



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

نماذج لغز الخ

رَبِّكَ كَانِ عَصْرَتِ لَامٍ عَلَى التَّقَى عَدِيدِ السَّلَامِ

مُؤَلَّفٌ

مِنْ مَشْرِفِ رَأْسِ مَحْرَمٍ بِمَعْتَلِهَا بَعْدَ

٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپى:

مطبوعات دينى

ناشر ديڭيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد ۴	۹
مشخصات کتاب	۹
اشاره	۹
بیان وقایع سال دویست و سی و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله	۱۰
اشاره	۱۰
بیان سوانح و حوادث سال دویست و سی و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله	۵۰
بیان وقایع سال دویست و سی و چهارم هجری نبوی صلوات الله علیه و آله	۵۷
اشاره	۵۷
بیان حج نهادن ایلتاخ ترکی خزری در این سال دویست و سی و چهارم هجری	۶۲
بیان حوادث و سوانح سال یکصد و سی و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۶۴
بیان وقایع سال دویست و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل ایلتاخ ترکی	۶۵
اشاره	۶۵
بیان اسیری ابن بعیث و آوردن او را بسامرا	۶۹
بیان گرفتن متوکل بیعت بولایت عهد سه تن از فرزندان خود را از مردمان	۷۲
بیان امر کردن متوکل عباسی درباره جماعت نصاری و اهل ذمه بلباس و آدابی خاص	۸۲
بیان ظهور مردی در سامرا که خود را ذوالقرنین میداند	۹۱
بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۹۲
بیان احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را بدستیاری یحیی بن هرثمه	۱۰۱
بیان شکایت حضرت امام علی نقی از عامل مدینه و سعایت او از آنحضرت نزد متوکل	۱۰۴
بیان مکتوب متوکل عباسی حضرت امام علی نقی علیه السلام در طلب کردن آنحضرت را و مأمور نمودن یحیی بن هرثمه را	۱۰۵
بیان حرکت گردن یحیی بن هرثمه بن اعمین بفرمان متوکل با جمعی بطرف مدینه	۱۰۸
بیان ورود یحیی بن هرثمه بن اعمین بمدینه طیبه برای حرکت دادن امام علیه السلام	۱۱۱
بیان حرکت فرمودن حضرت اُبی الحسن ثالث علیه السلام از مدینه طیبه و حالات عرض راه	۱۱۳

- ۱۱۶ ----- بیان پاره حالات و معجزات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در عرض راه
- ۱۲۲ ----- بیان ورود حضرت اُبی الحسن ثالث علی نقی علیه السلام بسر من رای و ملاقات متوکل و ظهور معجزات
- ۱۳۸ ----- بیان وقایع سال دویست و سی و ششم هجری و مقتل محمد بن ابراهیم
- ۱۳۸ ----- اشاره
- ۱۴۱ ----- بیان امر کردن متوکل لعنه الله تعالی فی النشأتین بهدم قبر مطهر حضرت ابی عبدالله الحسین لزال ملجأ للخافقین
- ۱۶۳ ----- بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۱۶۸ ----- بیان وقایع سال دو بست و سی و هفتم هجری و وثوب مردم ارمنیه بیوسف بن محمد
- ۱۶۸ ----- اشاره
- ۱۸۲ ----- بیان خشم متوکل عباسی بر ابن ابی دواد قاضی و امر نمودن بتوکیل ضیاع او
- ۱۸۴ ----- بیان امر فرمودن متوکل عباسی بفرود آوردن جثه أحمد بن نصر را از دار
- ۱۸۶ ----- بیان ولایت عباس بن الفضل در صقلیه و فتوحاتی که بدست یاری او روی داد
- ۱۸۷ ----- بیان فتح شهر قصریانه دار الملک صقلیه بدست عباس بن فضل بن یعقوب
- ۱۹۲ ----- بیان بدایت امر یعقوب بن لیث و طلوع ستاره فرمانفرمائی بنی صفار
- ۱۹۴ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و هفتم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۹۵ ----- بیان وقایع سال دو بست و سی و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۹۵ ----- اشاره
- ۲۰۰ ----- بیان وصول مراکب روم بسوی دیار مصریه و غرق جماعتی از زن و کودک
- ۲۰۳ ----- بیان وفات عبدالرحمن بن حکم اموی امیر اندلس و ولایت پسرش محمد بن عبدالرحمن
- ۲۰۵ ----- بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و هشتم هجری نبوی صلوات الله علیه و آله
- ۲۰۷ ----- بیان وقایع سال دویست و سی و نهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۲۰۷ ----- اشاره
- ۲۰۸ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و نهم هجری
- ۲۰۸ ----- بیان وقایع سال دویست و چهلم هجری مصطفوی صلی الله علیه
- ۲۰۸ ----- اشاره
- ۲۱۵ ----- بیان محاربت و مقاتلت مسلمانان با مردم فرنگ در مملکت اندلس
- ۲۱۶ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهلم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

- ۲۱۷ ----- بیان پاره اخبار و احکامی که از حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد شده است
- ۲۳۰ ----- بیان وقایع سال دویست و چهل و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۳۰ ----- اشاره
- ۲۳۲ ----- بیان قرار داد نقدیه در میان مردم اسلام و اهل روم در باب اسرای طرفین
- ۲۳۴ ----- بیان مضروب شدن عیسی بن جعفر بعلت سب خلفاء و عایشه
- ۲۳۶ ----- بیان غارت آوردن بجهت برحرس از اراضی مصر و مأمور ساختن متوکل بحرب ایشان
- ۲۴۸ ----- بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و چهل و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۷۰ ----- بیان وقایع سال دو بست و چهل و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۷۰ ----- اشاره
- ۲۷۳ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۸۴ ----- بیان وقایع سال دویست و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۸۴ ----- اشاره
- ۲۸۶ ----- بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۰۱ ----- بیان وقایع سال دویست و چهل و چهارم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۳۱۰ ----- بیان وقایع سال دویست و چهل و پنجم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۳۱۰ ----- اشاره
- ۳۱۵ ----- بیان پاره حوادث عجیبه و عظیمه که در طی سال دویست و چهل و پنجم هجری روی داده است
- ۳۲۲ ----- بیان شماره ماهها و روزهای فارسیان و نوروز و عقاید ایشان در آن و برخی اخبار مأثوره
- ۳۵۲ ----- بیان خروج کفار از بلاد اندلس ببلاد و امصار مسلمانان و محاربه با سردارا ندلس
- ۳۵۴ ----- بیان محاربه در میان جماعت بربر و ابن اغلب در مملکت افریقا
- ۳۵۴ ----- بیان ملاکت نجاج بن سلمه متولی دیوان توقیع و تتبع حال حکام
- ۳۶۰ ----- بیان حوادث و سوانح سال دو پست و چهل و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۶۲ ----- بیان وفات اَبی الفیض ذو النون مصری و برخی از حالات او
- ۴۱۶ ----- بیان احوال شیخ اَبی تراب عسکر بن حسین نخشی که از اهل تصوف و عرفان نامدار است
- ۴۲۴ ----- بیان وقایع سال دویست و چهل و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۴۲۴ ----- اشاره

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله - - - - - ۴۲۸

بیان پاره اخبار متفرقه که از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه مأثور است . - - - - - ۴۲۹

بیان وقایع سال دویست و چهل و هفتم هجری مقتل متوکل عباسی - - - - - ۴۴۹

فهرست - - - - - ۴۵۳

درباره مرکز - - - - - ۴۵۷

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد 4

مشخصات کتاب

جلد چهارم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح دانشمند محترم آقای:

محمد باقرالبهودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

بیان وقایع سال دویست و سی و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال متوکل عباسی که از دیر باز با محمد بن عبدالملک زیات وزیر، کین دیرین داشت و پارهٔ جهات و ملاحظه اینکه اگر او را اثر خشم وی بیدار کند اموال و ائقالش را مخفی بدارد و خلیفه را بهرهٔ وافی نرساند آتش خشم خود را شعله ور نمی داشت بناگاه سهام کین از کمین برکشید و غفلة او را برگرفت و بزندان جای داد طبری گوید سبب این خشم و ستیز متوکل و بند و آویز وزیر عالی تدبیر این بود که واثق بالله در زمان خلافتش محمد بن عبد الملک را بوزارت خود منصوب ساخت و مهام ملک و امور مملکت را بدست کفایت و درایت او تفویض نمود .

و چنان بود که واثق بجهاتی چند با برادرش جعفر متوکل خشم آلود شد و عمر بن فرج رخجی و محمد بن علاء خادم را بروی موکل ساخت تا مفتش اخبار متوکل گردیده و محفوظ داشته بدو بر نگارند و هیچ وقتی را بغفلت نباشند جعفر نزد محمد بن عبدالملک رفت و از وی خواستار شد که از وی در خدمت برادرش واثق

سخن کند و دل واثق را از وی خوشنود و بر وی مهربان و دروی آسوده خاطر بگرداند چون بمجلس محمد بن عبدالملک داخل شد سربزی را افکنده بایستاد و ابن زیات با وی تکلم نمی کرد .

چون مدتی در حضورش ایستاده بماند وزیر متکبر از عاقبت کار بی خبر اشارتی کرد تا ولی نعمت زاده اش در گوشه بنشست و چون مدتی از نظاره در مکاتب و امورات متفرقه و فراغت از آن برگذشت با کمال عظمت و کبریا با آنکس که این کبریا از دودمان او داشت نظر تهدید آمیز بر گشود و گفت سبب آمدن تو چه بود .

متوکل با نهایت خضوع گفت از آن آمدم که از امیر المؤمنین خواستار شوی تا از من راضی گردد، ابن زیات مانند کسی که استهزاء نماید روی با اهل مجلس کرده گفت نظر باین شخص کنید که برادرش را بخشم می آورد و رضایش را از من طلب می کند آنگاه با متوکل گفت برو چه تو هر وقت بحالت صلاح و صواب و سداد اندر شدی از تو راضی میشود

متوکل با حالتی دژم و خفیف و پژمان و افسرده که از آن قبیح ملاقات و قباحت مقالات پسرزیات بدید برخاست و اندوهناک و سرگشته گشته بیرون شد و نزد عمر بن فرج رفت تا برات خود را بمهر او برساند و وظیفه و وجیهه خود را دریافت کند عمر نیز با خوئی تافته تر از آتش سقر و دیداری تلخ تر از صبر سقوطر متوکل را ملاقات کرده برات او را بخشونت بگرفت و بخفت در صحن مسجد بیفکند و متوکل خائب و خاسر بماند .

و عمر را رسم چنان بود که مجلس در مسجد می ساخت و بکارهای خود میپرداخت و در این حال ابوالوزیر احمد بن خالد حضور داشت و از جای برخاست تا باز سرای شود جعفر متوکل نیز با او پبای شد و با نهایت درد درون و زلت بیرون گفت ای ابو الوزیر هیچ دیدی عمر بن فرج از چه مخرج بامن بیرون شد و باچه منظر مرا در نظر آورد؟

گفت فدایت کردم من با او ملازمت و مواظبت و نزدیکی دارم معدلک بروات

ارزاق مراجز بطلب کردن و ملائمت نمودن با او مهر نمیزند هم اکنون و کیل خود را بمن بفرست جعفر وکیلش را بدو گسیل داشت ابو الوزیر بیست هزار درهم بخدمت جعفر بفرستاد و پیام داد که این وجه را در وجوه امور خود بکار بند تا گاهی که یزدان تعالی ساختگی کارت را بفرماید

و از آن پس رسول جعفر بعد از یکماه دیگر نزد ابوالوزیر آمد و مسئلت اعانت نمود و ابوالوزیر ده هزار درهم بدو بفرستاد و از آنطرف چون جعفر با هزاران خون جگر از مجلس عمر بیرون شد بسرای قاضی احمد بن ابی دواد رهسپر گشت چون قاضی از وصول مقدم جعفری مستحضر گشت باستقبالش تا در سرای بشتافت و او را ببوسید و ملازمت جست و گفت فدای تو شوم چه چیزت باینجا بیاورد گفت بدان آمدم تا خاطر امیرالمؤمنین را از من خرسند گردانی گفت افعل و نعمة عین و کرامه و با این گونه توقیر و تفخیم با جعفر برخورد نمود.

و از آن پس در امر جعفر با واثق بسخن آمد و واثق بدو وعده موافق داد اما اظهار رضامندیش جانب ظهور نگرفت تا یوم الحلبه و روز اسب دوانی در رسید و احمد بن ابی دواد در خدمت واثق زبان برگشاد و گفت احسان و معرفت معتصم نسبت بمن نمایان و معروف است و جعفر پسر اوست و من در خدمت تو بعرض رسانیدم و وعده فرمودی که از وی خوشنود شوی پس ترا ای امیر المؤمنین بحق معتصم سو گند میدهم که از وی خوشنود گردی.

این وقت واثق از متوکل اظهار خوشنودی نمود و هما ن ساعت بخلعت عنایت آیش مخلع گردانید و واثق از جایگاه اسب تازی بازگشت و این کردار احمد جعفر را بشکری مخلد مقلد ساخت و این اعمال رجال را در دل نگاهداشت از این روی چون نوبت خلافت بدور سید احمد بن ابی دواد در خدمتش منزلتی عالی یافت.

و نیز طبری می گوید که چنان بود که در آن هنگام که جعفر برای استرضای خاطر خلافت مظاهر بسرای محمد بن عبدالملک در آمد محمد بواثق نوشت جعفر بن معتصم نزد من آمده است و از من خواستار شده است که از امیرالمؤمنین خواستار

شوم تا از وی خوشنود شود و در هیئت و جامه وزی مردم مخنث اندر وزلف بر پس گردن دارد واثق در جواب پسر زیات نوشت یکتن را بفرست و او را نزد خود حاضر ساز و بفرمای تا مویش را ببرند و نیز دیگری را بگویی تا مویش را بر گیرد و برویش بزند و بمنزلش بازگردان.

متوکل می گوید چون فرستاده ابن زیات در طلب من بیامد جامه سیاهی جدید و نو برید بر تن برآوردم و بسرای او راه گرفتم و مرا یقین افتاد که اظهار رضامندی واثق از من بدو رسیده و برای این بشارت دعوت کرده است چون بمنزل او در آمدم گفت ای غلام حجامی را نزد من بیاور، چون حاضر کردند گفت موی وی را برگیر و فراهم ساز حجامتگر بدون اینکه مندیلی بر جامه من برآورد موی من بر گرفت و فراهم ساخت و بر چهره ام بر زد و من هیچ وقت دچار جزعی نگردیده ام مانند این جزعی که موی من بر آن جامه ظریف لطیف بنشست و حال اینکه نزد او شدم و طمع رضامندی داشتم.

بالجمله از این افعال و اعمال کین ایشان در دل متوکل موکل و همواره روی ترقی داشت تا واثق بدیگر سرای شتافت و محمد بن عبدالملک چنانکه سبقت تحریر گرفت سخن در خلیفتی محمد بن واثق داشت و در این هنگام جعفر متوکل در حجره سوای آن حجره که آن جماعت در آن در کار خلیفتی و تعیین خلیفه مشورت می نمودند بود تا بر حسب تقدیر خالق بی نظیر آن منصب خطیر بجعفر مقرر شد و او را بخواندند و در آن مجلس عقد خلافت بنام او بر بسته گشت و سبب هلاکت و دمار ابن زیات این افعال ناستوده سمات بود .

و نیز چنان بود که بغاء الشرایب رسولی بود که از طرف اهل شوری باحضر جعفر برفت و در عرض راه بخلافتش سلام و تهنیت گفت .

بالجمله چون باوی بیعت کردند و و ساده خلافت را بجلوس او اختصاص دادند جعفر با ابن زیات بمهلت و مدارا بگذرانید تا روز چهارشنبه هفتم صفر در رسید و متوکل یکباره عزیمت بر نهاد تا او را دچار مکروهی عظیم بگرداند لاجرم ایتاخ

ترکی را بگرفتاری و تعذیب او فرمان داد و ایتاخ در طلب او بفرستاد .

ابن زیات گمان کرد که خلیفه او را خواسته است و چون از تغذی فارغ شد سوار گشت و بسرای خلافت مبادرت گرفت و چون بمحازات منزل ایتاخ رسید با او گفتند بمنزل آبی منصور یعنی ایتاخ باز شو ابن زیات ناچار بدانسوی روی نهاد و بیم در دلش راه یافت .

و چون بان مکان که ایتاخ در آنجا نزول میکرد در رسید هم از آنجایش بدیگر سوی بردند این وقت احساس نمود که شری دامنگیرش گردیده است و از آن پس اورابحجره در آوردند و شمشیر و کمر بند و قلنسوه و دراعه اور اماخوذ نمودند و بغلامان او بدادند و با آنها گفتند بازگردید غلامان بازگشتند و هیچ شك نداشتند که محمد نزد ایتاخ مانده است تا خمری بیاشامد و بصحبتی بگذرانند.

و چنان بود که ایتاخ دو مرد از وجوه اصحابش را که یکیرا یزید بن عبد الله حلوانی و دیگری را هر ثمة شار بامیان نام بود از نخست مشخص و معین کرده بود چون محمد بن عبدالمملک را در آن حجره جای دادند آن دوتن با سواران و سپاهیان خودشان و شاکریه خودشان تازان و شتابان برفتند تا بسرای ابن زیات رسیدند غلامان ابن زیات گفتند بکجامی آئید ابو جعفر یعنی ابن زیات سوار شده است اعتنائی بایشان نکردند و برسرای وزارت بتاختند و آنچه در آن سرای بودند مأخوذ داشتند .

ابن الحلوانی گوید بان بیت و منزل که محمد بن عبد الملك با آن شوکت و تجمل در آن جلوس مینمود در آمدم و در این قلیل مدت وضعی بس فرسوده ورث الهیئة و قلیل المتاع و در آنجا چهار قطعه پارچه گسترده و چهار شیشه يك منی که در آن شراب بود در نهایت افلاس و ذلت بدیدم .

و در آن منزلی که چون قصر فردوس برین و مکان حورالعین بودی و جواری ماه سیمایش در آنجا بختندی اندر شدم و در آنجا حصیر پاره و چند بالش بهم پیوسته نگران شدم که در يك جانب بیت بود بعلاوه جواری او در آنجا بر روی زمین بی فرش می خوابیدند و آن بدنهای نرم لطیف نازنین را که از بالش پر قو و سنجاب در

رنجه و عذاب بود برخاک زمین می نهادند .

و نیز گفته که متوکل در این روز که امر بگرفتاری ابن زیات داد بفرمود تا هر چه در سرای او باشد از متاع و چارپایان و کنیز کان و غلامان و غیرها را مقبوض داشته بهارونی حمل نمودند و نیز راشد مغربی را امر کرد تا ببغداد شود و تمام ما یملک محمد بن عبدالملک را از اموال و ائقال و خدمه مأخوذ نماید.

و همچنین ابوالوزیر را مأمور فرمود تا املاک و ضیاع او را و ضیاع اهل بیت او را در هر کجا باشد در حیظه قبض و ضبط در آورد و اما آنچه او را در سامرا بود بخزائن مسرور سمانه بعد از آنکه برای خلیفه خریداری کردند حمل نمودند و با محمد ابن عبدالملک گفتند و کیل گردان بفروش متاع خودت و عباس بن احمد بن رشید کاتب عجیف را نزدوی حاضر کردند و ابن زیات او را بر فروش متاع وکیل ساخت .

و ابن زیات روزی چند در آن زندان که بود مطلق العنان و آسوده خاطر بود و از آن پس متوکل امر کرد تا او را بند آهن بر نهادند و از خوردنی و طعام باز داشتند و ابن زیات هیچ چیز نمی چشید و در آنحال حبسی که اندر بود بسیار جزع می کرد و بسیار می گریست و سخن اندک میزاند و فراوان بتفکر و اندیشه میگذارانید.

بعد از آن او را از خفتن بازداشتند و به بیداری رنجه میساختند و هر وقت بالطبع بخواب اندر شدی با جوال دوز و سوزنی کلانش بختند و خواب از وی برگرفتند و از آن پس تا نمیرد يك روز و شبش بخواب گذاشتند و دست از آزارش برداشتند .

پس بخفت و چون بیدار شد مایل میوه و انگور شد برایش حاضر کردند ابن زیات از آن بخورد و همچنان دیگر باره متوکل فرمان کرد تا خواب از وی بازگرفتند و چون بدینگونه اش چندی معذب برداشتند همچنان خشم و ستیز متوکل از ستیز نایستاد و بفرمود تا او را در تنوری که از چوب ساخته و در بدنه اندرون آن میخچه های آهنین بنشانده بودند جایش بدادند.

احمد بن ابی دواد و ابوالوزیر گفته اند ابن زیات نخستین کسی است که این

تنور را تعبیه کرد و این اسباط مصری را در آن معذب داشت تا هر چه داشت از وی مأخوذ نمود آخر الأمر گردش گردون گردانش در همان تنورش در افکند و چندین روز بعداب آن دچار و با نهایت نکال و نعمت و عذاب و محنت از آن تنور بتاریکنای گور شتافت .

از دندانی از آنکس که از جانب متوکل موکل عذاب او بود حکایت کنند که گفت من از نزد وی بیرون می شدم و در بروی مقفل می ساختم و او هر دو دست خود را چنان زیر آسمان برافراشتی که صدای کوفتن هر دو استخوان شانه اش بلند گشتی آنگاه به تنور در آمدی و بنشستی و در تنور میخچه های آهنین و در وسطش چوبی پهن و بر کشیده بود پس ساعتی بر آن خشبه می نشست و از آن پس آنکس که بروی موکل بود می آمد و چون ابن زیات صدای فتح الباب را می شنید پپای می ایستاد چنانکه بر آن حال می بود.

و از آن پس بروی سختتر گرفتند و آنکس که بعداب وی مشغول بود میگوید روزی او را فریب دادم و چنانش بنمودم که من در را قفل برزده ام اما مقفل نداشته بودم و از آن پس قلیل مدتی مکث نمودم و ابن زیات باطمینان رفتن من برای آسایش بر آن خشبه بنشسته بود پس بناگاه بروی در آمدم و او را نگران شدم که در آن تنور بر آن خشبه جلوس کرده است.

پس بدو گفتم مرا معلوم شد که تو همه وقت بدینگونه کار میکنی و آرامش و آسایش را بر این خشبه می نشینی و از آن پس هر وقت از آنجا بیرون می آمدم گره بندشرا سخت می کردم از این روی او را قدرت جلوس بر آن خشبه نماند و نیز آن خشبه را از آنجا بیرون کشیدم تا در زیر دو پایش برجای نماند و از پس این حال روزی چند بیشتر نگذرانید و مرد.

و در چگونگی قتل او اختلاف و رزیده اند بعضی گفته اند او را ستان بیفکند و پنجاه چوب دست بر شکمش بنواختند پس از آتش بر روی افکنده پنجاه چوب دست بر کفل و پشتش بزدند و در این حال ضرب ابن زیات بمرده بود و ایشان نمی دانستند

و چون صبح بردمید مرده اش را در یافتند و گردنش برهم پیچیده و موی لحيه او از شدت سود بر زمین کنده شده بود.

و بعضی گفته اند از همان عذاب که در آن بود بدون اینکه مضروبش دارند روان از تن بسپرد مبارك مغربی گوید گمان نمی برم که در این طول حبس و پائیدن در زندان افزون از یکی گرده نان خورده باشد و در این اوقات یکدانه انگور یا دودانه می خورد.

می گوید دوروز یا سه روز قبل از موتش از وی می شنیدم که با خویشان همی گفت « یا محمد بن عبد الملك لم يقنعك النعمة و الدواب الفرة و الدار النظيفة و الكسوة الفاخرة وانت في عافية حتى طلبت الوزارة ذق ما عملت بنفسك ».

ای محمد بن عبد الملك قانع نگردانید ترا نعمتهای جزیل و چارپایان با نشاط نجیب و سرای نظیف و پاك و جامه های فاخر و نفیس و تو در عافیت و سلامت و آسایش و آرامش باشی تا در طلب وزارت برآمدی و بچنین پایان ناهموار دچار شدی هم اکنون بچش آنچه را که خودت برای جانت بکار بستی و این سخن را مکرر با خود همی گفت.

و چون افزون از یکروز بمرگش بر جای نماند زبان از عتاب خود باز داشت و جز بر تشهد و یاد خدای سخن نمی راند و چون بمرد دو پسرش سلیمان و عبدالله را بر او حاضر ساختند و هر دو تن محبوس بودند و در این وقت جسد محمد بن عبد الملك را بر تخته دري از چوب در همان پیراهنی که در زندان بر تن داشت بیفکنده بودند و آن پیراهن چرکین شده بود دو پسرش چون جسدش را بدیدند گفتند سپاس خدای را که از این فاسق راحت بخشید آنگاه جبه اش با پسرانش سپردند تا بر روی همان در چوبین غسل دادند و دفن کردند و چون گودالش را عمیق نداشتند شب هنگام سنگان بیامدند و گورش را بر کنند و گوشتش را بخوردند .

و چنان بود که محمد بن عبد الملك با ابراهیم بن عباس صولی دوست بود و ابراهیم در ملک اهواز ولایت داشت در این وقت محمد بن عبد الملك ابوالجهم احمد بن

یوسف را بجانب او مأمور کرد تا ابراهیم بن عباس را در میان مردمان بیای داشت و ابراهیم سه کرور در هم برای حفظ خود بداد و باوی بمصالحه بگذرانید و این شعر بگفت :

و كنت افي باخاء الزمان *** فلما أتى عدت حربا عوانا

و كنت اذم اليك الزمان *** فأصبحت منك فأصبحت منك اذم الزمانا

و كنت اعدك للنائبات *** فها أنا أطلب منك الأمانا

تا گاهی که روزگار با من با خوت والفت بودی تو نیز برادر مهر پرورم بودی و چون روزگار با من دیگرگون شد تو نیز دشمنی خونخوار و عدوی ناسازگار گردیدی و من همیشه از مکاید زمان و حوادث جهان بتو مذمت نمودم و اینک از جور تو بمذمت زمانیک زبان شدم و همیشه تو را برای دفع گزند روزگار و نوائب دنیای نابکار بکار داشتم و اینک از زحمت و بلیت تو در طلب امان هستم و نیز این شعر را انشاء نمود :

اصحت من رأی ابی جعفر *** في هيئة تنذر بالصيلم

من غير ما ذنب و لكنها *** عداوة الزنديق للمسلم

و از آن پس که این زیات را گرفتار کردند او را باراشد مغربی بیغداد فرستادند تا آنچه در آنجا دارد از وی بگیرند پس بیغدادش در آوردند و غلام او را که روح نام داشت و قهرمان و پیشکار او بود بگرفتند و اموال محمد بن عبد الملک در دست او برای تجارت بود و هم جمعی اهل بیتش را بکشند و باریک استر با ایشان بود و مر او را بیوتی از انواع مال التجاره از قبیل گندم و جو و آرد و حبوب و زیت و مویز و انجیر و بیته مملو از جامه بدست آوردند و جمیع آنچه از وی بگرفتند و قیمت آنچه بدست آوردند نود هزار دینار برآمد .

و حبس ابن زیات بحکم متوکل در روز چهارشنبه هفتم صفر و وفات او در روز پنجشنبه یازده روز از شهر ربیع الاول بجای مانده روی داد.

ابن خلکان می گوید : چون واثق بر سرار خلافت تمکن یافت با اینکه در ایام

پدرش معتصم از محمد بن عبد الملك رنجیده خاطر و بروی خشمگین بود و سوگند یاد کرده بود که هر وقت امر خلیفتی بروی راست گردد سرای او را از دست نگذارد همچنانکه بجای خود منصوب ساخت و کفاره آن سوگند را از مال خود بداد و گفت: برای سوگند عوض هست لکن ملک و ابن زیات را عوض نباشد.

و چون واثق بمرد و متوکل بر امر خلافت موکل از وی بسی رنجیدگی داشت و چهل روز پس از ایام خلافتش او را بگرفت، چه این وزیر عالم فاضل در زمان خلافت واثق محض خرسندی خاطر خلیفه با متوکل بخشونت و درشتی میرفت و دل او را برای دلخوشی واثق ناخوش میداشت، و این خشم و کین در دل متوکل بیود تا خلافت یافت و از آن بیم که اگر فی الفور او را بگیرد اموالش را جای بجای کنند و از دست وی برود او را بوزارت بر کشید تا خاطرش مطمئن باشد .

و از آن طرف قاضی أحمد بن ابي دواد متوکل را اغراء همی نمود و بگرفتاری ابن زیات و اخذ اموال بی پایانش تحریص و تطمیع همی نمود و وقع و وقری در آن مینهاد و چون متوکل او را بگرفت و در تنور بمرد تمام اموال و ذخایر او افزون از صد هزار دینار بر نیامد متوکل بر کردار خود پشیمان شد و عوضی برای ابن زیات ندید و با قاضی احمد گفت: مرا بباطلی بطمع افکندی و بر شخصی که برای او عوض نیست محرك شدی .

و ابن زیات مذکور تنوری از آهن ساخته و مسمارها و میخهای آهنین بر آن نصب کرده بود مانند جوال دوزهای درشت و ضخیم که در درون تنور سر بیرون کرده بود و این عمل در ایام وزارتش بود و چون اشخاصی را که میخواست مصادره کند و ارباب دواوین را که از ایشان بایستی مطالبه مال نمایند در میان آن تنور بشکنجه و عذاب می انداختند و هر وقت یکی از ایشان از شدت حرارت عقوبت میخواست گردش بخود دهد آن میخهای نیز از جانش رستخیز در می آورد و چندان درد والم میچشیدند که از مردن سخت تر بود.

و از آن پیش هیچکس در این گونه عقوبت فرمودن بروی سبقت نگرفته بود

و از مخترعات ابن زیات بود و هر وقت یکتن ازین بیچارگان از سختی شکنجه و سوز عذاب میگفت ای وزیر بر من رحم کن در جوابش می گفت «الرحمة خور في الطبيعة» رحمت آوردن علامت ضعف و سستی طبیعت است ، و چون روزگار بروی بگشت و نوبت تلافی گردید و متوکل او را در میان تنور منزل داد و قید و زنجیر آهنین که پانصد رطل وزن داشت بروی بر نهادند .

ابن زیات گفت : یا امیر المؤمنین بر من رحم فرمای، متوکل گفت : «الرحمة خور في الطبيعة» چنانکه او در جواب مردمان میگفت ، ابن زیات دوات و کاغذی بخواست و این دو شعر را بر نگاشت

هي السبيل فمن يوم إلى يوم *** كانه ماتريك العين في النوم

لا تجزعن رویداً أنها دول *** دنیا تنقل من قوم إلى قوم

این جهان را بجز از بازی و خوابی مشمر *** گر مقري بخدا و برسول و بکتبت

ای تن جزع مکن که مجازی است این جهان *** وی دل غمین مشو که سپنجی است این سرای

پس این دو بیت را بخدمت متوکل بفرستاد و متوکل از ملاحظه آن بدیگر کار اشتغال داشت و چون بامداد دیگر نظر بآن افکند فرمان داد تا او را از تنور بیرون آورند چون نزدیک وی آمدند مرده بود و مدت اقامتش در تنور چهل روز بر آمد .

و چون بمرد و آمدند تا بیرونش آورند دیدند بريك جانب تنور باخط خود با ذغال این شعر را رقم کرده است :

من له عهد بيوم *** يرشد الصب إليه

رحم الله رحيماً *** دل عيني عليه

سهر عيني و نامت *** عين من هنت لديه

أحمد أحول گوید: چون ابن زیات را بگرفتند چندانکه توانستم

بلطافت الحیل کار کردم تا خود را بد و رسانیدم و او را در بندی و آهنین گران بدیدم و گفتم: سخت بر من دشوار می آید گفت :

سل دیار الحی من غیرها *** و عفاها و محاذ منظرها

و هی الدنیا إذا ما اقبلت *** صیرت معروفها منکرها

إنما الدنیا کظل زائل *** نحمد الله الذی قدرها

و در آنحال که او را در تنور جای دادند خادمش با او گفت : ای سید من بحالی اندر شدی که شدی و هیچکس حمد و سپاس ترا نمیگذارد؟ ابن زیات گفت : جماعت برامکه را از آنچه کردند و احسان ورزیدند چه سود بخشید؟ گفت : همانکه تو در این ساعت و چنین حالت از نیکی ایشان یاد میکنی ، ابن زیات گفت راست گفتم. بالجمله مراتب فضل و کمال و علوم ادبیه و براءت در خط و انشاء و تدابیر مملکتی و نهایت درایت و کفایت و ذوق و شوق و اشعار فصاحت آثار این یگانه وزیر نامدار را در کتاب مشکاة الأدب یاد کردیم و او را دیوان شعری جید است .

مسعودی گوید : ابن زیات کاتبی بلیغ و شاعری مجید بود و در زمانی که ابراهیم بن مهدی بر مأمون خروج نمود در تحریص مأمون گفت :

ألم تر أن الشيء للشيء علة *** يكون له كالنار تقدح بالزند

كذلك جربنا الأمور وإنما *** يدلك ما قد كان قبل على البعد

وظني با ابراهيم أن فكاكه *** سيبعث يوماً مثل أيامه النكد

تذكر أمير المؤمنين قيامه *** وأيامه في الهزل منه وفي الجد

إذا من أعواد المنابر با سمة *** تغنى بليلى أو بمية أو هند

و در این اشعار مأمون را از خواب غفلت بیدار و بخمود آتش و فساد ابراهیم ابن مهدی تحریص مینماید . و از اشعار ابن زیات است که در مرثیه معتصم بالله گوید :

و ظل له سيف النبي كأنما *** مدامعه من شدة الحزن تذرف

حمائله والبرد تشهد أنه *** هو الطيب الاولى الذي كان يعرف

أقول و من حق الذي قلت اننى *** أقول و اثنى بعد ذاك و احلف

لما هاب أهل الظلم مثلك سائسا *** و لا انصف المظلوم مثلك منصف

وازين پیش در ذیل احوال معتصم ووفات او بشعري که ابن زیات در مرثیه او و تهنیت هارون بن معتصم ملقب بواثق گفته بود اشارت کردیم.

معلوم باد، چه خوش بودی که مصادر امور و وزرای نامدار و امرای فرمان گذار بلکه سلاطین با اقتدار جمله از منہ و اعصار بر چنین دواهي وحوادث و نوازل و انقلابات روزگار و چرخ دو ار گاه بگاہ بنگرند و بخواب غفلت نروند تا از غفلت بیدارشان نکنند و بدانند که خداوند تعالی بندگان خود را که بودیعت باین جماعت سپرده است دوست میدارد و آسایش و آرامش و دوام و قوام ایشان را میخواهد و همه را از يك جنس بیافریده است و گوشت و پوست و استخوان و عروق و اعضاءى بنى نوع بشر بريك منوال است .

از هر چه ایشان تألم گیرند ابنای جنس ایشان نیز متألم می شوند از هر چه ایشان متلذذ می گردند آنها نیز تلذذ جویند ، بهره چه ایشان میل و رغبت دارند آنها نیز مایل و راغب هستند از هر چه ایشان تنفر دارند آنها نیز گریزان و متنفر هستند.

اگر ایشان طالب بزرگی و مقام و منصب و منزل و خدم و حشم و مراکب و ملباس و مناکح و امثال آن و مال و دولت و ثروت و جلال و ابهت و ذخایر و دفاین و عیش و نوش و امارت و ریاست و قوت و شوکت و آسایش و آرامش و اختیار و اقتدار هستند آنها نیز هستند و ایشان با خود از شکم مادر نیاورده اند آنها نیز نیاورده باشند و ایشان ذی حق باشند و آنها نباشند؟! اگر از آنها خطا و عصیان و زلل و غفلت و سهو و جهالت و ناسپاسی و طمع و طلب شر و فساد روی نماید از ایشان نیز مینماید ، چه هیچیک معصوم و از نوائب اعمال ناپسند محروم نیستند .

پس اگر خدای تعالی کسی را سلطان و وزیر و امیر و حکمران و مطاع و دارای علوم و معارف و اقبال و جمعی را نسبت بدو مأمور و محکوم و مطیع و متعلم

و خادم گردانید بایستی در هر آنی صد هزاران سپاس حضرت سبحانی را بگذارد که این امر بعکس نگردد و آن نعمتی که او را قسمت شد بدیگری تعلق نجست و آن حسرت نصیب وی نگشت .

پس بایستی در حال امارت و ریاست و تقوق و قدرت خود سایر بندگان خدای و ابنای جنس خود را در حکم پدر و مادر و برادر و خواهر و فرزند و اقارب و احبا و معاضدان و پر و بال و معین و ناصر و شریک و سهیم و انیس خود شمارد و بوجود خود آنها و مساعدت آنها و مال و حال آنها بر خود آنها کبر نفروشد و به نیروی خود آنها بر آنها ظلم و تعدی و قدرت نمائی نکند .

چه اگر ایشان آنچه با و داده اند من جمیع الوجوه و الجهات باز ستانند وی از تمامت آنها ذلیل تر و ستم یا بنده تر می شود چه ایشان مبعوض و مطرود یکدیگر و مقروض و مدیون و مشغول الذمه و مظلوم یکدیگر نیستند و حکومت و امارتی برهم نداشته اند .

لکن وی بواسطه معاضدت و معاونت آن جماعت دارای حکم و ریاست و ظلم و آزار برایشان شده است چون از کردار او در آزار و از ریاستش بیزار گردند و او را معزول و منکوب دارند ، آنچه را مأخوذ شود همیشه مذموم و ملعون و مقروض بخواهد بود و بفضایل و کمالات با اصالت و نجابت ظاهریه خود نبالد و باین سبب دیگران را پست و جاهل و خود را مستحق اطاعت و فروتنی و محکومیت ایشان نشمارد .

چه اتکال بفضل و کمال ظاهری موجب انفصال از صفات آدمیت و حصول کبر و علو و غلو می گردد و دیگران را در شمار چا پایان و خود را بالاصاله هم شأن ایشان میخواند و بسبب همین پندار را استوار دچار اقسام بلیات دنیوییه و اخروییه می گردد پس بایستی متربص تکمیل اخلاق حسنه و اوصاف حمیده که از شرایط کمالات معنوییه نفسانییه و اورانییه است بشود تا بالطبع دارای ریاست و تفوقات باطنیه و ظاهریه گردد.

چنانکه در احوال سلاطین و فرمانگذاران صفحه زمین بلکه پاره حیوانات نسبت بامثال واشباه خود واقف شوند و از برخی ظلم و حالت سببیت و از پاره عطوفت و مساعدت با ضعیف می شود چون بنگرند بر این جمله تصدیق فرمایند .

پس اگر محمد بن عبد الملک زیات گاه بگاهی یاد از پدران خود و اعمال و مکاسب و زیت فروشی و بی نوائی و پستی ایشان می کرد و بواسطه مختصر علوم خود این چند غره نمی گشت و علوم خود را اسباب کبر و نسیان عهود ماضیه و رعایت احوال زیر دستان و شئونات اعیان و رؤسای خاندان خلافت را که ولایة نعمت و ترقی او بودند فراموش نمی کرد و از نهایت غرور مهالک و مخاطر خود را نادیده نمی انگاشت و محض خرسندی خاطر خلیفه عصر با برادر و اقارب او و اعیان دولت او وزیردستان خود و اهالی و عمال مملکت باین سختی رفتار و عقوبت دشوار و مقالات ناگوار و ملاقات ناهموار دیدار نمی گشود و آلت عذابی چون تنور و مسمار برقرار نمی داشت گوشت و پوست جسدش نصیب کلاب و خودش مذموم کسان بلکه فرزندان نمی گشت!

عجب تر آنست که آنکس که زندانبان و کشیک عذاب او بود علاوه بر آنچه بتعذیب او مأمور بود مسلوک میداشت چنانکه حکایت کشیدن خشبه تنور و پپای داشتن او را بآن سختی و تغذیه بیکدانه و دو دانه انگور مذکور شد! پس این مأموریت از جانب وکلا و محاسبین و موکلین آسمانی باشد و حکمت احکام و اوامر و نواهی آسمانی و برهان «من حفر بئراً وقع فیه» مشهود می شود و (آنچه کنی بنخود کنی گرهمه نیک و بد کنی) و آنچه کاری بدروی معلوم آید .

لمؤلفه :

گر بخواهی حاصل نیات را *** در نگر خود پورک زیات را

شعله زیتش که بودی در بغل *** سر کشید و آمدش اندر عمل

گر ز خاطر نسپیدی کار زیت *** بر زبان هرگز نبودش لیت و هیت

ص: 16

ابن زیانا مخوان خود را فرید *** که خدا چون تو بسی خلق آفرید

چاه چون کندی و تشنور عذاب *** خود در آن افتی و بینی بس عقاب

ابن زیانا مکافات بین *** برسزای کرده آفانت بین

ابن زیانا خدا گیرد قصاص *** چون قصاص آمد میگو: این المناص

ور بمعنی بنگری هست آن مناص *** سخت تر از هر مکافات و قصاص

آن نشان کو دوزخی باقی بماند *** خود قصور جنت و ساقی بخواند

دوزخی از شرم اوقات جحیم *** در دلش افتد عذایی بس الیم

گر نه لطف ایزدش شامل شدی *** وان نشان از چهره اش شامل شدی

آن بهشت و آن نسیم و آن نعیم *** تا ابد او را بدی رنجی عمیم

ابن زیانا شدی گر در تنور *** رحمتی بودت زیزدان غفور

ورنه بودی در تنانیر جحیم *** کز یکی برفش جهان گردد ضمیم

وان خلیفه کوفکندت در عذاب *** کی رهائی جوید از یوم الحساب

گفت من يعمل بقدر ذرة *** خواه اندر خیر یا در شره

بیگمان بیند مکافات و سزا *** روز رستاخیز و آن یوم الجزا

چون چنین است ای برادر پاسدار *** زانکه هر فعلی سزایش در کنار

گر بخواهم زین نمط گویم سخن *** تا قیامت کی رسد اندر به بن

حال دنیا هر یکش پندی بود *** هر یکی پندش بیک پندی بود

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که عبدالله بن طاهر این شعر را بمحمد بن عبدالملک زیات نوشت :

احلت عما عهدت من ادبک *** ام نلت ملکا فتهت فی کتبک

ام قدری أن فی ملاحظه الا *** خوان نقصاً علیک فی ادبک

أکان حقاً کتاب ذی ثقة *** یکون فی صدره وأمتع بک

أتعبت كقیک فی مکاتبتی *** حسبک مما لقیتم فی تعبک

می گوید آیا چنانست بخاطر میرسد که در رسائل و مکاتیب اخوانیه و مودتیه

ص: 17

خود که با دوستان مینگاری بملاطف و اعزاز و اکرام ایشان رقم کنی و آداب قدیمی و ترتیبات سابقه را از دست ندهی و مکاتیب خود را بحلیه ادب و رعایت عهود ماضیه مزین نمائی نقصانی در آداب و شئونات تو وارد می شود و مکاتیب و رسائل و وسائل ازدیاد محبت و اتصال مودت باید باشد نه مولد بغض و عداوت و انفصال مهر و عنایت .

همانا در این مکاتبتی که با من نموده بس زحمت ب فکر و قلم و دست و رقم خود داده تا الفاظی بکار آوری و کلماتی استعمال کنی که شامل جلال و عظمت خودت و دور باش شوکت و هیمنت خودت و خفت طرف برابر و حقارت او باشد همان تعب و زحمتی که در این کار دیدار کردی ترا کافی است .

چون محمد بن عبدالملک این مکتوب با اسلوب حقائق پرور و نصائح اثر ابن طاهر را بدید بدانست که بر مکنون خاطر وی ملتفت شده است و از این کرداری که هیچ دربار ندارد جز بار خصومت در کار ندارد ، پشیمانی گرفت و در پاسخ عبدالله ابن طاهر این شعر را بر نگاشت :

کیف اخوان الاخوان یا املی *** و کل شیء انال من سبیک

انکرت شیئاً فلیست فاعله *** وان تراہ یخط فی کتبک

ان یک جهل اناک من قبلی *** فعد بفضل علی من حسبک

فاعف فدتک النفوس عن رجل *** یعیش حتی الممات فی ادبک

می گوید من هر چه یافتم و بهر مقامی که نائل شدم بسبب نو و مساعدت و توجه تو بود چگونه در خدمت تو که آرزو و آمال من هستی بیرون از رعایت ادب و توقیر و تقخیم می گویم و می نویسم اگر در عرض مکتوبی که بخدمت تو شده است کلامی ناپسند و عبارتی بیرون از شئونات خود دیده باشی بدست و قلم من نبوده است و اگر از جانب من چیزی بتو رسیده است که از روی جهالت باشد خواستار هستم که بسبب جلالت قدر و رفعت مقام و نبالت حسب و اخلاق کریمه خودت در گذری و با من بفضل و عنایت معاودت فرمائی .

پس از من در گذر جانها فدایت باد از مردیکه تا زمان مرگش در دبستان ادب تو زندگی می نماید . این مکاتبه نیز مؤید اقوال سابقه و مبین پاره حالات ابن زیات است و صاحب عقد الفرید این بیا ناترا در فصل « ما یجوز فی الکتابة و مالا یجوز » می نماید.

و در این مقام از دو حال بیرون نیست یا محمد بن عبدالملک بقلم خود نگاشته و بکاتب داده است تا بخط خودش بنویسد و بعداً به ابن طاهر بفرستد یا بکاتب خود گفته است جواب مکتوب عبدالله را بنویس یا بدایه بدو مکتوبی کرده است و محمد بن عبد الملک قرائت کرده یا نکرده خانم بر نهاده و فرستاده است .

اگر بصورت اول باشد البته طوری مسوده داده که موجب این رنجش خاطر و مکاتبه شکایت آمیز شده است و اگر بصورت دوم باشد و ابن عبدالملک خوانده است و پسندیده است همان حال را خواهد داشت.

و اگر قرائت نکرده است و مختم داشته است مقصر است زیرا که بایستی نامه که بمثل ابن طاهر امیری کثیر الاقتدار عظیم المقدار مملکت مدار فرمان فرمای مملکت خراسان با آن حدود آن روز و آن سامان و آن شئون عالیه و فضل و کمالات از طرف مانند ابن زیات وزیری عظیم الشأن و فاضل کامل عدیم النظر گسیل شود، بایستی دائماً در صدد جذب قلوب و حسن اسلوب باشد و چیزی تراوش ننماید که موجب نکوهش او و رنجش خاطر ابن طاهر شود.

همانا اگر خوب بنگریم و تعقل نمائیم بیشتر کدورتها و خصومتها با دوام پشت در پشت و خونریزیها و فتنه انگیزها و ذهاب دولتها و عزتها و سلطنتها و مملکتها و حصول تنفرها و دچار شدن بأنواع بلیتها و خفتها و ذلتها غالباً از امور و افعالی حاصل می شود که هیچش مغز و معنی و سود دنیا و آخرت نیست .

یکی تقریر کلمات و تشکیل عبارات و اشارات و کنایاتی است که مخاطب را چنان می رنجاند که ابدالدهر از آن راجش بیرون نمی آید و اگر بمقام خصومت بر نیاید و بعفو و گذشت بگذرد اما هر وقت آن شخص را بنگرد یا آن حال مخاطبه

را بیاد آورد حالت تکدر و تنفر دست دهد و اگر بتلافی و مکافات اقدام نکند باری در تحصیل منافع و مصالحی که برای آن شخص در نظر می داشت یا گاهی اقدام می کرد اهتمام نکند و چون تفکر کنیم در يك عملی ناپسند که هیچش معنویت و فاندتی نیست این گونه حاصل بخشیده است.

یکی دیگر صورت ملاقات است که بفرمایش شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه عطا یشرا بلقایش بخشید پاره کسان هستند که در بدایت ملاقات بدون اینکه قصد رنجش خاطر و تنفر داشته یا خود از آن شخص که باوی ملاقات می نمایند کدورتی و خشم و تنفری داشته باشند و بخواهند او را رنجیده و متنفر سازند چنان بتلخی دیدار و نمایش ابر و و مهره بچشم افکندن و ترش روئی نمودن ملاقات می نمایند که طرف برابر از جانش بیزار و از دیدارش پشیمان می شود و آرزو می کند که تا پایان عمر بچنین وصلتی اتصال نجوید که با هزار من قند و نبات متحمل آن تلخی و ترشی نتواند شد .

و اگر در ملاقات آن شخص فوائد عدیده در نظر آورده باشد از نظر می گذرد و هزار لعنت بر آن تلخی و ترشی می کند و هزار دشنام و ملامت بخودش روا میدارد تا چرا بملاقات وی اقدام نمود و حال اینکه شاید آن شخص باطنش برخلاف ظاهرش شیرین و خیر خواه و مهربان و با اخلاق پسندیده است.

اما چه سود که اخلاق ظاهریه اش مجال ادراك اوصاف باطنیه اش نمی دهد و بالعکس بسا باشد کسانی بدخواه و بداندیش و بخیل و ممسك و طماع و مغرض و خائن هستند اما صورت ظاهر و ملاقات و مقالات چرب و نرم و مطبوع و گرمی دارند که طرف برابر چنان فریفته و شیفته می شود که از ملاقات او سیرائی ندارد و یقوتی خبر می شود که ضرر برده است.

معدالك برضور متحمل می شود و مهاجرت او را دشوار می شمارد و با خود میگوید اگر چه از ملاقاتش خسارت یافتم و باز هم می بینم لکن صحبت یوسف به از دراهم معدود چه از ملاقاتش روح والذت و چشم را فروغ و دل را قوت میرسد

دیگر هرچه می خواهی کوباش .

اما ملاقات شخص تلخ و ترش اگر چه سود مالی میرسد اما زیان حالی میرساند(روح را صحبت بدجنس غذایی است الیم) و تمام لذات معنویه دائمیه در راحت روح است که موجب هزار گونه فتوح است جسم نیز تابع روح است .

دیگر کبر ورزیدن و از تواضع کاستن و خفت حضار را خواستن است و حاصلی جز مذمومیت متکبر و رنجش قلوب و کاستن مردمان از احترامات او و خصومات با دوام و تنفر مردم از محضر و ملاقات او و قدح و توهین او در غیاب و حضور او و نقصان فواید او ندارد اگر چه پادشاه عصر و قهرمان دهر باشد از وی کاسته خواهد شد و هر قدر متواضع و خوش دیدار و نیکو و پسندیده ملاقات باشد بر شئونات و فوائد معنویه و ظاهریه و محبوبیت و اطاعت خلق و رضای خالق می افزاید.

دیگر بد عنوانی در مراسلات و مکاتبات است که مولد عداوت و بغض و کین دیرین و معارضه بمثل و متنفر شدن مردمان است .

دیگر اصدار تصدر در مجالس و تقدم در مسالك است با اینکه تصدر و تأخر امری است موهوم مثلاً چندین تن در کوی و برزن میگذرند و همی پهلو به پهلو میزنند تا تقدم گیرند با اینکه کرورها نفوس در پیش و پس ایشان روان هستند و در همان کوی که میگذرند هزارها در عقب و جلو ایشان راه میسپارند.

پس بایستی بر جهات اربعه زمین پیشی جویند تا سبقت را مصداقی باشد وگرنه چه صورتی خواهد داشت و برای خیالی پوچ و گمانی لغو جمعی از همدیگر رنجیده خاطر می شوند مثلاً در خیابانی عریض و بیابانی پهناور چند نفر سواره رهسپر هستند و با وسعت مکان به تنگ همدیگر آهنگ میجویند تا فلان شخص تقدم خود را بنماید و بخيال واهی دشمن پرور نکوهش آور خود برسد .

دیگر نمایش جامه و پوشش تازه و با قیمت یا عرض تجمل و بضاعت است تا اسباب تفوق خود نمایند و حال اینکه فلسفی بمفلس و پاره کرباسی بگرفتار افلاسی نمی دهند و باز می نمایند که ما چون دارای بضاعت کامل و لآمت شامل هستیم واجب

است که مردمان ما را مولی و مسجود و مطاع و آقای خود بدانند بدیهی است نتایج این حال چیست و جواب مردم چگونه است.

دیگر تکبر علمای عصر است که ما دارای علم هستیم و این بدترین تکبرات است زیرا که اعمال و افعال علما سرمشق و پیشنهاد سایر طبقات است و ایشان محل رجوع عموم خلق و استفتای مسائل دینی و فتاوی شرعی و تعلیمات مذهبی و معلم اخلاق حسنه و تنظیمات عالم و حفظ نوع و حافظ شریعت اند چون جاهلی این حال مذموم را در ایشان بنگرد گمان می برد که نتیجه علم و فضل این است و از عالم و علم بیزار و بر مرکب جهل رهسپار میشود و بازار علم و فضل و اقتدا و مطاعیت از رواج می افتد و مخالفین مذهب را بهانه بدست می آید و بر خر خودسوار شده بمیل خود را هوار می گردانند.

دیگر کبر و ناز فزون از اندازه ساده رویان و گلرخان زیبا طلعت است چه ظلمت کبر در حکم محافی است که در ماه افتد و رونق روی سفید و قیمت زلف سیاه و بهای لب لعل گون و دندان مروارید آسا و موی معتبر و اندام منور را ببرد و متکبر خوبی را از متواضع زشت روی پست تر گرداند .

چه بسیار گران فروشان خوش خوی تمکین گفتار که از ارزان فروشان زشت گوی نکوهیده اخلاق سودمندتراند می توان گفت پاره از این اوصاف شاید در احوال حیوانات نیز مؤثر باشد بلکه گیاهی پر خار از کم خار خوارتر است و امثال این مسائل بسیار است .

در عقد الفرید در باب «ما یجوز فی الکتابه و مالا یجوز فیها» می نویسد: ابراهیم ابن محمد شیبانی می گوید چون بمخاطبه ملوک و وزراء و علماء و کتاب و خطباء و ادباء و شعراء و اوساط ناس و بازاریان محتاج شدی با تمامت ایشان باندازه ابهت و جلالت و علو و ارتفاع و فطنت و انتباه هر یک مخاطبه کن و طبقات کلام را بر هشت قسم مقرر مدار .

از این جمله چهار طبقه علیه و چهار طبقه فروتر از ایشان هستند برای هر

يك از این طبقات درجه و برای هر يك قسمتی است که کاتب بلیغ را شایسته نیست که در حق اهل آن از آن رعایت تقصیر و غفلت بورزد و آن معنی که درخور اوست بدیگری بگرداند.

حداول طبقات علیا و غایة القصوي رتبت خلافتی است که خدای تعالی قدرش را جلیل و شأنش را از اینکه باحدی از خلق روزگار از حیثیت تعظیم و توقیر تساوی دهند برتر و نیلتر گردانیده است و این مقام را هیچکس شريك و انباز نیست .

طبقه دوم آن وزرا و نویسندگان و دبیران خلفای عظام هستند که خلفا را بقدر عقول و بیانات خود مخاطب و مشاور می شوند و از برکت آراء صحیحة خود بمقامات شامخه بلندی می جویند .

و طبقه سوم امرای سرحدات و ثغور و سرهنگان لشگریان نزدیک و دور ایشان باشند چه بر مخاطب است که با هر يك از ایشان باندازه مقدار و موضع و حظ و بهر و اضطلاع او در حمل اعباء و امور و ثقل اقبال و جلائل اعمال ایشان مخاطبت و محاورت نماید .

و طبقه چهارم دیگران ملوك ایشان است که شمول نعمت ایشان برایشان واجب کرده است تعظیم و تقخیم ایشان را در عرض مکاتیبی که بخدمت ایشان مینمایند و لازم گردانیده است افضال ایشان در حق ایشان تفصیل دادن ایشان را در طی مراسلات و مکاتباتی که بآنها میشود .

طبقه دوم وزرای این ملوك و کتاب و اتباع ایشان هستند که همه وقت ارباب حاجات و مطالب و عرایض بدر بار ایشان حاضر و بعنایات ایشان اموال آنها محفوظ یا مستباح میگردد.

طبقه سوم جماعت علماء ایشان هستند که بواسطه شرف علم و علو درجات آنها توقیر ایشان در عرض مکاتیب لازم است .

طبقه چهارم راجع باهل قدر و جلالت و حلاوت و طلاوت و ظرف و ادب است چه ایشان بعلت حدت اذهان و شدت تمیز و انتقاد و ادب و تصفحی که در وجود

ایشان است ناچار و مستعد میگرداند تراباینکه استقصاء نمائی بر خودت در مکاتبات خدمت این جماعت، یعنی بواسطه شئون علمیه و استدراکیه که خدای در ایشان موجود فرمود ناچار می شوی که در طی مکاتیب و عرایض که بحضور ایشان عرضه دهی تعقل و تفکر کامل نمائی تا حتی الامکان بلیغ و فصیح و ملیح که در خور علم و بلاغت و ملاحظت ایشان است عرضه دهی و پیش نفس خود شرمسار نشوی و پست رتبه و جاهل در نظر ایشان نیائی .

اما در مکاتیبی که برای بازاریان عوام و تجار می شود مستغنی گردانیده است ما را بسبب آن مهانتی که در وجود ایشان است از این آلات و شئون نامیه و اشتغال ایشان بمهانت خودشان از رعایت اینگونه ادوات، و هر يك از این طبقات مذکوره را معانی و مذاهبی است که بر تو واجب میگرداند که در مراسلتی که بایشان میکنی مراعات نمائی و وزن و مقدار کلام خودت را بمیزان مقام و فهم و ادراک او مقرر داری و بهره و قسمتی که او را در خور است بدو تقدیم نمائی .

چه اگر وقتی در این رعایت و این اسلوب اهمال بورزی و ضایع بگذاری هیچ از آن ایمن نمی توانم بود که از طریق و مسلك مناسب حال ایشان عدول گیری و ایشانرا بمقامی سلوک دهی که بیرون از مسلك ایشان باشد و شعاع بلاغت خود را در مجرائی جریان بخشی که غیر از مجرای ایشان و جواهر زواهر کلمات لطافت آیات خود را در رشته منظم سازی که بیرون از رشته ایشان باشد .

و بهر کس مکاتبتی میکنی معانی جزیه اش را با لفاظی ملبس دار که مناسب حال او باشد، چه پوشیدن آن معنی را بلباس مخصوص هر چند صحیح باشد لکن بایستی باندازه فهم و ادراک آنکس باشد که بدو مراسله میکنی و مناسب عادات ایشان باشد و موجب تحیر و تأمل و تفکر و نفهمیدن ایشان نشود و مقصود را از میان نبرد و بآنکس که بدو نوشته ظلم نشود و آنچه را که برای او واجب است نقصان نرود چنانکه در اتباع تعارف ایشان و آنچه عادات ایشان بر آن انتشار یافته و سنت ایشان بآن جاری گردیده است «قطعاً لعذرهم و خروجاً من حقوقهم و بلوغاً إلی

غایة مرادهم واسقاطاً لحجة أدبهم .

راقم حروف گوید: اصل مقصود این است که بایستی با هر کسی باندازه شأن و عقل و مقام امارت د ریاست و فهم و ادراک او محاورت و مکابرت نمود و این منحصر بجهات و طبقات مذکوره نیست بلکه ملاحظات و مقامات عدیده در کار است البته طبقه اول بعد از جماعت انبیاء و خلفای ایشان سلاطین و پادشاهان جهان و بعد از ایشان علمای اعلام هستند که دارای ریاست دنیوی و اخروی هستند.

و بعد از ایشان وزراء و امراء کشور و لشکر و مقربان دربار سلاطین و حکام و عمال و ضباط و فرمان گذاران ممالک و قضایا عصر و فصلا و ادباء و شعراء و بلغاء و اهل تمول و تجمل و دارایان صنایع عالیه و جماعت تجار و کسبه و عشاق و معشوق .

و هم چنان مراعات مراسلات موارد جنگ و صلح و طلب و مسئلت و مراسلات با زنان و اطفال یا جماعت زهاد و عباد و درویش و ضعفا و فقراء و اغنیاء و اقویاء و رعایت الفاظ کثیر الاستعمال که موجب زحمت قاری نشود و از حال استبعاد و تعقید و تنفر و قلت استعمال و وضع آن در مقام آن و امثال آن که در کتب بدیع و بیان و معانی و باب غرابت و تنافر حروف و مخالفت قیاس و تقریر اساس مندرج است تجاوز نشود .

و عمده مطلب رعایت مقتضای حال و مخاطب و مجانست با مکتوب علیه است و شرح و بیان و تعداد بیشتر آن کتابی مخصوص خواهد چنانکه در کتاب مطول و انوار الریبع و دیگر کتب مذکور و مبسوط است و در هر دوره و زمانی بعضی عبارات و اصطلاحات در پیش می آید که در دوره سابق معمول بلکه جایز نبود.

و هم چنین ترکیب پاره الفاظ است که با پاره الفاظ مشترک المعنی و اللفظ است اما اصطلاح بر آن رفته است که از حیثیت یک نوع ترکیب در باره ملوک و بزرگان رجال استعمال میشود و از حیثیت دیگر با وساط و اطفال خطاب مینمایند مثلاً در مکاتیبی که بحضور سادات و امراء عرضه میدارند علی اتفاق المعانی می نویسند : ابقاك الله طویلاً وعمرك ملياً وان كنا نعلم انه لا فرق بین قولهم

ص: 25

لكن جماعت عرب و اهل ادب این يك کلمه را ارجح و زناً و انبه قدرأدر مخاطبات خود دانسته اند چنانکه عبارت اكرمك الله و ابقاك را در كتب فضلاء از کلمه جعلت فداك برتر و رفیع تر دانسته اند با اینکه مشترك المعنى هستند و احتمال «أن يكون فداء من الخير كما يحتمل أن يكون فداء من الشر» .

صاحب عقد الفريد ميگويد: اگر نه آن بودی که رسول خدای صلی الله علیه و آله باسعد ابن أبي وقاص فرمود «إرم فداك أبي وأمي» ما مکروه می شمردیم که به هیچکس این مکتوب بشود ، بعلاوه اینکه نویسندگان لشکری و اعوام ایشان باین کلمه ولوع و حریص هستند حتی در تمامت محاورات خودشان خواه شریف و رضيع و کبير و صغیر استعمال مینمایند و باین سبب محمود و راق این شعر گوید :

كل من حل سر من رای من ***الناس ومن قدیداخل الأملكا

لورأى الكلب مانلاً بطريق *** قال للكلب يا جعلت فداكا

استعمال این کلمه بجائی رسیده و عموم گرفته است که اگر سگی را در طریقی بینند بدو « جعلت فداك » گویند و هم چنین تجویز نکرده اند که امثال «أبقاك الله و امتع بك » را جز درباره ابن و خادمی که بتو انقطاع یافته باشد بنویسند و اما در كتب اخوان بهیچوجه جایز ندانند بلکه مذموم و مرغوب عنه شمارند .

بالجمله در اغلب اعصار بخصوص از منه سلاطین صفویه در فرامین و احکام دولتی و مکاتیب و کتب ملیه اصراری در اکثار القاب و عناوین و اشارات و کنایات داشته اند و از مختصری بمطول می پرداخته اند و در هندوستان نیز بتکرار القاب و کلمات و عبارتی که دلالت بر شئون و احترامات فائده بعقیدت خودشان می نموده مقید بوده اند و در سلاطین مغول و اغلب ترکستان خلاف آن را می پسندیده اند چنانکه در تاریخ مغول و احوال چنگیز خان مرقوم نموده ایم.

اما در اوائل سلطنت سامانیه و غزنویه و سلاجقه و دیالمه و صفاریه و غیرهم باین معنی عنایتی نداشته اند حتی در اوائل سلطنت افشاریه و زندیه و قاجاریه نیز

توجهی نبوده است .

و آنچه در سبب این امر معلوم می شود این است که در آغاز هر سلطنتی چون شخص پادشاه که بواسطه ضعف یا ظلم یا جهل سلطنت سابق بقدرت و پهلوانی خود بسطنت آمده است دارای اصالت و دودمانی ذی نبالت نبوده است که نویسندگان عهدش چندان و قر و احترام بدهند و در مکاتیب سابقه و القاب لایقه او را شریک شمارند و آنچه در خور سلاطین عالی نسب نسیب و نجیب و پادشاه زاده پادشاه نیا بوده است بدو شایسته شمارند .

آن پادشاه جدید نیز چون اول سلطان و غالباً از سفله زادگان و دچار دفع مخالفین و عداوت و استحکام ارکان سلطنت که منتها درجه امیدواری و طمع اوست بوده است باین عوالم مفید بلکه عالم نبوده است .

و پس از وی چون نوبت سلطنت با خلاف او رسیده و سلطنت در دودمان او امتداد گرفته است و نجیب و اصیل و سلطان بن سلطان و وزیر بن وزیر و امیر بن امیر شده اند یر القاب و عناوین و مدایح و مفاخر ایشان افزوده اند و تکرار القاب و عنوانات آنها از مطلب مکتوب بیشتر شده است اگر دو سطر مطلب بوده است پنج سطر حشو و القاب داشته است.

و همچنین چون نوبت ضعف و اضمحلال آن سلطنت پیش آمده اضافات القاب و عنوانات بیش آمده چنانکه تاج الدوله هندی می نویسد هر قدر بر ضعف سلطنت و مملکت و رجال ما افزوده می شد بر القاب عظیمه و عنوانات فخیمه فزایش می دادند چنانکه در اواسط سلطنت صفویه و اوائل و اواخر آن چون تأمل کنند آنچه مرقوم شد معلوم گردد.

در اواسط سلطنت جاوید آیت قاجاریه ادام الله تعالی انوار آثار هم إلى يوم القيامة مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که سیدی عالی مقام و صدوری والا احترام و وزیری با تدبیر و احتشام و یکی از فضلا و ادبا و منشیان نامدار ایام و ذخایر نفیسه شهر و اعوام بود عناوین و القاب کثیره بی مغز و فایده معموله را که در طی مکاتیب

مندرج می گشت متروک و عنوان مراسلات بلفظ فدایت و قربانت شوم و برادرا و مخدوما و مطاعا و قبله گاهها و خداوندگارا و صاحب اختیارا و ولی النعما و عزیزا و ارجمندا و مشفقاً و امثال آن مبدل و الفاظی مختصر و سهل را برخی مطول ساخت و در احکام دیوانی و فرامین سلطانی و عرایض باستان قهرمانی را حتی الامکان از مسطورات سابقه بگردانید.

و بعد از آن مرحوم منشیان عصر و نویسندگان دانشمند اقتدا باو کردند بخصوص آن نویسندگان که چندان فاضل و برلغات و انشای کلمات احاطه نداشتند و میخواستند خود را منشی و نویسنده روزگار در شمار آورند فوزی عظیم دیدند و بیشتر بگرویدند .

اما آنانکه دارای فضل و احاطه بودند مایل بنهج سابق که علامت فضیلت و مقدار و قدرت نویسنده است بودند و در طی مکاتیب خود آن اوضاع نظر می گماشتند و در حقیقت اگر این ملاحظات فضائل آیات را از روی انصاف بنگرند بیک اندازه اسباب تعطیل وقت نویسنده و خواننده می شود.

اما اگر رایج باشد و مطبوع مصادر امور و اعالی صدور آید شاید ، جمعی در پی تحصیل مضامین عالیه و علم و فضل و احاطه بر لغات و در خیال ملاحظه پاره مکاتیب و تواریخ و کتب ادبیه و مراسلات فصیحه و منشآت بلیغه و ظرایف طریفه و اشعار و خطب جلیله ملیحه بر آیند و بفیض علم و ادبیات و معنویات و ترقی نفس مستفیض شوند.

و نیز در سوابق ایام درجات و امتیازات و القاب و عناوین بسی محدود و محفوظ بود و غالباً نظر بلیاقت و استعداد و خدمت و زحمت و آثار فضایل و مفاخر و مآثر می رفت القاب شامخه برای سلاطین و علما و وزراء و صدور و سادات و امرا و اعیان و طبقات اصناف مملکت مشخص و معمول و مستعمل و منظور بود که تجاوز از آن مأذون نمی گشت .

مثلاً القابی که در حق سلاطین شوکت آیین ایران مثل «اعلی حضرت قدر قدرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه تاجدار بختیار» و امثال آن

مسطور می شد بهیچوجه استعمالش را در حق دیگری روا نمی دانستند و اگر نویسنده

یکی از این کلمات را در حق دیگری می نگاشت مقصر و معاقب می گشت.

و هم چنین القاب ولیعهد عهد دولت و شاهنشاه زادگان مثل حضرت اشرف ارفع اعظم امجد والا و کمتر از آن نسبت بمناصب ایشان معین و ممتاز بود و دیگری را استحقاق آن نبود و در عهد خاقان مغفور عناوینی که در کتب منشآت مذکور است معروف است و عناوینی که بصدر اعظم و شخص اول می نگاشتند بمقام او اختصاص داشت و اغلب این القاب دولتی در حقیقت مخصوص بآن شغل و مقام است و هر وقت آن شخص مخلوع گشت این القاب نیز از وی خلع و هر کسی بخلفت آن مقام و شغل مخلع گردید آن خلعت باین عناوین و القاب ملمع میگردد.

چنانکه پاره اشخاص که از طرف دولت علیه بدولتی دیگر مختار مأمور میشوند بختاب جنابی مفتخر میکردند و علی قدر شئوناتهم جناب فخامت نصاب یا جلالت نصاب یا فخامت مآب یا جلالت مآب مخاطب می گردند و چون مراجعت می نمایند و دیگری بآن سمت بآن سمت میرود این القاب از مأمور سابق منفصل و بمأمور لاحق متصل می گردد.

و چنانکه عادت روزگار است:

گهی پشت بر زین گهی زین به پشت *** گهی زر بمشت و گهی پف بهشت

مرحوم مبرور میرزا آقاخان صدر اعظم نوری که از صدور کبار دولت ابد مدت و حاضر جواب و دارای خطاب مستطاب است در ظرایف خود فرموده است این وزرای مختار وقتی که بمملکتی بسلمات وزارت مختار میروند جناب هستند و در هنگام مراجعت که از لطمه عزل از مقام رفیع خود هابط می شوند الف جناب ساقط گردیده جنب میگردند و در رودخانه ارس غسل کرده بدون تألیف بالف بمحل مالوف معطوف میگردند.

و هم چنین القابی که بمجتهدین عظام و فقهای فهام و حجج اسلام و آیات الله فی الأنام اختصاص داشت بدیگری ملحق نمی گشت ناشراط اجتهاد در کسی موجود

و جامع الشرايط نمی گشت در سلك مجتهدین منسلک نمی گردید و بر مسند فتاوی جلوس نمیکرد تا مقاماتی را که در خور حجت و شایسته آن مقام نبود ابدأ مخاطب باین خطاب منبع نمیتوانست گردید.

چنانکه مرحوم جنت مکان سید فضایل ارکان ممدوح امصار و بلدان آقای میرزا محمدحسن شیرازی که در زمان سعادت بنیانش در مراتب فضل و دیانت و علم و فقاہت و زهد و امانت اول شخص علمای بزرگ اسلام و در عصر خودش رئیس علما و فقهای اثنی عشریه و اسلامیہ بود مذکور شد که هنگامی در نجف اشرف و پیشگاه مبارک برگزیده اولین و آخرین امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آبناہ الطاہرین یکی از واعظین چون از وعظ برداخت و بدعای آنوجود مسعود لب بگشود عرض کرد خداوندا بر عمر و عزت حضرت آقای حجة الاسلام میرزا بیفزای .

سید سند و رئیس مسدد آشفته شد و با واعظ فرمود ازین بزرگواری و ولی پروردگار شرم نمی داری که مرا حجة الاسلام میشماری ، و این کار از شدت دیانت و زهد و احتیاط آنمرحوم عرش آشیان بود .

ای چه خوش که تمام صاحبان القاب و عناوین دولتیہ و ملیہ سر از خاک بر کشند و نیک بنگرند و رواج این بازار را که امروز از هر متاعی رایج تر و بی بہاتر و بیرون از معنویت و از حدودش خارج تر است بنگرند که در هر خانه ولانہ و کاشانہ و آشیانہ برای مرد وزن و اهل کوی و برزن مانند دانه ارزن پراکنده و متواتر و متکاثر است بھیچوجه زحمتی و لیاقتی در تحصیل آن لازم نیست چون روزنامہ مطبوعہ غیر مطبوعہ ایام در همه جا منتشر و حاکی است برای عدم تفصیل و بسط کلام وافی است

(عسی الأیام أن یرجعن قوماً کالذی کانوا)

بالجملہ صاحب عقد الفرید می نویسد: برای هر کسی که بدو مکتوب میگارند قدر و وزنی است که نویسنده بایستی از آن تجاوز نکند و از آن مقدار نکاهد و بر آن نیفزاید چنانکه بر این شعر احوص که ملوک را بخطابی که در خور عوام است مخاطب ساخته است و گفته است :

و اراك تفعل ما تقول وبعضهم *** صدق الحديث يقول ما لا يفعل

و این معنی اگرچه در مدح صحیح است لکن دانایان خورده بین مقام ملوک و سلاطین را از آن عالی تر و عظیم تر دانسته اند که ایشان را بآنچه شایسته مدح عوام است ستایش نمایند، چه صدق حدیث و انجامز وعد اگرچه از جمله مدایح است لکن برعامه واجب میشود و ملوک را بفرایض واجب مدح نمیکنند بلکه مدح ایشان بنوافل و اعمال شایسته غیر واجب مستحسن است .

زیرا که شخص مدح کوی اگر بپاره پادشاهان گوید : تو بحلیله همسایه خودت زنانمیکنی و بآنچه تو را بودیعت سپارند خیانت نمی ورزی و تو بآنچه وعده گذاری صادق هستی و بعهد و پیمان خود وفا میکنی، پس گویا پادشاه را مدح گفته است بآنچه واجب است، یعنی ادای واجبات چیزی است لازم و فاعلش را رتبتی عالی نیست .

لکن اگر در آن ثنائی که مینماید بمقصدش قصد نماید در حق ملوک اشبه - إلى آخر البيانات. بحتری این شعر را در حق ابن الزیات گوید :

قد تصرفت في الكتابة حتى عطل الناس فن عبد الحميد

في نظام من البلاغة ما شك امرء انه نظام فرید

وبدیع كأنه الزهر الضاحك في رونق الربيع الجديد

ما اغتدت منه في بطون القراطيس وما حملت ظهور البديد

حجج تخرس الألد بالفاظ فرادی كالجواهر المعدود

حزن مستعمل الكلام اختيارا وتجنين ظلمة التعقيد

كالعذارى غدون في حلل صفد اذارص في الخطوب المسود

و نیز در عقد الفرید مسطور است که وقتی محمد بن عبدالملک زیات نامه از جانب معتصم بعبد الله بن طاهر خراسانی بنوشت و در جمله فصول نامه این کلمات مسطور بود «لو لم يكن من فضل الشكر إلا انك لا تراه إلا بين نعمة مقصورة عليك أو زيادة منتظرة له» اگر از فضل وفضیلت شکر گذاری غیر از این نبودی

که تو از آن فروتنتر ندیدی مگر اینکه در میان نعمتی هستی که بر تو مقصور است یا فزایشی که انتظار آن را می بری یعنی (شکر نعمت نعمت افزون کند) .

و ابن زیات چون این کلمه را بنوشت با محمد بن ابراهیم بن زیاد گفت این عبارت را چگونه می بینی گفت « کانهما قرطتان بینهما وجه حسن » این دو کلمه که چون دو قطعه گوهر است گویا دو گوشواره است که چهره نیکو در میان آن نمایان است .

و هم در آن کتاب مذکور است که محمد بن عبدالملک زیات نوشت « ان حق الأولیاء علی السلطان تنفیذ امورهم و تقویم اودهم و ریاضة اخلاقهم و ان یمیز بینهم فیقدم محسنهم ویؤخر مسیئهم لیزداد هؤلاء فی احسانهم ویزدجر هؤلاء عن اسائتهم » .

از جمله حقوق اولیاء بر سلاطین این است که امور ایشان را تنفیذ دهد و کثری ایشان را راست بدارد و اخلاق ایشان را بدستکاری ایشان بنظر تحقیق تمیز دهد : نیکویان ایشان را مقدم و بدان ایشان را مؤخر سازد تا بنمایش این فزایش و کاهش و بلند داشتن و پست ساختن آنانکه نیکو هستند بر نیکی خود بیفزایند تا بر پاداش نکو بیشتر نائل شوند و آنانکه ببدی و اساءت میروند از اساءت و بدی منزجر و مزدجر شوند تا از کیفر بد پاداش نیکو عوض یابند .

کنایت از اینکه سلطنت مملکت نسبت بافراد مملکت حکم پدر مهربان و معلم دانا دارد و باید همه وقت در صدد تربیت و ستودگی اخلاق ایشان و دور داشتن از خصال نکوهیده مراقب باشد .

و هم از مرقومات او است دان من اعظم الحق حق الدین و اوجب الحرمة حرمة المسلمین فحقیق لمن راعی ذلك الحق و حفظ تلك الحرمة ان یراعی له حسب ما رعاها الله و یحفظ له حسب ما حفظ الله علی یدیه »

بزرگترین حقوق که رعایتش واجب است حق دین و واجب ترین حرمتها حرمت مسلمین است پس شایسته و سزاوار است برای کسیکه این حق را رعایت و این حرمت را حفظ میکند که در حق او رعایت نمایند چنانکه خداوندش رعایت فرموده و محفوظ بدارند برای آنچه را که خدای بدو دست او محفوظ فرموده است

و هم نوشته است «ان الله اوجب لخلفائه على عباده حق الطاعة والنصيحة و لعييده على خلفائه بسط العدل والرأفة واحياء السنن الصالحة فاذا أدى كل إلى كل حقه كان ذلك سبباً لتمام المعونة واتصال الزيادة واتساق الكلمة ودوام الالفه»

يزدان متعال برای خلفای خودش بر بندگان خودش واجب ساخته است که طاعت خلفا و دولت خواهی و خیر جوئی ایشان را حتی الامکان بجای بیاورند و برای بندگان خودش بر خلفای خودش واجب فرموده است که در میان بندگان یزدان بساط عدل و رأفت و بذل و احسان بگسترانند و سنن صالحه و قواعد ستوده را زنده بدارند و چون پادشاه با رعیت و رعیت با پادشاه بر این شیمت و رویت روند و حقوق همدیگر را رعایت نمایند این کردار سبب تمامیت معونت و اتصال فزونی و زیادت و اتساق و اتفاق کلمه و طریقت و دوام انس و الفت می گردد.

و هم در زهر الاداب مسطور است که سلیمان بن وهب که یکتا از بلغای عصر خود بود این کلمات را در توصیف مردی بلیغ انشاء نمود «كان و الله واسع المنطق جزل الالفاظ ليس بالهذر في لفظه حبيب الى السمع» سوگند با خدای این شخص واسع المنطق یعنی محیط بر لغات و عبارات و کلمات بدیعه و بازبانی گویا و بیانی شیوا و الفاظی جزیل و ستوده بود و هرگز بیهوده کوی و لغو سراي نبود و آنچه میگفت سامع را محبوب و مطلوب می گشت.

می گوید اما این کلام ضد قول محمد بن عبد الملك زیات است که در حق عبدالله ابن یحیی بن خاقان می گوید «هو مهزول الألفاظ غليظ المعاني سخيْف العقل ضعيف العقدة واهي العزم مأفون الرأي» عبدالله را الفاظی مهزول و نزار و معانی غلیظ و دشوار و عقلی سخیف و ناهموار و عقد ضعیف ناپایدار و عزمی واهی و حزمی سست و نا استوار است.

اما ابو الفرج اصفهانی در بیستم اغانی می گوید جعفر بن محمد بن جحطه با من میگفت که معلی بن ایوب از من پرسید یحیی بن خاقان را در خدمت محمد بن عبد الملك چه مقام و منزلت است گفتم وقتی از محمد بن عبد الملك شنیدم در حق وی میگفت و کلمات

مذکوره را باز گفت .

و از این پیش در کتاب حضرت سجاد و احوال عبدالملک بن مروان مسطور نمودیم که یکی روز فراز منبر خطبه براند و گفت ای مردمان سوگند باخدای خلیفه مستضعف و سست مغز و سست حال یعنی عثمان بن عفان و خلیفه مداهن و چرب زبان و چابلوس یعنی معاویه بن ابی سفیان و خلیفه مأفون الرای یعنی یزید بن معاویه نیستیم پس هر کس سربچون و چرا و مخالفت بر تابد با شمشیر بران سر از تش برداریم.

همانا عبدالملک در این خطبه خود این سه تن خلیفه را که یکی را ذوالنورین و آن دیگر را خال المؤمنین و آن دیگر را در زمان خودش امیر مؤمنان میخواندند بسه صفت توصیف کرده است که هر یک مخالف امر خلیفتی و ریاست عامه و امارت امت و دارای قدح و ذمی وافی است (والقدح ما شهدت به الأحاب) (

عجب این است که افعال و اعمال ناخجسته خصال خودش چندان است که در میزان نگنجد (ویل لمن کفره نمرود) اما در فضل و ادب و فهم کلمات و لغات عرب و عرض خطب از اغلب خطبای عصر و خلفای بنی امیه برتری داشت.

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که محمد بن عبد الملک زیات وزیر معتصم بشفیع نام خادم تعشق می ورزید و حسن بن وهب کاتب او نیز دل بهوای خادم و او را مخدوم عزیز خود داشت و یکی روز حسن بن وهب آن خادم متوکل و مخدوم جهانیان و محبوب روزگار را بدید و از حال و خبرش پرسید شفیع که دلها بهوایش خونین و جگرها از منظرش در نیشتر بود بدو گفت در اندیشه حجامت کردن است .

حسن هر چیز غریب و مطبوع که در بغداد بود و هرگونه آشامیدنی ظریف که دریافت برای شفیع بفرستاد و این شعر را بدو نوشت :

لیت شعری یا أملح الناس عندی *** هل تعالجت بالحجامة بعدی

قد کتمت الهوی بمبلغ جهدی *** ففشا منه بعض ما کنت ابدی

و خلعت العذار فلیعلم النا *** س بأئی الیک اصفی بودی

ص: 34

من عذیری من مقلتیک ومن *** اشراق وجه من حول حمرة خدی

اتفاقاً فرستاده حسن با رسول ابن الزیات وزیر تصادف کردند و رقعه حسن را بدید و چندان حیلت و تدبیر بکار برد تا آن رقعه را بگرفت و بخدمت وزیر دل باخته برد چون ابن زیات بخواند این شعر را بکاتب خود حسن بن وهب بر نگاشت :

لیت شعری عن لیت شعرك هذا *** أبهزل نقوله أم بجد

فلئن كان ما تقول بجد *** یا ابن وهب لقد تفتیت بعدي

و تشبهت بی و كنت أرى *** انی أنا الهائم الممیم وحدي

لا اری القصد في الامور ولولا *** غمرات الصبا لأبصرت قصدی

سیدی سیدی ومولای من أك *** سبني ذله وأخلف وعدی

لا احب الذی يلوم و ان كان حریصاً علی صلاحی ورشدی

واحب الأخ المشارك في الحب وان لم یکن به مثل وجدی

کصدیقی ابي علی وحاشا *** لصدیقی من مثل شقوة جدی

ان مولای عبد عبدی و لولا *** شوم جدی لکان مولای عبدی

و پس از آن ابن الزیات وزیر و کاتبش حسن بن وهب در بیت الدیوان چون یکدیگر را ملاقات کردند در این امر بمداعبه پرداختند و ابن زیات از حسن خواستار شد که برای خاطر وزیر از آن ماه دلپذیر کناری جوید حسن گفت طاعت تو واجب است در محبوب و مکروه لکن شخص رئیس ادام الله عزه شایسته تر بفضل است .

ابن الزیات گفت هیئات همانا درد عشق علتی است نفسانیه و کارش بتلف و هلاکت می رسد (دردی است در دعشق که هیچش علاج نیست) لا-جرم باید تو برای حفظ جان من از مهر ورزی با او بر یک سوی روی کنی حسن گفت اگر این کار باین درجه نازک عیار و پای جان در کار است چشم و گوش بر فرمان و این شعر را قرائت کرد :

شهیدی علی ما في فؤادی من الهوی *** دموع تباری المستهل من القطر

فأسلمنی من کان بالأمس مسعدی *** وصار الهوی عوناً علی مع الدهر

در کتاب زهر الاداب مسطور است که معتصم خلیفه اسبی اشهب احم از محمد ابن عبدالملك زیات بگرفت و عمل بآن اسب مشعوف و خیالش بدو معطوف بود پس این شعر در مرثیه بگفت:

قالوا جزءت فقلت ان مصیبة *** جلت رزیتها وضاق المذهب

گفتند درباره این است که ترا از دست برفت اندوهناک شدی گفتم بلی زیرا که مصیبت این اسب صدمت و رزیتش بزرگ شد و جهان را بر من تنگ ساخت .

ابوبکر صولی گوید ابن المعتز این شعر را برای من بخواند بنا بر اینکه «ان» در اینجا بمعنی نعم است و جماعت نحویین باین معنی انشاد کرده اند :

قالوا کبرت فقلت ان وربما *** ذکر الکبیر شبابه فتطرب

در حبیب السیر مسطور است که یافعی در تاریخ خود می نویسد پدر عبدالملك پدر محمد را امان نام بود و روغن زیت بیغداد آورده می فروخت از این روی او را ابن الزیات گفتند .

محقق سبزواری در کتاب روضة الأنوار که بفصاحت و بلاغت و وافی و مفید نگارش یافته است می نویسد که از کتاب اخبار المذاکره نقل نموده اند که حسن ابن وهب گفت یکی روز محمد بن عبدالملك زیات را نگران شدم که پیش از آنکه معتصم بسر من رأی برود از موکب معتصم باحالی نژند و گرفته دل و اندوهمند باز شده بود جسارت کردم و مبادرت نمودم و گفتم علت کدورت خاطر مبارك وزیر ایده الله تعالی تا چه باشد گفت بر خبر من مخبر نشدی گفتم نشدم .

گفت در ملازمت رکاب امیر المؤمنین بر نشستم و در طی راه من از يك طرف او و احمد بن ابی دواد از دیگر سوی بنجوی و سرگوشی مشغول بودیم و همچنین راه بر سپردیم تا بر حبه جسر رسیدیم امیر بسیار بایستاد چندانکه گمان بردیم بانتظار خبری است در این اثنا خادمی شتابان بیامد و پنهان سخنی بدو برسانید معتصم فرمود مرا باندوه در آوردی و اندوهمند بکاخ خود باز شدن گرفت و در

جانب شرقی بغداد چون به نیمه راه رسید بسی بخندید با اینکه خنده آوری نماینده نبود.

احمد بن ابی دواد بجسارت سبقت گرفت و گفت اگر امیر المؤمنین صلاح بداند در این سرور شریک فرماید گفت شما را در این انباز نیاز نیست .

ابن ابی دواد گفت بلی در این مسرت حاجت است فرمود امروز که بر مرکب بر آمدم و بر حبه و پیشگاه جسر رسیدم از ستاره شمردی که در روزگار فتنه امین در آنجا جای داشت بیاد اندر آوردم و آن منجم بعد از فتنه امین مشهور گردید و آوازه حذاقت و علم و فراستش را شنیده بودم.

و چون در آن روزگار فتنه و فساد عظیم روی داده بود این منجم بناچار بر سرار نشستی و کتاب نجوم برگشودی و از آن پس که امر ابراهیم بن مهدی قوت گرفت او را بر من اعتمادی افتاد و بهر ماه پانصد دینار در وظیفه من مقرر نمود دیگر کسی را از این افزون تقریر مقرر نبود چه مردم سپاهی او را برخی را نه در هم و پاره راده در هم بماهیان مقرر بود چه حال منال تنگ و خرابی بلاد بسیار و مردم بجنگ با همدیگر در آهنگ بودند و این کار از راه تعصب نه از جهت جائزه بود.

یکی روز بر باره خودسوار و برگونه ناشناس برفتم و منجم را در نورد راه بدیدم جانم بجانبش گریان شد و دیدار و گفتارش را خواستار گردید تا مگر از کار ابراهیم و خودم بپرسم که آیا ما را کاری و روز کاری روشن پیش می آید یا مأمون را چیرگی و ستاره مارا تیرگی خواهد بود.

پس بدو روی آوردم و غلام را گفتم آنچه ترا موجود است بدو گذارد و در هم بمنجم بداد و با او گفتم پرسیدنی از تو دارم نظر بطالع و ادله کن ستاره شمر گفت من از تو می پرسم که تو هاشمی هستی گفتم غرض چیست گفت اقتضای طالع چنین است اگر برستی سخن نکنی نظر نمی کنم گفتم بلی هاشمی هستم.

گفت بدانکه این طالع أسعد طالعها است در این جهان و تو را مقام خلافت دست می دهد و بفتح آفاق برخوردار می شوی و سالک مسالك و مالك ممالك شوی

لشکرت سترگ و کشورت بزرگ گردد و شهرها بنیان کنی و چنان و چنین خواهی بود و آنچه آن اختر شمر با من گفت تاکنون مرا پیش آمد.

آنگاه گفتم آنچه بر شمردی سعادتها و خوشبختیها است نحوستها و بدبختیها نیز هست؟ گفت نیست لکن هنگامی که تو پادشاه شوی از وطن خود جدائی جوئی و اسفار تو بسیار خواهد بود گفتم جز این بر من چیست گفت هیچ نحسی برای تو از يك نحوست برتر نیست گفتم تا کدام است.

ستاره شمار گفت آن جماعتی که در زمان خلافت تو بر کار ملك استیلا جوید گروهی پست اصل و پست نسب باشند و بر تو غالب کردند و اکابر ملك تو گردند چون سخن تمام گشت خواستم در همی چند که در خریطه داشتیم با او گذارم سوگند یاد کرد که جز آنچه گرفته دیگر چیز نپذیرد و از آن پس گفت چون بامر خلیفتی برسی مرا بیاد بیار و در آن زمان مرا احسان بدار گفتم چنین میکنم و تاکنون او را بیاد نیاوردم.

چون بر حبه رسیدم چشمم بجای او افتاد و گفتار آن روزگارم بخاطر رسید و احکام او را در نظر آوردم و احوال خود را و احوال شما را نگران شدم که اینک بزرگترین مردم مملکت من شده اید تو پسر زیاتی و روغن زیت فروش و احمد پسر قتار است و بریان بفروش.

و چون دیدم آنچه اختر شمر خبر داده بجمله درست آمد خادم را در طلبش بفرستادم و در تقشیش او مبالغه بسیار کردم تا بآنچه او را وعده نهادم بجای گذارم باز گشت و گفت در این نزدیکی از جهان بدیگر جهان رخت کشیده است سخت در اندوه شدم که آن احسانی که در نهان داشتیم باوی نمایان کنم از دست رفت دیگر باره بفکر اندر شدم که وی مرا گفت در دولت تو ریاست با اولاد سفلگان خواهد بود بخندیدم.

چون معتصم خلیفه این حکایت را بفرمود ما منکسر شدیم و از آن پرسیدن پشیمانی گرفتیم.

راقم کلمات و حروف گوید غریب این است که این پشیمانی در تمام عهود عالم روی می دهد و تذکره می کنند و عبرت می گیرند و از نتایج و خیمه آن یاد میکنند اما همیشه از این پشیمانی خود پشیمانی میگیرند و البته این حال از حیز اقتدار و مقام اختیار خارج است و گرنه با دانستن مفاسد و معایب و خسارات آن چگونه بهمان اشخاص ناپسند و اطوار غیر ارجمند رجوع می نمایند و دست ارذال را برابدل متداول می گردانند.

پس معلوم است سلطان جهان با يك تن رعیت در حقیقت امر مساوی است و آنچه خواهد حاکم مطلق همان خواهد شدن و بر این هم خورده نمی توان گرفت زیرا که نمی توان حکم بر آن نمود که هر کس را در هر زمانی پدری معروف و جدی نامدار است بایستی بحکومت اختیار کرد .

چه بسیار شاهزادگان وزیر زادگان دنی الطبع و لئیم الفطرة هستند و بسا سفله زادگان بلند طبع کریم الفطره باشند که ظهور این دو صفت در هر دو بیرون توقع و گمان و موجب عبرت و حیرت است.

زیرا که دوام نعمت و تعیش نیک و وفور اقبال اسباب تن آسائی و بعیش و عشرت گذرانی وانهماک در لذات و شهوات و موجب بی خبری و غفلات و تنبلی و سستی در ترتیب امورات و بی کفایتی و بی درایتی در انجام مهمات و کبر و غرور و عدم اعتنای بمخلوقات و خسارات وارده برایشان و تغافل از اوامر و نواهی خالق موجودات و حرص و ولع در اموال و ناموس و خون کسان و عدم توجه بکسب علوم و مشوبات و تعاقب خیانات و تسامح در دیانات و امانات که بجمله دلیل زوال ملك و سلطنت است میشود و عموم مردم مملکت بر این اشخاص و اوصاف رذیله ایشان کینه و روخشناک میشوند .

و از آن طرف مردمی که پدر و جدي نامدار و دست آویزی بزرگوار ندارند و بسبب بلندی طبع و نظر عالی و فطرت بلندی جوی در پی تحصیل فضائل و کمالات می روند و طبعاً کافی و هوشیار و خوش روی و خوش گفتار و خوشرفتار و دل فریب و متواضع و متخاشع و باذل و شجاع و عادل می گردند تا خود را بر خلاف انجابه عصر

در انظار خلق جلوه می دهند و محبوب طبع و قلوب می گردند و در اندک زمانی چاکر بر مولی و پست بر بلند و خادم بر مخدوم و دلی بر ارجمند تقدم و تفوق و حکومت و امارت می گیرد .

پس در حقیقت این قصور از دنائت و فتوری است که در امر روزگار در وجود بزرگ زادگان بی مقدره و دار گردد و بسبب نمایش این حال و یأس مردمان موجبات تنزلات ایشان و تنوعات فرومایگان نمایان می شود و فرومایگان از پستی طبع و خساست طبع ایشان بلند پایه و مرجع مردمان و مطبوع آنان می گردند .

لمؤلفه

پادشا زادگان بی دانش *** عاقبت سفله و حقیر شوند

سفله کان زادگان بادانش *** روزگاری همه وزیر شوند

امرا زادگان پست وجود *** جمله محکوم يك امیر شوند

این همه از دنائت طبع است *** کز بلندی همی بزیر شوند

با خیول خیال و خیل طمع *** خیل بانان هر غریر شوند

در تقاضای مال و حشمت و جاه *** گه کبیر و گهی حقیر شوند

در تمنای يك فلوس بشیز *** سخت دانا و بس بصیر شوند

ور بشیزی طلب شود زایشان *** همگی جاهل و ضریر شوند

کس نداند چه مردمی هستند *** گاه نادان و که خبیر شوند

بهریک فلس تا بدست آرند *** که گلیم و گهی حصیر شوند

هم بهنگام چاپلوسی و ملق *** نرم چون اطلس و حریر شوند

هم در اصطبل خادم و مولی *** خادم اشتر و حمید شوند

نیز در وقت بأس از مقصد *** در پی مسند و سریر شوند

در زمان امید و نومیدی *** گاه چون شیر و گاه غیر شوند

در صلابت گهی شوند چوسنگ *** گاه بس کال و گه عصیر شوند

در تقاضای وقت هر چه بود *** که مخالف گهی نصیر شوند

پیش هر سفله روند بمدح *** که چوحسان و گه جریر شوند

می ندانم چه مردمی هستند *** که یسیرند و گه عسیر شوند

بیان سوانح و حوادث سال دویست و سی و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله

در این سال ابو جعفر متوکل بر عمر بن فرج رخجی که بحالش سبقت نگارش رفت خشمگین گردید و این واقعه در شهر رمضان روی داد و متوکل او را باسحاق بن ابراهیم بن مصعب بداد تا در نزد خودش محبوس داشت .

و سبب این خشم و ستیز همان حکایت بود که سبقت نگارش گرفت که متوکل گاهی که واثق برادرش بروی خشمناک بود نزد عمر شد و برات و جیبه خود را بدو برد تا مهر بدانگونه او را خوار و خفیف ساخت .

و این کردار نابهنجار را محتسبین روزگار در دفاتر مکافات ثبت و در صحایف لیل و نهار ضبط نمودند تا واثق از جهان برفت و متوکل بخلافت برنشست و محتسب جهان آن صورت را بخاطرش نمایان ساخت و عمر را تلافی کردار و مکافات عمل نوبت رسید تا بدانی هر نیک و بدی را دفتر جهان نگاهبان است تا روزیکه عوض خود را یابد .

لمولفه

کرده نیک و بدت را روزگار *** ثبتها دارد در این لیل و نهار

آنچه میکاری در این کشت و عمل *** در جهان دیگر آید ببار

چون بر اینگونه است پایان عمل *** تا توانی تخم نیکوئی بکار

کرده خود را مجسم بنگری *** از یرون اعمالهم در خاطر آر

حاضرأ باشد دلیل دیدنت *** این نظر را خوار مایه می ندار

ص: 41

بالجمله متوکل حکمی در قبض اموال و ضیاع و املاک او بنوشت و نجاح بن سلمه بمنزل عمر برفت و در آنجا افزون از پانزده هزار درم یافتند و مسرور سمانه نیز حاضر شد و جواری و کنیزکان عمر را بگرفت و زنجیری که سی من وزن داشت در قید عمر بگذاشتند.

و مولای عمر را که نصر نام داشت از بغداد بیاورد و سی هزار دینار بر او حمل نمودند و هم نصر از اموال خودش چهار ده هزار دینار بیاورد و هم از اموال عمر در اهواز چهل هزار دینار بدست آوردند و نیز يك صد و پنجاه هزار دینار از برادرش محمد بن فرج رخجی مأخوذ نمودند و شانزده شتر بار فروش و گستردها از سرایش مقبوض نمودند و چهل هزار دینار از قیمت جواهرش در یافتند و پنجاه شتر بار از متاع و فرش او در چند کرت مأخوذ نمودند .

آنگاه فرجیه از پشم بر تن لطیفش بپوشیدند و زنجیرش بر نهادند و هفت روز با این حال و این پشمینه و بند آهنین در زندان بزیست آنگاهش رها کردند و قصر او را فرو گرفتند و عیال او را بگرفتند و به تفتیش در آمدند و آن جماعت صدتن جاریه بودند و از آن پس در میان مصالحه بر آن رفت که چهل کرور در هم بدهد بدان شرط که آنچه از ضیاع اهواز او را در حیز تصرف در آورده اند فقط باز گردانند و این وقت آن جامه پشمین و قید سنگین را از بدن سیمینش برگرفتند و این حکایت در شهر شوال بود.

و این شعر را علی بن جهم بن بدر برای نجاح بن سلمه بگفت و او را بر خصومت و آزار عمر بن فرج تحریص نمود :

ابلق نجاحا فتی الکتاب مالکة*** یمضی بها الریح اصداراً و ایرادا

لا ینخرج المال عفواً من یدی عمر*** أو یغمد السیف فی فودیة اغمادا

الرخجیون لا یوفون ما وعدوا*** والرخجیات لا یخلفن میعادا

لمولفه

اگر رخجی را وفائی بوعده*** نباشد تلافی کند رخجیه

ص: 42

اگر رخجی نایدت روز عهدش *** شبانگه بیاید بجایش صبیبه

زیاد ار نیاید بگو هیچ ناید *** چو آید آید بهر گاه و بیگه سمیه

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید رخج باراء مهمله و حاء معجمه مشدده و جیم شهر و مدینه ایست از نواحی کابل و رخجیه قریه ایست در شش فرسنگی بغداد در کلوانی و هم این شعر را علی بن جهم بن بدر در هجای عمر بن فرج گوید :

و جمعت امرین ضاع الحزم بینهما *** تیه الملوك و افعال الصعاليك

أردت شكراً بلا بر و مرزنة *** لقد سلكت سبيلا غير مسلولك

ظننت عرضك لم يقرع بقارعة *** وما أراك على حال بمتروك

لمولفه:

دو شیوه ترا کار گردد هویدا *** که برضد یکدیگر آید پدیدار

یکی تیه و کبر سلاطین گیتی *** دگر فعل مملوك بیقدر و مقدار

ز مردم همی شکر و مدحت بخواهی *** نه در هم کسی از تو دیده نه دینار

براهی همی راه گیری که هرگز *** کسی را نبوده چنان راه و رفتار

گمان می بری عرض و ناموس و فخرت *** نکو بیده هرگز بکوی و بیازار

چو تو می نگوئی بترك خصالت *** بقدر پیشیزی نداری خریدار

و هم حموی گوید رخج مثال زمج تعریب رخواست ابو غانم محمد بن معروف ابن محمد قصری که از متأخرین شعرای قصر کنکور است میگوید :

ورد البشير مبشراً بحلوله *** بالرخج المسعود في استقراره

و فرج و پسرش عمر بن فرج که در زمان مأمون تا زمان متوکل از اعیان کتاب پیشه وزارت و صاحبان دواوین جلیله بودند و چنان بود که عبد الصمد بن معذل عمر ابن فرج را هجومی نمود از آن جمله این شعر است :

امام الهدی ادرك و ادرك و ادرك *** و مرید ماء الرخجين تسفك

ولا تعد فيهم سنة كان سنها *** ابوك ابو الاملاك في آل برمك

مسعودی در کتاب مروج الذهب می نویسد در سال دویست و سی و سوم متوکل

بر عمر بن فرج رخصی خشم نمود و عمر از برترین کتاب بود و یکصد و بیست هزار دینار زر و گوهر از وی بگرفت و از برادرش نیز یکصد و پنجاه هزار دینار اخذ کرد و پس از آنکه باوی مصالحه شد دیگر باره بروی خشمگین گردید و فرمان کرد تا هر روزش بر پس گردن بزنند و بشماره در آوردند در آن ایام شش هزار پشت گردنی خورده بود عجب گردنی با تاب و توان داشته است و جبه پشمین بر تنش بپوشانیدند و از آن پس متوکل از او خوشنود گشت و نیز در دفعه سوم بروی غضبناک شد و او را بیغداد بردند و در بغداد بود تا بمرد .

و نیز در این سال ابو جعفر متوکل بر سلیمان بن ابراهیم بن جنید نصرانی برادر ایوب کاتب سلیمان بخشم اندر شد و بفرمود تا او را بضرب گرز و عمود در سپردند و چندانش بزدند تا بهفتاد هزار دینار اقرار کرد آنگاه متوکل مبارک مغربی را با او بیغداد فرستاد تا آن دنانیر را بیرون آورده و از منزلش با خودش بدرگاه آوردند و محبوسش ساختند .

و هم در این سال متوکل در ماه ذی الحجه ابوالوزیر را در حیز غضب در آورد و بمحاسبه او فرمان داد و قریب شصت هزار دینار و بدرهای دراهم و بستهای حلی و زیور از منزلش حمل کردند و هم امتعه مصریه شصت و دو سبد و سی و دو تن غلام و فرشهای بسیار از آنچه او را بود بار کرده بدر بار خلافت آوردند .

و نیز بسبب خیانت او محمد بن عبدالملک برادر موسی بن عبدالملک و هیشم بن خالد نصرانی و برادر زاده اش سعدون بن علی را بزدان جای دادند و کار سعدون بصلح گذشت و چهل هزار دینار بداد و کار دو برادر زاده اش عبدالله و احمد بسی و چند هزار درهم بمصالحه پیوست و ضیاع ایشان در این وجه مأخوذ شد و هم در این سال متوکل عباسی محمد بن فضل جرجرائی را برای نویسندهگی خود انتخاب فرمود .

یاقوت در معجم میگوید: جرجرایا بفتح جیم و سکون راء مهلمه نخستین و جیم دوم و راه دوم و الف و راء حملی و الف شهری است از نواحی بغداد و اعمال نهروان و با سایر اعمال نهروان ویران شد و جماعتی از علماء و شعراء و وزراء از

این مکان نمایان شده اند و نامش در اشعار مذکور است ابزون عمانی گفته است :

الا يا حبذا يوماً جروناً*** ذیول اللہو فیہ بجر جرایا

می گوید از جمله کسانی که بانجا منسوب است محمد بن فضل جرجرائی وزیر متوکل علی الله است که بعد از ابن زیات در پیشگاه خلافت منصب وزارت یافت و پس از متوکل بوزارت مستعین بالله پرداخت و در سال دویست و پنجاه و یکم وفات نمود و از اهل فضل و ادب و شعر و شاعری بود و نیز جعفر بن محمد بن صباح بن سفیان جر جرائی مولی عمر بن عبدالعزیز که ببغداد درآمد باین شهر منسوب است.

و هم در این سال متوکل خلیفه در روز چهارشنبه سیزده روز از شهر رمضان بجای مانده فضل بن مروان را از دیوان خراج معزول و یحیی بن خاقان خراسانی مولی ازد را بجای او منصوب فرمود و نیز در این سال در این روز مذکور تولیت دیوان نفقات را با براهیم بن عباس بن محمد بن صول گذاشت و ابوالوزیر را از تصدی بآن عمل معزول فرمود.

و هم در این سال متوکل علی الله پسرش محمد منتصر را بامارت حرمین و یمن و طایف منصوب ساخت و روز پنجشنبه یازده شب از شهر رمضان گذشته رایت امارتش را بر بست .

و نیز در این سال قاضی القضاة احمد بن ابی دواد در ششم جمادی الاخرة بمرض فالج دچار گشت و نیز در این سال یحیی بن هرثمه بمکه آمد و او والی طریق مکه معظمه بود و حضرت امام علی النقی بن محمد بن علی الرضا بن موسی بن جعفر صادق علیهم السلام را از مدینه بانجا قدوم داد .

و هم در این سال میخائیل بن توفیل بمادرش ندوره بتاخت و بعقیدت خودش خباثت و نجاست مادرش را بتابش آفتاب و گداز حرارت پاک ساخت و او را در دیر جای داد و بملازمت دیر فرمان کرد و لغیث را بکشت چه این مرد وزن را بهمدیگر و کام یافتن از همدیگر متهم ساخته بودند و مدت ملك و سلطنت تذوره شش سال بود و نیز در این سال محمد بن بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و هم در این سال محمد بن اغلب امیر افریقیه سالم بن غلبون را که از جانب او امیرزاد بود معزول گردانید سالم از این حال در ملال شد و باهنگ قیروان روان شد چون بقلعه یلبسیرا در آمد مخالفت ابن اغلب را در دل سپرد و باندلس روی نهاد چون مردم اندلس راز او را بدانستند باندلس راه نگذاشتند سالم چون از دخول باندلس مأیوس شد بجانب باجه روی آورد و با شهر اندر شد و متحصن و مستعید گردید

چون این خبر بابن اغلب رسید لشکری بسرداری خفاجه بن سفیان بدانصوب روان داشت خفاجه چون بلای ناگهان کوه و بیابان در پیمود و بروی فرود آمد و با سالم بمقاتلت پیوست سالم سلامت خویش را در فرار بدانست و شب هنگام که دیده ها بخواب بود ناپدیدار گشت .

اما خفاجه فرار او را بیرون از تتابع فساد ندانست و از آنجا با ابطال رجال بدنبالش بتاخت و او را بیافت و بکشت و سرش را بخدمت ابن اغلب بفرستاد و در این وقت پسرش از هد بن سالم نیز در زندان محمد بن اغلب جای داشت برحسب دور اندیشی و عاقبت بینی از زندانش بسوی پدرش سالم بدیگر جهانش روان داشتند .

و نیز در این سال ابو زکریا یحیی بن معین بن عون بن زیاد بن مری بغدادی که با احمد بن سالم صحبت تامی داشت بدیگر جهان روی بر کاشت وفاتش در مدینه طیبه و ولادتش در یکصد و پنجاه و هشتم اتفاق افتاد وی صاحب کتاب جرح و تعدیل بود یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد «مر» بضم راء که ضد حلواست نام وادی در بطن اضم و یقولی همان بطن اضم است و «مر» بتشدید نیز زمینی است در نجد از بلاد مهران در اقصی یمن .

و هم در این سال محمد بن سماعه قاضی که با محمد بن حسن مصاحبت داشت جانب جهان جاویدان گرفت يك صد سال روزگار نهاد و حواس او را خللی و ضعفی نیفتاد و قرین صحت بود .

مسعودی در مروج الذهب می گوید ابن سماعه با آن کبرسن بکارت ابکار میربود و بعقل کامل نامدار بود و بر اسبهای گردنکش دشوار سوار می شد و هیچ

چیز را فرو گذاشت نمی کرد پسرش سماعة محمد گوید پدرم محمد بن سماعة با من گفت در زمان زندگی سوار بن عبدالله قاضی دولت منصور کتابی از وی بخط خودش دیدم و این اشعارش را پسندیدم :

سلبت عظامي لحمها فتركتها *** عواری في أجلادها تتكسر

و أخليت منها مخها فكأنها *** قوارير في أجوافها الریب تصفر

إذا سمعت ذكر الفراق ترعدت *** فرائصها من خوف ما تتحذر

خذي بيدي ثم ارفعي الثوب وانظري *** ضنى جسدى لكنني أتستر

و محمد بن سماعة را در فقه تصانیف حسنه و از عد بن حسن و غیر او روایات عدیده است منها کتاب نوادر المسائل عن محمد بن الحسن است که مشتمل بر هزار ورق است میگوید محمد بن سماعة قاضی با محمد بن حسن و ابو حنیفه در زمان متوکل مصاحبت داشت و چون بمرد صد سال از عمرش بیابان آمده و صحیح الجسم والاثر والعقل والحواس بود و از هیچ امر روی بر نمی کاشت .

بیان وقایع سال دویست و سی و چهارم هجری نبوی صلوات الله علیه و آله

اشاره

در این سال محمد بن بعیث بن حلیم که از آذربایجان باسیری تا دربار خلافت مدار بسامرا آورده بودند و محبوس شده بود فرار کرد و سبب این کار این بود که ابو جعفر متوکل را در این سال مزاج از حال اعتدال بگشته و در بستر رنجوری بیفتاده بود و مردی خلیفه نام بخدمت گذاری ابن بعیث مبعوث و مراقب ، روزی باو گفت متوکل بدیگر جهان موکل گشت آنگاه چارپایانی چند برای او و خود حاضر کرد متفقاً باذربایجان بمنزل و مکان خودش مرند فرار نمودند .

و بعضی گفته اند ابن بعیث را در آذربایجان دو قلعه استوار بود یکی را شاهی و یکی را قلعه یکدر می نامیدند و قلعه شاهی در وسط دریاچه است و این بحیره بمقدار

پنجاه فرسنگ است از حد ارمیه تا رستاق داخرقان بلاد محمد بن الرواد وشاهی قلعه ابن بعیث سخت استوار و محکم است و آبی ایستاده و بدون جنبش بر این قلعه احاطه دارد و در کنار این آب قائم مردمان از اطراف مراغه بجانب ارمیه بکشتی می نشینند و در این دریاچه هیچ گونه ماهی و خیر و برکت و منفعتی نیست .

حموی در معجم البلدان می گوید بحیره ارمیه تا ارمیه دو فرسنگ راه است و این دریاچه تلخ آب و بدبوی است از این روی هیچ حیوانی و ماهی و جز آن در آن نیست و در میان آن دریاچه کوهی است موسوم بکبودان و هم جزیره ایست که دارای چهار قریه است و کشتیبانان کشتیهای این دریاچه در آنجا منزل دارند و گاهی مختصر زراعتی در آن جزیره می نمایند .

و در کوهستان ارمیه قلعه ایست بسی استوار و نامدار و آنانکه در آن قلعه ساکن هستند به اطمینان رصانت و استواری آن قلعه در بیشتر اوقات بفرمانگذاران آذربایجان عصیان می ورزند و اطاعت فرمان نمی کنند و بسیار افتد که بکشتی بر آیند و راهزنی کرده بقلعه خود باز شوند و هیچ کس را برایشان دستی وقوتی و راهی بدست نمی آید .

حموی می گوید من خود این قلعه را گاهی که در سال ششصد و هفدهم هجری بآهنگ خراسان را هسپار بودم از دور بدیدم و این وقت در این بحیره در کشتی بودم پاره گفته اند گردا گرد این دریاچه پنجاه فرسنگ است و بسا باشد که این دریاچه را در یکشب بدستیاری کشتی میسپارند و نمکی مانند توتیای درخشان از این دریاچه پدید آوند و در ساحل طرف شرق این دریاچه چشمه است که می جوشد و چون هوائی بآن برسد متحجر می گردد .

راقم حروف گوید: این قلعه مذکور گویا همان قلعه دنبل است که از این پیش در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و احوال برامکه و اجداد این بنده حقیر بدان اشارت رفت .

یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید ارمیه بضم الف و سکون راء مهمله

و یاء حطی مفتوحه خفیفه وهاء و نیز بتشدید یاء شهریست که زار دشت پیغمبر مجوس بنا کرده است و در سال ششصد و هفدهم هجری این شهر را بدیده ام شهری کثیر الخیرات و با فواکه و میوه بسیار و بساتین خوش هوا و آب فراوان است و از آنجا تا دریاچه سه میل یا چهار میل مسافت دارد.

و این تقریر حموی با آنچه در ذیل بحیره مذکور شد که دو فرسنگ مسافت است منافی است و می گوید در این اوقات حکمران آنجا از بك بن پهلوان ابن الدکز است و چون صغیف الحال است در کار این شهر و رعیت آن نظم و ترتیبی نیست و از آنجا تا تبریز سه روز و تا اربل هفت روز هفت بعد مسافت است و نسبت بسوی ارمنیه ارموی و ارمی است و جماعتی از علما و اعیان باین شهر منسوب هستند .

بالجمله طبری گوید بعضی گفته اند ابن البعث در حبس اسحاق بن ابراهیم ابن مصعب می گذرانید بغا الشرابی در کار او سخن کرد و نزدیک سی تن کفیل از وی بگرفت و از جمله کفلاء محمد بن خالد بن یزید بن مزید شیبانی بود و ابن بعیث بسامراء تردد داشت .

پس بطرف مرند فرار کرد و در مرند خوردنی فراهم ساخت و در آنجا چشمه های آب بود و با روی آن شهر را مرمت و استوار نمود و هر کسی فتنه جوی و فتنه گر و فتنه خوار بود بد و آمد و از ناحیه ربیع و جز ایشان بر وی انجمن شدند چندانکه دو هزار و دویست مرد فراهم آمدند .

و در این هنگام محمد بن حاتم بن هرثمه حکمران آذربایجان بود و در طلب کردن ابن بعیث قصور ورزید لاجرم متوکل خلیفه حمدویه بن علی بن فضل سعدی را با مارت آذربایجان نامدار و با اسب چاپاری از سامرا بآن مملکتش روان ساخت و چون حمدویه بآذربایجان رسید لشکریان و جماعت شاکریه و هر کس را که دعوت او را جابت کرد فراهم ساخت و باده هزاران مردتن او بارپهنه سپار بدانسوی رهسپار شد و گروهی را بجانب ابن بعیث به ترکناز مأمور ساخت و او را بشهر مرند پناهنده گردانید .

و این شهر را دو فرسنگ گرد با روی است و در اندرون شهر بوستانها و باغهای بسیار و در بیرون آن شهر نیز بر اینگونه درخت زارها اطرافش را فرو گرفته است مگر مواضع دروازه‌های آن شهر و چنان بود که ابن البعیت آلات حصار بندی را در آن شهر جمع نموده و نیز چشمه های آب در آن شهر جاری بود .

و چون مدت حصار و در بندان مرند بطول پیوند گرفت متوکل عباسی زیرک ترکی را با دو هزار سوار ترك باتیر و ترك بدان سوی رهسپار گردانید از ایشان نیز کاری نمودار نگشت متوکل در خشم و ستیز آمد و عمر و بن سهیل را با نه صد تن شاکریه بمعاونت ایشان بفرستاد این جمله نیز کاری نساختند .

این هنگام متوکل بغاء شرابی را با چهار هزار تن از لشکر ترکی و شاکری و مغربی بحرب ابن بعیت نامزد کرد و چنان بود که در عرض این مدت حمدویه بن علی و عمرو بن سهیل وزیر کی ترکی سرداران سپاه متوکل بجانب مرند بتاخته و اطرافش را از درخت تهی نموده و بقدر يك صد هزار درخت بریده بودند و هم از درخت غیاض و جنگلها در آن جمله قطع شده بود و بر آنجمله بیست منجنیق نصب کرده و در برابر شهر مرند جای منزلگاه خود را مرتب نموده بودند .

و از آن طرف ابن البعیت نیز در برابر ایشان نصب منجنیق نموده و از مردم گیر روستازادگان آن سامان جمعی بر آن منجنیقها سنگ فلاخن می افکندند و کسی را قدرت نبود که از باران سنگریزان بایشان نزدیک شود و بباروی شهر دست یابد و در این مدت محاربه با ابن بعیت که هشت ماه بطول انجامیده بود بقدر صدمرد از سپاهیان متوکل مقتول و چهار صد تن مجروح افتاده بود و از اصحاب ابن بعیت نیز باین مقدار پای کعب دمار و هلاک شده بود .

و حمدویه و عمرو و وزیرک ترکی همه روز صبحگاه تا شامگاه بحرب گاه در آمدند و با ابن بعیت قتال دادند و چنان بود که باروی شهر را چنان بر آورده بودند که از طرف درون شهر ذلیل و هموار و بر آمدن بر فراز دیوار آسان بود لکن از بیرون شهر دیواری راست و استوار بقدر بیست ذراع ارتفاع و خدنگ بود و سپاه ابن

بعیث بدستگیری ریسمانها از فراز دیوار فرود می آمدند و قتال می دادند و هر وقت سپاه خلیفه برایشان بحمله و ناز و تاخت می تاخت بدیوار شهر پناهنده و از گزند تیغ و تیر آسوده می شدند .

و بسیار هنگام بودی که دروازه را که باب الماعش میخواندند باز کردند و گروهی بیرون شدند و جنگ در افکندندی و در هنگامی که بایستی بازگردیدندی .

و از آن سوی چون بغا الشراپی نزدیک بموند رسید عیسی بن شیخ بن سلیل شیبانی را با اماناتی چند برای وجوه اصحاب ابن بعیث و برای خود ابن بعیث بفرستاد تا بحمله در تحت امارت امیر المؤمنین متوکل اندر آیند و از آتش قهر و غلبه برهند و گرنه با ایشان قتال خواهد داد و اگر بر ایشان پیروزی گرفت جنبنده از آنها بر روی زمین بجای نخواهد گذاشت و هر کس سر بفرمان در آورد در مهدامان گاهواره زنهار آسوده و کامکار است .

و چون بیشتر مردمی که با ابن بعیث بودند و در شمار ربیعه می رفتند از خویشاوندان و قوم عیسی بن شیخ بودند لاجرم جمعی کثیر از ایشان بدستگیری ریسمان از باره شهر فرود آمدند و از جمله ایشان ابو الأغر شوهر خواهر ابن بعیث با ایشان زیر آمد.

از خود ابو الأغر روایت کرده اند که گفت از آن پس در شهر مرند را باز کردند و اصحاب حمدویه و زیرک بشهر اندر شدند و ابن بعیث چون بر این حال بدید از منزلش بطور فرار بیرون تاخت تا مگر بدیگر جای شود گروهی از لشکریان دنبالش بتاختند و منصور قهرمانه نیز با ایشان بود و ابن بعیث را در حالتیکه بر مرکب خود سوار و شمشیری حمایل کرده بجانب نهری که آسیابی از آن می گشت می شتافت تا در آسیا مخفی شود او را اسیر کرده و لشکریان منازل او و اصحابش را و منازل پاره از مردم شهری را بغارتیدند.

و پس از آن نهب و غارت منادی ندا بر کشید که از هر کسی که دست بغارت بر کشد ذمه بریء است و نیز سه دختر و دو خواهر بعیث و خاله او را و جمعی سراری

را اسیر ساختند و سیزده تن از حرم او بدست سلطان اندر شد و از وجوه اصحاب او دویست تن را بگرفتند و بقیه آنها فرار کردند و بغا شرابی بامداد دیگر روز بایشان پیوست و منادی او ندا بر کشید که احدی متعرض نهب و تاراج مردم مرنده نشود و بغا شرابی این فتح را بنام خودش بر نگاشت و ابن بعیث را در حبس و بند خود بداشت .

و هم در این سال متوکل عباسی در ماه جمادی الاولی بطرف مداین بیرون شد .

بیان حج نهادن ایتاخ ترکی خزری در این سال دویست و سی و چهارم هجری

طبری و جزری می نویسند ایتاخ غلامی خزری از سلام ابرش بود معتصم عباسی این غلام را که طباخ بود در سال یکصد و نود و نهم از سلام ابرش بخرید و چون ایتاخ طباخ بصفت مردی و مردانگی و باس و فرزاندگی امتیاز داشت در پیشگاه معتصم دارای مقامات رفیعه شد و پس از معتصم واثق نیز در نوبت خود بر عزت او بیفزود و کار ایتان روز تا روز بلندی گرفت تا در اعمال کثیره سلطنت و خلافت منتخب شد و معونه سامرا را معتصم بدو با اسحاق بن ابراهیم گذاشت .

لا-جرم مردی از جانب ایتاخ و مردی از طرف اسحاق بنظم و ترتیب امر معونه مأمور بودند و هر کس را معتصم یا واثق خواستند بقتل رسانند نزد ایتاخ بقتل میرسید و بدست او محبوس می گشت و از آنجمله محمد بن عبدالملک زیات و فرزندان مأمون از سندس بودند چنانکه سبقت نگارش گرفت و همچنین صالح بن عجیف و بعضی دیگر که مذکور نمودیم بدست ایتاخ محبوس و مقتول گردیدند .

و چون متوکل بخلافت بر نشست ایتاخ بر مراتب عالیه خود ثابت بماند و لشکریان و جماعت مغاربه و اتراک و موالی و برید و حجابت دربار معونات مدار و دار الخلافه با او بود .

تا چنان شد که یکی روز متوکل عباسی بعد از آنکه امر خلافت بروی راست و حلیه سلطنت بر قامتش مستوی گردید محض تنزه و تفریح بناحیه قاطول رهسپار گشت و در یکی از شبها بشرب شراب پرداخت چندانکه مغزش را اثر باده بر تافت و ایتاخ را بحر بده و درشتی فرو گرفت .

ایتاخ که مست باده مناصب عالیه و افزون از تاب مغزش دارای مراتب سامیه بود و ستاره اقبالش بتاری ادبار و کوکب بختش از اوج سعادت روی بنحوست داشت احتمال این حال را نیارست کرد و دماغ غرور آکندش تحمل این بار عار را دشوار همی شمرد چندانکه قتل ولی نعمت را آهنگ کمر تنگ نمود .

بامدادان که خورشید خاوران علم بر کوهساران برند داستان شب گذشته را در خدمت خلیفه روزگار عرضه داشتند و هوس طباخ ناکس را باز نمودند .

متوکل عباسی از مکاید این کهنه دیر شماسی خبر دار و از خواب غفلت بیدار گشت و بحیلت و نیرنگی که سلاطین جهان و بزرگان کیهان را همیشه در جیلت بودیعت است زبان معذرت برگشود و ایتاخ را همچنان بملازمت خود امر نمود .

فرمود تو پدر من هستی و تو مرا تربیت کردی و بیالانیدی و بیارامانیدی و بدین گونه سخنان او را خوشنود ساخت و همی نرد محبت با وی باخت و بخواب خرگوشش مشغول بداشت تا بسام را در آمد و پوشیده یکی از محارم اصحاب خود را امر نمود که سفر بمکه معظمه و اقامت حج را در نظر ایتاخ جلوه گر آورد و او را بر آن باز دارد که از متوکل رخصت طلبد و بحج رود .

ایتاخ نیز پسندیده شمرد و از متوکل اجازت طلبید و مجاز گردید و او را امیر هر بلدی که در طی راه عبور نماید گردانید و خلعتی گرانمایه اش بیوشانید و چون جانب راه گرفت تمامت سرهنگان و نامداران سپاه در رکابش سوار شدند و جماعتی از شاکریه و سرداران و غلامان مگر غلامان و حشم خودش جمعی کثیر باحتشام خروجش با اور هسپار گشتند و در همان حال که بیرون شد منصب حجابت

و درباری درباری را بوصیف تر کی تقویض نمودند که محرم ترین خدمات و حافظ دستگاه خلافت و دور باش سلطنت است و این داستان روز شنبه دوازده شب از ذی القعدة بجای مانده اتفاق افتاد .

و بعضی گفته اند این حکایت و سفر ایتاخ در سال دویست و سی و سوم روی نمود و متوکل منصب حجابت را در دوازده شب از شهر ذی الحجه سال دویست و سی و سوم بجای مانده با وصیف گذاشت و این ابتدای ادبار روزگار ایتاخ بود.

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و سی و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف هاشمی مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال جعفر بن مبشر بن احمد ثقفی متکلم که یکتا از جماعت معتزله بغدادیان بود و او را مقالتی است که در آن مقاله متفرد و بی انباز است جای پرداخت و بدیگر سرای جای در انداخت.

مسعودی می گوید جعفر بن مبشر از کبار اهل عدلیه و اهل دیانت بغدادیها بود و هم در این سال ابو خیشمه زهیر بن حرب در شهر شعبان بدیگر جهان جامه کشید و حافظ حدیث بود و نیز در این سال ابوایوب سلیمان بن داود بن بشر المقری البصری که معروف بشان کونی بود در اصفهان وفات کرد گمان این بنده شاد کوهی باهائ هوز است نه گونی بانون چنانکه یاقوت حموی می نویسد شاد کوه موضعی است در جرجان یعنی جبل الفرح چه در زبان فارسی شاد بمعنی فرح و کوه جبل است.

و هم در این سال علی بن عبد الله بن جعفر معروف به ابن مدینی حافظ رخت اقامت بدیگر سرای کشید و برخی وفاتش را در سال دویست و سی و پنجم نگاشته اند مردی

امام وثقه بود اما پدرش عبدالله را در کار حدیث ضعیف می شمردند .

مسعودی می گوید علی بن جعفر مدنی در سامرا در روز دوشنبه سه روز از ماه ذی الحجه سال دویست و سی و چهارم بجای مانده از این سرای بدیگر سرای انتقال داد و این وقت هفتاد و دو سال و چندماه از سنین عمرش برگزشته بود و مردمان را در سال وفات او اختلاف شده است .

در تاریخ الخمیس می نویسد حافظ عالم بحر زخار ابو الحسن علی بن عبدالله مدینی کسی است که بخاری در حق وی می گوید خود را نزد هیچکس کوچک نشمردم مگر نزد وی ، شیخ او عبدالرحمان بن مهدی می گوید علی بن مدینی در علم حدیث اعلم ناس است .

و هم در این سال اسحاق بن اسماعیل طالقانی از محنت سرای این جهانی بجاوید سرای آن جهانی پیوست دیگر یحیی بن ایوب مقابری از دساگر روی خاک بمقابر زیر خاک جای گزید و نیز در این سال ابو بکر بن ابی شیبه در دخمه گور و صحبت مار و مور منزل گرفت و نیز ابوالریع زهرانی از این بوستان سرای فانی بهار زندگانی را به گلبرگ حیات جاودانی مبدل گردانید .

بیان وقایع سال دویست و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل ایتاخ ترکی

اشاره

چون چنانکه سبقت نگارش گرفت ایتاخ و بقولی ایداخ با دال مهمله با آن شان و شکوه و عظمت و احتشامی که در خلفای عظام و سلاطین کرام است بسفر مکه معظمه و اقامت حج بیت الله الحرام برفت و در هر بلدی و قصبه فرود شد حکومت آنجا بدو اختصاص میگرفت و بعد از انجام مناسک حج بجانب عراق باز گشت گرفت متوکل عباسی سعید بن صالح حاجب را با البسه و خلاع فاخره و الطاف ظریفه بملاقات او بفرستاد و او را امر فرمود که ایتاخ را در کوفه یا در بعضی راههای کوفه ملاقات نماید

ص: 55

و چنان بود که متوکل بعامل خودش که بر شرطه بغداد امارت داشت از نخست آنچه بایستی در کار ایتاخ خزری دستورالعمل و با انجام آن فرمان داده بود.

از ابراهیم بن مدبر حکایت کرده اند که گفت با اسحاق بن ابراهیم در آنهنگام که وصول موکب ایناخ ببغداد نزدیک شده بود بیرون شدیم و ایتاخ بر آن عزیمت بود که راه فرات را بطرف انبار در سپارد و از آن پس بجانب سامرا روی گذارد .

اسحاق بن ابراهیم بدو نوشت امیرالمؤمنین اطال الله بقاءه چنین فرمان کرده است که تو ببغداد اندر شوی و گروه بنو هاشم و انبوه مردمان ترا ملاقات کنند و در سرای خزیمه بن خازم برای دیدار ایشان جلوس نمائی و در حق آنها بجوائز حسنه امر فرمائی .

میگوید پس ما بیرون شدیم تا گاهی که بیاسریه جای گرفتیم و در این وقت اسحاق بن ابراهیم جسر بغداد از کثرت سپاه و جماعت شاکریه فرو گرفته بود و خودش با خواص خودش بیرون آمدند و برای جلوس او در صدفه فرش بگسترده بودند پس بر آن نشست تا گاهی که گفتند ایتاخ بتو نزدیک شده است اسحاق بر نشست و باستقبالش برفت و چون ایتاخ را از دور بدید خواست تا بتوقیر واحترامش از اسب فرود آید ایتاخ سوگندش داد که فرود نیاید .

می گوید در این وقت ایتاخ با سیصد تن از اصحاب و غلامان خودش فراهم بودند و قبائی سفید برتن و شمشیری را حمایل ساخته بود پس همگی برفتند تا نزدیک جسر رسیدند این وقت اسحاق بروی تقدم گرفت و جسر را بسپردند تا بدر سرای خزیمه بن خادم رسیدند با ایتاخ اندر آی گفت أصلح الله الأمير .

و چنان بود که آنانکه موکل بر جسر بودند هر وقت غلامی از غلامان ایتاخ بایشان میرسید او را از جلو روانه می کردند تا گاهی که ایتاخ با خواص غلماش بجای ماندند و آن غلامان در پیش رویش روان بودند و گروهی نیز در جلو او میرفتند و سرای خزیمه را از بهرش فرش افکنده بودند .

اسحاق خودش عقب ماند و امر کرد که غلامان ایتاخ افزون از سه تن یا چهار تن را بآن سرای راه ندهند و درها را بجمله بروی بر بستند و بفرمود تا از ناحیه شط مشغول حراست باشند و هر درجه و پله که از آن بالا توان رفت و در سرای و قصر خزیمه بود بشکستند .

و چون ایتاخ را داخل قصر کردند نظر بهر طرف افکند افزون از سه کس از غلامانش را ندید و مطلب را بفهمید و گفت «قد فعلوها» آنچه خواستند بجای آورند بیاوردند و اگر این تدابیر را در بغداد ننموده بودند بر گرفتاری وی قادر نبودند و اگر بسامرا در آمده بود و بیاران خود فرمان میداد که تمام مخالفین او را بقتل رسانند برای او ممکن میشد .

می گوید نزدیک شامگاه طعامی برای او بیاوردند و او بخورد و دو روز یاسه روز بر این حال در نگ نمودند بعد از آن اسحاق در حراقه سوار شد و نیز حراقه دیگر برای ایتاخ معین نمود و کسی را بدو فرستاد تا بحراقه بیاید و هم بفرمود تا شمشیرش را بگیرتند و ایتاخ را بحراقه در آوردند و گروهی با اسلحه با وی مقرر شدند و اسحاق ببلندی برشد تا بمنزلش پیوست .

ایتاخ را گاهی که بسرای اسحاق رسید بیرون آوردند و در یک ناحیه آن سرای جای دادند آنگاه او را در بند و زنجیر آهنین سنگین بر کشیدند و برگردن و هر دو پایش بر نهادند پس از آن دو پسرش منصور و مظفر و دو تن نویسنده اش سلیمان ابن وهب و قدامه بن زیاد نصرانی را ببغداد آوردند و سلیمان در اعمال سلطان اشتغال داشت و قدامه در عمال ضیاع و عقار ایتاخ خاصه کار گذار بود و این جماعت را در بغداد جای بزدان دادند و اما سلیمان و قدامه را مضروب همی داشتند و قدامه اسلام آورد و منصور و مظفر پسرهای ایتاخ محبوس شدند .

از ترك مولای اسحاق حکایت کرده اند که گفت بر در آن بیتی که ایتاخ در آن محبوس بود ایستاده بودم گفتم ای ترك گفتم چه میگوئی ای ابو منصور گفت بأمیر یعنی اسحاق سلام برسان و او را بگوی تو خود میدانی که معتصم و

واثق در حق تو با من چه امر کرده بودند و من چندانکه امکان داشت دفع شر و گزند از تو می نمودم پس بیایست این نیکو کاری من برای من نزدیک تو سودمند باشد .

همانا خود من چون شدت ورخاء و سختی و نرمی روزگار را دیده و چشیده ام باک ندارم چه میخورم و چه می آشامم اما این دو پسر از آن زمان که چشم باز کرده اند همیشه در ناز و نعمت پرورش دیده اند و سختی و ناخوشی روزگار را نشناخته اند برای ایشان آش و گوشت و چیزی بفرست تا از آن بخورند .

ترک میگوید بیامدم و بر در مجلس اسحاق بایستادم گفت ای ترک چه میگوئی آیا میخواهی بمطلبی سخن سازی گفتم آری همانا ایتاخ با من چنین و چنان گفت میگوید وظیفه ایتاخ یک کوزه آب و یک گرده نان بود و برای دو پسرش امر نمود خوانی به هفت گرده نان و پنج غرفه آب امر کرد و این کار در حیات اسحاق برقرار بود و از آن پس ندانستم با ایشان چه کردند .

و اما ایتاخ را بند بر نهادند و زنجیر برگردنش بر آوردند که هشتاد رطل وزن داشت و قیدی آهنین بروی بر نهادند و او در روز چهارشنبه پنج روز از شهر جمادی الاخره سال دویست و سی و پنجم وفات کرد.

و چون بمرد اسحاق بن ابراهیم ابو الحسن اسحاق بن ثابت بن ابی عباد وصاحب البرید بغداد و قضات را بر فراز نعلش او حاضر ساختند و بدنش را بآن جماعت بنمودند تا بنگرند که او را ضربی و اثر زحمت و صدمتی نبوده است .

طبری میگوید پاره از شیوخ ما حدیث کرده اند که مرگ ایتاخ از شدت عطش و سختی تشنگی بود او را خوردنی بدادند و آب ندادند تا از زحمت عطش بمرد .

و دو پسرش منصور و مظفر همچنان در مدت زندگانی متوکل در زندان بپایندند و چون نوبت خلافت بمنتصر رسید هر دو را از زندان بیرون آورد اما مظفر بعد از خروج از حبس افزون از سه ماه نزیست و بمرد لکن منصور بعد از خروج از زندان در حبس خانه این جهان بزیست.

ابن اثیر در تاریخ الکامل در ذیل وقایع سال دویست و سی و چهارم می نویسد

در این سال عمر و بن سلیم تجبی معروف بقویع بر محمد بن اغلب امیر افریقیه خروج نمود و ابن اغلب لشکری بدفع و قمع او بفرستاد و او را در مدینه تونس در همین سال بحصار افکند لکن نتوانستند بروی دست یابند و مقصودی حاصل سازند .

چون سال دویست سی و پنجم در رسید ابن اغلب لشکری دیگر بدفع اوساز داد و ایشان نزدیک تونس با هم برخوردند در این وقت از سپاهیان این اغلب جمعی کثیر از وی مفارقت جسسته و باهنگ قویع برفتند و با او یکداستان و هم عنان شدند از این روی لشکر ابن اغلب شکست یافتند و قویع را کار استوار گشت.

و چون سال دویست سی و ششم در آمد محمد بن اغلب لشکری آماده و مأمور ساخت و آنجماعت برفتند و با قویع و مردمش جنگ در افکندند در این مره قویع را شکست افتاد و در میان یارانش جمعی کثیر طعمه شمشیر گردید و مردی قویع را دریافت و تنش را از ثقل سر آسوده ساخت و لشکریان محمد بن اغلب در ماه جمادی الاولی با نیروی شمشیر کارگر بمدینه تونس اندر شدند .

راقم حروف گوید: چون واقعه خروج عمر و بن سلیم معروف بقویع را ابن اثیر در سال دویست و سی و چهارم و پنجم الی سی و ششم رقم کرده است لهذا این بنده در این سال رقم کردم تا حاوی هر دو سال باشد و خدای تعالی بحقایق احوال اعلم است .

بیان اسیری ابن بعیث و آوردن او را بسامرا

در این سال بنا شرابی چنانکه داستانش سبقت گذارش گرفت در ماه شوال ابن بعیث و خلیفه او ابوالأغر و دو برادر ابن بعیث صقر و خالد را که امان یافته بودند و فرزندزاده ابن بعیث علاء را که با خط امان بیرون آمده بودند ، بجانب

سامرا بیاورد و یکصد و هشتاد تن از اسیران را نیز بیاورد و دیگران از آن پیش که وارد شوند بمرده بودند.

و چون بسامرا نزدیک شدند ایشان را بر فراز کوهها برآورده را هسپار ساختند تا مردمان جمله یاغیان و پایان حال طغیان را نگران آیند بعد از آن بفرمان متوکل عباسی ابن بعیث وسایر مخالفان را جای بزدان دادند و ابن بعیث را بزنجیر و بندگران گرانبار ساختند .

از علی بن جهم حدیث کرده اند ابن بعیث را به پیشگاه متوکل حاضر کردند از افق خلافت بضرع عنقش اشارت رفت نطعی که برای مقتول معمول بود بگسترده و شمشیر زنان بیامدند و تیغها از میان نمایان کردند متوکل او را با غلظت و درشتی مخاطب ساخت و گفت هان ای محمد چه چیزت دعوت کرد تا باین کردار پرداختی؟

«قال الشقوة وانت الحبل الممدود بین الله وان لی فیک لظنین اسبقهما الی قلبی اولاهما بك و هو العفو» بدبختی و شقاوت من را باین کردار نابهنجار بداشت و تو خود حبل ممدود میان خداوند و دود و مخلوق اوئی در حق تو دو گمان در جنان است و از این دو گمان یکی بقلب من سبقت گرفته که بمقام جلالت تو و رتبت خلافت اولویت دارد و آن عفو و گذشت و اغماض باشد .

و چون این سخنان را به نثر به پرداخت بدون درنگ این کلمات را منظوماً قرائت نمود :

أبی الناس الا انك الیوم قاتلی *** امام الهدی والصفح بالناس أجمل

و هل أنا إلا جيلة من خطیئة*** و عفوك من نور النبوة یجبل

فانك خیر السابقین الی العلی *** ولا شك ان خیر الفعالین تفعل

مردمان را هیچ شکی نمیروند که او امروز بواسطه تقصیر و عصیانی که از من نمایان شد مرا بخواهی کشت اما با شأن و رتبت امامت صفح نظر از جرایم مردمان شایسته تر است و من که آدمی زاد و زاده خطا هستم و عصیان جبلی من است البته سهو و خطا از من نمایان میشود و جبلی نور نبوت عفو و گذشت است و چون بهترین

سبقت گیرندگان بعز وعلی هستی البته عفو را بر غضب اختیار میکنی .

علی بن جهم میگوید چون ابن بعیث از این کلمات نثر و نظم پرداخت متوکل را دل نرم ساخت و با من روی کرد و گفت این بعیث را از ادب بهره است چون این کلام را بشنیدم مبادرت کردم و با ابن بعیث گفتم بلی امیر المؤمنین بآنچه از این دو کار نیکوتر است عمل میفرماید متوکل با ابن بعیث گفت بمنزل خود بازگرد.

و طبری میگوید که یکی با من حدیث نمود و گفت در مراغه جماعتی از اشیخ و پیران سالخورد آنجا برای من اشعاری بزبان فارسی بر من بخواندند و گفتند از ابن بعیث است و از ادبیات و شجاعت او مذکور می داشتند و او را اخبار و احادیث است.

یکی از کسانی که در مجلس متوکل حضور داشته است گاهی که ابن بعیث را حاضر کرده و ابن بعیث آن کلمات را بمتوکل معروض داشت با من حدیث کرد و گفت چون این سخنانرا پایان برد معتز پسر متوکل که در خدمت متوکل حضور داشت خواستار شد که ابن بعیث را بد و بخشد و از خونس در گذرد متوکل پذیرفتار شد و بدو بخشید و ابن بعیث هنگامی که فرار کرد این شعر را بگفت :

کم قد قضیت اموراً کان أهملها *** غیری وقد أخذ الافلاس بالكظم

لا تعذلینی فیما لیس ینفعنی *** إلیک عنی جری المقدم بالقلم

سأتلف المال فی عسرو فی یر *** إن الجواد الذی یعطی علی العدم

و چنان بود که در آن هنگام که ابن بعیث فرار کرد سه پسرش را در منزل بگذاشت یکی بعیث و دیگر جعفر و دیگر حلیس و چندتن جواری او در سرایش بجای ماندند و این جماعت را گرفتار کرده ب بغداد آورده در قصر الذهب محبوس نمودند.

و پس از وفات ابن بعیث بغاء شرابی در حق ابی الأغر داماد ابن بعیث شفاعت و او را رها کردند و نیز خاله ابن بعیث را رها نمودند و آنزن چون از زندان بیرون آمد چندان خرم و شادمان شد که از شدت فرحناکی در همان روز بتار یکنای گور شتافت و دیگران در زندان بماندند.

گفته اند زمانی که ابن بعیث را در زندان جای ساختند زنجیر و طوقی برگردانش بر نهادند که صدمن وزن داشت و از گرانی آن بندگران همواره چهره اش بر خاک سود تا بمرد و گفته اند این بعیث بعد از آنکه او را بسامرا آوردند پس از مدت یکماه بمرد .

و چون ابن بعیث را گرفتار کردند ، کسانی را که بسبب حمایت و کفالت ایشان در امر ابن بعیث محبوس بودند از زندان بیرون کردند و پاره از آنان از زندان این جهان نجات یافته بدیگر جهان رفته بودند .

و نیز از آن پس بقیه اهل و عیال او را از زندان رها کردند و پسران او را که حلّیس و بعیث و جعفر بودند در عداد سپاه شاکریه که بسرداری عبدالله بن یحیی ابن خاقان اندر بودند در آوردند و رزق و روزی و وظیفه برای آنها مقرر داشتند تا با آسایش خاطر و آرامش روان روزگار بسپارند .

بیان گرفتن متوکل بیعت بولایت عهد سه تن از فرزندان خود را از مردمان

در این سال جعفر متوکل عباسی برای سه تن از فرزندانش از مردمان بیعت بولایت عهد بگرفت نخست برای پسرش محمد بن متوکل و او را منتصر خواند دوم ابو عبد الله بن قبیحه و در اسم او اختلاف نموده اند بعضی گفته اند نامش محمد است و برخی زیبر دانسته اند و لقب او را معتز نهاد و نیز برای پسرش ابراهیم بن متوکل بیعت ستاند و او را مؤید نامید و این داستان چنانکه گفته اند در روز شنبه سه روز از ماه ذی الحجه و بقولی دو شب از ذی الحجة الحرام بجای مانده اتفاق گرفت .

و برای هر يك از این سه پسر دو لواء بر بست یکی علم سیاه که لواء عهد است و آن دیگر لواء ابیض که علم عمل است و برای هر يك از ایشان بدین ترتیب امارت در اعمال را مقرر داشت :

اما آن ولایات و اعمال را که در امارت پسرش محمد منتصر مقرر فرمود از آنجمله تمامت مملکت افریقیه و مغرب زمین از عریش مصر تا بهر کجا که در تحت حکومت و سلطنت او بالغ می گردید و جند قنسرین و ثغور شامیه و جزریه و دیار مضر و دیار ربیعہ و موصل و هیت و عانات و خابور و قرقیسا و کور با جرمی و تکریت و طساسیج سواد و کوردجله و حرمین و یمن و عک و حضر موت و یمامه و بحرین و سند و مکران و قندابیل و فرج بیت الذهب و کور اهواز و مستغلات سامرا و ماه کوفه و ماه بصره و ماسبذان و مهرجان قذق و شهر زور و دراباز و دامغان و اصفهان و قم و کاشان و قزوین و امور جبل و ضیاعی که منسوب بکوهستان است و صدقات عرب در بصره بود و آنچه بحکومت و امارت پسرش معین فرمود کور خراسان و مضافات آن و طبرستان و ملک ری و ارمنیه و آذربایجان و کورفارس و از آن پس خزانه داری بیوت الأموال در تمامت آفاق و ضرابخانه های ممالک را در اعمال و حکومت های ضمیمه ساخت و بفرمود تا نامش را بردارم نقش نمایند و آنچه را که در امارت و حکومت پسرش مؤید مقرر داشت جند دمشق و جند اردن و جند فلسطین بود ابو الغصن اعرابی این شعر بگفت :

إن ولاية المسلمين الجلة *** محمد ثم أبو عبد الله

ثمت إبراهيم أبي الذلة *** بورك في بني خليفة

و کتاب ولایت عهد ایشان را باین صورت بنگاشتند: «هذا كتاب كتبه عبدالله جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين و أشهد الله على نفسه بجميع ما فيه و من حضر من أهل بيته و شيعته و قواده و قضائه و كفائه و فقهاءه و غيرهم من المسلمين لمحمد المنتصر بالله ولا بي عبد الله المعتر بالله و إبراهيم المؤيد بالله بني أمير المؤمنين في اصالة من رأيه و عموم من عافية بدنه و اجتماع من فهمه مختاراً لما شهد به متوخياً بذلك طاعة ربه و سلامة رعيته و استقامتها و انقياد طاعتها و اتساع كلمتها و صلاح ذات بينها و ذلك في ذى الحجة سنة خمس و ثلاثين و مأتين إلى محمد المنتصر بالله بن جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين و ولاية عهد

المسلمين في حياته والخلافة عليهم من بعده وأمر بتقوى الله التي هي عصمة من اعتصم بها ونجاة من لجا إليها وعز من اقتصر عليها قان بطاعة الله تتم النعمة وتجب من الله الرحمة والله غفور رحيم ، وجعل عبد الله جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين الخلافة من بعد محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين إلى أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين ثم من بعد أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين الخلافة إلى إبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين . وجعل عبدالله جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين لمحمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين على أبي عبدالله المعتز بالله وإبراهيم المؤيد بالله إبنى أمير المؤمنين السمع والطاعة والنصيحة والمشايعة والمولاة لأوليائه والمعادة لأعدائه في السر والجهر والغضب والرضى والمنع والاعطاء والتمسك ببيعته والوفاء بعهده لا يبغياته غائلة ولا يحاولانه مخالفة ولا يمالئان عليه عدواً ولا يستبد ان دونه بأمر يكون نقض لما جعل إليه أمير المؤمنين من ولاية العهد في حياته والخلافة من بعده وجعل عبد الله جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين على محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين لأبي عبد الله المعتز بالله وإبراهيم المؤيد بالله ابني أمير المؤمنين الوفاء بما عقده لهما وعهد به إليهما من الخلافة من بعد محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين وإبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين الخليفة من بعد أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين والا- تمام على ذلك ولا يخلعهما ولا واحداً منهما ولا يعقد دونهما ولا دون واحد منهما بيعة لولد ولا لأحد حد من جميع البرية ولا يؤخر منهما مقدماً ولا يقدم منهما مؤخراً ولا ينقصهما ولا واحداً منهما شيئاً من أعمالهما الذي ولا هما عبدالله جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين وكل واحد منهما من الصلاة والمعاون والقضاء والمظالم والخراج والضياع والغنيمة والصدقات وغير ذلك من حقوق أعمالهما و مافي عمل كل واحد منهما ولا ينقل عن واحد منهما من البريد والطرز و خزن بيوت الأموال والمعاون ودور الضرب وجميع الأعمال التي جعلها أمير المؤمنين ويجعلها إلى كل واحد منهما ولا ينقل عن واحد منهما أحداً من ناحيته من القواد والجند

والشاكزية والموالي و الغلمان وغيرهم ولا يعترض عليه في شيء من ضياعه واقطاعاته و سائر أمواله و ذخائره و جميع ما في يده وما حواه وملكته يده من نالد و طارف و قديم و مستأنف و جميع ما يستفيدة ويستفاد له بنقص ولا يحرم ولا يحنف ولا يعرض حد من عماله و كتابه وقضاته و خدمه و وكلائه و أصحابه و جميع أسبابه بمناظرة ولا محاسبة ولا غير ذلك من الوجوه والأسباب كلها ولا يفسخ فيها وكده أمير المؤمنين لهما في هذا العقد والعهد بما يزيل ذلك عن جهة أو يؤخره عن وقته أو يكون ناقضاً لشيء منه .

وجعل عبدالله جعفر المتوكل على الله أمير المؤمنين على أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين إن أفضت إليه الخلافة بعد عبد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين لا- براهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين مثل الشرايط التي اشترطها على محمد المنتصر بالله بن أمير المؤمنين بجميع ما سمي فيه ووصف في هذا الكتاب و على ما بين وفسر مع الوفاء من أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين لا براهيم المؤيد بالله بن أمير المؤمنين من الخلافة و تسليم ذلك رضياً ممضياً له مقدماً ما فيه حق الله عليه وما أمره به أمير المؤمنين غير ناكث ولا ناكب بذلك ولا مبدل .

فإن الله تعالى جده و عز ذكره يتوعد من خالف أمره وعند عن سبيله في محكم كتابه «فمن بد له بعد ما سمعه فإثمه على الذين يبدلونه إن الله سميع عليم» على أن لأبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين ولا براهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين على محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين وهما مقيمان بحضرته أو أحدهما أو كانا غائبين عنه مجتمعين كانا أو متفرقين . وليس أبو عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين في ولايته بخراسان و أعمالها المتصلة بها والمضمومة إليها وليس إبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين في ولايته بالشام و اجنادها فعلى محمد المنتصر بالله أن يمضى أبا عبد الله المعتز بالله إلى خراسان و أعمالها المتصلة بها و أن يسلم له ولايتها و أعمالها كلها و أجنادها والكور الداخلة فيما ولى جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين أبا عبدالله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين فلا يعوقه عنها ولا يحبسها قبله ولا في شيء من البلدان دون خراسان والكور والأعمال المضمومة إليها.

وأن يعجل إشخاصه إليها والياً عليها وعلى جميع أعمالها مفرداً بها مفوضاً إليه أعمالها كلها لينزل حيث أحب من كور أعماله ولا ينقله عنها وأن يشخص معه جميع من ضم إليه أمير المؤمنين و يضم من مواليه وقواده وشاكريته وأصحابيه وعماله وكتابه و خدمه ومن اتبعه من صنوف الناس بأهاليهم وأولادهم وعيالهم وأموالهم.

ولا يحبس عنه أحداً ولا يشرك في شيء من أعماله أحداً ولا يوجه عليه أميناً ولا كاتباً ولا بريداً ولا يضرب على يده في قليل ولا كثير .

وأن يطلق محمد المنتصر بالله لا براهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين الخروج إلى الشام وأجنادها فيمن ضم أمير المؤمنين ويضمه إليه من مواليه وقواده وخدمه وجنوده وشاكريته وصحابته وعماله وخدمه ومن اتبعه من صنوف الناس بأهاليهم وأولادهم وأموالهم ولا يحبس عنهم أحداً ويسلم إليه ولايتها وأعمالها وجنودها كلها لا يعوقه عنها ولا يحبسها قبله ولا في شيء من البلدان دونها .

و ان يعجل إشخاصه إلى الشام وأجنادها والياً عليها ولا- ينقله عنها وأن عليه له فيمن ضم إليه من القواد والشاكية والموالي والغلمان والجنود وأصناف الناس وفي جميع الاسباب والوجوه مثل الذي اشترط على محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين لا بي عبد الله المعتر بالله ابن أمير المؤمنين في خراسان وأعمالها على ما رسم من ذلك وبين ولخص وشرح في هذا الكتاب .

ولا براهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين على أبي عبدالله المعتر بالله بن أمير المؤمنين إذا افضت الخلافة إليه وإبراهيم المؤيد بالله بن أمير المؤمنين مقيم بالشام أن يقره بها أو كان بحضرته أو كان غائباً عنه أن يمضيه إلى عمله من الشام ويسلم إليه أجنادها وولايتها وأعمالها كلها ولا يعوقه عنها ولا يحبسها قبله ولا في شيء من البلدان دونها وأن يسجل إشخاصه إليها والياً عليها وعلى جميع أعمالها على مثل الشرط الذي أخذ لأبي عبد الله المعتر بالله ابن أمير المؤمنين على عهد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين في

خراسان وأعمالها على ما رسم ووصف وشرط في هذا الكتاب .

لم يجعل أمير المؤمنين لواحد ممن وقعت وله هذه الشروط من محمد المنتصر بالله وأبي عبد الله المعتز بالله وإبراهيم المؤيد بالله بني أمير المؤمنين أن يزيل شيئاً مما اشترطنا في هذا الكتاب ووكدنا وعليهم جميعاً الوفاء به لا يقبل الله منهم إلا ذلك ولا التمسك إلا بعهد الله فيه وكان عهد الله مستولاً .

أشهد الله رب العالمين جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين ومن حضره من المسلمين بجميع ما في هذا الكتاب على امضائه إياه على محمد المنتصر بالله وأبي عبد الله المعتز بالله وإبراهيم المؤيد بالله بني أمير المؤمنين بجميع ما سمي و وصف فيه وكفى بالله شهيداً ومعيناً لمن أطاعه راجياً ووفى بعهده خائفاً وحسيباً و معاقباً من خالفه معانداً أو صدف عن أمره مجاهداً .

وقد كتب هذا الكتاب أربع نسخ وقعت شهادة الشهود بحضرة أمير المؤمنين في كل نسخة منها في خزانة أمير المؤمنين نسخة وعند محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين نسخة وعند أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين نسخة و نسخة عند إبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين .

وقد ولي جعفر المتوكل على الله أبا عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين أعمال فارس واربينية و آذربايجان إلى ما يلي أعمال خراسان و كورها و الاعمال المتصلة بها و المضمومة إليها على أن يجعل له على محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين في ذلك الذي جعل له في الحياطة في نفسه والوثاق في أعماله والمضمومين إليه وسائر من يستعين به من الناس جميعاً في خراسان والكور المضمومة إليها والمتصلة بها على ما سمي ووصف هذا الكتاب .»

این مکتوبی است که جعفر متوکل علی الله می نویسد و خدای را بر مدلول آن گواه و حاضران از اهل بیت خودش و شیعه و قواد لشکر و قضاة کشور و کفایة مهام و فقهاء انام و جز ایشان از گروه کروندگان و مسلمانان را شاهد می گرداند در کار پسران خودش منتصر بالله و معتز بالله و مؤید بالله در حالت صحبت رأی و سلامت

بدن و عافیت فهم و جمعیت خاطر بر حسب اختیار و میل نفس و طلب رضای پروردگار و آسایش رعایا و آرامش برپا و استقامت امور رعیت و انقیاد در طاعت و اتساع کلمه و اتفاق مسلك و صلاح ذات بینهما در این ماه ذی الحجة الحرام سال دویست و سی و پنجم هجری ولایت خود را با پسرش محمد منتصر بالله و بعد از خودش منصب خلافت را بعد از خودش بدو می گذارد.

و اور ابقوی و پرهیز کاری که اسباب اعتصام و نجات و عزت است وصیت مینماید چه بدستگیری طاعت حضرت باری نعمت رتبت اتمام می گیرد و رحمت خدای غفور را واجب می سازد و متوکل مقرر میدارد که منصب خلافت بعد از منتصر بمعتر و بعد از معتر با ابراهیم مؤید مخصوص باشد ، و طاعت منتصر و دولتخواهی و همراهی و دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان در پوشیده و آشکار و متابعت رضا و غضب و منع و اعطا و تمسک به بیعت و وفای بعهد او را بر دو برادرش لازم می شمارد.

بایستی در هیچوقت بمخالفت و مناقشت با او غبار غیلت و مخاتلت و نیرنگ و نفاق و شقاقی ظاهر نسازند و بدون رأی و تصویب او در انجام امری و مقصودی طریق استبداد و عناد نجویند، و آنچه متوکل امر کرده است برسبیل مناقضت نشوند و نیز باید منتصر بالله در حق معتر و مؤید بهمان ترتیب که متوکل مقرر و مرتب داشته رفتار کند و ایشان را از مقام خود خلع نکند و بفرزند خود یا دیگری مفوض نگرداند و این دو تن را در قرارداد کار و امر خلافت مقدم و مؤخر نسازد و از آنچه بایشان موکول شده چیزی نکاهد .

و آنچه متوکل بایشان مسلم داشته از صلاة و معاون و قضاء و مظالم و خراج و ضیاع و غنیمت و صدقات و غیر ذلك از حقوق اعمال که بدست ایشان و آنچه در حیز عمل هر يك از ایشان است از برید و طرز و خزانه های بیوت اموال و خزانت آن و معونه ها و ضرابخانه ها و جمیع اموالی که متوکل با ایشان گذاشته بایشان گذارد و از تحت حکومت و محل امارت ایشان احدی را از ناحیه خاصه خودش از طبقات قواد سپاه و گروه لشکر و جماعت شاکریه و موالی و غلامان و جز ایشان را

و متعرض هیچیک در اموال و ذخایر و آنچه بدست او اندر و در حیز تصرف اوست نشود و در تالد و طارف و قدیم و مستأنف و تمامت آنچه استفاده از آن میکند و برای او استفاده می شود نباید نقضی بر آن وارد بیاورند و ایشان را دچار و حرمان و خسران و مظلومیت نمایند.

و نیز باید متعرض احدی از عمال و کارگزاران و نویسندگان و قضاة و حکام و خدام و وکلا و اصحاب و امرای ایشان و تمامت اسباب او بر حسب مناظرت و محاسبه و غیر ذلک بهیچوجه و اسبابی نشود و در آنچه متوکل برای ایشان مقرر و مؤکد در این عقد و عهد ساخته است بفسخ و نسخی توجه نکند تا موجب زوال از جهت خودش و تأخیر از وقش گردد یا ناقض هیچ چیز از آنجمله بشود.

و نیز متوکل در حق معتز نیز همان شرایطی را که درباره منتصر مقرر نموده است تقریر میدهد که اگر بعد از منتصر خلافت بدو استقرار گیرد بدون زیادت و نقصان بر قرار دارد و همین شرایط را باید ابراهیم مؤید اگر بعد از معتز بخلافت مؤید شد مؤید شمارد و در این عهد و عقود و امور و اعمال ناکث و ناکب و مبدل و آثم نگردد.

و بر محمد منتصر واجب است که آن اعمال و اجناد و بلاد و عبادی را که متوکل در حوزه امارت دو برادر او معتز و مؤید مقرر داشته من جمیع الجهات چنانکه شرح یافته بایشان راجع داند و بهیچوجه دخل و تصرفی در مداخلات و تصرفات ایشان جایز نداند.

و در اصحاب و اسباب و حکام و عمال و قضاة و خدام و غلمان و ضیاع و اموال و عقار و ائقال ایشان ابداً بطمع نظر نکند و بطلب دست نبرد و هر چه زودتر بمکان امارت خودش روان دارد، معتز را بخراسان و ابراهیم را بشام بفرستد و در این آهنگ درنگ نجوید و آنچه را در حق خود مبذول و مقرر میدانند در حق ایشان موکول و مفوض شناسد.

و چون نوبت خلافت بمعترز برسد بایستی مؤید را در اعمال و ولایات و امارت خود مستقل و ثابت بدارد و این شروط مسطوره در حق هر سه پسر متوکل بالله یکسان است .

و متوکل خدای متعال و آن جماعت رجال را که در صدور این مکتوب حضور داشته اند بر این جمله شاهد و گواه میگیرد «و کفی بالله شهیداً» و خدای تعالی معین مطیع و معاند مخالف است و این مکتوب بچهار نسخه مستسخ شد و شهادت شهود در این نسخ اربعه وقوع یافت ، یکی در خزانه متوکل و یکی نزد منتصر و یکی نزد معتز و چهارم نزد مؤید است - إلى آخر الكتاب . و ابراهیم بن عباس بن محمد بن صولی در مدح این سه تن گوید :

أضحت عری الاسلام وهي منوطة *** بالنصر و الاعزاز والتأييد

بخلیفة من هاشم و ثلاثة *** كنفوا الخلافة من ولاة عهد

قمر توات حولہ اقماره *** یکنفن مطلع سعده بسعود

کنفتهم الأباء و اکتفت بهم *** فسعوا باکرم انفس و جدود

و نیز در حق معتز بالله گفته است :

أشرق المشرق بالمعترز بالله و لاحا *** إنما المعترز طیب بث في الناس ففاحا

و نیز ابراهیم صولی در مدح ایشان گوید :

الله أظهر دینه *** وأعزه بمحمد

والله أکرم بالخلافة *** جعفر ابن محمد

و الله أید عهده *** بمحمد و محمد

و مؤید لمؤیدین *** إلى النبی محمد

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: چون متوکل با سه پسرش بخلافت بیعت گرفت ابن مدبر این شعر بگفت (یا بیعة مثل بیعة الشجرة) - إلى آخرها و علی بن جهم گفت (قل للخلیفة جعفر یا ذا الذی) - إلى آخرها . و در ذیل احوال منتصر بالله و عزل معتز و مؤید میگوید: چون سه پسر متوکل ولایت عهد یافتند

که بنوبت و ترتیب از پی همدیگر خلافت نمایند .

منتصر در جشن این کار تمام مردم را باعطای در هم و دینار و جوائز و صلوات بی‌شمار شادخوار ساخت و خطباء و شعرا با نشاد خطب و اشعار تهنیت شعار پرداختند از آنجمله که مختار گشت این شعر مروان بن ابی الجنوب است :

ثلاثة أملاك فاما محمد *** فنور هدى يهدي به الله من يهدى

و أما أبوعبد الاله فانه *** شبيهك في التقوى ويجدى كما تجدى

وذو الفضل إبراهيم للناس عصمة *** تقى وفى بالوعيد وبالوعد

فأولهم نور و ثانيهم هدى *** و ثالثهم رشد و كلهم مهدي

و هم از اشعار جیده اوست که بمتوکل خطاب می نماید و گوید :

يا عاشر الخلفاء دمت ممتعا *** بالملك تعقد بعدهم للعاشر

حتى تكون امامهم و كانهم *** زهر النجوم دنت لبدر زاهر

و نیز شاعر معروف بسلمی در حق این سه ولیعهد گوید :

لقد شد ركن الدين بالبيعة الرضا *** و طائر سعد جعفر بن محمد

لمنتصر بالله اثبت ركنه *** و اكد بالمعتر قبل المؤيد

و هم إدريس بن ابی حفصه این شعر را نیکو و جید گفته است :

ان الخلافة مالها عن جعفر *** نور الهدى و بنیه من تحویل

فاذا قضى منها الخليفة جعفر *** للناس ما فقدوه خير بديل

فبقاء ملكك وانتظار محمد *** خير لنا وله من التعجيل

گویا از غیب بزبان این شاعر رسیده است که محمد منتصر در پایان کار منتظر قتل متوکل و خلافت خواهد شد.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می گوید: متوکل را پنج پسر بود: مستنصر را ولی عهد ساخته و پس از وی معتز و بعد از معتز مؤید و معتمد و موفق را در آنحال دارای مرتبه نداشت خدای تعالی چنان خواست که معتز و مستنصر خلافتی کثیر المدت نکردند و مؤید بخلافت نرسید و معتمد که در حساب نبود بیست سال

خلافت بسزا نمود و آثار پسندیده نهاد، و موفق را خلافت در نسل بماند تا همگان را معلوم گردد که کارها چنان باشد که خدا خواهد به آنکه خلق اندیشند «یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید».

صاحب حبیب السیر نیز باین خبر اشارت کرده و میگوید: زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافت، و مؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید، و معتمد سالها بفرمانداری بگذرانید و منصب ایالت از او باولاد موفق انتقال گرفت و برحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت امر ایالت در میان ایشان بماند.

بیان امر کردن متوکل عباسی درباره جماعت نصاری و اهل ذمه بلباس و آدابی خاص

و هم در سال دویست و سی و پنجم جعفر متوکل عباسی فرمان داد که عموم مردم نصرانی و اهل ذمه که در ممالک خلیفه عصر مسکن داشتند عموماً بطیالسه عسلیه ملبس شوند و زنار بر میان استوار دارند، عسلی آنوصله و پارچه ایست زرد رنگ که جماعت یهود بر سینه دوزند تا از مسلمانان ممتاز باشند.

شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید:

اینک عسلی دوخته دارد مگس نحل *** شهد لب شیرین تو زنبور میان را

در این شعر تشبیه میفرماید آنزردی سینه مگس انگبین را بوصله زرد جماعت جهود که بر سینه میدوزند و علامت ذلت و دادن گزیت است و میگوید: شهد و انگبین دهان شیرین این معشوقه چون از عسل حلاوتش بیشتر است، لهذا مگس عسل عسلی بر خود دوخته جزیه بعسل دهان تو میدهد چنانکه جماعت یهود نیز برای پرداختن جزیه این علامت بر سینه دوزند.

و طیلسان بفتح طاء مهمله و سکون واو و فتح لام و سین مهمله و الف و نون

بروایت صاحب برهان اللغة فوطه را گویند که اعراب و خطبا بر دوش اندازند و صاحب مجمع البحرين گوید: طیلسان جمع آن طیالسه و آن جامه ایست که بر بدن محیط و خالی از تفصیل بافته می شود و خیاطی ندارد و از لباس عجم است و این هاء در طیالسه که جمع است برای عجمه است، زیرا که فارسی و معرب تالشان است .

صاحب قاموس میگوید: طیلس برون طیفل و طیلسان بزیادتی الف و نون و بحركات ثلاث معرب تالشان و مانند بردهائی است که بر سر و رو و شانه و پشت مینهند، وصفانی گوید : چیزی است که بر فراز عمامه است ، و هم گفته اند که صواب چنان است که تالشان گفته شود زیرا که چه تالشان طایفه تالش است و چون در آن بلاد بارندگی بسیار میشود آن جامه را بر روی و کلاه و دستار برای محافظت از باران می پوشند و در دشنام گویند یا بن الطیلسان یعنی تو تالش زاده و عجمی هستی و عربی نیستی.

و نیز طیلسان نام کشور پهناوری است از نواحی دیلم و تطلس بمعنی پوشیدن طیلسان است مرار قعسی این شعر گوید:

فرغت رأسی للخیال فما أری *** غیر المطی وظلمة کالطیلس

طلس بفتح اول طیلسان سیاه را گویند و هم بمعنی پوستین یاد کرده اند و گفته اند جاء البرد وال طیالسه یعنی سرما و پوستین آمد، و نحوین و او را بمعنی مع گفته اند یعنی مع الطیالسه.

و برنس بضم باء موحده و سکون راء مهمله و ضم نون و سین مهمله برون قنفذ کلاهی است در از که زاهدان در بدایت اسلام بر سر مینهادند یا هر جامه ایست که سر آن بر آن چسبیده در آن دراعه یا جبه باشد که جامه در از دامن است و این غیر از طیلسان است و طالسان نیز لغتی است در طیلسان و در برهان اللغة گوید : برنس جامه و کلاه پشمین گنده ایست که بیشتر نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند .

و بعضی گفته اند: کلاه مردم فرنگ و برخی گفته اند: بمعنی کلاه عربی و نیز برنس نام قبیله از بربر است که مساکن آنها بآنها موسوم است.

فوطه بضم اول و طاء مهمله واحد فوط است و آن جامه هائی که از سند می آورند یا شلوارهای مخطط است یا لغت اهل سند است و عرب استعمال کرده است، وصاحب برهان می گوید: لنگ بضم اول فوطه و لنگی باشد و نیز میگوید: لنگوته بمعنی لنگی کوچک است که فقرا و درویش بر میان بندند و در این از منه از فوطه لنگ را خواهند و حکیم سنائی در اشعار خود بسیار استعمال کرده است.

بالجمله متوکل حکم کرد تا نصاری و اهل ذمه طیلسان و عسلی که نشان جهودان است و زنار استعمال نمایند و برزینهای چوبین سوار شوند و دوگوی از دنبال زین بیاویزند و هر کسی از ایشان قلنسوه بپوشد دو گوی بآن استوار سازد و رنگ قلنسوه ایشان با رنگ قلنسوه مسلمانان مختلف باشد. و نیز دو رقع و دوپاره بر آنچه از لباس ممالیک ایشان ظاهر است و رنگ آن با رنگ ظاهر لباس آنها یکسان نباشد قرار بدهند و یکی از آن دو رقع را در پیش روی جامه او پهلوی سینه او و آن رقع دیگر را در پشت سرش نصب نمایند و هر یک ازین دو رقع بقدر چهار انگشت و برنگ عسلی باشند و هر کسی از آنان عمامه برسر نهند باید برنگ عسلی باشد و هر یک از زنان ایشان بیرون شوند و آشکار را گردند بایستی جز با ازار عسلی و زرد رنگ نمایش نجویند .

و نیز باید ممالیک ایشان زنار بر میان استوار سازند و نباید مناطق بر کمر آورند ، وهم بفرمود بیع و کلیسای آن جماعت که بتازه احداث کرده بودند ویران ساختند و از منازل ایشان ده یک و عشریه ستانند و اگر موضع کلیساهای ویران شده وسعت داشته باشد بجایش مسجد بسازند و اگر مستعد این حال نباشد فضا گاهش گردانند و نیز فرمان کرد تا بر درهای خانه های ایشان صور و مجسمه شیاطین از چوب بسازند و با میخهای آهنین بکوبند تا منازل ایشان از منازل مسلمانان ممتاز و مکشوف باشد .

و نیز نهی فرمود که این جماعت را در دواوین و اعمال سلطنتی که از آن مواد بجماعت مسلمانان صدور احکام میشود معاون قرار دهند و نیز فرمان کرد

تا ایشان را در دبیرستانهای مسلمانان برای تعلیم علوم راه نگذارند و هیچ معلم مسلمانی بایشان تعلیم نکند .

و نیز نهی کرد که در سعانین که عید ایشان است صلیب و چلیپا آشکار نمایند و نیز امر فرمود که اشمعلال در طریق نکنند اشمعلال قراءت یهود است .

صاحب گزیده گوید: مردم ادیان دیگر بفرمان متوکل عیار بر دوختند و پیش از آن رسم عیار نبود ، و بقول صاحب روضة الصفا امر کرد تا زنان ایشان نیز برازار احداث کنند ، و در تاریخ الخلفا می گوید : نصاری را به لبس غل یعنی گردن بند ملزم ساخت .

و هم فرمود که گورهای ایشان را با زمین مساوی دارند تا بقبور مسلمانان همانند نباشد و بعمال خودش در تمام آفاق نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فإن الله تبارك وتعالى بعزته التي لا تحاول وقد رته على ما يريد اصطفى الاسلام فرضيه لنفسه وأكرم به ملائكته وبعث به رسله وأيد به أوليائه وكنفه بالبر وحاطه بالنصر وحرصه من العاهة وأظهره على الأديان مبرءاً من الشبهات معصوماً من الأفتات محبوا بمناقب الخير مخصوصاً من الشرايع بأطهرها وأفضلها ومن الفرائض بأزكاها وأشرفها ومن الأحكام بأعدلها وأقنعها ومن الأعمال بأحسنها وأقصدها .

وأكرم أهله بما أحل لهم من حلاله وحرم عليهم من حرامه و بين لهم من شرايعه وأحكامه و حد لهم من حدوده ومناهجه وأعد لهم من سعة جزائه وثوابه فقال في كتابه فيما أمر به ونهى عنه وفيما حض عليه فيه ووعظ .

إن الله يأمر بالعدل والاحسان وإيتاء ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظم لعنكم تذكرون .

وقال فيما حرم على أهله مما غمط فيه من ردى المطعم والمشرب والمنكح لينزههم عنه و ليظهر به دينهم ليفضلهم عليهم تفضيلاً حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما أهل لغير الله به والمنخنقة - إلى آخر الآية ، فحرم على المسلمين

من مآكل أهل الأديان أرجسها وانجسها ومن شرابهم ادعاء إلى العداوة والبغضاء واصده عن ذكر الله وعن الصلاة ومن منا كحهم أعظمها عنده وزراً وأولاها عند ندى الحجى والألباب تحريماً .

ثم حباهم محاسن الأخلاق وفضائل الكرامات فجعلهم أهل الإيمان والأمانة والفضل والتراحم واليقين والصدق ولم يجعل في دينهم التقاطع والتدابير ولا الحمية ولا التكبر ولا الخيانة ولا الغدر ولا التباغى ولا التظالم بل أمر بالاولى ونهى عن الأخرى ووعد وأوعد عليها جنته وناره وثوابه وعقابه .

فالمسلمون بما اختصهم من كرامته وجعل لهم من الفضيلة بدينهم الذي اختاره لهم باننون على الأديان بشرائعهم الزاكية وأحكامهم المرضية الطاهرة وبرهانهم المنيرة وتطهير الله دينهم بما أحل وحرّم فيه لهم وعليهم قضاء من الله عز وجل في اعزاز دينه حتماً ومشية منه في اظهار حقه ماضية وارادة منه في اتمام نعمته على أهله نافذة ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة وليجعل الله الفوز والعاقبة للمتقين والخزى في الدنيا والآخرة على الكافرين .

وقد رأى أمير المؤمنين وبالله توفيقه وإرشاده أن يحمل أهل الذمة جميعاً بحضرته وفي نواحي أعماله أقربها وأبعدها وأخصهم وأخسهم على تصيير طيالسهم التي يلبسونها من لبسها من تجارهم وكتابهم وكبيرهم وصغيرهم على ألوان الثياب العسلية لا يتجاوز ذلك منهم متجاوز إلى غيره ومن قصر عن هذه الطبقة من أتباعهم وأرذالهم ومن يقعد به حاله عن لبس الطيالسة منهم أخذ بتركيب خرقتين صبغهما ذلك الصبغ يكون استدارة كل واحدة منهما شبراً تاماً في مثله على موضع امام ثوبه الذي يلبسه تلقاء صدره ومن وراء ظهره .

وأن يؤخذ الجميع منهم في قلانسهم بتركيب ازرة عليها يخالف ألوانها ألوان القلانس ترتفع في أماكنها التي تقع بها لئلا تلتصق فتستر ولا ما يركب منها على حبال فيخفي وكذلك في سروجهم باتخاذ ركب خشب لها ونصب أكر على فرايسها تكون ناتئة عنها وموفية عليها لا يرخص لهم ازالتها عن فرايسهم وتأخيرها إلى جوانبها بل تتفقد ذلك منهم ليقع ما وقع من الذي أمر أمير المؤمنين بحملهم عليه

ظاهراً يتبينه الناظر من غير تأمل وتأخذه الأعين من غير طلب .

وأن تؤخذ عبيدهم وإماؤهم ومن يلبس تلك المناطق من تلك الطبقة بشد الزناير و الكساتيج مكان المناطق التي كانت في أوساطهم وأن نوعز إلى عمالك فيما أمر به أمير المؤمنين في ذلك إيماراً تحذوهم به إلى استقصاء ما تقدم إليهم فيه وتحذوهم ادهاناً وميلاً وتقدم إليهم في انزال العقوبة بمن خالف ذلك من جميع أهل الذمة عن سبيل عناد و تهوين إلى غيره ليقصر الجميع منهم على طبقاتهم وأصنافهم على السبيل التي أمر أمير المؤمنين بحملهم عليها وأخذهم بها انشاء الله.

فاعلم ذلك من رأى أمير المؤمنين وأمره وأنفذ إلى عمالك في نواحي عملك ما ورد عليك من كتاب أمير المؤمنين بما تعمل به إنشاء الله .

وأمير المؤمنين يسئل الله ربه ووليه أن يصلى على محمد عبده ورسوله صلى الله عليه و ملائكته وأن يحفظه فيما استخلفه عليه من أمر دينه ويتولى ما وليه مما لا يبلغ حقه فيه إلا بعونه حفظاً يحمل به ما حمله وولاية يقضي بها حقه منه ويوجب بها له أكمل ثوابه وأفضل مزيده انه كريم رحيم. وكتب إبراهيم بن إبراهيم بن العباس في شهر شوال سنة خمس وثلاثين ومائتين .

بنام يزدان آمرزنده مهربان أما بعد، همانا يزدان تعالى وتبارك كه بلند است بعزتی كه هیچكس را آرزوی ادراك و درخواست آن نیست و بقدرت و توانائی كه بهره اراده فرماید چنان میکند دين اسلام را از تمامت ادیان برگزید و مخصوص و مرضی ذات كبریای خود گردانید و ملائكه خود را بآن دين مبین گرامی فرمود و فرستادگان خود را باین دين و آئين مبعوث فرمود.

يعنى اگر بر حسب اقتضای زمان بنامی دیگر عنوان کردند همان دين است چه هیچوقت دینی را كه خدای مقرر دارد ناقص و نامطبوع نمی ماند منتهای امر ابلاغش در تصاریف عهود و افهام متكلمین و تقاضای وقت و استعداد نفوس متفاوت می شود و اگر جز این باشد بر فعل حكیم ایراد وارد است «وذلك نسبته إلى الله تعالى ممتنع و محال» زیرا كه نه در علمش قصور و نه در امرش فتور است «تعالى الله

عن ذلك علواً كبيراً».

و مؤید نمود باین دین مبین اولیای خود را و به احسان و بر و نصرت و حراست از هرگونه عاهت محاط و محروس گردانید و بر تمامت ادیان برتری و فیروزی بخشید و از شبهات مبری و از آفات معصوم و بمناقب خیر محبو و باطهر و افضل شرایع مخصوص و بأزکا و اشرف فرایض واعدل احکام واقع آن و با حسن اعمال و اقصاء آن ممتاز ساخت و مکرم فرمود مردم اسلام را بآنچه حلال و روا گردانید مر ایشانرا از حلال خود و حرام فرمود برایشان از حرام خود ، و احکام و شرایع خود را برای ایشان بیان فرمود ، و حدود و مناهج خود را برای ایشان محدود نمود وسعت جزاء و ثواب خود را آماده و مکشوف گردانید .

و در کتاب مجید در آنچه بآن امر و از آن نهی و در آنچه بر آن تحضیض و تحریک و موعظت آورد ، فرمود: بدرستی که خداوند امر میفرماید بعدل و احسان و ایفاء حق صاحب قرابت ، و نهی فرمود از فحشاء و کردار ناپسند و بغی و فزونی جستن دستم راندن، پند و اندرز میفرماید شما را شاید شما متذکر و متعظ شوید.

و نیز میفرماید در آنچه بر اهلش حرام از آنچه در مطعومات و مشروبات و منکوحات مطبوع و مشکور و مخالف عرض و ناموس است تا مسلمانان را از آن جمله و ارتکاب آن و زیان و خسران آن منزه و دین ایشان را باین سبب مظهر و مسلمانان را بر سایر اهل مذاهب فزونی و فضیلت دهد پس فرمود گوشت مردار و خون و گوشت خوک و آنچه را که در ذبح بنام خدای آغاز نکرده یا خفه کرده باشند بر شما حرام گردانید - تا آخر آیه .

و از آن پس در پایان همین آیت کافی دلالت آنچه را که باید برایشان اختتام داد بدستگیری حراست و سبب نگاهبانی دین خودش از آنکسان که از آن روی بر تابند و بتمام آوردن نعمتش را بر آنکسان که برگزید ایشان را پس فرمود امروز مایوس شدند کسانی که کافر شدند از دین شما پس مترسید از ایشان و بترسید از من امروز دین شمارا برای شما کامل ساختم . تا آخر آیه ، و خداوند

عز وجل فرمود حرام شد بر شما مادران شما و دختران شما - تا آخر آیه .

و فرمود بدرستی که خمر و قمر و انصاب و ازلام رجس و پلید و از کردار شیطان است - الآية ، پس خداوند متعال حرام فرمود بر مسلمانان نجس ترین و پلیدترین مآکل اهل ادیان مختلفه را و از مشروبات ایشان آنرا که موجب عداوت و بغضاء و کینه وری است و از یاد خدای و نماز باز میدارد یعنی خمر را ، و حرام ساخت بر شما از مناخج آنجماعت آنچه را که وزر و وبال آن در حضرت یزدان عظیم تر و تحریم آن نزد خردمندان جهان شایسته تر است .

و بعد از آن ایشانرا بمحاسن اخلاق و فضایل کرامات کامکار و اهل ایمان و امانت و فضل و تراحم و یقین و صدق گردانید و دین ایشانرا بتقاطع و تدابر و حمیت و تکبر و خیانت و غدر و تباغی و نظالم آلائش نداد بلکه بهره شایسته است امر و از آنچه ناشایست است نهی فرمود و مطیعان را به بهشت برین نوید و عاصیان را بدوزخ اسفل السافلین وعید و پیداش نیک و بد وعده داد .

و با این ترتیب و بینات و تحریم و تحلیل و این احکام و براهین لامعه و این شریعت مطهره و قوانین بالغه و اتمام نعمت که مسلمانان را بآن افتخار و اختصاص داد لازم است که مسلمانان از احکام قوانین دیگر ادیان دور و مابین باشند و احکام خدای را نافذ و جاری شمارند تا هلاک شود هر کس هلاک گردد از راه بینه و دلیل و زنده شود هر کس زنده است از روی برهان و استقامت سیل .

همانا خداوند تعالی فوز و فلاح را و عاقبت نیک را برای متقیان و پرهیزکاران و خزی و خذلان هر دو جهان را برای کافران مقرر ساخته است .

همانا امیر المؤمنین با توفیق یزدانی و ارشاد حضرت سبحانی چنان پیش نهاد خاطر کرده و تصویب نموده است که تمامت اهل ذمه را در پیشگاه او و در نواحی اعمال او خواه نزدیک یا دور یا اخص یا اخص بهر صنف و بهر وصف که هستند محکوم بگرداند که آن طیلسانهائی که ایشان می پوشند خواه تجار یا کتاب یا بزرگ یا کوچک آنها بالوان البسه عسلیه باشد و بهیچوجه این نوع پوشش ازین جماعت

بدیگران تجاوز نکند .

و هر کسی ازین طبقه از اتباع و ارذال ایشان قاصر یا از لبس طیالسه عاجز باشد ، دو پاره که بهمان رنگ عسلی باشد و استداره هر یکی يك شبر نام باشد در پیش روی جامه خودش که می پوشد در برابر سین هاش و از پشت سرش بجامه اش ترکیب کند .

و نیز جمیع این جماعت باید در قلنسوه های خودشان به ترکیب گوئی که بر آن قلنسوه مرکب و رنگش با الوان قلانس مخالف و در اماکنی که در آنجا مرکب میدارند مرتفع باشد استعمال نمایند که ملصق و مستور نماند و آنچه را که بریسمان استوار میدارند مخفی نماند و هم چنین حکم بر این است که زینهای سواری ایشان چوبین و برقبوس آن دو گوی آویزان باشد و باطرافش مؤخر نگردد و در سواری بر خر و استر برآیند .

و باید بهمان طور که امیر المومنین فرمان کرده است رفتار شود و عیون و جواسیس بکار باشند و این جماعت را بر اطاعت امر باز دارند ، و هر کسی ازین طبقه لبس مناطق را می نماید به بستن و سخت داشتن زنانیر و کساتیج در مکان مناطقی که در اوساط ایشان هست .

فیروز آبادی میگوید : کستیج بضم اول ریسمان ستبر و گنده ایست بگندگی انگشت که جماعت کفار و گبرها می بندند بر بالای جامه هائی که در زیر و پائین زنار است معرب کستی بسکون یاء است .

صاحب برهان اللغة می گوید : کستی بفتح اول برون بستی بمعنی درشتی و زیونی و نازیبائی است .

بالجمله می گوید: بعمال و کار گزاران خودت نیز فرمان امیر المؤمنین را ابلاغ کن تا ایشان را در آنچه امر شده است بازدارند و در کوچه اطاعت و انقیاد برانند و از عدم مخالفت پرهیزانند و بعقوبت و عذاب بترسانند تا تمامت این جماعت بدون استثنای احدی بر همین منوال استعمال کنند .

ص: 80

وأمیر المؤمنین از خداوند تعالی که پروردگار و ولی اوست خواستار می شود که بر پیغمبر و ملائکه خودش درود بفرستد و دین و آئین خودش را بدست اولیای دین محفوظ بدارد و او را برادای فرایض الهیه موفق بفرماید و بثواب کامل برخوردار بگرداند که اوست پروردگار بخشنده مهربان و این نامه را ابراهیم بن عباس در سال دویست و سی و پنجم هجری در ماه شوال بنوشت. و علی بن جهم گفت :

العسلیات التي فرقت ***بین ذوی الر شدة والغی

وما علی العاقل أن یكثر و ا ***فإنه أكثر للفی

بیان ظهور مردی در سامرا که خود را ذوالقرنین میدانست

در این سال در سامرا مردی آشکارا شد که او را محمود بن فرج نیشابوری میخواندند و او را گمان چنان بود که وی ذوالقرنین است و بیست و هفت مرد با او بودند و ظهور او در کنار خشبه و چوبه داری بود که بابک را بر آن برزده بودند چنانکه از این پیش مبسوطاً مسطور افتاد و دو مرد از یاران او در مرو در باب العامه خروج کردند و هم در مسجد شهر بغداد دو تن دیگر خروج نمودند و ایشان او را پیغمبر ذوالقرنین می پنداشتند .

پس جمعی برفتند و او را و اصحابش را گرفته بدرگاه خلافت دستگاه حاضر او را کردند، متوکل فرمان کرد تا او را بتازیانه فرو گرفتند و چنانش بشدت بنواختند که پس از آن ضرب شدید بدیگر سرای رخت کشید ، و اصحابش را در حبس در آوردند و این جماعت با عیالات از نیشابور بسر من و آی آمده بودند و چیزی با خود داشتند که قراءت همی کردند و در میان ایشان شیخی سالخورده بود گواهی بر نبوت محمود بن فرج میداد و چنان میدانست که بوی وحی میرسد

و جبرئیل بدو وحی میفرستد .

محمود در آنحال که تن در تازیانه داشت و بصد تازیانه رسید منکر نبوت خود نگردید اما چون آن شیخ را چهل تازیانه زدند در حال مضروبیت منکر نبوت گشت و محمود را بعد از خوردن تازیانه سخت بسوی باب العامه حمل کردند خودش بتکذیب خودش تصدیق کرد و آن شیخ گفت : این مکر و فریب او مرا بخدیعت و بلیت افکند .

و با اصحاب محمود گفتند: تا شیخ را بصفحه در سپردند و هر یکی از آنجماعت ده پشت گردنی بدو بنواختند و مصحفی از محمود بدست آوردند که پاره کلمات در آن اندراج داشت که خود جمع کرده بود و می گفت : این قرآن من است و جبرئیل علیه السلام این قرآن را بدو می آورده است و از آن پس در روز چهارشنبه سوم شهر ذی الحجة الحرام سال مذکور بمرد و در جزیره مدفون شد .

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال إسحاق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب مصعبی برادر زاده طاهر ابن حسین بدیگر جهان جان کشید و این إسحاق بن ابراهیم در ایام خلافت مأمون و معتصم و واثق و متوکل صاحب شرطه و داروغه بغداد بود و در خدمت متوکل قریبی بکمال داشت و چون مریض گشت متوکل پسر خود معتز را با جماعتی از سرهنگان و سرداران سپاه و بزرگان و اعیان پیشگاه بعیادتش بفرستاد و چون بمرد و جامه ببرد متوکل بر مرگش بسی جز عناک و اندوهمند گردید.

و هم در این سال ابو محمد حسن بن سهل بن عبدالله سرخسی وزیر مأمون الرشید جامه بدیگر مقرر کشید، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و طی این کتب

باحوال او ووزارت او بعد از وزارت برادرش فضل بن سهل و حکایت حضرت امام رضا صلوات الله علیه و شهادت آنحضرت بدستیاری نیرنگ او و اختلال حواس و جنون او و حبس او اشارت نمودیم و کیفیت ازدواج مأمون با دختر او خدیجه بنت حسن که بورانش خواندند با آن طول و تفصیل مسطور ساختیم .

در کتب رجال می نویسند : حسن بن سهل در زمره اصحاب امام رضا علیه السلام و معروف به ذی القلمین و برادر فضل ذی الریاستین بود و از این پیش در جلد پنجم کتاب احوال شرافت اتصال حضرت امام رضا علیه السلام در ذیل نگارش احوال اصحاب آنحضرت باین حکایت اشارت نمودیم .

ابن خلکان گوید: در سال دویست و سی و سوم مرض سوداء بروی چیره و در آن چیرگی خودش خیره و فروز عقلش تیره شد و چنان جنون بروی چنگ در افکند که در بند آهنینش سخت در کشیدند و در بیتی محبوس ساختند و میگوید بروایت طبری در سال دویست و سوم این مرض بروی چیره شد و با این روایت افزون از سی سال مبتلا بوده و شومی کردار خود را یافته است .

و چون مأمون بواسطه شدت جنونش از وی مأیوس شد ، أحمد بن ابی خالد را چنانکه یاد کردیم بوزارت خود منصوب ساخت و می گوید : وفاتش در مستهل ذی الحجه سال دویست و سی و ششم و بقولی سی و پنجم در شهر سرخس در نود سالگی بود ، و ابن خلکان در ذیل احوال برادرش فضل بن حسن و ابی بکر محمد خوارزمی شاعر بحال او گذارش گرفته است .

ابن اثیر میگوید: در این سال حسن بن سهل بمرد چنان بود که دوائی بیاشامید و در شرب آن افراط ورزید و طبعش به بیبوست افتاد و بسبب حبس طبع وفات کرد و موت او و موت إسحاق بن ابراهیم در ماه ذی الحجة در يك روز روی گشود و بعضی گفته اند: در سال دویست و سی و ششم بدرود زندگانی نمود.

در کتاب زهر الأداب مسطور است که حسن بن سهل گفت : وقتی تنی از پادشاهان پارسی برای تفرج و تنزه بیرون شد در عرض راه یکی از حکمای روزگار را

دیدار نمود و از وی پرسید که داناترین شهریاران کیست؟ گفت: «من ملک جدّه هزله وقهر لبه هواه و اعرّب لسانه حسن ضمیره و لم یخده رضاه عن ل سخطه و لا غضبه عن صدقه» .

آن پادشاهی است که جد و درستی او مالک هزل و بیهودگی او و عقل او قاهر و غالب بر هوای نفس و زبان او معبر از ضمیر و نماینده مقصود او باشد، یعنی آنچه گوید بسنجد و بداند چه میگوید و پشیمان نشود و سخط و خشم و ستیز رضا و خوشنودی او را خدعه ندهد و صدق او مغلوب غضب او نگردد، چون پادشاه این کلمات را بشنید.

فرمود «لا- بل أحزم الملوک من إذا جاع أکل و إذا عطش شرب و إذا تعب استراح» داناترین شهریاران پادشاهی است که هر وقت گرسنه شود بخورد و هرگاه تشنه گردد بیاشامد و بهر هنگام خسته و افسرده شود آسایش بجوید، آن حکیم گفت: ای پادشاه نیکو زیرکی و فطانتی آوردی آیا این علم از راه استفاده از دیگران است، یعنی غریزی طبع است؟ گفت: نزد ما معلمی است از اهل هند و آنچه گفتم نقش نگین انگشتی او است.

حکیم گفت: آیا جز این بتو آموزگاری کرده است؟ فرمود «و من این یوجد مثل هذا عند رجل واحد» از کجا مانند آنچه بر شمردم نزد یکتن پدید می آید، بعد از آن با آن حکیم فرمود: «أیها الحکیم از حکمت خود چیزی مرا بیاموز، گفت: آری سه کلمه از من بخاطر بسپار، پادشاه فرمود: این سه کدام است؟ گفت «صقلک السیف لیس له جوهر من سنخه خطأ، و صبک الحب فی أرض السبخة ترجو نباته جهل، و حملک المسن علی الرياضة عمی» .

زدودن شمشیری که او را گوهری از بیخ و بن آن نباشد ناراستی و خطا است و تخم افشاندن در زمین شوره زار و امیدواری به سبز شدن گیاه آن جهل و نادانی است، و مردم پیر فرتوت ضعیف البنیه را بکارهای دشوار و سخت و ادار کردن از روی عمی و کوری است .

أبو تمام طائی این شعر را گوید :

و السيف ما لم يلف فيه صيقل *** من نفسه لم ينتفع بصقال

راقم حروف گوید : ملك و حكيم وأبو تمام همه بدرستی سخن کرده اند چه هر کسی درستی او بر نادرستی چیره نشود و عقل او مغلوب هوا و خواهش نفس او گردد و آنچه در دل دارد تا نسنجد و عاقبت آن را و نتیجه و فائده و نيك و بد آن را نداند و بزبان بگذراند و زبانش نیز بطور خوش و ملاحت و حلاوت و فصاحت ما في الضمير او را بر حسب تقاضای زمان آشکار نسازد و در حالت خشم و غضب حالت رضا و خوشنودی را از خاطر بسپارد و رضای او فریب غضب او را بخورد و مغلوب غضب گردد .

و همچنین آتش خشم زلال آب صدق و راستی او را مکدر بگرداند بدیهی است حال او در دنیا و آخری چه خواهد بود! و نقش خانم معلم هندی نیز برای حفظ صحت و رعایت قوی صحیح است بلکه میتوان این حالت را اشاره امور نمود و راه عدل و اقتصاد و مقدار حرص و آز و اندازه کوشش در امور دنیائی را از همین کلمات فهم نمود .

و کلام حکیم نیز مقرون بحکمت کامله است چه مردمان بیرون از اصالت و محروم از گوهر نبالت فطری را هر چند در تربیت و ترقی ایشان زحمت کشند و خواهند گوهر وجود ایشان را بصیقل ترتیبات ظاهره بزدايند فايدت نبخشد (نرود میخ آهنین برسنگ) اگر چه ظاهر آنان را آراسته دارند اما بر حسب باطن تیره هستند و پیراسته نشوند و شایسته تعلیم و دخالت و تصرف در امور و حسن عاقبت نمی گردند.

چه این پیرایه ظاهری بزودی برود و مفاسد باطنیه برجای خود ثابت بماند و آخر الأمر فساد حال ایشان خسارتها در عباد و بلاد بیفکند و صفات سبعیت و گرگ زادگی بروز کند، اگر چه با آدمی بزرگ شود.

و هر قدر در هم و دینار در تربیت اشخاص پست فطرت و نکوهیده سجیت بکار برند و زحمت و محنت فراوان در ترقی ایشان بر خود نهند تا مگر روزی ثمر نيك در یابند ابداً نایل می شوند و جز خسارت و مرارت و ندامت نیابند، چه باین امید

گذاشتن و برداشتن چون دانه در شوره کاشتن و امید ثمر نیک داشتن است! و مردمان سالخورده ضعیف الحال را دچار زحمت و ریاضت ساختن و در مرتع امید تاختن از روی غفلت و کوری چشم باطن است.

و این را باید دانست که این ملاحظه در زمانی است که شیوخ قوم از بسیاری سالخوردگی و طی روزگار در حواس باطنیه ایشان اختلال و در عقول ایشان ضعفی پدیدار شده باشد والا وجود مشایخ مجرب مهذب صحیحة القوی بهترین نعمتهای دنیا است، چه در مشاورت با ایشان فواید حسنه و استفادات میمونه بدست می آید که از هزاران جوان تا آزموده پدیدار نیاید، چنانکه هم اکنون نگرانیم و از نتایج اعمال پاره عمال و کارگذاران مشهود مینمائیم.

و نیز در کتاب مزبور مسطور است که حسن بن سهل این کلمات را بحسن بن وهب رقم نمود و این هنگامی بود که حسن کار صبحی بساخته و دچار روزی ابر تاك و تارویی باران شده بود:

«أما ترى تكاة هذا الطمع والياس في يومنا هذا بقرب المطر وبعده كانه قول كثير

واني وتهيامي بعزة بعد ما *** تخليت مما بيننا وتخلت

لكا المرتجى ظل الغمامة كلما *** تبوأ منها للمقبل اضمحلت

و ما أصبحت أمنيتي إلا في لقاءك فليت حجاب الناي هتك بيني وبينك ورقعتي هذه وقد دارت زجاجات أوقعت بعقلي ولم تتخيفه وبعث نشاط حركتي للكتاب فأريك في امطاري سروراً بسار خبرك إذ حرمت السرور بمطر هذا اليوم موقفاً إنشاء الله.»

آیا نگران تکیه گاه این طمع و یأس در این روز به نزدیکی باران و دوری آن نیستی یعنی چون ابری پهناور آسمان را فرو گرفته و نمی بارد بوصول باران یا نباریدن هر دو در طمع و یأس هستیم گویا مصداق این قول کثیر عزه است که میگوید: همانا من و این پریشانی و سرگستگی که در عشق و امید بوصول او و یأس از آن دارم مانند ابری است که سایه بر افکند و چون طمع در آن بندند مضمحل شود.

هم اکنون صبح کرده است آرزو و آمال من که حسن بن سهل هستم بدیدار

تو و هیچ آرزویی دیگر ندارم ای کاش حجاب نای و پرده مابینت و دوری در میان من و تو پاره شدی ، و در حالتی این رقعہ را می نویسم که ابرهای بلند و زجاجات لطافت آیات عقل مرا فرو گرفته و در نگارش این کتاب نشاطی روی داده است، هم اکنون بسته برای ورویت نو است که از ورود خودت سروری بر من ببخشی .

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد *** چون ابر نوبهاران بر کشته ببارد

و هم در آن کتاب مسطور است که سهل بن هارون وقتی مکتوبی در مدح بخل و ذم جود بنوشت و خواست قدرت خود را در مراتب بلاغت ظاهر سازد و آن مکتوب را برای حسن بن سهل در زمان وزارت حسن بن سهل بفرستاد حسن در جواب او نوشت «مدحت ما ذمه الله وحسنت ما قبح الله وما يقوم صلاح لفظك بصلاح مغناك وقد جعلنا نوالك عليه قبول قولك» ستوده دانستی آنچه را که خدا زشت و نکوهیده داشته ، و نیکو و پسندیده شمردی آنچه را که خدای زشت و ناخجسته خوانده است، و صلاح وصحت لفظ تو باطلاح و نادرستی معنی تو پایداری نمی تواند نماید.

یعنی هر چند الفاظی فصیح و بلیغ بکار آوردی چون در موردی فاسد و بیهوده و تباه است مقاومت نتواند نمود و ما نوال وصله و پاداش ترا بر این کلمات همان قبول قول ترا مقرر داشتیم، یعنی چون تو جود را مذموم خواندی ما نیز مذموم خواندیم و عطائی بتو مبذول وجودی در امر تو ننمودیم .

در عقد الفرید مسطور است که حسن بن سهل این کلمات را در توصیف عقل و خرد مأمون نگاشت «وقد أصبح أمير المؤمنين محمود السيرة عفيف الطعمة كريم الشيمة مبارك الضريبة محمود النقيبة موفياً بما أخذ الله عليه مطلعاً بما حمله منه مودياً إلى الله حقه مقرأ له بنعمته شاكراً لا لانه لا يأتmer إلا عدلاً ولا ينطق إلا فضلاً عبالدينه واما نته كافاً لیده ولسانه» .

همانا مأمون با مداد کرده است در حالتیکه با سیرتی محمود و طعمه عفيف

و لقمه حلال و شیمتی کریم و روشی ستوده و طبع و طبیعتی مبارک و خوی و خصلتی پسندیده هر عهد و میثاق و طاعتی را که خدای بر وی فرض فرموده است بجای گذارد و در آنچه او را مسول و محمول داشته مطلع و مستحضر است و حقوق خداوندی را ادا کننده و بنعمت خدای شاکر و بآلاء و الطاف خدای اقرار نماینده است جز بعدل و داد امر و نهی نکند و جز بفضل و طمأنینه و درنگ سخن تراند و دین و امانت خود را کافی و دست و زبانش را حافظ و وافی است .

و نیز در عقد الفرید مسطور است که وقتی حسن بن سهل برای بازپرسی نعیم ابن حازم جلوس نمود ، نعیم با پای و سر پرهنه بیامد و همی گفت : گناه من از آسمان عظیم تر است گناه من از زمین گران تر است .

حسن گفت : ای مرد بر تو باکی نیست «قد تقدمت لك طاعة و حدثت لك توبة و ليس للذنب بينهما موضع و لئن وجد موضعاً فما ذنبك في الذنوب بأعظم من عفو أمير المؤمنين في العفو» طاعتی برای تو مقرر و توبتی از بهر تو احداث نموده اند و در میان توبت و طاعت برای گناه راهی نیست و اگر موضعی هم برای آن باشد گناه تو در جمله ذنوب عظیم تر از عفو امیر المؤمنین در مراتب و علامات خود نخواهد بود.

و نیز در زهر الاداب مسطور است که وقتی مردی بخدمت حسن بن سهل در آمد بعد از آنکه روزی چند از حضورش مهجور مانده بود «فقال : ما يتقضي يوم من عمري لا أراك فيه إلا علمت أنه مبتور القدر منحوس الحظ مغبون الأيام» گفت: هیچ روز از روزگار زندگی من که در آن بدیدارت برخوردار نشده باشم پایان نمیرسد که میدانم رشته قدر و بهای آن روز پاره و حظ و بهره اش منحوس و ایامش مغبون و منکوس است .

حسن بن سهل در جواب گفت «هذا لانك توصل إلى بحضورك سروراً لا أجده عند غيرك و أشم من أرواح عشرتك ما تجد الحواس به بغيتها أو تستوفى منه لذتها فنفسك تألف مني مثل ما الفه منك» .

این کیفیت که در تواز مهاجرت از من پدید می شود برای این است که بواسطه حضور خودت سروری را بمن میرسانی که اینگونه سرور و شادمانی را در دیگری غیر از تو ادراک نمی نمایم و از ارواح معاشرت تو و بوی خوش مصاحبت و نسیم مؤلفت آنچه را که بمشام خود میگذرانم و حواس من آنچه را که آرزو در آن دارند یا لذت خود را بحد مستوفی میرساند حاصل مینمایند لاجرم جان و نفس تو همان الفت را با من پیدا کرده است که من با تو پیدا کرده ام.

کنایت از اینکه در هر کجا دوستی و محبت و مجانست باطنی حاصل شود موجب الفت و مؤانست ظاهری میگردد و این از ارتباط عوالم روحانیه است .

و هم در این سال در ماه ذی الحجه آب دجله تا سه روز دیگرگون و رنگش زرد گشت ، مردمان از دیدار این حال در فزع و خوفي شدید شدند و از آن پس برنگ ماء مدود عود نمود.

و هم در این سال یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابي طالب صلوات الله عليهم را نزد متوکل حاضر ساختند و چنان بود که یحیی جماعتی را در پاره نواجی فراهم ساخت لاجرم او را بگرفتند و بزندان در آوردند و محبوس نمودند .

أبو الفرج اصفهانی در ذیل اسامی اشخاصی که از آل ابي طالب علیه السلام در زمان مستعین خلیفه ظهور نمودند می نویسد: أبو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابيطالب صلوات الله عليهم است مادرش ام الحسن دختر حسین بن عبدالله إسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابيطالب رضی الله عنهم بود، در ایام متوکل بطرف خراسان خروج نمود و عبدالله بن طاهر او را بازگردانید و متوکل فرمان کرد تا او را بعمر بن فرج رنجی تسلیم نمود و عمر با او تکلمی غلیظ و بیرون از حد ادب کرد یحیی بر او برتافت و بدشنامش در سپرد.

عمر این شکایت بمتوکل برد متوکل فرمان کرد تا او را دره چند بزدند

و از آن پس در سرای فتح بن خاقانش محبوس نمودند. یحیی در این حال چندی روزگار در سپرد و از آن رهایش ساختند، و یحیی بی‌غداد برفت و مدتی در آنجا بزیست و بعد از آن بطرف کوفه خروج نمود و مردمان را بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت کرد و در کوفه روش عدل و حسن سیرت آشکار ساخت.

و ازین پس انشاء الله تعالی در ذیل وقایع ایام خلافت مستعین به بقیه حالات یحیی بن عمر علیه الرحمة و مراتب جلادت و شجاعت و تقوی و زهدات و شهادت این سید نبیل و ذخر نبیل اشارت می‌رود .

و در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت، و در این سال إسحاق بن ابراهیم موصلی صاحب الحان و غناء مشهور که دارای علم و ادب و اشعار جیده بود وفات نمود و شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و طی این کتب مبارکه یاد کرده ایم و انشاء الله در ذیل شعرای عهد متوکل مذکور میشود .

و هم در این سال عبد الله بن عمر بن میسرة الجشمی القواریری در ماه ذی الحجة بدیگر جهان شتابان شد و هم در این سال إسماعیل بن علیه جانب جهان دیگر گرفت، و هم در این سال منصور بن ابي مزاحم از زحمت زندگانی این سرای فانی برست .

و نیز در این سال سریج بن یونس مکنی بأبي الحارث از مرکب آمال و امانی این سرای ایرمان بر مرکب ارتحال بدیگر سرای جاودان زین برکشید، سریج با سین مهمله و جیم است.

و نیز در این سال أبو محمد عبد السلام بن رغبان شاعر مشهور معروف و ملقب بدیک الجن بدرود جهان گفت و افزون از هفتاد سال روزگار نهاد، در ذیل مجلدات مشکاة احوال او را نگاشته ایم و ازین بعد نیز در ذیل شعرای عصر متوکل مذکور خواهد شد و هم در این سال سیلی عظیم در مملکت اروپا در بلاد اندلس برخاست و در آن بلدان و امصار ویرانی بسیار نمایان گشت .

بیان احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را بدستیاری یحیی بن هرثمه

از این پیش در ذیل حوادث سال دویست و سی و سوم هجری بروایت طبری احضار حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را بدستیاری یحیی بن هرثمه والی طریق مکه از مدینه طیبه رقم کردیم و چون در مدت توقف آنحضرت بسر من رای اختلاف است و اگر نظر پیاره روایات ده سال باشد نمی شاید تشریف فرمائی آنحضرت در سنه مذکوره باشد، چه وفات آنحضرت چنانکه انشاء الله تعالی مذکور آید در سال دویست و پنجاه و چهارم است و با این حال اگر مدت توقف ده سال باشد بایستی حرکت آنحضرت نیز در سال دویست و چهل و چهارم باشد نه سی و سوم .

اما چون اغلب روایات متقنه و مجاری حالات و مصاحبت با معاصرین واصحاب آنحضرت دلالت بر امتداد مدت مینماید و مدت ده سال کافی نیست بلکه مدت بیست سال و کسری بصحبت دلالت دارد این است که راقم حروف حرکت آنحضرت را در این سال انساب دانست و باحتیاط نزدیک تر شمرد والله تعالی اعلم بحقایق الامور .

ابن خلکان از عظمای مؤرخین اهل سنت و جماعت در تاریخ وفيات الأعیان می نویسد: چون سعایت مردمان درباره آن حضرت نزد متوکل بسیار شد آنحضرت را از مدینه که میلاد آن حضرت بود احضار نمود و در سر من رای مستقر گردانید.

و سر من رای را عسکر می نامیدند ، چه معتصم گاهی که آنشهر را بساخت لشکرش را بدانجا انتقال بداد و آنجا را عسکر خواندند و ازین روی حضرت ابي الحسن علیه السلام را عسکری گویند ، زیرا که آن حضرت منسوب بآنجا گشت و مدت بیست سال و نه ماه در عسکر توقف داشت تا در همان مکان بدیگر جهان توجه فرمود و این لفظ عسکری و منسوب شدن آنحضرت بآنجا نیز بر طول مدت توقف دلالت دارد.

در تاریخ حبیب السیر مسطور است که متوکل در زمان ایالت خودش آن حضرت را بدستیاری یحیی بن هرثمه بن اعین از مدینه طیبه بسر من رأی که اکنون بسامره اشتهار دارد بیاورد و امام علیه السلام بعد از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بود وفات، فرمود ابن الصباغ در فصول المهمه می گوید: آنحضرت را متوکل از مدینه طیبه در سال دویست و چهل و سوم هجری با یحیی بن هرثمه بن اعین بسر من رأی بیاورد و در سر من رأی تاهنگام وفات یازده سال توقیف داشت .

مجلسی اعلی الله مقامه نیز در بحار در یکی از روایات منقوله مدت اقامت آن حضرت را در سر من رأی تا زمان وفات ده سال و چند ماه رقم مینماید .

در ینابیع الموده گوید : چون نزد متوکل از آنحضرت سعایت و سخن چینی بسیار کردند، آنحضرت را از مدینه طیبه بخواست و در سامرا مسکن داد و بیست سال و نه ماه در سامرا توقف فرمود تا بروضه رضوان شتافت، و از تاریخ طبری که احضار آنحضرت را در سال دویست و سی و سوم و وفات آنحضرت را در دویست و پنجاه و چهارم در سامراء رقم میکند مدت اقامت از بیست سال افزون میشود .

سبط ابن جوزی می نویسد : سبب احضار متوکل عباسی حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه بیغداد و از بغداد بسامرا و توقف آنحضرت در آنجا بیست سال و نه ماه این بود که متوکل علی و ذریه طیبه آن حضرت صلوات الله علیهم را سخت دشمن میداشت و با آنحضرت و اولاد امجدش کینه ور و بغیض بود.

و چون بمتوکل از مقام منیع و شأن نبیل حضرت عسکری علیه السلام در مدینه و نهایت میل و ارادت و صدق عقیدت و خلوص نیت اهل مدینه در خدمت آنحضرت خبر رسید ، از آنحضرت خائف و بزوال خلافت خود بیمناک شد لاجرم یحیی بن هرثمه و در نسخه دیگر یحیی بن هارون را بخواند و گفت : بمدینه راه بگیر و در حال و ترتیب کاروی بنگر و او را بسوی ما بیاور .

مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب جلاء العیون می نویسد مدت توقف آنحضرت در سر من رأی بیست سال بود .

صاحب بحر الجواهر نیز مدت توقف آن امام انام علیه السلام را بیست سال می نویسد .

شیخ مفید در ارشاد توقف آن حضرت را در سر من رأی بیست سال و چند ماه رقم میکند .

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه می گوید: مدت اقامت آنحضرت در مدینه طیبه تا زمانیکه ازین سرای ملال ارتحال فرمود ده سال و چند ماه بود، و نیز در جای دیگر گوید : مدت توقف آن حضرت بیست سال و چند ماه بود، صاحب اعلام الوری نیز بهمین مدت اشارت نماید ابن شهر آشوب مدت اقامت را بیست سال نوشته است ، در بحار الأنوار نیز مدت اقامت را بیست سال و نیز بیست سال و چند ماه رقم کرده است .

حموی در معجم البلدان می گوید: عسکر محل اجتماع سپاه است و عسکر اُبی جعفر مقصود منصور خلیفه عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است و مراد بآن همان شهری است که منصور در بغداد بساخت که امروز باب البصره در جانب غربی و ما یقاربها میباشد و منصور دوانیق با لشکر خودش در آنجا نازل میشد لاجرم عسکر نامیده شد .

و عسکر سامراء بمعنصم عباسی منسوب است و جماعتی از اجلاء و بزرگان جهان بآنجا نسبت برند از جمله ایشان علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد ابن علی بن حسین بن علی بن اُبی طالب صلوات الله علیهم مکنی بأبی الحسن الهادی است در مدینه متولد و بسام را نقل شد پسرش حضرت حسن بن علی علیهما السلام نیز در مدینه طیبه قدم باین جهان گذاشت و بسامرا نقل گردید ازین روی هر دو تن را عسکرین خواندند.

واما علی هادی علیه السلام در رجب سال دویست و پنجاه و چهارم وفات فرمود و مدت اقامت آنحضرت در سامرا بیست سال بود، واما حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه نیز در سامرا در سال دویست و شصتم هجری بدرود زندگانی فرمود و این

دو امام والا مقام علیهما السلام در سامرة مدفون شدند و قبور ایشان در آن مکان مشهور است و فرزند این دو بزرگوار حضرت امام منتظر عجل الله تعالی فرجه و ایشان را در آنجا مشاهد معروفه است صلوات الله تعالی علیهم اجمعین .

و نیز بعضی گفته اند که آن محله که امام علیه السلام در آنجا مقام داشت موسوم بعسکری بود چنانکه پاره محلات دیگر در اماکن مختلفه باین نام مذکور است و ازین جمله روایات معلوم گشت که مدت اقامت حضرت ابي الحسن عسکری علیه السلام در عسکر بیست سال بلکه چند ماه افزون است و اگر طول مدت باین چند هم نبودی مانند آن حضرت را عسکری نمیخواندند.

و اگر بخواهیم در میان هر دو خبر وفق دهیم می توان گفت ابتدای احضار آنحضرت در سال دویست و سی و سوم بوده است و مدتی در مکه معظمه بوده و گاهی بمدینه طیبه معاودت فرموده و بعد از آنکه محمد بن عبدالله والی مدینه زبان شکایتش از آن حضرت بمتوکل در از گشته و متوکل را از خروج آنحضرت خوفناک و باحضار حتمی آنحضرت ناچار نموده است تاریخ این احضار نامه در سال دویست و سوم میباشد والله أعلم .

بیان شکایت حضرت امام علی نقی از عامل مدینه و سعایت او از آنحضرت نزد متوکل

چنانکه در کشف الغمه و فصول المهمه و نور الأبصار و بحار الأنوار و دیگر کتب تواریخ و اخبار رقم کرده اند سبب احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را از مدینه طیبه ببغداد و سامره این د که عبدالله بن محمد در مدینه الرسول صلی الله علیه وآله از جانب متوکل متولی امر حرب و نماز بود و باقتضای خباث فطرت و خساست سجیت اغلب اوقات از آزار و اذیت بآن حضرت مضایقت نداشت

و آخر الأمر نامه بمتوکل نوشت و از آنحضرت بسی سعایت نمود و ضمناً قلم آورد که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را ازین دیار بیرون بر ، چه اکثر مردم این نواحی را مطیع و منقاد خود ساخته است .

بروایت اول که از آن حضرت سعایت کرد و امام علیه السلام از سعایت فساد او مستحضر شد و بدانست که موجب اذیت و اضرار آن خلیفه شقاوت شعار نسبت بآنحضرت خواهد شد ، نامه بمتوکل مرقوم فرمود و در آن نامه مندرج ساخت والی مدینه نسبت بمن اذیت و آزار میرساند و آنچه در حق من نوشته است محض کذب و افتراء است .

چون این نامه مبارک بمتوکل رسید بر حسب تقاضای وقت و خبث و نفاق در جواب آن حضرت نامه در کمال مهر و شفقت بر نگاشت و در شرایط تکریم و تعظیم آن امام والا مقام علیه السلام هیچ فروگذار نکرد و نیز بنوشت که چون مطلع شدیم که محمد بن عبدالله نسبت بآنحضرت سلوک نا موافقی مرعی داشته است، لهذا منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را بسی تأکید نمودیم که در اعزاز و اکرام آنحضرت قصور ننماید و در تبجیل و تجلیل تو بکوشد و بامر و نهی تو گوش سپارد و این کردار را اسباب تقرب بخدا و تقرب بامیر المؤمنین شمارد.

و نیز در بحار الأنوار از عیون المعجزات منقول است که بریحه عباسی آن نامه را بمتوکل نوشت و از عبدالله بن محمد نام نمیبرد.

بیان مکتوب متوکل عباسی حضرت امام علی نقی علیه السلام در طلب کردن آنحضرت را و مأمور نمودن یحیی بن هرثمه را

متوکل ابراهیم بن عباس را فرمان کرد تا مکتوبی بحضور مبارک حضرت هادی علیه السلام در قلم آورد و از قول جمیل و کمال اشتیاق خلیفه بآن حضرت و نهایت

تجليل وتكريم ولطائف اللفظ وكمال مهر وعطوفت خليفه واستدعاى قدوم همايونش را از مدينه طيبه بسامرا مندرج گرداند ، و إبراهيم بدين صورت مكتوبى بان حضرت معروض نمود :

بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد ، إن أمير المؤمنين عارف بقدرك راع بقربتك موجب لحقك مؤثر من الأمور فيك وفي أهل بيتك لما فيه صلاح حالك وحالهم ويثبت عزك وعزهم وادخال الأمن عليك وعليهم يبتغي بذلك رضى الله وأداء ما افترضه عليه فيك وفيهم .

وقد رأى أمير المؤمنين صرف عبد الله بن محمد عما كان يتولاه من الحرب والصلاة إذ كان على ما ذكرت من جهالته بحقك واستخفافه بقدرك لما رماك به وعزك إليه من الأمر الذي قد علم أمير المؤمنين برائتك منه ولما تبين له من صدق نيتك وحسن طويتك في برك وقولك وسلامة صدرك وأنت لم توهل نفسك بشيء مما ذكره عنك .

وقد ولى أمير المؤمنين مما كان يليه عبد الله بن محمد من الحرب والصلاة بمدينة الرسول صلى الله عليه وآله لمحمد بن فضل وأمره بإكرامك وبتجليلك وتوفيرك واحترامك والانتهاى إلى أمرك ورأيك وعدم مخالفتك والتقرب إلى الله تعالى وإلى أمير المؤمنين بذلك .

وأمير المؤمنين مشتاق إليك ويحب احداث العهد بقربك والتمن بالنظر إلى ميمون طلعتك المباركة فان نشطت لزيارته والمقام قبله وفي جهته شخصت أنت ومن اخترته من أهل بيتك ومن مواليك وحشمك وخدمك على مهلة وطمانينة ترحل إذا شئت وتنزل إذا شئت وتسير كيف شئت .

وإن أحببت وحسن رأيك أن يكون يحيى بن هرثمة بن أمين مولى أمير المؤمنين في خدمتك ومن معه من الجند يرحلون برحيلك وينزلون لنزولك فالأمر إليك في ذلك وقد قدمنا إليه بطاعتك وجميع ما تحب فاستخر الله تعالى حتى لو اني أمير المؤمنين فما أحد عنده من أهل بيته واخوته وولده وخاصته الطف منزلة ولا أحمد له اثره

ولا هو انظر إليهم واشفق عليهم و ابر بهم واسكن إليهم منه إليك و السلام عليك ورحمة الله وبركاته ، وكتبه إبراهيم بن العباس في شهر كذا من سنة ثلاث سنة ثلاث وأربعين ومائتين من الهجرة» .

پس از حمد و ثنای خالق همی گوید متوکل علی الله که وی عارف بقدر تو و رعایت نماینده قرابت تو و بجای گذارنده حق تو و برگزیننده آن امری از امور است که صلاح تو و اهل بیت تو در آن است و عزت تو و عز ایشان را ثابت کنند و موجبات امن تو و امن ایشان را فراهم نمایند است ، و ازین کار و کردار رضای خدای و ادای آنچه را که خدای در امر تو و امر ایشان فرض کرده است خواهند است.

و اینک امیر را رأی بر آن اتفاق گرفت که عبدالله بن محمد را از تولیت حرب و صلاة معزول بگرداند ، چه بطوریکه مذکور فرموده بودی در حق تو بجهالت و استخفاف برفت و تو را از آنچه بری و برکناری منسوب نمود و چون امیر را صدق نیت و حسن طوبت و سلامت و نیکی تو و نیک خواهی تو مکشوف افتاد و باز نموده آمد که تو هرگز در این عقاید و خیالات که یاد کرده است نبوده و نیستی ، لاجرم تولیت حرب و صلاة مدینه الرسول صلی الله علیه و آله را که بعبد الله بن محمد مفوض بود بمحمد بن فضل تفویض کرد و او را با کرام و احترام و توقیر و تبجیل و اطاعت او امر و نواهی و عدم مخالفت تو مأمور ساخت ، تا این کار را موجب تقرب بحضرت پروردگار و نزدیکی با میر شمارد .

و اکنون امیر بحضور تو سخت مشتاق و احداث عهد بقرب تو و تیمن بنظر نمودن بطلعت مبارک و با میمنت تو را بسیار دوستدار است ، اگر خاطر مبارکت را بملاقات او و اقامت نزد داد و جهت او بطوریکه مرضی خاطر ولایت مظاهر باشد مایل و شائقی خودت و هر کسی را که از اهل بیت و موالی و حشم و خدم خود را اختیار فرمائی در حالت مهلت وطمأنینه بنوعی که هر وقت خواهی بکوچی و هر زمان که خواهی فرود آئی و هر هنگام که مایل شوی راه بر سپاری تشریف ورود ارزانی خواهی داد.

واگر دوستدار باشی و رأی صوابنمایت تصویب فرماید که یحیی بن هر ثمة ابن أعین مولای امیر در خدمت تو حاضر باشد و جماعت سپاهی که با او هستند تشرف حضور امامت دستور یابند تا هر وقت کوچ گیری کوچ گیرند و هر وقت فرود شوی فرود آیند فرمان فرمان تو است .

ومن یحیی را وصیت کرده ام که بطاعت تواندر و آنچه را که دوست بداری مطیع باشد ، پس از حضرت خدای تعالی خیر و خوبی بجوی همانا هیچیک از اهل بیت و فرزندان و خواص امیر نزد او مقام و منزلتش الطف و برگزیده تر و منظور نظر تر و نیکوئی و اشفاق بر آنها و سکون و آرام گرفتن بسوی آنها و اطمینان یافتن بآنها از تو بر تر نیست والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته . و این مکتوب در فلان شهر در سال دویست و سی و سوم بخط ابراهیم بن عباس بحیز نگارش درآمد.

و ازین مکتوب بر می آید که متوکل از حضرت هادی علیه السلام سخت براندیشیده و خوفناک بود و باین تدبیر قدوم مبارکش را خواستار و والی مدینه را معزول و صدای مردم را خواموش خواست و نیز معلوم می شود که آنحضرت دارای احتشام و جلالتی عظیم بوده است که متوکل با آن حالت سبعبیت با این گونه خشوع و خضوع و التماس عریضه نگار می گردد، و هم مصرح می آید که احضار آنحضرت بطوریکه در خاتمه مکتوب مورخ است در سال دویست و سی و سوم هجری است و مدلل هم نمودیم والله تعالی أعلم .

بیان حرکت گردن یحیی بن هر ثمة بن أعین بفرمان متوکل با جمعی بطرف مدینه

در کتاب بحار و خرایج و غیرهما مسطور است که یحیی بن هر ثمة بن أعین گفت: متوکل مرا بخواند و گفت: سیصد مرد از هر طبقه که تو خود پسندی

برگزین و ازین جا بکوفه برو و انتقال خود را در آنجا بگذار و از راه بیابان بجانب مدینه روان شو و علی بن محمد بن رضا علیهم السلام را با نهایت تکریم و تعظیم و تبجیل و تجلیل نزد من حاضر سازید، و بروایتی که از عیون المعجزات مینماید که چون متوکل آن نامه را بخدمت آن حضرت و استدعای قدم مبارکش را پایان رسانید و بهره بداد مکتوبی دیگر نیز در این معنی به بریحه عباسی که از آنحضرت سعایت کرده بود بنوشت و او را از احضار آنحضرت باخبر کرد.

یحیی میگوید: بطوری که دستور رفت ترتیب سواران بدادم و از سامرا راه برگرفتم و با من سرهنگی از جماعت شراة بود شراة باشین معجمه جمع شاراست است مثل قضاة و قاض و ایشان جماعتی از خوارج هستند که از اطاعت امام بیرون شدند و ازین روی باین لقب مشهور گشتند که گمان همی بردند که بواسطه مفارقت از ائمه جور دنیای خود را باخرت یا نفوس و جان خود را بهشت بفروختند.

و شراة بفتح شین نام کوهی است در حدود عسفان، بالجمله می گوید: این سرهنگ سنتی بلکه ناصبی بود و کاتبی داشتم که بمذهب شیعه میرفت و من در مذهب حشویه بودم و در عرض راه این سرهنگ با آن نویسنده مناظره و مباحثه همی کردند و من این مناظرات را فوزی میشمردم و گوش با ایشان میسپردم و راحت میجستم تا باین وسیله طی زدن و بعد مسافت چندانش نمایش نجوید.

چون در وسط راه رسیدیم و در بیابانی پهناور در آمدیم که از هر طرف تا پنج شش روزه راه مطلقاً آبادانی نداشت و صحرائی صاف و هموار بود، آن شاری با کاتب گفت: آیا صاحب شما علی بن ابیطالب نفرموده است که در صفحه زمین بقعه نیست مگر اینکه قبری است یا قبری خواهد شد هم اکنون باین خاک بنگر کدام کس در این جا میمیرد تا خداوند تعالی این زمین را مملو از قبر فرماید چنانکه گمان شیعیان بر این میرود.

چون این سخن در میان آمد با کاتب گفتم: شما را سخن بر این گونه است؟ گفت: بلی، گفتم این سرهنگ راست میگوید آن جماعت کیستند که در این

پهنه پهناور و خاک عظیم آنچه‌ند بمیرند که این پهنه از قبور ایشان آکنده گردد آنگاه ساعتی بر سخن کاتب بخندیدیم و او را دستخوش استهزاء و تمسخر نمودیم چندانکه در چنگ ما بیچاره و مخذول گردید.

اما در مدینه‌المعاجز می نویسد که ابن شهر آشوب می گوید: متوکل عتاب ابن غیث را بطرف مدینه مأمور ساخت تا برود و حضرت علی بن محمد علیهما السلام را بسرمن رای بیاورد و چنان بود که جماعت شیعه حدیث همی کردند و با خود همی گفتند که حضرت امام علی نقی سلام الله تعالی علیه عالم بغیب می‌باشد ازین روی و از استماع این گونه مذاکرات عتاب را چیزی در دل و خاطر خطور همی نمود.

و چون از مدینه در آن هوای گرم و فصل حدت هوا بیرون شدند نگران شد که در آن ضحوروز آنحضرت لباده بر تن دارد و ازین امر در شگفت بود و ناگاه در همان ساعت و نهایت سرعت ابری عظیم برخاست و بارانی شدید بیارید، عتاب با خود گفت «هذا واحد» این یکی از مغیبات و علم بر غیب بود و از آن پس راه بر سپردند تا بشهر قاتول رسیدند.

امام علیه السلام عتاب را متعلق القلب دید و با او فرمود «مالك أبا أحمد» چیست ترا ای ابو أحمد؟ عرض کرد: دل من بچند حاجت که از امیر المؤمنین خواسته ام، یعنی از متوکل تعلق دارد فرمود «فان حوائجك قد قضيت» همانا حاجات تو برآورده شد و بسرعت تمام بشارتها بعتاب آوردند که حاجاتی که داشتی بجمله بر آورده شد و مردمان بآنحضرت عرض کردند: همانا تو دانائی بغیب، و عتاب باین دو فقره که آنحضرت از غیب خبر داد نایل گشت، اما خبر که در دیگر کتب از یحیی بن هرثمه مینگارند و بدان اشارت رفت.

یحیی میگوید: راه مدینه پیش گرفتیم و چون بمدینه طیبه رسیدیم از نخست نزد بریحه عباسی رفتیم و نامه متوکل را بدو تسلیم نمودم و بعد از آن هر دو تن بر نشسته بحضرت ابي الحسن علیه السلام رفتیم و آن مکتوب را بدادیم.

بیان ورود یحیی بن هرمة بن امین بمدینه طیبه برای حرکت دادن امام علیه السلام

چون یحیی بن هرمة بن امین و بریحة عباسی در مدینه طیبه علی ساکنها آلاف الوف التحية والتصلية والتسليم بحضرت ولایت آیت امام انام مظهر ملك انام زكي متقی أبو الحسن امام علي تقي صلوات الله علیه مشرف و نامه متوکل ملعون که همه از روی حيله و تدویر و نیرنگ و نفاق و بیرنگ و شقاق و زمانه سازی و مکیدت بازی بود تقدیم حضور امامت دستور داشتند و از نظر مبارکش بگذشت فرمود: «انزلوا و لیس من جهتي خلاف» فرود شوید و بیاسائید که از طرف من مخالفت امر متوکل روی نمیدهد .

میگوید: چون بامداد دیگر روز بحضور مبارکش تشرف جستیم و این هنگام زمان تموز و سخت ترین گرمای روز بود در پیش روی همایونش خیاطی را بدیدیم که پارچه های کلفت و درشت از پشم و ماهوت میبرد و برای آن حضرت و غلامان آنحضرت پوشش سفر مرتب میسازد چون در زیگر از بریدن آن ثیاب پرداخت امام علیه السلام با او فرمود :

«اجمع علیها جماعة من الخياطين واعمل علی الفراغ منها یومك هذا و بکر إلی فی هذا الوقت ، ثم نظر إلی وقال : یا یحیی اقضوا و طرکم من المدینة فی هذا الیوم واعمد علی الرحیل غدا فی هذا الوقت» .

چند از خیاطها را با خود همدست بگردان تا امروز و امشب را از دوختن و پرداختن این البسه فارغ شوی و فردا در همین ساعت در اینجا حاضر بگردان ، پس از آن نظر بمن افکنند و فرمود: ای یحیی شما نیز ما یحتاج و تدارك کار خود را در مدینه بجای بیاورید و فردا در همین وقت آماده کوچیدن شوید .

در کشف الغمه باین خبر اشارت میکند و می گوید: یحیی بن هبیره گفت: متوکل مرا بخواند و امی کرد که سیصد مرد بدان سان که خود خواهی برگزین و بجانب مدینه شو - إلى آخر الحکایة، و بجای یحیی بن هرثمه یحیی بن هبیر می نگارد با اینکه در موضع دیگر یحیی بن هرثمه رقم کرده است.

و در ابن جوزی یحیی بن هارون و یحیی بن هرثمه مختلفاً نگارش رفته است اما در کتاب تلخیص المقال فی تحقیق أحوال الرجال می نویسد: یحیی بن هرثمه از جماعت حشویه بود و از آن پس بواسطه آن معجزات و جلالتی که از علی بن محمد بن رضا صلوات الله علیهم دید شیعه شد، و از یحیی بن هارون و یحیی بن هبیره نامی نمیرد.

و در تعلیقات الرجال می گوید: یحیی بن هرثمه بن اعین بمذهب حشویه بود چون دو معجزه باهره از حضرت هادی علیه السلام مشاهده کرد خود را از مرکب بزیر افکنده و پای مبارک آن حضرت و رکاب همایونش را ببوسید و گفت «أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله وانکم خلفاء الله فی أرضه» همانا من کافر بودم و اینک بدو دست مبارکت ای مولای من مسلمان شدم، یحیی میگوید: پس بمذهب شیعی در آمدم و در حضرتش ملازمت ورزیدم ناگاهی که بجنان جاویدان خرامان شد.

بالجمله ابن جوزی می گوید: یحیی گفت: بجانب مدینه روی نهادم و چون بمدینه در آمدم مردم مدینه بفریاد و ناله و عویل و نفیر عظیم برآمدند و در مدینه ضجه عظیم گشت و چنان آشوب برخاست که هرگز مانندش را ندیده و نشنیده بودند و از آن بیم که مبادا نسبت با مام علیه السلام آسیبی بازرسد «قامت الدنيا علی ساق» جهان بریک حال و آشوب و منوال بایستاد و نشان قیامت نمودار شد، چه آنحضرت همیشه در حق ایشان احسان می فرمود و اهل مدینه را در زیر بال رحمت و عنایت میسپرد و همواره جای در مسجد عبادت داشت و میل و توجهی بدنای بی بقا و سرای پروبال نداشت.

یحیی میگوید: چون این آشوب و نفیر وزاری و بی فراری را در مردم مدینه

معاینه کردم ایشان را تسکین همی دادم و سوگندها بایشان بخوردم که من ابداً مأمور نیستم که بآنحضرت مکروهی بر سالم و بهیچوجه باسی و باکی بر آنحضرت نیست و چندان گفتم و قسم یاد کردم تا آسوده خاطر شدند .

بعد از آن بمنزل آنحضرت به نفتیش برفتم و هیچ چیزی در آن جز قرآن و کتب ادعیه و علمیه نیافتم ازین روی آنحضرت در چشم من بسی بزرگ آمد و خودم بخدمت گذاری آنحضرت پرداختم و خدماتش را با دیگر کس نگذاشتم و معاشرت آنحضرت را بطوری نیکو و پسندیده بجای همی آوردم.

واذعیون المعجزات نقل کرده اند که چون یحیی بن هرثمه و بریحه عباسی یا مکتوب متوکل بحضور مبارك بیامدند و آن نوشته را تقدیم کردند آنحضرت سه روز از ایشان مهلت طلبید ایشان برفتند تا مدت سه روز پایان شد ، و مسعودی در مروج الذهب در ذیل وفات آنحضرت بهمین نحو که مذکور شد رقم کرده است لکن در ترتیب پوشیدن جامه درشت که مانع باران است بصورت دیگر می نویسد چنانکه مذکور خواهد شد.

بیان حرکت فرمودن حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام از مدینه طیبه و حالات عرض راه

یحیی بن هرثمه گوید: چون از حضور مبارك امام علیه السلام بیرون شدم و آنگونه تهیه لباسهای پنبه دار کلفت و پشمی زمستانی و بارانی را در آن فصل شدت گرمای حجاز نگران شدم در عجب همی رفتم و با خود همی گفتم: از اینجا تا بمقصدی که در نظر داریم ده روز یا دوازده روز و بقول بعضی نویسندگان بیست روز بیش نیست و اینک حدت هوا و سورت گرمی روزهای تموز است مگر میترسد که در این قلیل ایام تابستان بگذرد و بناف زمستان و سختی سرما و کثرت باران که در زمین حجاز

کمتر دیده میشود دچار میشویم و بپوشش این گونه البسه و اینگونه دوراندیشی ناچار میگردیم آیا میخواهد با این جامه های زمستانی چه سازد؟!

پس از آن با خود همی گفتم: این مردی است که در ایام زندگانی خود مسافرت نکرده است و چنان تصور فرموده است که بهر سفری که بکوچند و بهر زمانی که باشد بچنین نوع البسه حاجت میرود و بایستی خواه در عین گرما یا غیر گرما یا راهی نزدیک یا دور با خود داشت و سخت از جماعت رافضه و آنانکه در مذهب تشیع هستند شگفت باید که چنین مردی را با این فهم و عقل امام میدانند و با مامت و ولایتش اعتقاد دارند .

پس دیگر روز بر حسب میعاد در همان وقت که مقرر گشت بحضرتش باز شدم و نگران که تمام آن البسه بطوریکه دستور داده بود حاضر است ، آنگاه با غلامان فرمان کرد تا لباده ها و کلاههای بارانی با خود بردارند آنگاه فرمود «ارحل یا یحی» ای یحیی آماده کوچیدن شو، چون این حال و این تهیه دومین را بدیدم با خود گفتم همانا این کردار از کردار نخستین عجب تر است آیا از آن میترسد که در طی طریق زمستان ما را دریابد و اینک لبابید و برانس با خود حمل میدهد؟!

پس بیرون شدم در حالتیکه فهم و ادراک آنحضرت را سخت صغیر میشمردم پس بفرمود تا آنانکه با من بودند فراهم شدند و جملگی در رکاب آنحضرت بر نشستیم و راه بر گرفتیم در حالتیکه گرداگردش را فرو گرفته در پیرامونش راه سپار بودیم.

اما مسعودی در مروج الذهب بدینگونه در قلم آورده است که متوکل خلیفه یحیی بن هرثمه را بمدینه بفرستاد تا علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام را بسر من رای در آورد، زیرا که بعضی چیزها از آنحضرت بدورسانیده بودند .

یحیی میگوید: چون بخدمت آنحضرت بیامدم اهل مدینه چنان ضجه بزرگ و عجیب بر آوردند که هرگز بمانندش نشنیده بودم و من ایشان را با زبانی ملایم سکون و آرام همی دادم و سوگندهای غلاظ و شداد یاد کردم که ابداً مأمور با یسال مکروهی با آنحضرت نیستم و خانه آن حضرت را تقشیر نمودم و جز مصحف

و دعائی و امثال آن چیزی نیافتیم و آن حضرت را از مدینه رهسپار داشتیم و در خدمتش بمعاشرتی نیکو بگذرانیدیم.

و در آن اثنا که روزی بخواب اندر بودم و آسمان صاف و روشن و آفتاب نورافشان و درخشنده و هوا گرم و در سورت وحدت بود ناگاه آن حضرت بر نشست و جامه بارانی و زمستانی بر تن مبارک داشت و دمب مرکبش را بگره در سپرده بود من ازین کار وی در عجب رفتم که در این هنگام که نه هنگام این گونه البسه و گره زدن دم اسب است از چه روی باین امر توجه میفرماید در این اندیشه چیزی بر نیامد که ابری برآمد و آفاق را در سپرد و باران هر چه سخت تر و عظیم تر ما را فرو گرفت و سواره و پیاده و احمال را بیچاره ساخت.

اینوقت امام علیه السلام روی بمن آورد «أنا أعلم أنك أنكرت ما رأيت و توهمت أنني علمت من الأمر ما لا تعلمه و ليس ذلك كما ظننت ولكن نشأت بالبادية فأنا أعرف الرياح التي يكون في عقبها المطر فلما أصبحت هبت ريح لا تخلف وشممت منها رائحة المطر فتأهبت لذلك».

فرمود: من دانستم که آنچه را که دیدی منکر شمردی ، یعنی اینکه دیدی من جامه زمستانی و بارانی بر خود بیاراستم در عجب اندری و از آن پس که باران فرو گرفت در عجب رفتی و گمان بردی که من ازین امر چیزی را میدانم که تو نمیدانی ، یعنی باخود گفتمی من عالم بغیب هستم و این حال نه چنان است که تو گمان بردی لکن من در بیابان ببالیده ام و بآن بادها که در دنبالش باران می آید شناسا هستم و چون امروز با مداد کردم بادی بوزید که هیچ تخلف نمی کند که بارانش از پی در میرسد و بوی بارش را استشمام نمودم لاجرم این جامه بپوشیدم و آماده آن شدم .

معلوم باد ، امام علیه السلام انکار عالم خود را بغیب نمیفرماید لکن برای نقیه و انتشار این خبر و ازدیاد بغض و خصومت متوکل و پاره مخالفین و معاندین که با آنحضرت همسفر بودند بدینگونه فرمود و البته بر حسب تجربیات مردم بادیه نیز بادها وزان

می‌گردد که بارانش از دنبال میرسد، اما خبر صاحب خراج و بحار الأنوار و دیگر کتب اخبار که بآن بدایت گرفتیم چنین است که یحیی بن هرثمه میگوید: در حضور مبارك آنحضرت علیه السلام بتفصیلی که سبقت نگارش رفت سوار گشتیم و در حالتیکه آنحضرت را در پیرامون بودیم روانشدیم.

بیان پاره حالات و معجزات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در عرض راه

یحیی میگوید: در رکات مبارکش راه بر نوشتیم تا بهمان صحرای پهناور رسیدیم که در هنگامی که از سر من رای بطرف مدینه می‌آمدیم در آن بیابان در میان سرهنگ و نویسنده شیعی در باب قبور آن‌گونه معارضه میگذشت و آن تفصیل که سبقت نگارش گرفت در میانه برفت در این حال ابری برخاست و همی سیاهی و تاریکی بیفزود و رعد و برقی عظیم بلند گشت تا گاهی که بر فراز سرما بایستاد و تگرگی چون پاره سنگ بر سرهای ما بیارید و آنحضرت آن لباده‌ها و نمدهای کلفت و کلاههای بارانی بر تن خود و غلامانش بیاراسته بود و باغلامان خود فرمود لباده‌ای به یحیی و برنسی باین کاتب بدهید.

پس همه فراهم شدیم و آن تگرگ چنان ما را فرو گرفت که هشتاد مرد از اصحاب ما را و بقولی آن سرهنگ را بکشت و ابر بگذشت و آسمان صاف گشت و گرما و صورت هوا کماکان باز شد این وقت آنحضرت با من فرمود «یا یحیی انزل من بقی من أصحابك لیدفن من قدمات من أصحابك فهکذا یملاء الله البرية قبوراً» ای یحیی هر کس از اصحاب تو بجای مانده از مرکب فرود آور آنکسان را که از یاران تو البته بمرده اند مدفون سازند پس بر همین نحو خدای تعالی بیابان را پر از قبور

میفرماید، یحیی میگوید: چون این معجزه و این کلام معجز النظام و علم بر ما یکنون را بدیدم بی اختیار خود را از مرکب بزیر افکندم و آن حضرت بشتافتم و دست و پای مبارکش را ببوسیدم و عرض کردم «أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله و انکم خلفاء الله في أرضه و حججه علی عباده» گواهی بوحده خدا و رسالت مصطفی و خلیفگی شما در ارض سما و حجت بودن شما بر بندگان خدا میدهم یا ابن رسول الله از این پیش کافر بودم و اینک بدست تو ایمان آوردم ای مولای من .

یحیی میگوید: بعد از آن شیعه شدم و خدمتش را ملازمت اختیار کردم تا گاهی که بروضه رضوان بگذشت.

و در این مورد چند معجزه از آن حضرت روی داده است : یکی سعایت والی مدینه و شکایت آن حضرت و متوحش شدن متوکل و احضار کردن آن حضرت را بسر من رای و امر نمودن یحیی بن هرثمه را که از راه بیابان برود و آن حضرت را از همان راه باز آورد تا اسباب هیجان نفوس و ازدحام و شوریدن خلق نشود، دیگر تدارك فرمودن آنحضرت جامه ها و خفافیف و البسه زمستانی را ، دیگر مناظره سرهنگ و کاتب شیعی در بیابان وسیع وسط راه در باب قبور ، دیگر ورود آنحضرت بآن بیابان و نزول باران و کشته شدن جمعی از فرستادگان متوکل و قبرستان گردیدن بیابان . صلوات الله علیه وعلی آبائه و آبائنه الطاهیرین .

در مدینه المعاجز از أبو العباس خالوی شبل کاتب ابراهیم بن محمد مروی است که گفت : چنان بود که ما بیاد أبو الحسن علیه السلام فراوان سخن میکردیم و من در این امر داخل نمی شدم و برادرم و سایر مردم شیعی را نکوهش میکردم و بسی دشنام میدادم و مذموم میشدم تا گاهی که در میان آن و فدی و جماعتی اندر شدم که متوکل برای احضار حضرت ابي الحسن علی بن محمد علیهما السلام بمدینه طیبه مأمور مینمود چون بمدینه برفتم و در خدمت آنحضرت بطرف سر من رای راه برگرفتم و در پاره عرض راه دو منزل را یکی ساختیم و روزی تابستانی و سخت گرم بود از آن حضرت خواستار شدیم فرود شویم فرمود : نمی شویم .

پس از آنجا بیرون شدیم و نه مأكولی بخوردیم و نه مشروبی بیاشامیدیم و چون گرمی هوا و گرسنگی و تشنگی جانب شدت گرفت و در این وقت در زمینی نرم و صاف و پهناور اندریم و هیچ چیز در آن نمی نگرییم نه بآبی کامیاب توان شد و نه بسایه درختی و دیواری از حرارت آفتاب توان رست، لاجرم چشمها بدا نحضرت بدوختیم کنایت از اینکه تو ما را از خوردن و خفتن و آشامیدن و آسودن و ساعتی تن بسایه در سپردن و از سورت حرارت نجات یافتن محروم ساختی .

فرمود: «و مالکم اظنکم جیاعاً وقد عطشتم» چیست شما را گمان میکنم گرسنه و تشنه هستید؟ عرض کردیم: آری واللہ ای آقای ما از گرسنگی و تشنگی و سختی گرما عاجز و مانده شده ایم، فرمود «عرسوا وکلوا واشربوا» فرود آئید و از خوردن و آشامیدن و تن بسایه گرفتن شادخوار شوید تا حرارت هوا اندکی بشکند .

ما از فرمایش امام علیه السلام در شگفت بودیم که در چنین بیابان پهناور صاف هموار که نه بوته ای نه درختی نه آبی نه گیاهی نه نباتی است چه جای این کار است! آن حضرت فرمود «عرسوا» پس من بطرف قطار رهسپار شدم تا اشتران را و چارپایان را فروخوابانم در این اثنا نگران شدم دو درخت بزرگ سایه گستری بدیدیم که جهانی در سایه اش آسوده توانند شد با اینکه دیگران مکرر در این بیابان بگذشته بودند هرگز نشانی از آب و آبادانی و گیاه ندیده بودند و بیابانی خشک و بی گیاه و آب بود.

و نیز در همین اثنا چشمه پر آب و نهایت صافی گوارائی سردی در روی زمین روان و دوان نگرستیم پس فرود شدیم و بخوردیم و بیاشامیدیم و بیا سویدیم و در میان ما کسانی بودند که این بیابان را مراراً راه سپار شده بودند و آب و درخت و آبادی ندیده بودند، لاجرم در دل من از این احوال چیزهای عجیب جای گرفت و همی نظر بآن حضرت کردم و مدتی طولانی در آنحضرت تأمل نمودم آنحضرت تبستمی فرمود وروی مبارك از من در پیمود.

پس با خود گفتیم: سوگند با خدای این امر را امتحان مینمایم تا خوب معرفت حاصل شود و علم او را بدانم بدانسوی درخت برفتم و شمشیر خود را در خاک بنهفتم و دوسنگ بر روی آن بگذاشتم و در آن موضع پلیدی براندم و وضو بساختم و نماز را آمادگی حاصل کردم.

بعد از آن حضرت ابي الحسن عليه السلام فرمود: استراحت نمودید؟ عرض کردیم: بلی، فرمود «فارتحلوا علی اسم الله» بنام خدای تعالی بکوچید، پس جملگی بکوچیدیم و چون ساعتی راه بسپردیم مراجعت کردم و بهمان موضع بیامدم و آن شمشیر و علامت و نشانها را بجمله دریافتم و گویا یزدان تعالی هرگز در آن زمین درختی و آبی و آبادانی و سایه و آرامش گاهی نیافریده است، از دیدار این معجزات و کرامات بتعجب اندر شدم و هر دو دست بآسمان بر کشیدم و از خداوند مسئلت کردم که مرا بر محبت و معرفت و ایمان بآنحضرت ثابت بدارد و بهمان راه بازگردیدم تا بآن جماعت برسیدم.

پس حضرت ابي الحسن عليه السلام روی با من آورد و فرمود «یا ابا العباس فعلتها» ای ابو العباس آنچه خواستی بجای آوردی؟ عرض کردم: بلی یاسیدی همانا در کار شما دچار شک بودم و گاهی با مداد کردم که از برکت وجود همایونت در دنیا و آخرت از غنی ترین مردمانم، فرمود «هو كذلك هم معدودون معلومون لا یزید ولا ینقص» این حال بر این منوال است شیعیان ما معلوم و بشماره معین هستند و یکنفرد زیاد و کم نمی شود کنایت از اینکه از روز ازل مشخص و معلوم شده اند.

گوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض *** ورنه هر سنگ وگلي لولو و مرجان نشود

از خداوند تعالی مسئلت مینمایم که در شمار شیعیان و ایمان آورندگان و مسلمانان باشیم و روز بروز بر قوت ایمان و اخلاص و تشیع ما افزوده شود و در هر دو جهان دست تولی و توسل ایمانی و تشیع ما اذیال عنایت محمد و آل طاهرین او صلی الله علیهم أجمعین کوتاه نشود برحمته و توفیقه و منه و تأییده.

و در این حدیث چند معجزه ظاهر شده است: یکی فرود نیامدن آنحضرت با استدعای ملتزمین رکاب ولایت نصاب با آنحدت گرما و شدت گرسنگی و تشنگی و تافتگی آنجماعت دیگر خبر دادن از تشنگی و جوع ایشان، دیگر نمایش دو درخت عظیم و آب گوارا و رفع گرسنگی و تشنگی حاضران دیگر خبر دادن از آنچه یحیی در آن امر بجای آورده بود .

والبته در نمایش این معجزات حکمتها است، چه متوکل بسیار ظلوم و غشوم و بی باک و هتاک و در خصومت امیر المؤمنین و اولاد امجادش علیهم السلام چالاک اگر گاهی بروز معجزات نمی شد شاید پاره مردم که چندان دور نگر و هوشیار نبودند افعال او را بر ظلم و جهل و ضلالت فاحش حمل نمی کردند و امام عصر علیه السلام را دارای مراتب و مقامات امامت نمی شمردند و الله تعالی أعلم بكل الأمور والأحوال .

و نیز در مدینه المعاجیز و بعضی کتب دیگر از یحیی بن هرثمه مروی است که گفت : من حضرت ابي الحسن علي نقی علیه السلام را در زمان خلافت متوکل از مدینه طیبه بطرف سر من رای میبردم چون پیاره راهها رسیدیم تشنگی شدیدی بر ما چیره شد و ما و دیگر مردمان در این باب سخنها همی کردیم در این حال حضرت ابي الحسن علیه السلام بایستاد و فرمود «أما بعد فانا نصیر إلى ماء عذب نثر به» همانا ما بآبی گوارا می‌رسیم و از آن می‌اشامیم .

میگوید : قلیل راهی در نوشتیم تا بزیر درختی عظیم برسیدیم که از آن آبی گوارا و سرد می‌جوشید پس در سایه آن درخت فرود آمدیم و آب بیاشامیدیم اتفاقاً شمشیر من بر درختی آویخته بود و فراموش کردم بر گیرم و چول اندکی راه بسپردم با غلام خود گفتم بازگرد تا شمشیر مرا بیاوری غلام اسب بتاخت و شمشیر مرا دریافت و بر گرفت و با کمال دهشت و تحیر بازگشت .

از علت دهشت و حیرت پرسیدم گفت: من بطرف آندرخت باز شد و شمشیر را بر گرفتم که بر آن آویزان بود ، لکن له چشمه نه آبی و نه درختی دیدم، من این خبر را نیک در یافتم و بحضرت ابي الحسن علیه السلام بشتافتم و آن داستان را بعرض رسانیدم

فرمود: «احلف أن لا تذكر ذلك إلى أحد فقلت نعم» سوگند یاد کن که این خبر را با هیچکس نگذاری، عرض کردم بلی .

این حکایت بحکایت سابق شباهتی دارد و تواند بود دو دفعه اتفاق افتاده باشد و متضمن چند معجزه است: یکی شدت عطش آنجماعت، دیگر خبر دادن آنحضرت از وصول آب و آشامیدن، آن چه ممکن است آبی دریابند و باشامیدنش مرزوق نشوند، یکی نمایش آب و درخت، دیگر فراموشی یحیی از برگرفتن شمشیر تاغلام خود را باوردن آن بفرستد و غلام آن آب و درخت را نیابد و خبر آورد .

و اینکه یحیی میگوید: این خبر را بخدمت حضرت ابي الحسن برفتم و بعرض رسانیدم باز مینماید که یحیی از دیدار معجزات سابقه مؤمن و شیعه و محرم شده بود و این معجزه دیگر برای قوت ایمان و تشیع او بود .

واینکه بایستی بعد از کوچیدن آنجماعت از آن مکان یحیی بیاد شمشیر افتد و غلامش را در طلب شمشیر بفرستد شاید برای این بوده است که در میان آنجماعت مردمی منافق و ضال و نکوهیده خیال و ناستوده منوال بوده اند و آنحضرت نخواسته بود که بر آنها روشن شود و فاش و منتشر آید و موجب مزید عناد و حسد مخالفان و بغض و عدوان متوکل شود زیرا که حضرات انبیاء و ائمه هدی و اولیای خدا صلوات الله علیهم اظهار معجزات را برای کسانی مینمایند که طبع و سرشت ایشان قابل ایمان و ایقان باشد و گرنه (نرود میخ آهنین در سنگ).

ازین روی بود که یحیی را بکتمان آن امر فرمود والعلم عند الله تعالی .

از با خبران پرس که ما بی خبرانیم *** با بی بصری در همه چیزی نگرانیم

عجب این است که اغلب این حکایات و معجزات و عناد متوکل در کتب اهل سنت و جماعت مذکور است !

بیان ورود حضرت ابي الحسن ثالث علی نقی علیه السلام بسر من رای و ملاقات متوکل و ظهور معجزات

بروایت مسعودی و ابن صباح و علی بن عیسی اربلی و قندوزی و میرخواند بلخی و غیاث الدین خواند میر و شیخ شبلنجی از مورخین اهل سنت و جماعت و جز ایشان و نیز جماعتی از مورخین و محدثین فریقین چون متوکل خبر ورود حضرت ابي الحسن امام علی نقی سلام الله علیه را بسر من رای بدانست و تشویش از وی برفت و خاطرش از اندیشه آنحضرت بر آسود، فرمان کرد تا آنحضرت را در کاروانسرائی معروف بخان الصعاليك، یعنی کاروانسرای غربا و صعاليك فرود آوردند.

خواند میر در روضة الصفا باین لفظ تقریر میدهد که متوکل ملعون آنحضرت را از مدینه بعراق طلبداشت و چون بسر من رای رسیدند که بسامره اشتهار یافته در خان الصعاليك که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصین وی موسوم بصالح بن سعید با او گفت یا ابن رسول الله جعلت فداك این جماعت همه در اخفاء قدر و اخفاء نور توسعی مینمایند که ترا در این منزل پر وحشت فرود آورده اند.

فرمود: هیئات ایصالح تو هنوز در این مقامی؟ آنگاه بدست مبارك خود اشارت بطرفی کرد و من چون در آنجانب که بودم نظر کردم باغهای خرم و تازه و جوبهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم، حیرت و دهشت بر من غالب گشت. علی بن محمد فرمود ای صالح ما در هر کجا که هستیم این جمله را که دیدی با ماست ما در خان الصعاليك نیستیم.

و صاحب حبیب السیر گوید که آن حضرت فرمود: یا ابن سعید تو هنوز در این مقام هستی پس بدست مبارك خود اشارت فرمود و باغهای خرم و جوبهای آب روان و قصور فیه خیرات حسان و ولدان كأنهم اللؤلؤ المكنون ظاهر گشت، صالح

گوید که از مشاهده این حال حیرت بر من غلبه کرد . إلى آخر الحكایة .

مسعودی گوید : یحیی بن هر ثمه گفت : چون در خدمت آنحضرت بیگداد رسیدم که از نخست نزد إسحاق بن ابراهیم طاهری که والی بیگداد بود رسیدم با من فرمودای یحیی این مرد فرزند رسول خدای صلی الله علیه وآله است و متوکل همان کس هست که تو او را خوب میشناسی و اگر متوکل را بر قتل وی تحریش نمائی رسول خدای صلی الله علیه و آله خصیم تو خواهد بود، گفتم: سوگند بخداوند در کار این حضرت جز بآنچه بجمله جمیل باشد موفق نخواهم شد ، و از آنجا بجانب سامراء روی نهادم و از نخست بدیدار وصیف ترکی برفتم، چه من از اصحاب او بودم .

وصیف گفت: بخداوند سوگند اگر از سر این مرد يك موی بیفتد جز من طلب کننده آن نخواهد بود و بروایتی گفت: جز تو از دیگری مطالبه نخواهد شد من چون این سخن از وصیف بشنیدم از توافق قول إسحاق با او در عجب رفتم و متوکل را بر حال آنحضرت و آنچه از آنحضرت بدیدم و بشنیدم و در ثنای آن حضرت مستحضر ساختم متوکل نیز آن حضرت را جایزه نیکو بداد و بسی احسان و تکریم نمود .

و ابن صباغ در فصول المهمه می گوید : یحیی بن هر ثمه با مردم خودش در حالتیکه در پیرامون آن حضرت پر زده بودند پیامدند تا بسر من رأی رسیدند و چون متوکل وصول آن حضرت را بدانست امر کرد تا آنحضرت را از حضور او محجوب دارند لاجرم در منزلی که بخان الصعاليك بود فرود آمدند .

آن حضرت آنروز را در همان کاروانسرا بپائید و از آن پس متوکل برای او سرانی نیکو مرتب ساخت و آن حضرت را در آن سرای جای دادند و أبو الحسن علیه السلام چندانکه در سر من رای اقامت داشت در ظاهر حال مکرم و مبجل میگذرانید و متوکل در باطن امر تهیه هر گونه غوائل برای آنحضرت میدید و خداوند تعالی او را بر آن امر قادر اساخت چنانکه در جای خود مذکور گردد، در اورالابصار نیز بر همین گونه رقم شده است در کشف الغمه نیز در این اخبار بانك تفاوتی اشارت رفته است .

در مدینة المعاجز مسطور است که صالح بن سعید گفت : بحضرت أبي الحسن علیه السلام

در آمدم و عرض کردم: فدایت شوم در تمامت امور اطفاء نور و کاهش شأن تو را مینمایند تاگاهی که تو را در این کاروانسرای اشنع و مکان ناپسند منزل دادند که سرای صعاليك است فرمود: هیهات یا ابن سعید بکجا میباشی بعد از آن با دست مبارك اشارت فرمود و گفت: بنگر ، پس نظر نمودم باغهای بس نیکو و قصرها که در آن خیرات عطرات ، یعنی حور العین و پسرها مانند مروارید مکنون ، یعنی غلمان و مرغهای خوش الحان و آهوان و نهرهای جاری جوشنده بدیدم چشمم خیره و تیره شد و متحیر و مدهوش ماندم .

آنگاه فرمود «حيث كنتا فهذا لنا عتيد لسنا في خان الصعاليك» هر کجا باشیم این جمله برای ما آماده است و در خان الصعاليك نیستم ، بالجمله صاحب ارشاد میفرماید : بعد از آن روز متوکل امر کرد برای آن حضرت خانه جدا معین کردند و آن حضرت از آن خان بآنخانه نقل فرمود .

علامه مجلسی علیه الرحمة در بحار الأنوار باین حکایت صالح بن سعید اشارت میکند و باندک تفاوتی در الفاظ باغها و بوستانها و حور و غلمان و جز آن میفرماید : صعلوک بمعنی فقیر یا دزد راهزن است ، و کلام آنحضرت «ههنا أنت» یعنی در معرفت و شناختن شأن و مقام ما در این حد و مرتبت هستی ، خیرات مخفف خیرات بتشدید یاء حطی است زیرا که آن خیری بمعنی اخیر و بهتر است جمع بسته نمی شود «كانهن اللؤلؤ المکنون» یعنی این حوریان و غلمان بهشتی که مانند مروارید غلطان هستند از آنچه بصفاء و تفاوت لون زیان میرسانند مصون هستند .

عتید باعین مهمله و ناء منقوطة و یاء حطی بمعنی آماده و حاضر است و چون علم و فهم سائل از ادراك لذات روحانیه و درجات حقیقیه معنویه و انوار ساطعه مبارکه حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین قاصر است و این را نمیداند و لطایفش را در نمی یابد که تصور این امور که در عالم بی علمی خود مینماید و بعضی حوادث را گمان با انحطاط شؤونات عالیه ایشان میبرند و نزول در خان صعاليك را که در خور مقالیک است برای ایشان کسر و نقصان می شمارند .

نه چنان است بلکه این گونه مطالب و صواد بر منازل و درجات عالیه ایشان ولذات روحانیه ایشان فزاینده است و لذات و نعیم دنیویه نیز در قبضه احاطه و اختیار ایشان است و نظر سائل مقصور است بر لذات دنیه فانیه دنیویه ازین روی امام علیه السلام نظر بفهم و ادراک و استعداد و قابلیت سائل این مسائل را بدو بنمود و ازین ممر بدو راز بگشود و میزان علم او ازین برافزون نبود .

اما کیفیت دیدن سائل بهشت و پاره مخصوصات بهشتی در این عالم دنیا از ما واقه‌ام ما محجوب است و خوض کردن در این گونه مطالب برای ما واجب نکرده است لکن باندازه فهم ما چند وجه برای ما خطور کرده است .

نخست اینکه خدای تعالی در چنین حال برای ظهور اعجاز امام علیه السلام این اشیاء را در هوا آشکارا میگرداند تا بسائل نموده شود و بدانند که عروض اینگونه احوال برای ائمه هدی سلام الله علیهم برای تسلیم و رضای ایشان بقضای خداوند تعالی است و اگر نه ایشان باحداث و نمایش اینگونه غرایب قادر هستند و اینکه شؤنات واقعه‌یه امامت ایشان و قدرت علیه ایشان و نفاذ حکم ایشان در عالم ادنی و اعلی و خلافت کبری ایشان از ظهور پاره حوادث که مردم کوتاه نظر حمل بر مغلوبیت و مذلت و مقهوریت مینمایند نقصان نمیگیرد.

دوم اینکه این اشکال را خدای بی شریک در حس مشترک سائل ایجاد میفرماید برای ایذان باینکه لذات دنیویه در خدمت اولیاء الله تعالی صلوات الله علیهم بمثل خیالات و همیه است چنانکه آنکس که بخواب اندر است بعضی چیزها را می بیند و بآن لذت میرسد مانند التذادی که در بیداری برای او دست میدهد و باین سبب که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» مردمان چنانکه در این دنیای فانی هستند بخواب غفلت و بی خبری و اشتغال بنخود و مشتهیات خود در حال خواب هستند و چون بمرند والی دیگر و مسائلی دیگر برخوردارند بیدار و هشیار میشوند .

این جهان را بجز از خوابی بازی مشمر ***گر مقری بخدا و برسول و به کتب

مولوی معنوی میفرماید:

از خیالی نامشان و ننگشان ***وز خیالی صلحشان و جنگشان

وجه سوم این است که آنحضرت سلام الله علیه بصالح بن سعید آنصور روحانیه را که دائماً با خودشان است باندازه فهم و ادراکش نموده است ، چه وی در منامی طویل و خوابی دراز و غفلتی بزرگ از درجات ایشان و مقامات عارفین اندرو از مراتب متالیهین بی خبر است.

وجه چهارم این است که من در پاره مواضع تحقیق کرده ام و تلخیصش این است که نشأت مختلفه است و حواس در ادراک آنها متفاوت است چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله جبرئیل علیه السلام و سایر ملائکه را میدید و سایر صحابه آنها را نمی دیدند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه ارواح را در وای السلام و جنت میدید و دیگران نمی دیدند.

پس ممکن است که جمیع این امور در تمامت اوقات و آنات در حضور مبارك ائمه علیهم السلام حاضر باشند و ایشان آنجمله را بنگرند و بآن لذت برند لکن چون اینها احساس لطف و روحانیه ملکوتیه هستند سایر مردم ایشان را نمی بینند لاجرم خداوند تعالی قوت داده است بینش سائل را باعجاز آنحضرت تا آنها را بدیده است، پس بنابر این هیچ بعید نیست که در وادی السلام باغها و نهرها و بوستانها و حوضها باشد که ارواح مؤمنان که در اجساد مثالیه ایشان هستند و کمال لطافت را دارند بنگرند و ما ننگریم و بر حسب این توجیه اکثر شبهاتی که در امر معجزات و برزخ و معاد دارند منحل میگردد .

و این نزدیک بآن عالم مثالی میباشد که جماعت اشراقیین ثابت می نمایند که از جماعت حکما و صوفیه هستند لکن در میان آن عالم مثالی و این عالم مثالی

فرق است، یعنی عقیده ما در این باب با حکماء و صوفیه فرق دارد، مجلسی میفرماید این مسئله میباید که بدل من خطور مینماید و از خداوند احد و فرد صمد امیدوارم که مرا در مقام و افعال مسدد بگرداند.

راقم حروف گوید: ازین پیش نیز اشارت کرده ایم که چون خداوند را بصفقت قدرتی که موافق شأن الهیت و مراتب ربوبیت و خلاقیت است و در هیچ موجودی نمی تواند باین مقام حاصل گردد بشناسیم هر چه از مخبر صادق بشنویم بایستی تصدیق نمائیم و سخن از محال و ممتنع وقیل و قال حکما و جز ایشان را بر یکسو نهیم چه با مقام قدرت نامه مطلقه الهیته و صفت خلاقیت و شأن إذا قال کن فیکون اتیان هیچ امری را مشکل و معضل و مخالف امر نباید شمرد.

چه این عقول ناقصه مخلوق چون نوبت طی درجات و درك معارج و مدارج نماید بصد هزاران عقول متفاوتة تصادف جوید و در هر عقلی فصلی یابد که از آن پیش نیافته بود.

چنانکه در این عالم کیانی نیز بر حسب طی درجات میگویند فلان کس عقلش زیاد شده است و این نه آنست که در آن عقل که وی را فزونی افتاده و اگر در کپه ترازو گذارند با آنچه در کپه دیگر داشت سنگین تر یاسبک شده باشد بلکه ازین عقل بعقلی دیگر برخوردار میشود که بر کامرانی و کامیابی و هوشیاری او فروغ و فزونی دیگر نمایشگر میشود و همچنان بعد از نیل بعقول کثیره علویه نیز درجه کمال اندر کمال خواهد یافت و بهره خداى مقدر ساخته است نایل خواهد گشت.

مولوی در مثنوی میگوید:

سالها مردی که در شهری بود *** یکزمان کش چشم در خوابی رود

شهر دیگر بیند او پرنیک و بد *** هیچ در یادش نیاید شهر خود

که من آنجا بوده ام این شهر نو *** نیست آن و من در این جایم گرو

می نیارد یاد کان دنیا چو خواب *** می فرد پوشد چو اختر را سحاب

چند نوبت آزمودی خواب را *** خواب دنیا را همین دان ز ابتلا

ص: 117

خاصه چندین شهرها را کوفته ***گردها از در گه او روفته
اجتهاد کرم نا کرده که تا ***دل شود صافی و بیند ماجرا
سربرون آرد دلش از بحر راز ***اول و آخر به بیند چشم باز
آمده اول باقلیم جماد ***وز جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد ***وز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چون بحیوان اوفتاد ***نا مدش حال نباتی هیچ یاد
جز همان میلی که دارد سوی آن ***خاصه در وقت بهار و ضیمران
همچو میل کودکان با مادران ***سر میل خود نداند در لیان
همچو میل مفرط هر نو مرید ***سوی آن پیر جوان بخت مجید
جز و عقل این از آن عقل کل است ***جنش این سایه زان شاخ کل است
سایه اش فانی شود آخر درو ***پس بدانند سیر میل و جستجو
سایه شاخ درخت ای نیک بخت ***کی بجنبند گر نجنبند این درخت
باز از حیوان سوی انسانیش ***میکشد آن خالق که دانیش
هم چنین اقلیم تا اقلیم رفت ***تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
عقلهای اولینش یاد نیست ***هم از این عقلش تحول کردنی است
تارهد زین عقل پر حرص و طلب ***صد هزاران عقل بیند بوالعجب
گرچه خفته گشت و نامی شد ز پیش ***کی گذارندش در آن نسیان خویش
باز از آن خوابش به بیداری کشند ***که کند بر حالت خود ریشخند
که چه غم بود اینکه میخوردم بخواب ***چون فراموشم شد احوال صواب
چون ندانستم که آن غم و اعتلال ***فعل خواب است و فریب است و خیال
همچنین دنیا که حلم نائم است ***خفته پندارد که این خود قائم است

تا برآید ناگهان صبح اجل*** و ارهد از ظلمت ظن و دغل

ص: 118

خنده اش گیرد از آن غمهای خویش *** چون به بیند مستقر و جای خویش

هر چه تو در خواب بینی نیک و بد *** روز محشر يك بیک پیدا شود

آنچه کردی اندرین خواب جهان *** گردت هنگام بیداری عیان

تا نه پنداری که این بدکردنی است *** اندرین خواب و ترا تعبیر نیست

بلکه این خنده بود گربه و نفیر *** روز تعبیر ای ستمگر بر اسیر

گریه و درد و غم و زاری خود *** شادمانی دان به بیداری خود

ای دریده پوستین یوسفان *** گرگ برخیزی ازین خواب گران

کشته گرگان يك بیک خواهی تو *** میدرانند از غضب اعضای تو

زین لعب خوانده است دنیا را خدا *** کاین جزالعی است پیش آن جزا

پس بسا چیزها است که عقل حالیه که خدایت در نهاده و میزانی در مقدار آن مقرر فرموده است از قبول و تصور آن عاجز است و چون مرتبتی دیگر یابد او را آنچه عجیب میسر دبر خلاف آن معتقد گردد چنانکه اگر کسی در خویشتن بنگرد و عوالم خود را از آغاز ورود باین جهان بتداریج در نظر آورد او را مسلم اوفتد که بسا چیزها را که در آن اوان مسلم نمی شمرد بعد از آن از مسلمات انگاشت و حال اینکه ازین عالم و ازین برزخ بیرون نشده است و در عالم الناس نیام «اندر است .

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی *** تاچو عقل کل تو باطن بین شوی

از عدم چون عقل زیبا رو نمود *** خلعتش داد و هزاران عز و جود

عقل چون از عالم غیبی گشاد *** رفعت افزود و هزاران نام داد

کمترین زان نامهای خوش نفس *** اینکه نبود هیچ او محتاج کس

گر بصورت و نماید عقل رو *** تیره باشد روز پیش نور او

و چون اندکی نور عقل روشنی فزاید و پاره دریچه ها بر تو گشاید معلوم میشود که ای بسا چیزها را که محال میشمردی نه چنان است ، و بسا ممتنعات غیر ممتنع است در داستان معراج در کلمات خرق والتیام افلاك معطل و متامل

نشوی و در مسائل محشر و معاد به براهین جهال بحال تخطئه و ابطال نمائی مگر آن خداوندی که این افلاک را بیافرید از خرق و التیامش عاجز است یا در لطف کردن مخلوق مقرب خود بدرجه که از صعود و عروج او خرقی در افلاک روی ندهد بیچاره است.

عجب این است که روح در اعضای تو و عروق تو اندر است و در ذهاب و ایاب است نه او را می بینی و نه در ورودش ثقلی و نه از خروجش خفتی و خرقی استنباط مینمائی و از نور آفتاب که در فلک چهارم تختگاه دارد و بزمین میرسد و از افلاک میگذرد کدام خرقی در آن حادث می شود و در وجود جن و پری و وصول آنها از دیوار و سقف بلکه بعضی اوقات چیزهای دیگر مثل خربزه و غیره بلطافت خودش از سقف بزیز سی آورند و بتو میرسانند و خرقی در سقف نمیرسد استعجاب نمی کنی، اما در معراج صادر اول و نور الأنوار مطلق که هزاران هزارها انوارش طفیل نور مبارك است در عجب میروی و بمعاد جسمانی تأمل داری!

اولاً به بینیم حالت افلاک چیست و خرق و التیام در آن بچه معنی است اگر افلاک را دارای ثخن و ضخامتی عظیم که در کره زمین و مخلوق زمین مصطلح است میدانند تا محتاج بخرق و التیام گردد و اجسام را بدان راه نباشد پس این احادیث نزول ملائکه و احادیث هاروت و ماروت و نزول جبرئیل و صدور وحی و احکام کردگار جلیل و وصول انوار و باران از دریای آسمانی بر حسب اخبار فرستادگان یزدانی و نمایش فروغ ستارگان سماوات و کرات چیست .

و اگر جز این باشد و کرات علویه اجسام بس لطیف هستند چگونه از آنها صعود و هبوط نشاید، مگر بهشت در آسمان نیست و آدم علیه السلام یا شیطان و مار و طاوس مطابق اخبار و آیات آسمانی که «قال اهبطوا منها جميعاً» از آسمان بزمین نیامده اند؟ و معنی هبوط فرود آمدن از مکان رفیع است بمکانی پست .

دیگر اینکه این هوایی که ما در آن اندریم مگر یکی از کراست نیست؟ چگونه این همه اجسام غلیظه کثیره ثقیله موالید ثلاثه که دائماً در میان آن

در گذر است موجب خرق و التیام را در آن قائل هستند و محال نمی دانند یا ممتنع نمی شمارند پس از چه روی در افلاك و کرات سماویه که هزاران درجه از این کره هوائی لطیف تر و این هوا نسبت بما فوق خودش کثیف تر و بر همین نهج هر کره نسبت بکره مافوق خودش همین حال را دارد، داستان معراج را تجویز نمی کنند .

ای مردم بیچاره هنوز بعد از این چندین هزاران صد هزاران کرواندر کرور سالها که جز خداوند متعال هیچکس را بر آن وقوف نیست بر احوال این کره زمین که در آن مکین و دفین هستی و نسبت بدیگر کرات چون دانه ارزنی در پهناور فلات است اطلاع کامل حاصل نکرده و نخواهی کرد و بهر سالی سخنی تازه و تجربیتی دیگر بر خلاف عالم و منجم و مهندس و سیاح چند سال قبل طرح کنی و چون چند سال براید دیگری بر خلاف تو سخن کند یا چیزی پدید سازد که در این مدت مکشوف نبوده .

حکمای سابق شماره ستارگان آسمانی را بر افزون از بیست و دو هزار ستاره نمی شمرده اند و اکنون از کرورها بیشتر دانید و عدد ذوات اذناب و ستارگان دنباله دار را که دنباله برخی را بشصت کرور فرسنگ قائل شده اید از شماره ماهیان بحر محیط بیشتر دانید و این فضای نامنتها که هزاران هزار یکش در مد نظر اهل زمین نمیرسد باندازه وسیع و بزرگ است که بسا باشد سالها بگذرد و ذوات اذناب با چنین هیاکل عظیمه در آن پیدا نباشند و هیچکس نداند در کدام نقطه از نقاط این کرات وسیعه منزل دارند و هر کره نسبت بعظمت و وسعت کره مافوق خود همین حال را دارد پس چگونه میتوانید از کیفیات و کمیات و حالات و حرکات و سکناات آن باخبر شوید و آنوقت در حین بی خبری و تهی دستی و تنگ نظری بر خلاف اخبار پیغمبران سبحانی و کتب یزدانی حکم فرمائی کنید! (داد اگر از پس امروز بود فردائی) .

غریب از پاره کسان و مردم فرود تر از چارپایان است که میزان قدرت و عظمت و خلاقیت و مخلوقات یزدانی و چگونگی احکام و حدود سبحانی و شئونات

فرستادگان آسمانی و اولیا و اوصیای ایشان را و قبول آن را بعقول ناقصه خود راجع میدانند و شرط وجود ایشان و اعمال و افعال و ظهور معجزات و خوارق عادات و اقتدارات و اختیارات ایشان را موکول برد و نکول افهام نارسای خود میگردانند.

و چون خبری از مخلوقات عظیمه و عجیبه خداوند تعالی در ملا-اعلی یا معجز غریبه از پیغمبران و اولیای خدا یا کنوز عرشیه و آثار سماویه بشنوند و افهام نارسای ایشان از ادراک آن یا تصور آن عاجز ماند و بر خلاف عادات آنها باشد بدون تأمل منکر شوند و دلیل انکار را همان عدم قبول افهام و عقول خود شمارند و این ندانند که ایشان را يك مقدار عقلی داده اند و فهم و ادراکی عطا فرموده اند که بهیچوجه از حد خود بر ترسیر نتواند کرد .

بلکه در ابنای جنس خود ایشان چنان متفاوت العقول هستند که هر يك منکر آن دیگر است ، مثلاً فلان لر گوسفند چران بیابانی که از آغاز عمر آن امر اشتغال داشته و بشهر و مردم شهرستان و آداب وسلوک ایشان و علوم و تجارب و فضائل و مکاشفات و عادیات و مدرکات ایشان نایل نشده است اگر از معلومات و معقولات و مکشوفات و کمالات و مدرکات و صنایع بدیعه عجیبه ایشان مثلاً از ساعت و تلگراف و تلفن و فننگراف و طیاره و بمب و صنایع بحریه ایشان و جز آن بلکه از پاره امور عجیبه سحر و ساحری و چشم بندی و مصنوعات و مرموزات متداوله بین امثال خودش که در شهر خودش متداول است بشنود ابدأ قبول نتواند کرد .

بلکه کمترین عقلای عصر چون از پاره صنایع عجیبه که در مدت عمر ندیده و نشنیده اند چون بشنوند سالها قبول نمیکنند و همی گویند عقل از قبولش عاجز است و خبر آورنده و نویسنده را تخطئه و تسفیه و تکذیب نمایند و گردهم بشینند و از روی استهزاء تذکره نمایند و بر حلق و کذب و ضعف ادراک و فهم مخبر بخندند و آن داستان را نقل مجلس کنند و با هر يك از واردین که نشنیده است از روی مسخره گویند: این حکایت تازه را نشنیده باشی و چون براد باز نمایند شریک خنده و استهزاء ایشان و تحمیق خبر آور گردد.

و اگر آنمردی که این خبر را داده است محترم و محتشم و عالم و فاضل باشد و نخواهد او را نسبت بحمق دهند تغییر لفظ دهند و گویند :
مردی ساده لوح و خوش باور و کم عمق است و هر چه اخبار متواتر و شهود متواتر گردد و آن خبر قوت بگیرد و انکار را قوت نماند ، آخر
الأمر گویند : من که باور نمیکنم بلکه اگر به بینم هم نمی توانم تصدیق نمایم .

تا وقتی که ظهور آن صنایع در آن شهر شیوع گرفت و بمقامی رسید که از حد انکار بیرون شد و انظار و ابصار بر آن شاهد شد و خودشان
دیدند و از شدت غرابت که از غرایب آن هویدا گشت از دل و جان خواستار تکرار دیدار و با کمال شوق و شغف خریدار آمدند اینوقت در
جواب آن مخبر و نویسنده که سالها او را تکذیب و تسفیه و تحمیق می نمودند :گویند: پسر جان یا پدرجان یا برادرجان یا مولای من
چکنیم چه بگوئیم چیزی را که در تمام عمر و زندگانی و مبصرات و مسموعات و مدرکات و عقول خود تصور نمیتوانستیم کرد چگونه يك
دفعه آنکار را انکار نکنیم و بوجود آن اقرار بکنیم .

حقیقة عقل جن و شیطان بآن راه ندارد تا چه رسد بآدمی چکنیم ما این نیرنگها و شیطان خیالیهها و هوشیاری های پاره مردم آن صفحات را
نداریم پسر جان میدانی جهت آن چیست جهت عمده اش آسودگی آنمردم و باختیار خود حرکت کردن و انجمن نمودن و عقل ها را گرد
کردن و گروهی ساختن و در گروهی هم باختن و بمیدان افکارات عمیقه و خیالات دقیقه تاختن است .

مثل اینجا نیست که اگر يك بیچاره اظهار هنری و صنعتی بدیع نماید فوراً محسود گردد و دچار تهمت و بلیت و خسارت شود و توبه کند
که دیگر پیرامون هنر نگردهد.

مثل اینجا نیست که اگر شخصی صنعتی بسیار نیکو ظاهر کند و زبان بتمجید و تحسین او برگشایند و آنوقت خبر او را بفرمانروای عصر
عرضه دارند و او را با آنچه صنعت کرده است بخدمت حاضر کنند و از زبان گوهر فشان دارای امر

و فرمان الفاظ زه و آفرین تکرار یابد و بضبط آن و افتخار آن شخص امر مطاع صادر گردد و مقداری قلیل که بقدر مخارج صانع نمی شود در حقیقت مبدول و بخازن و وکیل خرج حوالت رود آنوقت وکیل خرج گوید اگر میخواهی این وجه را نقد کنی باید ازین مصنوعات چیزی برای یادگار بمن دهی .

آنمرد بیچاره سوگند بخورد که جزاینکه تقدیم کردم دیگر ندارم و این انعام مرحمتی بقدر مخارج آن نیست ، در جواب گوید: منکه این حرفها بخرجم نمی رود بجان خودت تا يك یادگاری برای من منظور نداری باین وجه نمیرسی آن بیچاره ناچار میشود و بقرض یا فروش متاع خود يك چیز نفیسی برای او تهیه و تقدیم نموده آنوقت حواله به تحویلدار نقدی میشود تحویلدار نیز مبلغی کسر کرده باو می دهد .

هر چه صنعت گر داد و فریاد میکند و قسم یاد می نماید که این وجهی که بمن میدهید بقدر مخارجی که در این مدت توقف در غربت نموده ام نمی شود حالا بگو خرج و زحمت هیچ باقرضی که در این شهر برگردنم افتاده است چسازم؟ در جواب میگوید : نوکر پدر کسی نیستم من هم خرج دارم اگر از گوشه و کنار چیزی نبرم شب جواب زن و پدر و دختر و پسر و خواهر و مادر و امانده و اهل و عیال برهنه و گرسنه خود را چه بدهم .

دو سه نفر از همقطارهای او نیز که حاضراند میگویند: بابا راست میگوید چکنند از کجا زندگانی نماید ما همه باین دردهای بی درمان مبتلا هستیم برو خدا پدرت را بیامرزد شکر بکن که باینجا حواله شدی اگر بجای دیگر حواله میشدی شش ماه دیگر هم که میدویدی بيك قاز نمیرسیدی .

بالجمله با چنین مقامات میخواهیم پی بدقایق سماوات بریم و هر چه را از میزان عقل ناقص خود خارج شماریم منکر شویم و عقل کم سنج خود را معیار قبول و نکول تمامت آیات آسمانی و زمینی بدانیم! زهی خفت عقل و قصور فهم و ضعف قوه دراکه ما ، افعال امام یا پیغمبر چگونه بایستی بجمله بر ما مکشوف باشد

اگر هم امساک نشود ادراك نشود .

اگر جماد خواهد حال نبات و ثبات خواهد مجال حیوان و حیوان خواهد کمال انسان را بداند هر چند نبات و حیوان وانسان دریغ نیاورند آیا آن چشم دارند که نور آفتابی را که برتر از آسمان ایشان است بیرون از میغ بنگرند.

اگر آن میغ مرتفع شود دیده را بیشتر خیره سازد و بقدر دیدار سابق هم نیابد و حاصل و فایده نبرند و بر افسوس و دریغ بیفزایند و بیشتر بی بهره شوند هر چه بخورشید و مشعل نزدیکتر و در پرتوش غریق تر گردند از فایده استتاره اش محروم تر و محجوب تر آیند .

هرگز آنماهی که بدریا اندر است آن شئونات و پهناوری و عظمت بحر را که آنانکه بیرون از بحر هستند ادراك نمی کند ، عوام را بزبان است که در میان آتش بودن بهتر است از کنار آتش، چه آن شعله و شعاع وادخنه وشراره و عظمتی که در کنار آن محسوس است در میان آن نیست .

اگر امام علیه السلام بخواهد خارستانی را بتو بوستان و دیوی را ماه یا سطحی را چاه و روزی را تاریک یا شبی را روشن یا برکه خشک را رودی آبدار نماید یا شیری را از نیستان بجای شیر پرده بیاورد تا بدر دو بخورد چنانکه عصای موسی در دست موسی عصا و برای فرعون و فرعونیان اژدهائی جانگزا یا آب نیل در دهان سبطیان گوارا و در کام قبطیان خون سرخ نماید استعداد طرف برابر و شقاوت فطرت او این اقتضا نماید تا اژدهائی را ببلعد و آب خونین از کامش براید یا بسعادت او نهری بجوشد و عصا همان عصا ورود نیل همان رود نیل باشد و بر حسب معجزه پیغمبر و ولی باین حال اندر شود.

یا بمعجزه امام علی نقی باغها و بوستانها و حوریها و غلمانها و نهرها و پرنده ها و امثال آن که بیرون از حدود این نشاه است موجود آید اگرچه عین بهشت و اهل بهشت نباشد چه زبان دارد .

یا کیفیتی در وجود صالح بن سعید موجود و روحی در وی پدید آید که

مستعد و متمکن و لایق بر ادراک حقیقت بهشت و بهشتیان باشد از عوالم قدرت خدای و ائمه هدی که مظاهر خدا و صفات خدا و اسماء حسنی خدا بلکه خود اسماء هستند چه استبعاد دارد . و ما ذلك على الله بعزيز .

در یکشب چهار تن بتفاریق از رسول خدای صلی الله علیه و آله از چگونگی و احوال بهشت پرسیدند و برای هر یک باندازه فهم و مشتتهیات نفسانی اویانی فرمود و همه از روی صدق بود چنانکه خدای نیز میفرماید « فیها ما تشتهی الأنفس وتلذ الأعین » و البته حق بهشت همان است که همه کس در مراتب تمنیات خود بمدرکات بهشتی نایل شود و اگر ایشان یا صد هزار تن دیگر بیامدند و سؤال کردند بر وفق لیاقت و فابلیت خود جوابی می شنیدند که بآن خرم و امیدوار و شایق و عاشق می شدند و اگر استدعای رؤیت بهشت و درجات و حالاتش را می نمودند شاید دریغ نمی فرمود و بهر یک بهشتی را که در خور استعداد او می نمود و هیچیک هم بیرون از حقیقت صدق نبود می نمود .

پس بهشت و درجات و عوالم بهشتی بهر کس عطا شود بمقدار لیاقت و حقوق عبادت و مدرکات اوست، و اینکه فرموده اند: بهشت را مقامات و درجات و قصور و غرف و بساتین و حالات مختلفه است شاید نظر بهمین مطلب دارد واللہ اعلم.

و ازین پیش در ذیل این کتب مبارکه بعضی اخبار و احادیث شریفه که مناسب باین مسائل و احاطه امام علیه السلام بتمام عوالم و نمودن زمزمه اهل بهشت را در این عالم دنیوی به یکی از خواص اصحاب و زنده نمودن پاره اموات مسطور شد حالا به بینیم چه تصرفی در آن صحابی شده است که عالمی در وی پدید گردیده است که بتواند ادراک عالم دیگر و برزخ و درجه دیگر را نماید یا اینکه بقدرت امام علیه السلام صورتی برای او ایجاد شده است که نمونه عالم بهشت و آن جهانی باشد یا جز این حالتی دیگر بوده است که جز امام علیه السلام هیچکس نداند مطلبی دیگر است .

در این سال محمد بن ابراهیم بن مصعب بن زریق برادر اسحاق بن ابراهیم در فارس کشته شد ، طبری گوید : محمد بن اسحاق بن ابراهیم چندان اکول و شکم باره و پر خاره بود که از هیچ چیزش شکم پر نمی گشت و چون پدرش اسحاق این حال را بدانست برای آزمایش به ترتیب طعامی بسیار و سفره بزرگ امر کرد و بفرمود تا محمد را حاضر ساختند و او را بخوردن طعام امر کرد و گفت : سخت دوست میدارم که طعام خوردن ترا بنگرم .

محمد چندان در خوردن فزودن گرفت که اسحاق را شگفتی در سپرد و از آن پس نیز بعد از آنکه اسحاق را یقین افتاده بود که محمد سیر شده و شکم را از طعام پر ساخته است و جائی باقی نگذاشته يك مقدار کثیری کباب آوردند و محمد از آن کباب چون گرسنه بی تاب و طاقت همی بخورد چندانکه جز مستی استخوان از آن کباب برجای نماند .

چون از خوردن طعام فراغت یافت و پدرش این شکم بارگی و این کثرت اکل را بدید با کمال تعجب گفت: ای پسرک من همانا مال و دولت و بضاعت پدرت برای سیر نمودن شکم تو کافی و وافی نیست نیک تر چنان است که بدر بار خلاف مدار پیوسته شوی چه آن دولت عظیم برای انجام مقصود و آراستن شکم تواناتر از مال من است !

پس محمد را بدر بار خلافت بفرستاد و او را بملازمت در گاه مأمور ساخت و محمد بآنحال بزیست تا پدرش اسحاق وفات کرد و معتز بالله بن متوکل رایت امارت فارس را که در تقسیم ایالات او بود برای بر بست و منتصر امارت یمامه و بحرین و طریق

مکه را در ماه محرم همین سال با او گذاشت و متوکل نیز اعمال پدرش را بجمله ضمیمه مشاغل او ساخت و منتصر ولایت مملکت مصر را بر حکومت او بیفزود .

و سبب این کار را چنان نگار داده اند که محمد بن إسحاق چون پدرش إسحاق بمراد هر گونه جواهر نفیسه و اشیاء بدیعه که او را در گنجینه اندر بود بر گرفت و بدرگاه متوکل و سه پسرش ولایة عهد حمل کرد چندانکه خاطر ایشان را از خود خشنود ساخت و در خدمت ایشان مقرب و ستوده گشت لاجرم بر رفعت و مقام و عظمت احتشامش بیفزود .

و چون محمد بن ابراهیم هم که عم او بود بدانست که خلیفه و فرزندان او در کار محمد بن إسحاق اینگونه توجه کردند و نامش را در آفاق بلند ساختند روی از خلیفه بتافت و اخباری از اعمال او بعرض متوکل رسید که پسندیده نداشت و این حالت ملالت محمد بن ابراهیم بدانجا پیوست که از حمل خراج فارس به نزدیک محمد بن إسحاق تعلق ورزید .

محمد بن إسحاق از این افعال و اطوار عم خود محمد بن ابراهیم بخدمت متوکل تقدیم شکایت نمود متوکل نیز بخشم رفت و دست اقتدار ابن إسحاق را بطوریکه او را خوش باشد در حق ابن ابراهیم مبسوط داشت ، چون این حکم از جانب متوکل نفوذ یافت محمد بن إسحاق قوت گرفت و حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن مصعب رابه امارت فارس برکشید و عم خود محمد بن ابراهیم را معزول ساخت و نیز باحسین ابن اسماعیل میعاد نهاد که محمد بن ابراهیم را بقتل برساند .

حکایت کرده اند که چون حسین بفارس رسید و روز او روز درآمد اعیان فارس بخدمت او تقدیم هدایا کردند و در جمله متحف و مهدی چندی حلوا بود و محمد بن ابراهیم از آن خلوا بخورد و از آن پس حسین بن اسماعیل در آمد و بفرمود تا ابن ابراهیم را بمجلسی دیگر در آوردند و از آن حلوا بیاوردند.

محمد دیگر باره نیز بخورد و تشنگی بروی دست آورد چون آب خواست آبش ندادند خواست از آن موضع که در آتش محبوس داشته بودند بیرون شود

مانع شدند پس دو روز و دو شب در آن محبس در حال عطش بزیست و بمرد و اهل و عیال او را بر یکصد شتر حمل کرده بسامراء در آوردند و چون خبر مرگ محمد بن ابراهیم بمتوکل پیوست ، فرمود تا باین صورت مکتوبی بظاهر بن عبدالله بن طاهر رقم کردند :

«أما بعد فان أمير المؤمنين يوجب لك مع كل فائدة ونعمة تهنتك بمواهب الله و تعزيك عن ملمات اقداره و قد قضى الله في محمد بن ابراهيم مولى أمير المؤمنين ما هو قضاؤه في عباده حتى يكون الفناء لهم والبقاء له ، وأمير المؤمنين يعزيك عن محمد بما أوجب الله لمن عمل بما أمره به في مصائبه من جزيل ثوابه و أجره فليكن الله و ما قربك منه أولى بك في أحوالك كلها فإن مع شكر الله مزیده و مع التسليم لأمر الله رضا و بالله توفيق أمير المؤمنين والسلام».

همانا أمير المؤمنين بر تو واجب میدارد برای تو با هر گونه فایده‌تی و نعمتی که ترا بمواهب یزدانی تهنیت و در وفود مقدرات سبحانی تعزیت گوید و خداوند رحیم در حق محمد بن ابراهیم مولى أمير المؤمنين قضائی و حکمی فرمود که درباره تمام بندگان خود میفرماید تا مکشوف آید که فناء و زوال در خور آفریدگان و بقاء و کبریاء مخصوص بذات لا یزال است ، و أمير المؤمنين ترا در مرگ محمد بن ابراهیم بهمانچه یزدان متعال در اجر مصیبت زدگان و صابران و ثواب جزیل ایشان واجب و مقرر فرموده تعزیت و تسلی میدهد .

والبته خداوند تعالی و آنچه موجب تقرب تو بدرگاه او میشود از هر چیزی برای تو شایسته تر است، چه شکر خدای اسباب مزید نعمت و رضای بقضای الهی باعث خوشنودی حضرت احدیت است، و أمير المؤمنين از خدای عز و جل توفیق میخواهد .

بیان امر کردن متوکل لعنه الله تعالى في النشأتين بهدم قبر مطهر حضرت ابی عبدالله الحسین لزال ملجأ للخافین

چنانکه اشارت رفت متوکل عباسی خبائثی در نهاد و نسبت بحضرت ولی کارخانه خداوند تعالی علی بن ابیطالب و آل و اولاد و شیمان او علیهم السلام إلى يوم الثناء بغضی و خصومتی کثیرة العناد داشت .

ابن اثیر جزری از متعصبین مؤرخین اهل سنت و جماعت در تاریخ الکامل می نویسد «و کان المتوکل شدید البغض لعلي بن ابیطالب علیه السلام ولأهل بيته وكان يقصد من يبلغه عنه أنه يتولى علياً وأهله بأخذ المال والدم».

متوکل منسوب به عباس با وکیل خداوند این نه رواق بلند اساس و اهل بیتش بغضی شدید و کینی سخت داشت و اگر میشنید کسی دوست دار علی و شیعه ولی حضرت لم یزلی است قاصد جان و مال و دودمان و هر چه او را بود می گشت و البته او را میگشت و مالش را میبرد و دودمانش را بیاد فنا میسپرد .

از جمله ندمای او مردی عبادة نام و مخنث بود و مسخرگی مینمود و مخده در زیر لباس خود بر شکمش می بست و سرش را بیرون می آورد و اصلع بود و اصلع کسی است که مقدم سر او بی موی و از موی منکشف باشد و بطین بمعنی عظیم البطن و این هر دو صفت در أمير المؤمنین علی علیه السلام بوده است و آنحضرت را انزع البطین می گفتند «کان علیه السلام انزع الشعر له بطن وقيل الانزع من الشرك المملو البطن من العلم والايمان والانزع بين النزاع» و او آنکس باشد که از دو طرف جبهه و جبین او موی نباشد «و موضعه النزعة بالتحريك وهو أحد البياضين المكتنفين وهما النزعتان»

بالجمله چون آنحضرت شکم مبارکش فریبی بوده بطین میخواندند ، و نیز

گفته اند از این روی بطن خواندند که مملو از علوم الهیه بود، بالجمله عباد خبیث مخنث با این شکل و هیئت بمجلس آن بغیض ملوث می آمد و در حضور آن ملعون اعفت بر ترقص میرفت و جماعت نوازندگان و سرود گویان بناوختند و در سرود خود گفتند «قد اقبل الاصلع البطن خلیفة المسلمین» و ازین کار از علی علیه السلام حاکی میشدند و متوکل شراب ناب همی خورد و خنده همی کرد و نمیدانست (بر این خنده بسیار باید گریست) با پنجه شیر خدا پنجه آویختن با خون خود در آمیختن است .

یکی روز باین امر شنیع مشغول بودند و منتصر بالله پسر متوکل حاضر بود چون این کردار نکوهیده هنجار را بدید بخشم آغیل در عبادہ نظر آورده او را تهدید داد و آن مخنث ملعون از تهدید او بترسید و ساکت ماند متوکل چون سکوت او را بدید گفت : چه حالی ترا پیش آمد؟ مخنث بیای شد و تفصیل را بمتوکل شرح داد .

منتصر گفت: ای امیر المؤمنین همانا آنکسیکه این سگ از وی حاکی و مقلد است و مردمان از کردار او خندان هستند پسر عم تو و شیخ و بزرگ اهل بیت تو و مایه افتخار تو و فخر تو بوجود مبارك او است پس تو هر وقت خواهی گوشت او را بخور اما طعمه این سگ و امثال او مگردان ، متوکل بر آشفت و باجماعت مغنیان گفت : جملگی و هم آواز این شعر را بخوانید :

غار الفتی لابن عمه *** رأس الفتی فی حرامه

این جوان یعنی منتصر در امر پسر عمش علی بن ابیطالب سلام الله علیه بغیرت و عصیبت رفت سراین جوان بفلان مادرش باد.

ابن اثیر گوید : این کردار متوکل بزرگترین اسباب بود که منتصر قتل از پدر خود متوکل را حلال شمرد و او را بکشت ، و می گوید : متوکل خلفای پیش خودش عمش مأمون و پدرش معتصم و برادرش واثق را دشمن و مبغوض میداشت تاچرا علی و اهل بیت آنحضرت صلوات الله علیهم را دوست میداشتند .

ازین پیش در ذیل کتاب احوال امام ثامن علی بن موسی الرضا صلوات الله

علیهم وشهادت آن حضرت و تعیین قاتل آنحضرت باین حکایت اشارت کردیم و وعده نهادیم که اگر خدای بخواهد در جای خود رقم میکنیم .

حمد خدای متعال را که در این عصر پنجشنبه بیستم شهر ربیع الثانی سوم برج دلو سال یک هزار و سیصد و سی و هفتم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله در دارالخلافة طهران در منزل شخصی خود بنگارش این داستان و ایفای بوعده موفق گردیدم و شکر یزدان تعالی را که متجاوز از شصت سال است در این محله چاله میدان و در کوچه مشهور بچاپخانه مجاور حضرت امام زاده واجب التعظیم یحیی حسینی علیه السلام بتوفیقات حضرت واهب العطیات و تأییدات اولیای خالق ارضین و سماوات مجلدات ناسخ التواریخ چه از قلم پدرم جنت مکان میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر و متممات آن بنگارش این بنده حقیر عباسقلی و بسی کتب دیگر از مصنفات و مؤلفات برادر مهترم مرحوم میرزا هدایت الله ملک المؤرخین لسان الملك ثانی و خود این عبد جانی و اولاد آنمرحوم مبرور مشهور آفاق و ممدوح طبقات امم گردیده است و اگر تألیفات این خاندان و جد امی این بنده حقیر مرحوم خلد مکان فتحعلی خان ملک الشعراء متخلص بصبا و بازماندگان آنمرحوم و همچنین مرحوم مهدیخان وزیر و دبیر شهریار قهار نادر شاه افشار و سایرین را میزان آورند نزدیک بچهار کرور بیت کتابت خواهد شد فحماً له ثم حمداً .

اگر بنظر عقل و فکر بنگریم در هر آنی هزارها شکر کافی این نعمت خدائی و دولت ابدی نخواهد بود از آن زمان تاکنون چه کسان بیامدهاند و دارای چه بسیار اموال و مناسب و شئونات عالیه دنیویه شده اند و هنگام جای پرداختن جز بار حسرت و ندامت و جامه خجالت و هیبت و حیرت با خود نبرده اند و اینک اثری از ایشان برجای نیست همه گذشته و گذاشتند و کاشتند و ثمرش برداشتند و میگذریم و میگذریم .

ای چه خوش که خوب بگذاریم و نمر خوب برداریم «وما تتوکل إلا بالله العلی العظیم المتعال الوهاب القدیم القیوم الحی القدیر وهو نعم المولی ونعم

بالجملة ابن اثير گوید : متوکل کسانی را که مشهور به بغض و کین علی و ناصبی بودند و از آنجملة علي بن جهم شاعر شامی از بني شامة بن لوی و عمرو بن فرج الرخجي و أبو السمط از فرزندان مروان بن أبي حفصه از موالی بني امية و عبد الله بن محمد بن داود هاشمی معروف بابن اترجه بودند و این جماعت همواره متوکل را برای گرمی بازار خود و خبث نهاد و عنادی که داشتند از جماعت علویین ترسناک میداشتند و او را به تبعید علویین و روی برتافتن از آنها و بدی با ایشان اشارت می نمودند.

و چون این کار را جلوه گر و در قلب او و چشم او متمکن و مستحسن میساختند و او را بقتل و نکال و آزار و توهین اسلاف مکارم اتصاف ایشان که مردم عصر بعلو منزلت ایشان در کار دین و احکام شریعت متعقد بودند باز میداشتند و يك سره با او بکاوش و کنکاش و تحريك و تحریص روز میبردند تا گاهی که از متوکل ظاهر شد آنچه ظاهر شد و این سیئه عظیمه و معصیت کبیره جمیع حسنات او را از میان ببرد و این پرده ظلمت بر آنجملة پوشش گشت و حال اینکه متوکل از تمامت مردمان سیرتش نیکوتر بود و مردم را از تکلم بخلق قرآن ممنوع داشت و محاسن دیگر داشت، کلام ابن اثير در این مقام اختتام گیرد.

دمیری که از ادبا و فضلاي نامی اهل سنت و جماعت است در حیات الحیوان می گوید : متوکل با علی علیه السلام سخت دشمن بود و بکاهش آنحضرت سخن میراند و یکی روز از آنحضرت در مجلس خود سخن میراند و بناشایست لب میگشود پسرش منتصر آشفته و فروخته گشت .

چون متوکل این حال را در چهره اش مشاهده کرد زبان بدشنام منتصر برگشود و در روی او شعر مذکور را بخواند و منتصر از آنگونه دشنام زشت و رکیک بتحریک افتاد و بر قتل او يك جهت شد ، چه متوکل در بغض و کین أمير المؤمنين عليه السلام غلو می نمود و بسیاری درباره آنحضرت بنا خجسته و استخفاف زبان می گردانید .

بالجمله پاره سیرتهای وی در مقام خود مذکور می شود، ابن اثیر می گوید: در این سال متوکل عباسی فرمان کرد تا قبر مطهر و گور پرنور حضرت امام حسین علیه السلام و منازل اطراف آن و سراها و عمارات حوالی آن را ویران سازند و زمینش را با خاک هموار نمایند و در آن اراضی تخم بیفشاند و موضع قبر شریف را آب بردوانند و مردمان را از زیارت آن زمین عرش آئین و مرقد فرقد فدغد باز دارند.

و بروایت جزری و طبری و غیرهما صاحب شرطه و مأمورین خلافت منادی در همه جا بیفکنند تا ندا بر کشیدند که تا سه روز دیگر هر کسی را در سر قبر آن حضرت زیارت یا بیم او را در مطبق محبوس گردانیم، لاجرم مردمان سخت بترسیدند و فرار کردند و بتربک زیارت گفتند و آن اراضی را خراب و کشت زار نمودند.

خواننده امیر در تاریخ حبیب السیر میگوید: در همین سال مذکور متوکل از غایت شقاوت امر نمود که فرق انام را از طواف مراقد فایض الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش علیهم الصلوة و السلام منع کنند و فرمود تا روضه امام حسین و شهدای کربلا را هموار ساخته جهت زراعت آب در آن انداختند.

و بعد از آن باین روایت حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده که مذکور میشود اشارت مینماید وی می نویسد: متوکل با اهل شیعه تعصب داشتی در سنه ست و ثلاثین و مائتین قبر حسین بن علی علیهما السلام سبط رسول صلی الله علیه و آله را خراب کرد چنانکه زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند و آب در صحرا افکنند تا گود باطل شود چندانکه کویر شود آب حیرت آورد و بآنجا نرسید باین سبب آنجا را مشهد حایری گفتند، یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید: حایر باحاء مهمله و بعد از الف یاء حطی و راه مهمله نام موضع قبر امام حسین علیه السلام است، چه از سیلان آب مطمئن گشت.

سیوطی از عظمای علما و مؤرخین عامه میگوید: متوکل در سال دوست و سی و ششم فرمان کرد تا قبر منور امام حسین سلام الله تعالی علیه و خانه ها و عمارات

اطراف و حوالی آنرا ویران سازند و مردمان را از زیارتش ممنوع دارند و آن اراضی خراب و زراعت گاه و صحرا شد .

متوکل معروف به نصب و ناصبی بود لاجرم جماعت مسلمانان ازین گونه سرشت و طبیعت نامطبوع و فطرت ناخجسته او متألم و دل‌های ایشان دردناک شد و اهل بغداد در هجو و شتم او نظماً و نثراً بسی انشاد کرده بر دیوارها و مساجد رقم کردند و شعرای روزگار در هجای او بسی اشعار گفتند و از آنجمله این شعر است که در بحار بعبد الله بن رایبه طوری نسبت داده است :

بالله إن كانت امیة قد انت *** قتل ابن بنت نییها مظلوما

فلقد أناه بنو أبیه بمثله *** هذا لعمروی قبره مهدوما

اسفو و اعلی ان لایکونو اشارکوا *** فی قتله فتتبعوه رمیما

لمؤلفه

کشتند اگر بنی امیه *** فرزند رسول را بعدوان

نوبت چه بشد بآل عباس *** آن قبر نموده گشت ویران

اندوه بدل بسی سپردند *** کز چه نه بشرکت اند شادان

آخر بمراد خود رسیدند *** بستند بخاک پاک ثیران

چون ثور نکرد این جسارت *** گشتند از کارشان پشیمان

افسوس بسی خوردند زین پس *** از محنت آنجهان و خذلان

فرمانی در تاریخ اخبار الدول نیز باین حکایت و این اشعار اشارت کرده است در بحار الأنوار از عبدالرزاق بن سلیمان بن غالب ازدی مسطور است که گفت : عبد الله بن رایبه الطوری گفت : در سال دویست و چهل و هفتم بزیارت قبر منور امام حسین علیه السلام روی نهادم و دیدم آنزمین را زراعت کرده اند و در آن کشت زار آب انداخته اند و گاو کار کن بسته اند .

من باین چشم و دیدار خود همی بدیدم که کشاورزان گاوها را در آن زمین روان همی کردند و گاوها فرمان میبردند و زمین را شخم می نمودند تا گاهی که

نزدیک بقبر منور میشدند دیگر گامی از راست و چپ بر نمی داشتند و سرگشته می ماندند و هر چند آن حیوان را با چوب و چماق بسختی و ناهمواری میزدند و آزده می کردند سودی نمی بخشید و بهیچوجه نزدیک قبر نمی شدند و مرا امکان زیارت نماند و بیغداد مراجعت کردم و شعرهای مسطور را «تالله إن كانت امیة قد انت» بگفتم .

در بحیره فزونی از شدت ظلم و ستم متوکل عباسی یاد میکند و میگوید: با دوستان علی و آل علی علیهم السلام سخت خصومت داشت و بمرتبہ بغیض و خصیم بود که شنید جمعی بزیارت کربلا و مرقد حضرت سیدالشهدا روح من سواه فداه میروند فرمان داد تا آب فرات را در آنزمین انداختند و آب تمامت آنزمین را فرو گرفت مگر مرقد مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را که چون آب بدان مکان پیوست دایره و حیرت گرفت و ازین روی آن مکان را حایر میخوانند ، وجماعت جهودرا امر نمود که در آن زمین زراعت کنند و در آنجا باشند و هر کسی را از شیعه آنحضرت بینند بکشند.

لاجرم در آن ایام جمعی را بتهمت بکشتند و متوکل را از این کارخوش می آمد و در جای دیگر میگوید : ده فرسنگ درده فرسنگ آب بر بستند اما مرقد مطهر را فرو نگرفت و در گرد آن مکان مقدس دایره شد و حیرت گرفت ازین روی حایر نام یافت در کتاب شرح شافیه امیر اعظم ابي فراس حارث بن الیعلاسعید بن حمدان والی موصل و دیار ربیعہ در ذیل شرح این شعر از قصیده مشهوره می نویسد :

لبس ما لقیتم منهم و ان بلیت *** بجانب الطف تلك الاعظم الرمم

أبو فراس میفرماید: ای جماعت بنی عباس اگر چه تراب ساحل بحر و کنار فرات عظام شریفه حضرت ابي تراب و فرزندان آنحضرت را فرو پوشید و نتوانستید وادراك زمانی نکرديد که ایشان را بمحنت و بطش در سپارید لکن از بغض و کین و فطرت خصومت و سنجیتی که شما را است در قبر ایشان چنگ در افکندید و چندانکه توانستید از نبش و بطش و خرابی و ویرانی قبور و آثار آن دست باز نداشتید .

آنگاه می نویسد یحیی بن مغیره رازی گفت : نزد جریر بن عبدالحمید بودم

در این اثنا مردی از اهل عراق بدو آمد جریر از احوال مردمان از او پرسید آنمرد گفت: در حالتی از هارون الرشید مهاجرت نمودم که قبر امام حسین علیه السلام را میخواست هموار گرداند و امر نمود درخت سدره را که در آنجا بود قطع کنند .

جریر چون این سخن بشنید از کمال استعجاب گفت : الله اکبر بزرگ است خدای همانا در این باب حدیثی از رسول خدای صلی الله علیه و آله ما را رسیده است که سه دفعه فرمود : خدای قطع کننده این درخت را لعن کند ، و ما بر معنی آن واقف نبودیم تا این حال ، چه قصد رشید از قطع آن درخت تغییر مصرع آن حضرت علیه السلام بود تا کسی بر قبر مطهرش وقوف نیابد و علامتی بر شناسایی آن نباشد .

و دیگر می نویسد که سبب قصد متوکل در کرب و هموار کردن و از آثار افکندن آن قبر منور این بود که یکی از قینات، یعنی زنهای سپید اندام نوازنده سرود گر جواری خود را پیش از آنکه متوکل بخلافت برآید بدو میفرستاد تاگاهی که سرش از باده ناب گرم گردد برای او تغنی نمایند و چون متوکل خلافت یافت کسی را در طلب آن قینه بفرستاد و اینوقت آزن غیبت گرفته و زیارت قبر منور امام حسین علیه السلام برفته بود و چون خبر یافت که متوکل او را خواسته است هرچه زودتر بازگشت و یکی از جواری سرود گر خود را برای متوکل بفرستاد .

متوکل با آن کنیزك الفتی کامل داشت متوکل باجاریه گفت : یکجا اندر بودید؟ گفت: خاتون ما بحج رفته و ما را با خود بیرون برده بود، و این داستان در شهر شعبان بود، متوکل گفت: در شهر شعبان بکجا حج نهاده بودید؟ کنایت از اینکه زمان حج خانه خدای این هنگام نیست ، کنیزك گفت : بسوی قبر حسین علیه السلام حج کرده بودیم.

متوکل از استماع این کلام آتشی در نهادش برافروخت و چون دیو و دد بر آشوفت و فرمان کرد تا خاتون او را بیاوردند و بزندان جای دادند و املاک او را بتصرف خود در آورد و دیزج را بخواند و بکرب و تخریب قبر مطهر و آنچه در حوالی آن بود امر فرمود، ابراهیم دیزج برفت و آنچه امر کرده بود بجای آورد

و بقدر دویست جریب زمین را هموار و کشت زار ساخت و چون بآن قبر مبارک پیوست هیچکس جسارت و نزدیکی نکرد لاجرم گروهی از یهود را بیاوردند .

آنجماعت اطراف آن جایی را صاف و هموار کرده آب دوآیندند و جمعی از سپاهیان را در آنجا معین کرد و میل در میل بازداشت تا ایرانیان را از زیارت بازدارند و اگر بدست بیاورند نزد وی فرستند تا در آن عقوبت بهلاک و قتل رسانند .

قاسم بن أحمد اسدی گوید: در سال دویست و سی هفتم هجری خبر بمتوکل رسید که اهل سواد زیارت قبر امام حسین سلام الله تعالی در زمین نینوا انجمن کنند و جمعی کثیر و جمعی غفیر بتقبیل آن بوسه گاه ملائک هفت آسمان گرایان می شوند .

متوکل بر آشفتگی و یکی از سرداران سپاه را با جمعی کثیر از مردم سپاهی مأمور کرد تا ایرانیان را بیازارند و پراکنده سازند و مردمان را از زیارت آنحضرت و اجتماع ورزیدن در آن مکان ممنوع دارند، آن قاید بزمین طف برفت و آنچه فرمان یافته بود معمول بداشت، اما مردم سواد بروی هجوم آوردند و گفتند: اگر تمام ما را بقتل رسانی همچنان بازماندگان ما از زیارت مهاجرت نگیرند، چه چندان معجزات و کرامات از آن قبر منور دیده بودند که بر این عقیدت استوار بودند .

آن قائد این داستان را بمتوکل بنوشت چون متوکل این استواری عقیدت و هیجان قلوب و خلوص ارادت را بدید در جواب نوشت که دست ازین مردم عاشق و اله بدارد و خود بکوفه بازشود و چنان نماید که مسیروی بدانسوی در مصالح اهل آنجا است ، بالجمله متوکل را در باب آن قبر مطهر اخبار متعدده است بسی خواست در آزار زوار و قتل و نهب ایشان و تخویف و تهویل قاصدان و انمحای قبر و آثار آن نور خدای را خاموش سازد « واللہ متم نوره ولو کره الکافرون » .

و چون در ناسخ التواریخ در ذیل کتاب احوال حضرت سیدالشهدا صلوات الله و سلامه علیه ولعنة الله تعالی علی أعدائه و معاندیه مشروح و مفصل است حاجت با عادت

نیست همیقدر هست که آب و گاو و سگ و یوز شرط ادب بداشتند چنانکه نوشته اند آب از بیست و دو ذرع بآن حرم محترم حریم گذاشت و پیشتر گرفت و چون دیوار برگردش برآمد، و گاوها را چندان چوب و چماق بزدند که چوبها خورد شد و گاو نزدیک نرفت، یا رشید خلیفه یوز و سگ شکاری بر آن امکنه و پشته نجف اشرف روان کرد و نزدیک نشدند.

و هم چنین اراده داود بن علی بن عبد الله بن عباس به نبش قبر مطهر حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه که بر فراز قبر هر میتی حاضر است و هلاکت غلامش که نامش جمل و سخت زورمند بود در شرح شافیه و دیگر کتب مسطور است و این محل تعجب نیست زیرا که مردمی که خود ایشان را بکشند از نبش مقابر ایشان چه باك دارند لکن چون موافق خبر ام ایمن که در کتاب احوال حضرت سجاد رقم گردید این مزارات شریفه که آیات عجیبه اند تا پایان زمان پایدار خواهند بود تا موجب روشنایی چشم مؤالفان و تاری دیدار مخالفان باشند از تمام حوادث جهان محفوظ خواهند ماند.

و شاید که ضمناً اشارت بآن باشد که آن گروهی بزرگوار که شأن و جلالت و قدرت و تقرب بحضرت احدیت ایشان بآن شأن و میزان باشد که اگر خاکی را باجسام ایشان نسبت دهند و مخزن این جواهر زواهر و ذخایر معادن موجودات شمارند اگرچه در هر نقطه از نقاط پست و بلند یا دریا یا صحرا یا جبال یا تلال یا اراضی یا سماء باشد، محض شرافت و عظمت و احاطه ایشان بروز معجزات و کرامات یابند و هر چه خواهند در اطفاء و انهدام آن برآیند و بالشکرها و اسلحه و آلاتی که جبال را سیات را از بیخ و بن برآورد توجه و کوشش نمایند قادر نشوند پس اگر با خود این اشخاص ولایت اختصاص بنخواهند طرف شوند و بعضی حکمتها و علتها در میان نباید چگونه دست توانند یافت «والله یقدر ما یشاء ویحکم ما یرید».

سخت غریب مینماید که با اینکه عظمای مؤرخین و علما و محدثین و ادبای

عامه در کتب اخبار خود باین مسائل اشارت مینمایند و خودشان در حق یزید و متوکل و امثال آنها بلفظ لعن و طعن سخن میرانند و از فسق و فجور و اوصاف و اخلاقی که در هر کسی باشد شایسته هیچ مقامی و مهتری و ریاستی نخواهد بود، و درباره جماعت مؤمنان و مقامات جلیله ایشان بیانات و در شئونات ایشان نقل اخبار عدیده مینمایند چگونه رضا میدهند فلان شارب الخمر زانی لاطی فاسق فاجر کافر شکم باره حریص خبیثی را که خود راقم احوال آنها هستند بامیر المؤمنین ملقب گردانند با اینکه خودشان در اخلاق و اوصاف و فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام وزهد و ورع و تقوی و قناعت و مناعت و شئونات فائقه و علوم فاخره آنحضرت متون کتب و صحف خود را مملو و مزین گردانیده اند.

دمیری در حیات الحیوان در حرف دال مهمله و لفظ دجاجة می نویسد که حافظ ابن عساکر در تاریخ خود می نویسد: سلیمان بن عبدالملک بن مروان از خلفای بنی امیه سخت پر خاره و شکم باده بود و از هضم سنگ خاره بیچاره نمیگشت میگوید: از کثرت جوع و اکولی این خلیفه حریص و طلوع که در یکدقیقه دیر خوردن جزوع و بر دوام اکل و لوع بود حکایات غریبه و اشیاء عجیبه نقل کرده اند.

از آنجمله این است که یکی روز بامدادان بیگاه با شکم مطویه که باندازه راویة غیر مستوبه بود چهل دجاجة نسویه و چهل بیضه مرضیه و هشتاد و چهار قلوه با شحم و پرده آن و هشتاد دانه شفتالو تقدیم جوف که از جوع در خوف بود نمود بعد از این مختصر اکل با شکمی درشت تر از کرباس سمنان و وسیع تر از کرباس و دکان بود با دیگر مردمان بر صدر خوان بنشست و چون کسیکه مدتی است شکم ناهار را در آزار و بمحنت جوع گرفتار دارد در سماط عام بتغذیه که شایسته یک شهر یا یک عام بود کار بکام آورد و نیز وقتی با دوستان بهوای بوستان افتاد و باغبان را از نخست امر کرده بود که آنچه بر درختها اندر است شسته و پاک و آماده بدارد.

پس با اصحاب خود بخوردن در آمد و با آنجماعت که اغلب آنها باآداب خلیفه پر خواره بودند بخوردند تا بجمله سیر و برکنار شدند و خلیفه روزگار که

بایستی در همه چیز بر همه کس پیشی و بیشی و با تمام مطلوبات خویشی جوید در خوردن و شکم انباشتن استمرار گرفت و چندان بخورد که موجب حیرت اکالین گشت .

پس از آنکه امماء غلیظ و بطن کثیف را از ورود فواکه قدری شست و شوی داد، بفرمود تا گوسفندی که بسی کلان و محل نظاره اهل زمین و آسمان بود کباب کرده در بطن کثیف که مخزن چندین کنیف بود در یکساعت با مانت گذاشت و بلافاصله توجه خاطر خلافت مظاهر به تناول فواکه و خوردن انواع میوه گشت و چندان با کمال رغبت و میل مفرط و اشتهای نفس بخورد که عبرة للناظرین گشت .

معذلك محض اینکه از مدلول «کلوا واشربوا و لا تسرفوا» که اتباع آن بر خلفای روزگار مناسب تر است بادل پر حسرت کناری گرفته و جز حفظ بنیه و نفس خصوصاً بر فرمانروایان جهان که مرجع مهام جهانیان هستند از واجبات است يك قدح چوبین که بآن مثابه بزرگ و عمیق بود که مرد کلان چون در آن نشست کله گوشه اش نمایان نمی گشت آکنده از روغن و آرد و شکر ساخته و پرداخته در حضور لطافت دستور آن خلیفه بیچاره بیاوردند و چنگالها در افکند و چنان پاک بخورد که شربت دار و طباخ و خوانسالار را زحمت شستن نماند !

آنگاه با شکمی آراسته و منبع کثافت تشریف فرمای دار الخلافت گشت و در حرکت چون از چند قدم گام سپردن حالت گرسنگی دست داده بود دو مرغ کلان خانگی کباب شده را برای اینکه از بوستان تا دارالخلافه بیجان و اگر سنگی بیچاره نشود حاضر کردند و هر دو را تسلیم امعاء گرسنه نموده محض اینکه فواکه خوار و افسرده نشوند مقداری کثیر و اکلی ذریع بنمود و راه بر گرفت و عند الورود بدار الخلافه بر سفره بزرگ گشاده جلوس کرده چنانکه گوئی مدتی است دست بطعام و شراب نیالوده چون دیگر اوقات آفت سماط و آیت بساط گشت .

و دیگر حکایت کرده اند که سلیمان سفر حج گذاشت و چون طایف بیت گردیده و پس از طواف بطایف آمد در اکل موفور حج خود را مشکور خواند و هفتصد دانه انار

طایفی ویک بره فریبی و آکنده گوشت و فر به دنبه و شش مرغ بزرگ خانگی در یک نهمت و اهم برای آهار اشکم مقدم ساخته امداد سرعت هضم را در سه کیل عظیم زیبای طایفی در خانه شکمبه طواف داده و از مصداق «لا تسرفوا» انحراف نجست!

و دیگر داستان کرده اند که او را بوستانی اثمارستان بود مردی بیامد تا آن بوستان را در اجاره در آورد و مقداری مال تسلیم نماید، از سلیمان اجازت خواستند سلیمان برای بازدید باغ حاضر و بگردش اندر شد و بهر دیدار مقداری کثیر از اثمار در شکم انبار ساخت آنگاه اجازت ضمان داد! چون با ضامن گفتند: مالی را که مقرر داشتی حمل کن.

گفت: این مال الاجاره را که تقدیمش را متعهد میشدم پیش از آن بود که امیر المؤمنین داخل بوستان شود و بخوردن فواکه التفات نماید!

میگوید: سبب مرگ سلیمان این بود که وقتی چهارصد تخم مرغ و هشتاد دانه انجیر کبیر و چهارصد قلوه با شحم و پوست و بیست مرغ کباب شده بخورد و به تب اندر شد و آب در لشکرش بیفتاد و مرگش در مرج دابق بعلت تخمه بود!

گویا چنان مینماید که هر وقت این خلیفه ناکام بمرض تخمه مبتلا میشد به تناول چهار صد تخم چاره میکرده است و در این مره چون مأكولات دیگر نیز بیفزود از تنازع عاملان و بالای ناگهان عاجز ماند و از بوستان جهان بگورستان برفت تا بساتین و مأكولات را فراغتی و خوردن مار و مور کور را نوبتی رسد.

نیم خری یا نیم خروارش یکی است *** بار مأكولات نزدش اندکی است

هیچ ندانیم مار و موری که در گور باوی محشوراند از زحمت او بچه حال نشور گیرند.

هنيئاً لأرباب النعيم نعيمهم *** و للجانع المحروم ما يتأكلا

و نیز دمیری در حیاة الحیوان می نویسد که بعضی از علماء نوشته اند که هر کسی فراوان بخورد و از کثرت خوردن برجان خود ترسناک شود و از مرض

ص: 142

تخمه و هلاکت خود بیندیشد پس دست خود را بر شکم خود همی بمالد و بگوید: «الليلة ليلة عيدي يا كرشي و رضي الله عن سيدي أبي عبدالله القرشي» و تا سه مرة بر زبان بگذرانند و بهمین معاملت رفتار نماید از خوردن زیان نیابد و این کلامی مجرب و کرداری عجیب است .

وازین پیش در مجلدات سابقه باحوال سلیمان بن عبدالملک و پاره حکایات اکولی بلکه اکالی و برخی شکمبارگان دیگر اشارت کردیم و خلفای بنی امیه که نخستین ایشان معاویه بن ابي سفیان در تمام مأکولات و مشروبات و پسرش یزید ملعون در شرب خمر و اغلب منهیات و محرمات که پسرش معاویه بن یزید برفق و فجور و عدم لیاقت جدش معاویه بخلافت و شرح فضایل و مناقب حضرت امیر المؤمنین علی و دو پسرش حسنین علیهم السلام و خباثت و فسق و فجور و زندقه پدرش یزید و سایر بنی امیه آن سخنان را که مذکور نمودیم بر فراز منبر بگذاشت و از خلافت بناحق بگذشت .

و حالات مروان بن حکم که ملعون و مطرود رسول خدای صلی الله علیه و آله و در ارتکاب مناهی و معاصی انهماک داشت و او را ابن الطرید گفتند و رسول خدایش بطایف طرد فرمود و عثمان چون خلافت یافت مطرود رسول را بازگردانید و بمناصب و اکرام برخوردار ساخت و رسول خدای در حقش فرمود «هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون» و حالت پدر او و پدر معاویه اَبوسفیان مشهور و معروف است ، و نیز رسول خدای در حق حکم پدر مروان فرمود «علیه و علی من یرج من صلبه لعنة الله - إلى آخر الخبر» .

و عبدالملک بن مروان که او را از شدت بخل «رشح الحجر» و از عفونت دهان «أبو الذباب» میخواندند و چون خلافت یافت قرآن را که در قراءت داشت بر هم نهاد و گفت: «سلام عليك هذا فراق بيني وبينك» و رشته قراءت قرآن را ببرید و آن عمال او که بجملة ظلوم و غشوم و جبار و فساق و فجار بلکه کفار و ملعون بودند و آن حرص و انهماک و خلاف عهد و آن قتل و نهب سادات بدست والی او حجاج ملعون و منجنیق بستن بکعبه معظمه بامر او و منع کردن مردمان را

و پسرش ولید بن عبد الملك بانی مسجد اموی با اینکه بهترین ایشان بود و فتوحات عظیمه نمود چون عمر بن عبدالعزیز او را در گور نهاد گفت: در میان اکفانش لگد برخاک پرانید و بر هم پیچید و هر دو دستش برگردنش مغلول گردید و مخصوص اوست که در این ایامی که رسول خدای صلی الله علیه وآله نهی فرموده است بر خلاف امر آنحضرت بر اسب های خوب و زین و برگ و پیراق و اساس مرغوب بر می نشست و آهنگ سفر و حرب می نمود.

دمیری میگوید: در بیان این ایام و دانستن انام فایده عظیم القدر مندرج است ، علقمة بن صفوان از أحمد بن یحیی سند بحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله میرساند که فرمود « توقوا اثنی عشر يوماً في السنة فانها تذهب بالأموال وتهتك الأستار» در عرض سال در این دوازده روز از اقدام در امور قدم کوتاه دارید ، چه از نحوست آن اگر بگیرد کاری بگردید زیان مالی و آبرو و ناموس میبیرد ، عرض کردیم :

ای رسول خدای این ایام کدام است؟ فرمود: دوازدهم محرم ، محرم و دهم صفر ، و چهارم ربیع الأول ، و هیجدهم ربیع الثاني ، و هیجدهم جمادی الاولی ، و دوازدهم جمادی الثانية و دوازدهم رجب ، و شانزدهم شعبان ، و چهاردهم رمضان ، و دوم شوال ، و هیجدهم ذی القعدة و هیجدهم ذی الحجة . بالجمله ولید را سلیمان برادرش در طی کلام خود جبار خوانند .

حمد الله مستوفی در ذیل حال یزید پلید می نویسد : یزید بن معاویة علیه ما يستحق من سخط الله و غضبه و بافعال کفر آمیز او در کربلا و مکه و مدینه طیبه اشارت می کند و از پسران سیزده گانه اش یاد مینماید و میگوید :

نشان بدکرداری و نیکوکاری را از اینجا قیاس میتوان کرد که ازین همه فرزندان یزید یکی را نام و نشان نیست و اگر هم باشند حامل الذکر هستند و از نسل حسین علیه السلام که تنها از زین العابدین باقی ماند هزار هزار علوی در جهان بیش اند : خداوند تعالی برکت در نسل علویان نهاده نه تخمه یزیدیان تا جهانیان

بدانند که کسی بر بدکرداری سود نکند و کار آخرت هنوز در پیش است و خدا داناست که در این قضیه با او و با آن گروه چه خواهد کرد و چه خواهد رفت.

حق تعالی ارباب دولت را براه راست هدایت کناد و دوستی دین در دلشان از دوستی دنیا بیشتر گرداناد بمنه و جوده ، و در باره پسرش مینویسد : الراجع إلى الله معاوية بن يزيد بن معاوية اول کودکی که در اسلام برجای بزرگان نشست او بود .

و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مینویسد : یزید بخلافت برآمد و از وقعه کربلا و مدینه طیبه و مکه معظمه و اسراف او در معاصی و کفر و زندقه و اوصاف خبیثه او و هلاک او و انهماک در فسق و فجور و ظلم و بغض او شرح میداد و این چند شعر را از جمله اشعارش مسطور میدارد :

آب هذا السهم فالتنعا *** و امر النوم فامتنعا

راعياً للنجم ارقبه *** فاذا ما كوكب طلعا

حام حتی انني لاری *** انه بالغور قد وقفا

و لها بالمطرون إذا *** أكل النمل الذي جمعا

نزهة حتى إذا بلغت *** نزلت من جلق بیعا

في قباب وسط دسكرة *** حولها الزيتون قد بیعا

در حق مروان بن حکم میگوید : المؤمن بالله مروان بن حکم وی اصل قبیله بنی امیه عمزاده عثمان و عاقل زمان اما از مطرودان رسول بود و در حق عبدالملک بن مروان میگوید : الموفق لامر الله و اوصاف مذکوره دروی یاد میکند و اول غدار اسلامش مینویسد .

و در حق ولید بن عبد الملک می نویسد : المنتقم بالله ولید و اوصاف مشروحه را یاد میکند و میگوید : الداعي إلى الله سليمان بن عبدالملك و از فتوحات عهد او و تحصیل اموال کثیره و کثرت اکل او و وزارت جعفر بر مکی رقم مینماید و میگوید : پدران جعفر تا زمان اردشیر بابکان وزیر زاده و بزرگ منش بودند

و تولیت آتش خانه با ایشان بود و بهترین خلفای بنی امیه سلیمان است اما در شکم بارگی و حرص و ولع شریک و انباز ندارد .

والمعتصم بالله عمر بن عبدالعزيز که اوصاف حمیده اش رقم کردیم کسی است که با تمام اخلاق حسنه بر مسندی که هیچ در شایستگی او نبود بنشست و در شمار غاصبین خلافت که اکبر کبائر و اعظم معاصی است اندر شد که « یرحمه أهل الأرض ویلعنه أهل السماء ».

وَأما القادر بصنع الله یزید بن عبد الملك و آن در جه فسق و فجور که معشوقه فاحشه خود را در حال جنابت به امامت جماعت میفرستاد و خود را در حوض خمر غرقه میداشت و پس از مردن او گورش نبش کرده با مرده مجامعت میکرد چنانکه شرحش را رقم کردیم، و المنصور بالله هشام عبد الملك که زید بن علی بن حسین بن علی بن ابي طالب علیهم السلام را شهید ساخت و در حرص جمع مال معروف است و نیز غلام عمر بن عبدالعزيز را بفریفت تا عمر را زهر خوراند و هلاک ساخت .

وَأما المكتفي بالله ولید بن یزید بن عبد الملك بن مروان باعث خون یحیی بن زید شهید علیهما الرحمه گردید و ولید بر مذهب زنداقه میزیست چنانکه تفاؤل بقرآن کریم و جسارت و اشعار کفر شعار زنداقه دثارش را در شرح حالش رقم کردیم.

سیوطی در صفت او گوید : خلیفة الفاسق أبوعباس فاسق و بسیار خمر خوار و حرمت الله تعالی را در مقام انتهاك و در تمام معاصی بی باک بود ، و اراده می نمود که سفر حج نماید و بر بام کعبه معظمه از شرب خمر و باده ناب کامیاب آید و با امهات فرزندان پدر خود جماع میکرد و از لواط روی بر نمی تافت .

روز آدینه با کنیزك محبوبه خود شراب خورد و از وی بمجامعت کامیاب شد آنگاه آن کنیزك را فرمان کرد تا دستار بر سر بربست و با گیسوان فروهشته و روی چون آفتاب چاشتگاهی مانند خطبا بر منبر برفت و خطبه براند و آب مردان را بجای نزول از دو چشم از يك چشم اسفل بانزال آورد و ایشان را نماز بگذاشت ، و فسق و فجور و کفر و الحاد چندان طوفان گرفت تا مردمان بروی طغیان

کردند و او را بکشتند و سر از تن جدا ساختند و برجسدش نماز نگذاشتند و سرش را بر فراز نیزه برزدند.

برادرش سلیمان بن یزید که چهره چون خورشید داشت چون آن سر پلید را بدید گفت: دور و از رحمت یزدان مهجور باد گواهی میدهم که وی شروب خمر و ماجن و فاسق بود و همی خواست مرا در سپوزد و با من بلواطه اندر شود.

معافی جریری گوید: بسیاری از اشعار ولید را که حاکی خرق و سخافت و در الحاد در قرآن و کفر به یزد سبجان گواه است فراهم ساختم ، قرآن یزد علام را سهام بر هم دوخت و از ارتکاب اقسام آنام باک و ترس نداشت .

و با ابن صیاد بپرخاش رفت تا چرا در شعری که در مدح وی گفته است آل محمد صلی الله علیه و آله را بر آن خبیث پلید مقدم داشته است، در جواب او گفت : جز این را جایز نمی شمارم ، و در حدیث وارد است «لیکونن فی هذه الامة رجل یقال له الولید هوشنر من فرعون».

و أما الشاکر لأنعم الله یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان که او را یزید الناقص گفتند و بشامت نام بردار بود و در انگشتهای پای نقصان داشت بمذهب قدریه میرفت و مردمان را بر آن مذهب باز میداشت، بر مقام خلافت برجست و پسر عمش ولید پلید را بکشت و بمذهب اعتزال عمر سپرد.

و أما المعتر بالله ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بساختگی و دروغ و شهادت دروغ بخلافت بنشست و گروهی او را خلیفه و گروهی امیر میخواندند و جمعی او را در شمار خلفا نمی شمردند تا پس از هفتاد روز از امر خلافت کناری گفت .

و أما القائم بامر الله مروان بن حکم معروف و ملقب بحمار سخت دلیر بود و تناور و حرب افکن و مدبر بود دولت بنی امیه بدو انقراض گرفت و بدست داعی دولت بنی عباس أبو مسلم مروزی پای مال ملاک و زوال گشت ، از وی پرسیدند ، این که تو را رسید از چیست ؟ گفت: دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم و سخن نصر سیار را بکار نبستم .

سیوطی گوید: چون خلیفه شد اول کاری که کرد امر فرمود تا گور یزید الناقص را که خلیفه عهد بود بر شکافتند و جسدش را از قبر بیرون کشیدند و بردار اعتبار بر کشیدند، چه او ولید را بکشته بود! غریب این است اگر ایشان شالی و رتبتی بخلافت خود می گذاشتند و خلافت حقه اش می پنداشتند کرد این گونه معاصی و فسوق و فجور و افعال ذمیمه مذکوره بر نمی آمدند و مروان را گمان نمیرفت که یکی روز بر آید و مدت دولت بنی امیه سر آید و سرش را از تن بیرند و زبانش را از دهانش بر باید و بجاید!

عبد الله بن علي گفت «لولم يرنا الدهر من عجايبه الانسان مروان في فم هر لكفانا ذلك» و این ندانست که بنی عباس نیز چون دولت یابند بر ظلم و عدوان و فجور و معاصی چنان تازان شوند که زمان بنی امیه را در انظار نادیده بگردانند و چشم نیز و تند و اثنق را با آن حالت قهاریت و هیبت سوسماری از کاسه بر آورد و هنوز بدنش سرد نگردیده باشد.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده چه خوب میفرماید: سفاح اولاد بنی امیه را طلب داشت از خورد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند تمامت را زنده استخوان اعضا خورد کردند و بر سر یکدیگر افکندند و بساط بالای ایشان بگسترند سفاح با اتباع بر آن بساط نشستند و طعام بخوردند ایشان در نشیب با ناله و افغان جان میدادند، گویند: آنجماعت را در مهد زرین پرورده بودند چون اکابر بنی امیه پای از جاده شریعت بیرون نهادند شومی کردار ایشان در تمامت آنقوم سرایت کرد.

وأما المهدي بالله محمد بن منصور از پدرش منصور و پسرانش بهتر بود. حمد الله مستوفی گوید: منصور سیرت ستوده داشت بگردانید و خلق را بزحمت و شکنجه رنجه داشت و مصادره نمود و بمطالبات مؤاخذات کرده بالزام املاك و اسباب ایشان بستند و بمبايعه بر آنها حجتها نوشتند بوقت رحلت با مهدي گفت: من بطبع ظالم نبودم جهت تو خود را ظالم ساختم هر چه از مردم بتعدی سنده ام حجج آن املاك در خزینه نهاده ام بعد از من آنرا با خداوندانش رد کن و استحلال خواه تا در دلها

شیرین و محبوب گردی، مرتبه مهر و شفقت پدری از اینجا قیاس توان کرد که پدری چنان بزرگوار نظر بر نیک نامی پسر خود را بدنام کرد، چون مهدی بخلافت نشست معلوم نشد حقوق آنمردم ادا کرد یا نکرد ضعف الطالب و المطلوب وزیر خود را به نسبت تشیع و حب علویان معزول و محبوس نمود و آن علوی را که یعقوب وزیرش را رها کرده بود بگرفت و بزندان افکند و در زمانش سادات آسوده نزیستند و آزار دیدند .

أما الهادي بالله أبو محمد موسى بن مهدي در آزار سادات ساکن نگشت و از کمال شقاوت خواست قوت تیروکمان خود را بنماید تیری برسینه فراشی بیچاره بیفکند چنانکه تیر از پشتش بیرون کرده با جانش برفت ، خداوندش در تلافی بشره بر پشت پایش پدید ساخت هر چند بخاریدند مفید نگشت آماس کرد و بگنیدید و از بوی زشت آن در آن حوالی گذر کردن نیارستند روز سوم جان سپرد ، وذر عهدش از تیرش نیاسودند و سادات را آزارها رسید ، و در مسکرات و ملاعب خودداری نمی کرد و جبار و ستمکار بود و گروهی از لشکریانش در پیش رویش با شمشیرهای کشیده رهسپار میشدند .

و أمّا الرشید بالله هارون بن مهدي بمذهب مالکی میرفت ، اوصاف حمیده داشت و دولت اسلام را بزرگ ساخت اما در انهماك در لذات و ارتکاب محارم و منهیات وزنه‌های پدرش مهدی و خواهر و عمه و مسکرات و سفک دماء و حبس کردن حضرت کاظم علیه السلام و مسموم ساختن آنحضرت علیه السلام و آزار و قتل سادات چنان مشهور است که محتاج باشارت نیست همان غصب مسند خلافت برای هر کسی که اهل نیست بدترین معاصی کبیره بدون آمرزش است. و أمّا محمد بن هارون ملقب با مین اگرچه آزارش بسادات کمتر است ، غاصب مسند خلافت و ارتکاب مناهی و مسکرات و لواطه برای او کافی است .

و أمّا مأمون أبو العباس عبدالله بن هارون سوای غصب خلافت نسبت مسمومیت حضرت امام رضا علیه السلام و آزار بعضی زعمای سادات و مباشرت با عمامت و شرب

مسکرات و فسق و فجور او برای شناختن مآل حال او بس باشد و اما در باب او نیز که معتزله بود سخن بسیار. و أما المعتصم بالله أبو إسحاق بن هارون الرشید سوای ارتکاب بمناهي إلهي و مسکرات و فواحش نسبت شهادت حضرت جواد صلوات الله علیه را بدو میدهند و غصب خلافت و مذهب اعتزال از مبینات حالات شقاوت آیات او است .

و أما أبو جعفر واثق بالله هارون بن معتصم در علم موسیقی و تغنی استادی ماهر و صاحب تصانیف معتبره است ، سخت اکول و مهیب و در شرب مسکرات و مباشرت صبوری نداشت و غاصب مسند خلافت بود .

و أما المتوکل علی الله أبو الفضل جعفر بن معتصم حالات او و کردار نابهنجار او و بغض و کینه او با امیرالمؤمنین حیدر و ذر به پیغمبر صلی الله علیه و آله چنان است که در طی این کتاب مرقوم نمودیم و خواهیم نمود و کسی است که بر زبان و قلم عامه ملعون گفته میشود .

حالا بنگریم و از روی انصاف سخن کنیم ، این جماعتی که از خلفای بنی امیه و بنی عباس تا متوکل نام بردیم و اوصاف و اخلاق ایشان را برسبیل اختصار از کتب مؤرخین و محدثین علمای سنت و جماعت یاد کردیم مثل ابن اثیر جزری و جلال الدین سیوطی و دمیری و حمدالله مستوفی و خواند میر و امثال آنها که خود ایشان نیز سند بروانی ثقات میرسانند که همه از علمای عامه و جماعت و مخالفین هستند و بهیچوجه از رواة شیعه نقل خبر نکرده ایم.

و این اشخاص و ابن خلکان و یاقوت حموی صاحب معجم البلدان و أبو الفرج اصفهانی و ابن ابی الحدید کسانی هستند که محل وثوق عامه میباشند و اغلب این خلفای مذکوره را بکفر و زندقه و الحاد منسوب داشته و بر طبق آن نقل حکایات و اخلاق از ایشان کرده اند آیا شایسته و لایق خلافت هستند و میشاید ایشان را امیر المؤمنین و خلیفة الله و خلیفة الرسول خواند و اگر نخوانند جواب خدای و پیغمبر خدای را چه خواهند داد و چگونه شرم نخواهند داشت؟!

آیا این جماعتی که خود را خلیفه خواندند و هر کدام برفتند آنکه بجای او بنشست از مثالب خلیفه سابق بر شمرد و بعضی در صدد قتل بعضی برآمدند و برادر قاتل برادر و مادر قاتل پسر و زن قاتل شوهر و پسر و زن قاتل شوهر و پسر قاتل پدر گردید میتوان چنین مردمی را قایم مقام پیغمبر و شایسته خلافت آنحضرت دانست؟!

اگر خلیفه دومین که مثالب خلیفه نخستین را تذکره می نمود و بر پدر یا برادر یا عم خود نسبت کفر و فجور میداد بدروغ سخن میکرده است و تهمت و بهتان میزده است پس چنین کسی که دروغ گوید و خلیفه عهد را متهم سازد چگونه در خور خلافت خواهد بود؟! و اگر راست گفته است پس حالت خلیفه سابق چه خواهد بود و حال اینکه نمیتوانست دروغ بگوید، زیرا که تمام مسلمانان و حاضران همه عالم وشاهد و مصدق بودند .

و از آنطرف چون حالت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد امجاد و ائمه طاهرین سلام الله علیهم را از آغاز تا انجام بسنجیم و آنحالت زهد و ورع و علم و قدس و اتفاق قول و کلمه و نهایت دیانت و فضل و امانت و قناعت و تقوی و ریاضت و رعایت دین و حفظ شریعت و علم بتفسیر و تأویل و تنزیل ایشان و کلمات و آیات و معجزات و جود و سخاوت و کرامات و عبادات و رحم و مروت و قبول مشقات و مهر و فتوت و خوف و خشیت و شجاعت و بسالت و فصاحت و جلالت و بلاغت و جزالت و بسالت و آداب معاشرت ایشان را بنگریم که بجمله مؤید و مصدق اقوال سابقین خود هستند بر خلاف آنجماعت که هر یکی مکذب و مخالف اعمال و اقوال و افعال اسلاف بودند معلوم میشود که داری مسند خلافت و امامت و ولایت و وصایت حقه و امارت و ریاست و نیابت مطلقه کدام طبقه هستند و این مطلب از آفتاب و ماه روشن تر است و خواهند چنانیم که با این بیان روشن و برهان ساطع حمل بر غرض و حمیت و عصیبت نفرمایند.

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال بروایت بعضی حسن بن سهل در اول ذي الحجه کوس رحیل بکوفت و گوینده این سخن میگوید : محمد بن إسحاق بن ابراهیم چهار روز از همین شهر ذي الحجة الحرام بجای مانده نماند .

طبری در تاریخ خود مینویسد که از قاسم بن أحمد کوفی حکایت کرده اند که گفت که در سال دویست و سی و پنجم در محضر فتح بن خاقان حضور داشتم و اینوقت فتح بن خاقان از طرف متوکل باعمال و اشغالی چند تولیت داشت .

از آنجمله این بود که اخبار خاصه و عامه که از ولایات و ممالک بتختگاه مملکت سامراء و هارونی وارد میشد بایستی بدو برسد تا بعرض پیشگاه خلافت دستگاه برساند ، از جمله مکتوب ابراهیم بن عطاء بتولیت اخبار سامراء در رسید و در آن مندرج بود که حسن بن سهل وفات کرد و سبب این بود که در صبحگاه روز پنجشنبه پنجره از ذوالقعدة سال دویست و سی و پنجم شربت دوائی بیاشامید و در مقدار نوشیدن اکتار نمود و در همان روز هنگام چاشتگاه خرگاه اقامت بسرای آخرت برافراخت .

و چون متوکل بدانست فرمود تا از خزینه خودش تجهیز جهازش بنمودند و چون جسدش را بگذاشتند جماعتی از غرماء حسن بن سهل که از صنف تجار بودند گرد آمدند و از دفنش مانع شدند، یحیی بن خاقان و ابراهیم بن عتاب و مردی دیگر معروف به مرغوث در میانه افتادند و آن کار را قطع و فصل کردند و وام خواهان را ساکت نموده جسد حسن را مدفون ساختند .

و چون بامداد دیگر نمایشگر شد مکتوب صاحب البرید بمدینه السلام بغداد رسید و نوشته بود که بعد از ظهر روز پنجشنبه پنجم ذی الحجه محمد بن إسحاق بن ابراهیم جای بدیگر جهان افکند متوکل سخت در جزع شد و گفت: تبارک الله و تعالی چگونه مرگ حسن بن سهل و محمد بن إسحاق در یکوقت اتفاق افتاد راقم حروف گوید: شرح حال حسن بن سهل و وفات او را در سوانح سال دویست و سی و پنجم مبسوطاً رقم نمودیم، برای عبرت جهانیان همین کافی است که چون مانند حسن بن سهل وزیری و برادر مانند فضل بن سهل وزیر کبیری با آن کثرت بضاعت و تمول و استطاعت و عظمت چون در عهد خلیفه عصر که خدمتگذار خود و پدراننش بودهاند و دخترش بوران با آن همه تشریفات و ترتیبات و آن جهاز و میهمانی یکماهه اردوی مأمون در آن ولیمه و آن جود و بذل و بخشش ایشان چون وفات میکند باید جنازه اش گروگان و امخواهان و ممنوع از دفن و موهون بهتک گردد فاعتبروا یا اولی الأبصار!

عجب این است که این اخلاقیات و عادیات و آداب و اوضاع مردم کمتر تغییر میکنند چنانکه هم اکنون که هزار و سیصد سال از موت حسن و ترتیب آن انجمن و منع تجار و طلب کاران و ضمانت و سایط میگذرد هر وقت چنین اتفاقی بیفتد و کسی را که مالی برگردن باشد بمیرد و امخواهان بهمین نحو و امثال آن حرکت کنند و همین حرکات بیرون از ملاحظت و کلمات بیرون از نزاکت در میان می آید!

واغلب کلمات و آداب معموله حالیه را چون از روزنامه روزگار و گزارش لیل و نهار استحضار دارند بتعقل آورند از زمانیکه تاریخ نشان میدهد اگر چه قبل از هبوط آدم و قرنهای دهرهای بیشمار هم باشد کم و بیش آداب و اخلاق خلق بر همین نهج تخلق داشته است و از اینجا میتوان بر طول زمان جهان و کهن سالی کیهان و مدار چرخ دو بار حجت شمرد که چند هزاران سال بر آید و اخلاقیات و اوضاع را تغییری نرسیده باشد.

چنانکه از آثار و ابنیه و اطوار و البسه قدمای باستان که نشانش بر جای است

خصوصاً در کوهساران و سواحل و جزایر و معادن مکشوف میشود که نوع آدمی و سایر حیوانات بریه و بحریه غالباً بروثیره چندین هزار سال قبل و اماکن ابواب و اسباب ایشان بر همان نهج میباشد.

و شرط چنان نیست که اگر بایی در بیتی یابند که عرض و طولش افزون از قدر معتاد باشد حتماً باید حمل بر تناوری و بزرگی اجساد آنزمان کنند بلکه ابواب کوچک و سقف پست دلیل تواند بود .

زیرا که در این زمان نیز بسا اطاقهای عالی سازند که مثلاً پنجاه ذرع و در اغلب دول فرنگستان دو بیست ذرع طول و مقداری کثیر عرض و از زمین اطاق تاسقف ده و دوازده یا بیست ذرع ارتفاع و درهای بس عریض و طویل دارد که اشتر با بارش میتواند از آن بگذرد و حال اینکه اگر اطاقی در طول دو ذرع و عرض یکذرع و دری در طول کمتر از دو ذرع و در عرض کمتر از یکذرع هم باشد، برای توقف و خوابیدن و خروج و دخول يك مرد قوی هیکل کافی است .

و گاه باشد اطاقی بنا کنند که پنج ذرع طول و چهار ذرع عرض و سه ذرع ارتفاع سقف دارد و برای چنین اطاق دو در بطول دو ذرع و نیم و عرض یکذرع و نیم مقرر دارند و این برای تفرج و روشنایی است نه اینکه من حیث الحاجة لازم باشد .

ایوان کسری با آن عظمت و طول و عرض و ارتفاع و شکوه و ابواب طویله عریضه که پیل قوی هیکل با آنکس که بر او بر فراز تخت بر نشسته بسهولت بیرون و اندرون شود نه آن است که بهمه جهت تناوری اجساد آنزمان خواهان چنین وسعت و ارتفاع بوده است زیرا که تخت جمشید که سه هزار سال یا بیشتر قبل از آن در کوهستان اصطخر فارس تراشیده شده و موجب حیرت اهل جهان است هیکل اهل آنزمان و امکانه و ابواب و اسباب ایشان با این زمان که پنجهزار سال بر افزون بر گذشته چندان متفاوت نیست .

و اگر فرضاً در اعصار روزگار جمعی از میان چندین هزار کرور مخلوق در طول قامت و عظمت هیکل و پاره آداب و اخلاق و طول عمر و تناوری و شجاعت

و شکم بارگی یا اوصاف دیگر با سایر طبقات ناس تفاوت داشته اند عجب نباید کرد و از قدرت خالق لم یزل بیرون نباید شمرد و هو القادر علی ما یشاء .

این تفاوتها نیز برهان بر بطلان عقاید جماعت طبیعتین است ، چه کارها اگر بر طبیعت می‌رود باید بربیک نهج نباشد و اختلافی در صورت مخلوقات و هیاکل آنها خواه در دریا یا در صحرا و حوادث جهان نمایان نگردد، چه طبیعت را این شعور و مشاعر نیست «والله تعالی هو القاهر القادر واعلم بالسرائر» .

و نیز در این سال متوکل خلیفه عبید الله بن یحیی بن خاقان را بر ثبت دبیری و مقام نویسندگی و انشای خاص دربار خلافت مناص اختصاص و محمد بن فضل جر جرائی را از آن کار بازداشت .

و هم در این سال محمد بن متوکل ملقب بمنتصر بالله مردمان را حج اسلام بگذاشت و جده او شجاع مادر متوکل باوی بود ، متوکل توقیر مادر گرامی مخبر را تا نجف اشرف بمشایعت برفت .

و هم در این سال أبو سعید محمد بن یوسف مروزی کبج با باء موحد و بقولی کنج بانون وفات کرد، گفته اند که فارس بن بغاء شرابی که خلیفه پدرش بود برای این ابوسعید که مولی طی بود رایت امارت آذربایجان و ارمنستان را بر بست .

أبو سعید در کرخ فیروز لشکرگاه فرمود و چون هفت روز از شهر شوال پایان مانده بود و أبو سعید در کرخ جای داشت فجأة درگذشت و در آنحال که فرو افتاده بود یکی موزه های او را از هر دو پایش بیرون میکشید و دیگری میخواست جامه برتنش برآورد تا بر آنحال و چگونگی آن خبر یابند و أبو سعید مرده بر زمین افتاده رایت آذربایجان آیت بقای این جهان نگشت .

و چون از موت ناگهانی او خبر بمتوکل رسید تمام اعمالی را که با ابوسعید بود از امور حریبه با پسرش یوسف تقویض نمود و نیز بعد از عمل خراج ناحیه و ضیاع ناحیه را با او گذاشت و یوسف بن ابی سعید رخت بدانسوی کشید و خراج آتمال را ضبط کرد و عمال و کار گذاران خویش را بهر ناحیه از آن نواحی بفرستاد.

و نیز در این سال حبیبه بربری در اندلس در جبال جزیره خروج کرد و جمع کثیری بر وی انجمن کردند و دست بغارت و تطاول بر کشیدند و چون امیر عبدالرحمن امیر اندلس این خبر بشنید لشکری بدفع آنها بفرستاد و آن سپاه با خار جیان جنگ در افکندند و آنجماعت را منهزم و متفرق ساختند .

و هم در این سال دسته از لشکریان اندلس در بلاد برسلونه غزو نمودند و جمعی کثیر و جمعی غفیر بکشتند و اسیر و دستگیر نمودند و بسیاری بغنیمت ربودند و سالم و غانم باز گردیدند . و نیز در این سال هدبه بن خالد از طریف و نالد چشم پوشید و بجهان مخلد راه گرفت .

و هم در این سال سنان الابلی ازین سرای آکنده و بال بسرای لایزال کوس ارتحال بکوفت و جامه هستی را بسرای جاوید برد و نیز در این سال ابراهیم ابن محمد شافعی اعمال خود را بمیزان حساب دیگر جهان بشفاعت کشید .

و نیز در این سال مصعب بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام مدنی مکنی بآبی عبدالله ازین سرای فنا بسرای بقا تحویل داد در این جهان بلیت نصاب بهشتاد سال عمر بهره یاب شد وی عم زبیر بن بکار است مردی عالم و فقیه بود لکن از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منحرف بود و در حقیقت بفطرت پدران خود رفتار می نمود .

پسر کو ندارد نشان از پدر *** تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

و هم در این سال منصور بن مهدی از این محنت سرای بی بقا بجهان دیگر انتقال داد و نیز در این سال محمد بن إسحاق بن محمد مخزومی مسیبی بغدادی که مردی ثقه و محل وثوق بود بجانب دیگر جهان راه گزید .

و نیز اندرین سال جعفر بن حرب همدانی معتزلی که از ائمه معتزله بغدادیون و مدار گذار عمرش به تسع و خمسون رسیده بود جامه بقا از خانه فنا بسرای بقا کشید، از ابن ابی الهذیل علاف بصری متکلم اخذ کلام را در لیالی و آیتام بفرجام رسانید .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد که در اوقات خلافت متوکل عباسی هند ابن خالد و سفیان بن فرج الابلی در سال دو بیست و سی و ششم وفات کردند گویا هدیه ابن خالد و سنان ایلی باشند و تحریفی در نساخ رفته است .

و نیز می نویسد : جعفر بن حرب در این سال مذکور وفات کرد و او مردی از همدان و وجوه قحطان بود و شارع باب الحرب در جانب غربی مدینه السلام بدو خوانده میشد و شیخ و اوستاد مردم بعد از جماعت متکلمین بود .

بیان وقایع سال دو بست و سی و هفتم هجری و وثوب مردم ارمنیه بیوسف بن محمد

اشاره

ازین پیش در سوانح سال گذشته بمرك أبو سعید محمد مروزی و تقریر پسرش یوسف بجای او اشارت کردیم ، چون یوسف بامارت ارمنستان بنشست و مردم ارمنیه در تحت حکومتش در آمدند مردی از بطارقه که او را بقراط بن اشوط میخواندند و نیز بطریق البطارقه می گفتند - بطریق در زبان رومی بمعنی سرهنگ و سردار است، و این بطریق در طلب امارت و بقولی به خواستاری امان آمده بود - یوسف بقراط و پسرش را بگرفت و بدرگاه خلیفه با بند و زنجیر بفرستاد و بقراط و پسرش هر دو مسلمانی گرفتند .

گفته اند : چون یوسف بن محمد بقراط و پسرش را بگرفت برادر بقراط خروش برآورد جماعت بطارقه نیز فراهم آمدند و گروهی بر نزد ایشان انجمن شدند در این هنگام در شهری که یوسف در آنجا مسکن داشت برف همی بارید و برودت را سورتی عظیم بود و آن مکان را طرون می نامیدند .

و چون برف سکون گرفت بطارقه ارمنیه و دیگران بجانب یوسف هجوم

آوردند و از تمام آن نواحی بمحاصره یوسف و آنانکه با او در آن شهر جای داشتند پرداختند ، یوسف بدروازه شهر بیامد و با آن جماعت قتال داده و آخر الأمر بدست ایشان مقتول شد و همچنان آنکسان را که بحمايت وی بیرون بیرون آمده بودند بکشتند و با آنکسانی که با یوسف بیرون آمده لکن جنگ نکرده بودند ارمینیا میگفتند : جامه خویش از خویش فرو گذار و خویش را برهنه و عریان از نیش فنا بنوش بقا بازسان .

لا-جرم گروهی از آنجماعت بناچار تن از اساس لباس پرداختند و برهنه از آن مهلکه بیرون تاختند و هم چنان جان بآن سورت سرما و برفهای بی پایان بیابان بیاختند و لاشه خوران و خورندگان بیابان را لاشه ها تقدیم کردند و نیز پاره که از سخت جانی و سخت کمائی جان خود را گروگان سهام منایا و سنان بلایا بگذاشتند و انگشتهای دست و پای را تسلیم برف و برودت کرده بی چنگ و چنگال خود را بتلال و رمال رسانیدند تا بزحمات زیاد نجات دادند.

و چنان بود که در آن هنگام که یوسف بن محمد بقراط و پسرش را بدرگاه متوکل حمل کرد، بطارقه ارمستان سوگند یاد کردند که او را بکشند و خونس را بریزند و موسی بن زراره که داماد بقراط و دخترش را در بساط نکاح داشت با ایشان دست یار شد، اما سواده بن حمید جحافی چون این خبر بدانست یوسف بن ابي سعید را از توقف در مکان خودش نهی کرد و او را از اخبار بطارقه و آهنگ و کید ایشان را که بدو آنها شده بود باز نمود و یوسف پذیرفتار این پند نگشت .

و از آن طرف بطارقه ساختگی خود را نموده و در ماه رمضان بان شهر بیامدند و گردا گرد دیوار شهر را احاطه نمودند و در این وقت برف اطراف شهر را تا خلایط تا دیبل بقدر بیست ذراع ارتفاع یا کمتر فرو گرفته بود و دنیا را مانند خیمه سفید در زیر داشت و بهر طرف دیدند جز برف و حرف برف ندیدند و شنیدند.

و از آنطرف چنان اتفاق افتاده بود که یوسف اصحاب واعوان خود را برای پاره مهام امارتی بروستاها و دهات اطراف مأمور ساخته بود و چون بطارقه ازین

معنی با خبر شدند، بهر طایفه از اصحاب یوسف جمعی بطریق روی نهادند با جمله جنگ داده همه را در يك روز بکشتند و یوسف را روزی چند در آشهر حصار دادند .

آخر الأمر یوسف بقتال آنجماعت بیرون آمده و چندان جنگ بداد تا کشته شد ، و چون خبر ایشان و قتل یوسف و جماعتی از اصحاب او بدرگاه متوکل معروض گشت بغاء شرابی را با گروهی سپاه در طلب خون یوسف بارمنستان بفرستاد بغاء راه برگرفت و از ناحیه جزیره برفت و از نخست در ارزن بموسی بن زراره پرداخت که با برادرانش اسماعیل و سلیمان و احمد و عیسی و محمد و هارون در آنجا مسکن داشتند .

پس بغا موسی را بدرگاه خلیفه بفرستاد و خودش راه در سپرد و در کوهستان خویشیه که سران و سرکردگان مردم ارمنیه و کشتندگان یوسف و کسان او بودند بار بیفکند آنگاه با آنجماعت میدان کارزار استوار ساخت و جنگی سخت بداد تا بر ایشان فیروز گشت و شمشیر در آنها بکار آورد و همی بکشت چندانکه بقدر سی هزار تن از متمر دین را بقتل رسانید و نیز گروهی را اسیر ساخت و آن سپید رویان را با که سرخی گل آمیزش داشتند در ارمنستان بفروخت .

و چون در آن سامان این کارها را چنانکه خود خواست بسامان آورد روی بشهرهای الباق نهاد و أبو العباس اشوط بن حمزه را که صاحب الباق بود اسیر گردانید و الباق از کوره های بسفر جان است ، و نشوی را بنیان نهاد و از آن پس بشهر دبیل که از بلاد ارمنستان است باز آمد و مدت يك ماه در آنجا بزیست و از آنجا بسوی تفلیس برفت و آن شهر را بدر بندان فرو گرفت .

حموی در معجم البلدان می گوید : ارمنیه بکسر همزه و بفتح آن وسکون راء مهمله و کسر میم و یاء حطی ساکنه و کسرنون و یاء خفیفه مفتوحه ثانیه نام صقع و مملکتی عظیم و واسع و پهناور است در طرف شمال و نسبت بآن ارمنی بر غیر قیاس بفتح همزه و کسر میماست ، یکی از شعراء گوید :

و لو شهدت ام القدید طعاتنا *** بمرعش خیل الأرمني أرنت

و قیاس ازین است که در حال نسبت ارمنی گفته شود ، و ارمنیه بنام ارمینا ابن نظا بن ادمر بن یافت بن نوح علیه السلام نامیده شده است ، چه اول کسی است که در اینجا فرود آمده و ساکن شده است .

و بعضی گفته اند: دوار مینیه است : یکی کبری و آندیگر صغری وحد این دو از بردعه تا باب الأبواب و از جهت دیگر تا بلاد روم و جبل القبق و صاحب السریر است ، و برخی گفته اند : خلاط و نواحی آن ارمنیه کبری و تقلیس و نواحی آن ارمنیه صغری است .

و بعضی گفته اند - ارمنیه سه موضع و بقولی چهار است :

ارمنیه نخستین از بیلقان و قبلة و شروان و آنچه منضم باین جمله است در شمار این ارمنیه است.

و ارمنیه دوم، جردان و صغد بیل و باب فیروز قباد و لکن است .

و ارمنیه سوم بسفرجان و دبیل و سراج طیر و بغروند و نشوی .

و ارمنیه چهارم که قبر صفوان بن معطل صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله در آنجا است نزدیک بحصن زیاد است و در آنجا درختی روئیده است که هیچکس نداند چیست و بار آن مانند بادام است که پوستش میخورند و سخت نیکو و مطبوع است و شمشاط و قالیقا و ارحبیش و با جنیش از ارمنیه چهارم است .

و چنان بود که کوره های اران و سبجان و دبیل و نشوی و سراج طیر و بغروند و خلاط و با جنیش در شمار ممالک روم بود و مردم روم آنجمله را برگشودند و بملک شیروان که صخره موسی علیه السلام در آنجا نزدیک عین الحیوان است منضم گردانیدند و بطلیموس و بقراط و اوقلیدس در ارمنیه صغری متولد شدند و این زمینی خوش هوا میباشد و هر کس در اینجا متولد گردد باذن خدا طویل العمر گردد ، و این شهر مقابل مدینة الحکماء است .

و در کتب فرس مسطور است که جرزان و اران در دست مردم خزر و سایر ارمنیه در چنگ رومیان بود و صاحب آن ارمیناقس متولی آنجا بود ، و عرب

آنجا را ارمیناق نام نهاد و چنان بود که مردم خزر بیرون میشدند و بغارت میتاختند و بسا بودی که تاخت و تاز ایشان تا بدینور میکشید لاجرم قباد بن فیروز شاه یکی از سرداران بزرگ را با دوازده هزار تن مرد سپاهی بفرستاد تا برفت و بلاد اران را در زیر پی در سپرد و ما بین رودخانه را که معروف برس است تا شروان برگشود و از آن پس قباد بدان بلاد پیوسته شد و شهر بیلقان را و شهر بردعه را که بجمله شهر سرحد است بنیان نهاد و شهر حبله را بساخت و مردم خزر را بیرون کرد .

و از آن پس سد اللبن را ما بین شروان ولان بساخت و برسد اللبن سیصد و شصت شهر بنیان کرد که بعد از بنای باب الأبواب ویران گردید ، و چون قباد قبه بدیگر جهان نهاد و فرزند برومندش انوشیروان داد نهاد بر چار بالش خسروی جای نهاد شهر شابران و شهر مسقط را بساخت و از آن پس باب الأبواب را بنیان کرد و ازین روی ابواب نامید که بر طرف کوه بنا شده و هر يك حکم در بندی داشت ، و در این مواضع قومی را منزل داد که سیا بجین نامیدند .

و در زمین اران ابواب شکی و قمیران و ابواب دودانیه را بنا نمود و دودانیه گروهی هستند که گمان میبرند که از بنی دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن معد بن عدنان میباشند، و هم چنین در زوقیه را بساخت و این دوازده باب است و بر هر یکی ازین ابواب قصری از سنگ بر نهاده است .

و در زمین جرزان شهری بساخت که صغد بیل نام یافت و گروهی از مردم صفد را در آنجا فرود آورد و از ابناء فارس نیز جماعتی را در آن شهر جای داد و آنجا را سرحد و مسکن گاه مردم سپاهی نمود ، و هم در زمینی که پهلوی روم در بلاد جرزان بود قصری بر کشید که نامش فیروز قباد گردید.

و هم قصری موسوم بباب لازقه و قصری دیگر موسوم بباب بارقه که مشرف بر دریای طرابزنده است برآورد ، و هم چنان باب اللان و باب سمسخر را بر نهاد و دیگر قلعه جردمان و قلعه سمشلدی را بساخت و جمیع آن بلاد و اراضی را که

از ارمنستان بدست رومیان بود مفتوح ساخت، و شهر دیبل و مدینه النشوی را که عبارت از نقجوان است که مدینه بسفرجان است تعمیر کرد .

و دیگر حصن و قلعه ویص را بساخت و چند قلعه در زمین سیسجان برافراخت که از آنجمله قلعة الکلاب و شاهپوش است و در این قلاع و حصون مردمان شجاع و دلیر منزل داد و همچنان ارمنیه در دست استیلای روم بود تا نوبت دولت اسلام را نوبتی بنواختند و بلاد ارمنیه را لشکر اسلام فتح نمودند و آن بلادی وسیع و کثیر العماره است ، گفته شماره ممالک آن یکصد و هیجده مملکت است از آنجمله صاحب السریر است ، و مملکت او از لان و باب الأبواب است و این مملکت را افزون از دو راه نباشد : يك راه بسوی بلاد خزر است ، و دیگر بسوی ارمنیه گشوده میشود که عبارت از هیجده هزار قریه است .

و اران آغاز مملکتش پیوسته بارمنیه است در آنجا چهار هزار قریه است و بیشتر آن از صاحب السریر است و سایر ممالک فیما بین ذلك افزون از چهار هزار است و از مملکت صاحب السریر نقصان میجوید و از آنجمله شروان است که ملک آنجا را شروان شاه گویند.

وقتی از یکی از دانایان فرس پرسیدند که سبب اینکه احراریرا که در ارمنیه مسکن دارند احرار می نامند چیست؟ گفت: ایشان جماعتی از نبلاى روزگار بودند که پیش از اینکه مردم فرس ارمنیه را بگیرند در این زمین جای داشتند و بعد از آنکه مردم فرس مالک ارمنیه شدند ایشانرا آزاد ساختند و بر ولایت خودشان مستقر گردانیدند و ایشان بر خلاف احراری هستند که از جماعت فرس در یمن و فارس مأمن داشتند چه آنها هیچوقت قبل از اسلام مملوک نشده بودند و بسبب شرف و جلالتی که داشتند به احرار نامدار شدند .

اکنون مناسب چنان است که پاره بلاد و اماکن و مساکنی را که در این مسطورات یاد کردیم مذکور داریم تا موجب اشتباه و تأمل ناظرین نگردد.

اران بفتح الف وتشدید راء والف و اون نامی است برای ولایات واسعه و بلاد کثیره و از آنجمله است گنجه و بردعه و شمکور و بیلقان و در میان آذربایجان واران رودخانه ایست که رس می نامند و رود ارس همان است .

ای صباگر بگذری بر ساحل رود ارس *** بوسه زن بر خاک آنوادی و مشکین کن نفس

و نیز اران نام قلعه ایست مشهور از نواحی قزوین، باقی باء موحدہ تحتانی و دو نقطه فوقانی مذکور نیست .

أما یاق بایاء حطی نام قریه ایست در مصر و نام قریه ایست نزدیک فرما که آنجا را ام العرب خوانند .

و ارزن بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه و نون شهری نامدار نزدیک خلط و دارای قلعه استوار است و اعمر نواحی آرمینیه بود و در سال بیستم هجرت بدست عیاض بن غنم مفتوح شد و این غیر از ارزن الروم است که آن نیز از بلاد آرمینیه است و ارزن نیز موضعی است در فارس نزدیک شیراز، و چوب و عصای ارزن که بسختی و دوام مشهور است باینجا منسوب است .

ارجیش بفتح الف و سکون راء مهمله و جیم مکسوره و یاء ساکنه و شین معجمه شهری باستانی از نواحی آرمینیه کبری نزدیک خلط و بیشتر مردمش ارمن نصاری هستند .

و ارمیناق باین لفظ ثبت نشده است اما ارتیاق تصغیر ارتاق جمع رتق اسم واه دی است نزدیک بمکه معظمه و بما نحن فیه مناسبت ندارد .

باب الابواب که باب بدون اضافه و باب و ابواب معطوفاً گویند که بمعنی در بند است و در بند شروان است و از اردبیل بزرگتر است و از ابنیه انوشیروان و یکی از ثغور عظیمه جلیله و در ناسخ التواریخ و مشکاة الأدب مذکور است و دارای دو سد سدید میباشد .

بسفرجان و تصحیفات آن مذکور نیست .

بغروند باباء موحده وغین معجمه وراء مهمله وو او وسکون نون ودال مهمله شهری است معدود در ارمینیه ثالثه .

با جنس باباه موحده و جیم و نون وسین مهمله شهری است قدیم که با ارجیش از اعمال خلایط مذکور میشود از زمین ارمینیه رابعه است.

تقلیس بفتح تاء فوقانی و کسر آن و فاء و لام و یاء حطی وسین مهمله شهری است در ارمینیه اولی و قصبه ناحیه جرزان نزدیک باب الابواب و از شهرهای قدیمی کهن است اگر مقامی مناسب بیاید بخواست خدا مشروح میشود .

جردان با جیم و راء مهمله و دال مهمله و الف و نون شهری است نزدیک کابلستان میانه غزنه و کابل ، و مردم آلیان در آنجا تابستان میسپارند .

جرزان بضم جیم و راء مهمله و زاء معجمه و الف و نون اسمی است جامع برای ناحیه ارمینیه و قصبه این ناحیه تقلیس است و این جماعت همان کرج با کاف فارسی هستند که گرجستان نیز گویند و معرب آن جرزان و جرز است و ایشان گروهی عظیم و امتی بزرگ و از یکسوی ابواب ارمینیه باشند.

و حکمران نشین این مملکت مسجد ذی القرنین است و بدین نصاری میروند و اهالی انجامز و جرز خراج خود را بسر حیدار تقلیس تادیه مینمایند از آن گاهی که تقلیس مفتوح و مسلمانان در آنجا ساکن شدند تا زمان حکومت و سلطنت متوکل عباسی ، چه در این هنگام در آنجا مردی ظهور گرفت که او را إسحاق بن إسماعیل می خواندند و بر آن شهر مستولی شد و بدستیاری مسلمانانی که با او بودند بردیگر امم آن حوالی غلبه جست و آنجماعت ناچار در اطاعتش اندر شدند و جزیه بدو حمل کردند و تمام مردم حوالی از وی بهول و هراس اندر آمدند .

بدین حال بیای رفت تا متوکل عباسی بناء کبیرترکی را بالشکری سنگین وانبوهی سهمگین بدو گسیل داشت ، بغاء کبیر چون بلاء خطیر برفت و در سرحد تقلیس فرود شد و اندک مدتی با إسحاق طریق جنگ سپرد تا به قوت شمشیر کار زار آنرا برگشود و إسحاق را بگناه خلع ساحت خلیفه بکشت و از آن روز هیبت سلطنت

سلطان و حکومت حکمران از آن سرحد انحراف جست و متغلبان بآن سامان افکندند و از مقاومت با کفار آن اکناف سست شدند و از ادای جزیه امتناع ورزیدند و بسیاری از ضیاع و اراضی تقلیس را با راضی خود ملحق و مضاف ساختند .

خلاط بکسر خاء معجمه ولام والف و طاء مهمله شهری است عامر و مشهور وکثیر الخیر قصبه ارمنیه وسطی و دارای فواکه کثیره و میاه غزیره است ، سرمای آن در زمستان بشدتی است که ضرب المثل است و دریاچه آنجا را در دنیا نظیر نیست و ماهی معروف بطرنج را بسایر بلاد حمل کنند .

حموی میگوید: من ازین ماهی در بلخ دیده ام و این بحیره از عجایب دنیا است، چه در ایام سال مدت ده ماه در این بحیره ضفدع و خرچنگ و ماهی دیده نمی شود و دو ماه دیگر در تمامت سنوآت ماهی پدیدار آید، و گویند: بر این وجه طلسم کرده اند .

دبیل بفتح دال مهمله و کسر باء موحده برون زبیل هر صحرائی که در آن ریگ نباشد ورگی طولانی از ریگ نمودار شود دبیل خوانند و جمعش دبل است و این همان کتیبی است که کتیب الرمل خوانند « ویوماً علی ظهر الکثیر » در قصیده لامینه امرء القیس مشهور است، و دبیل شهری است در ارمنیه در دنباله اران که از سرحدات بود ، و نسخه صلح نامه آنجا در زمان عثمان بن عفان در معجم البلدان مسطور است .

سیحان بفتح سین مهمله و سکون یاء حطی وحاء مهمله والف و نون رودخانه ایست عظیم از نواحی مصیصه در میانه انطاکیه و روم، و این غیر از سیحون ماوراء النهر است سیحان و جیحان در بلاد هیاطله و سیحون و جیحون سوای آن است ، و نیز سیحان نام چند جای دیگر است، و عرب هر آب جاری که هرگز نبرد سیحان نامند .

سیسجان با سین مهمله مکسوره و مفتوحه و یاء حطی و سین ثانیه و جیم و الف و نون شهری است بعد از آن در ارمنیه اولی و تا دبیل ده فرسنگ است .

صغدییل بضم صاد مهمله و سکون غین معجمه ودال مهمله و بسین بجای صاد هم گفته می شود و باء موحدده و یاء حطی و لام شهری است در زمین ارمنیه در برابر تقلیس و از بناهای انوشیروان عادل است و گاهی که بنای باب الابواب را نهاد این شهر را بساخت و گروهی از مردم صغد را که از ابناء فارس بودند در این منزل داد و آنجا را سرحد و مقام سپاهی سرحدی مقرر ساخت .

و در آن هنگام که إسحاق بن إسماعیل چنانکه در ذیل جرزان مذکور نمودیم ، در تقلیس بر متوکل خروج نمود متوکل بغاء را بتقلیس بفرستاد و تقلیس را بتمامت بسوخت و سر إسحاق را بسر من رای آورد و مدت ذهاب وایاب بغاء سی روز کشید و شاعر این شعر بگفت :

اهلا وسهلا بك من رسول *** جئت بما يشفي من الغليل

بجملة تغني عن التفصيل *** برأس إسحاق بن إسماعيل

و فتح تقلیس و صغدییل

و إسحاق بن إسماعیل در صغدییل متحصن شده بود و این مکان را معقل خود مقرر نمود و اموال و زوجه خود را که دختر صاحب السریر بود ، در آنجا بودیعت گذاشت .

سراج طیر کوره ایست در ارمنیه ثالثه و بقولیه ثانیه .

شکی باشین مشدده مفتوحه و بعضی بجای کاف قاف گفته اند ولایتی است در ارمنیه و چاقو و پوستهای سکیه مشهور است و مشرف برودخانه کر نزدیک تقلیس است .

شمشاط بکسر شین و سکون میم و شین ثانیه و الف و طاء مهمله شهری است در روم بر شاطی ء فرات و در طرف ارمنیه است و این غیر از سمیساط با دوسین مهمله است که در کنار فرات و از اعمال شام است.

طرون باطاء مهمله و راء مهمله و واو و نون موضعی است در ارمنیه «علی السفح من علیا طرون عساكره» از بستری شاعر است ، و نیز حصنی است بین

سریر با سین و دوراء مهملات و یای حطی اسم چند جای و ملك السریر مملکتی است پهناور در میان لان و باب الابواب ، اصطخری گوید: سریر اسم مملکت است نه نام شهر و مردم سریر نصرانی هستند .

فیروز قباد با فاء و بای حطی شهری است نزدیک باب و ابواب معروف بدر بند قباد پدر انوشیروان است و انوشیروان در آنجا قصری بنیان کرده باب فیروز قباد نامید و فیروز قباد یکی از طساسیج بغداد است.

قلعة اللان از عجایب زمان است که در میان مملکت لان و کوه قبق این قلعه و پلی عظیم برودخانه بزرگ برآورده و این قلعه را قلعه باب اللان نام کرده اند و یکی از پادشاهان پیشین زمان فارس بساخته و نامش سند باد بن گشتاسب ابن لهراسب است .

راقم حروف گوید: سند باد نام در سلاطین عجم مذکور نیست شاید از شاه زادگان باشد و این قلعه بر فراز صخره صماء واقع شده است و راهی بفتح آن نیست و یکی از قلاع نامدار عالم است .

اللان بفتح همزه و نون آخر بلادی واسعه و امتی کثیره متصل بدر بند در کوهستان قبق است.

لاذقیه بالام والف و ذال معجمه وقاف و یاء مشدده از ممالک رومیه و در شام واقع است و حکایتی غریب دارد .

قالیقله باقاف والف و لام و یاء حطی وقاف و لام والف در ارمنیه عظمی از نواحی خلاط است ، و از این پیش در ذیل احوال هارون الرشید و مجالس با جواری «اقبلن من حمص و من قالیقله» اشارت یافت و این شهر را اخبار عجیبه است .

قبله شهری قدیمی از دیک در بند از اعمال ارمنیه و از مستحدثات قباد پدر انوشیروان است.

قمیز با قاف و میم و یاء و زای معجمه قریه بزرگ از تقلیس بفاصله نیم

روز راه است شاید قمیران همین باشد.

نشوی با فتح نون وضم شین معجمه وفتح واو ویاء و منسوب بآن بایاء مشدده شهری است در آذربایجان و بقولی در ار آن و پیوسته بار مینیه و در زبان عامه معروف بنخجوان وبقولی نقجوان و بقولی قصبه کوره بسفرجان است.

بسفرجان باباء موحده وسین مهمله و فاء مضمومه وراء ساکنه مهمله وجیم الف و نون کوره ایست در زمین اران و شهرش فشوی ، یعنی نخجوان در شمار ارمینیه ثالثه و از بناهای انوشیروان است ، بالجمله اسامی مذکوره بطوریکه وعده نهادیم مذکور شد و یکی دو اسم مکشوف نگشت .

و هم در این سال متوکل عباسی عبدالله بن إسحاق بن ابراهیم را با مارت بغداد و معاون سواد منصوب ساخت .

و نیز در این سال محمد بن عبد الله بن طاهر هشت روز از ربیع الآخر بجای مانده از خراسان بیامد و تولیت شرطه و جزیه و اعمال سواد و خلیفتی متوکل در مدینه السلام بغداد با او محول شد و از آن پس ببغداد بیامد ، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بسواد کوفه و سبب تسمیه و چگونگی آن اشارت و از فتح وازفتح در زمان جناب عمر بن خطاب مذکور داشتیم .

حموی در معجم البلدان می گوید : حد سواد از حدیثه موصل من حیث الطول تا عبادان و از عذیب قادسیه عرضاً تا حلوان است لاجرم طولش یکصد و شصت فرسنگ و عرض آن هشتاد فرسنگ و معروف بمیان رود بود و از کوره بهمن اردشیر است .

اصمعی گوید : سواد دو تا است: یکی سواد بصره دستیمسان و اهواز و فارس و دیگر سواد کوفه است که عبارت از کشکر تازاب و حلوان است تا قادسیه .

أبو معشر منجم گوید: کلید اینجا همان کسان هستند که در پیشین روزگار در بابل فرود آمدند و اول کس حضرت نوح علیه السلام است که در آنجا ساکن شد و عمارت فرمود و این حال بعد از طوفان بود تا مگر بوسعت عیش و گشایش

پس در این اراضی اقامت گزید و به تناسل و توالد پرداخت و پس از نوح علیه السلام جمعی کثیر شدند و در امتداد روزگار پادشاه از بهر خود اختیار کردند و در آن زمین شهرها بر نهادند و چندان عمارات برکشیدند که مسکن ایشان بدجله و فرات و از دجله تا پائین کشکر و از فرات بآن سوی کوفه رسیدند و آن موضع که ایشانرا بود همان است که اکنون سواد خوانند.

و سلاطین ایشان در بابل نزول نمودند و گروه کلدانیان سپاه ایشان بودند و مملکت ایشان همواره بر پای و دارای شوکت بود تاگاهی که دارا که آخرین پادشاهان ایشان بود بقتل رسید و از آن پس گروهی بیشمار از آنان مقتول گردیدند .

یزید بن عمر فارسی گوید: ملوک فارس سواد را بر دوازده استان ، یعنی اجاره و شصت طسوج یعنی ناحیه در شمار می آورند، و قانون این سلاطین بر آن بود که هر وقت آهنگ ناحیه از نواحی زمین را می نمود آباد می ساخت و بنام خود می نامید و بسبب خصب نعمت و رفاه عیش و طیب مستقر و بسیاری خواربار و کثرت اراضی و رودبار و خوشی هوا و لطافت صناعت و خیرات و برکاتی که در این اراضی بود بسواد فرود می آمدند و سواد را بقلب و سایر دنیا را بیدن همانند میخواندند و دل ایران شهر می نامیدند و ایران در ناف دنیا واقع است .

و اینکه دل ایران شهر میخواندند برای این بود که مردمش بصحت فکر و رویت برخوردار هستند چنانکه دقایق علوم و لطایف آداب و احکام از گنجینه دل نمایش میجوید و در سوابق روزگار و سلاطین اعصار غلات سواد را ملوک فرس واکاسره بر طرق مقاسمه می گرفتند تا نوبت بشهریار با عدل و داد قباد بن فیروز رسید و او بفرمود تا سواد را مساحت کردند و خراج را براهالی مقرر داشتند.

و سبب این امر این بود که یکی روز آنشهریار بختیار بشکار سوار و بدشت و کوه رهسپار شد و از پی صیدی همی بتاخت چندانکه از اصحابش منفرد گشت .

و باغستانی پر اشجار رسید و آن شکار از دیدارش ناپدید گردید و از پشته برآمد و قریه بزرگ بدید و بوستانی سبز و خرم با درختهای خرما و نار و دیگر فواکه نزدیک آنجا دریافت و زنی را بر فراز تنور به پختن نان و کودکی را با او نگران شد که هر وقت آن زن را غفلتی شدی آن کودک بسوی نارین بدوید تا مگر به اناری کامیاب شود و آن زن از پی آن شتابان میشد و او را از خوردن انار باز میداشت و بر این گونه بگذرانید تا از کار نان بیاسود و قباد بر این جمله نگران بود.

چون چاکران در گاه پادشاه رسیدند داستان آن زن را با آن کودک باز نمود و یکی را بآن زن بفرستاد تا از سبب آنکار باز پرسد گفت: پادشاه را در این اشجار حقی است و بهره ایست و هنوز کسی نیامده تا قبض آن اجازت رسد و اینک این میوه ها امانتی است که خسرو آفاق را بر اعناق باشد و جایز نیست که در آن خیانت و رزیم و بدست خود چیزی از آن برگیریم تا گاهی که پادشاه استیفای حق خود را بفرماید.

چون قباد این سخن بشنید بر آن زن و دیگر رعایا رقت گرفت و با وزرای خود فرمود: همانا رعیت در دولت ما دچار بلیت و شدت و بدحالی بواسطه غلاتی که در دست دارند شده اند، چه این بیچارگان از سود یافتن بآنچه بدست دارند ممنوع هستند تا هنگامی که آنکس که حق ما را مأخوذ میدارد بایشان برسد.

اگر در این کار تدبیری و چاره دارید تا ازین شدت برهند بازگوئید، یکی از وزراء عرض کرد: بلی پادشاه جهان پناه بفرماید تا اراضی و بساتین ایشان را بمساحت در سپارند و معین کنند که حق پادشاه در هر جریبی چیست و چقدر ادای غله باید بنمایند و چون معلوم شد رعیت حق شهریار را ادا نماید و دست ایشان در غلات خودشان مطلق گردد و در این امر ملاحظه قرب و بعد غلات را نسبت برعایا منظور بدارند، و عبد الرحمن بن جعفر بن سلیمان مال و منال سواد را تا هزار میلیون که عبارت از دو هزار کرور در هم باشد رقم کرده است و الله تعالی اعلم.

و در معجم البلدان شرحی مفصل مذکور است در اینجا بقدر حاجت اشارت رفت.

و هم در این سال محمد بن أحمد بن أبي دواد را متوکل خلیفه از دیوان مظالم معزول ساخت و محمد بن یعقوب معروف بأبي الربیع را بجایش بر نشاند .

و نیز در این سال خاطر خلیفه جهان متوکل از یحیی بن اکثم قاضی خوشنود گشت و این وقت قاضی در بغداد بود متوکل او را بسا مرا احضار نمود و منصب قاضی القضاة را بدو تفویض کرد و نیز دیوان مظالم را بدو تفویض کرد ، و عزل کردن متوکل محمد بن أحمد را از دیوان مظالم ده روز از شهر صفر سال مذکور باقی مانده بود .

و هم در این سال علي بن یحیی ارمنی غزوه صایفه را که معنی آن در کتب سابقه مذکور شد بر حسب معمول با رومیان بسپرد یعنی محاربه تابستانی، و هم در این سال علي بن عیسی بن جعفر بن أبي جعفر منصور که والی مکه معظمه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

بیان خشم متوکل عباسی بر ابن ابی دواد قاضی و امر نمودن بتوکیل ضیاع او

در این سال جعفر متوکل عباسی برابن أبي دواد قاضي القضاة خشمناك شد و بتوکیل و قبض ضیاع و املاك أحمد بن أبي دواد در بیست و پنجم صفر فرمان داد و روز شنبه سه روز از شهر ربیع الأول برگزیده پسرش أبو الولید محمد بن أحمد أبي دواد در دیوان خراج و حبس برادرهای او نزد عبیدالله ابن السری خلیفه صاحب الشرطه امر فرمود .

چون روز دوشنبه پنجم ماه مذکور روی گشود ابوالولید یکصد و بیست هزار دینار سرخ و مقداری جواهر گرانبها که بیست هزار دینار قیمت داشت به پیشگاه خلافت حمل کرد و پس از این جمله قرار مصالحه بران رفت که سی و دو کرور در هم تقدیم نماید و امرش بصلاح و صواب بخاتمت انجامد و گواهی گرفت تمامت

آنجماعت را بخريداری هر ضيعتی که ايشان را بود، يعنی گواه باشند که اين مبلغ را بداد و املاک خودشان را بخريد .

و چنان بود که چنانکه در سوانح سال دويست و سی و چهارم رقم کردیم أحمد بن أبي دواد بمرض فالج دچار معالج و چون روز چهارشنبه هفتم شهر شعبان در رسيد متوکل فرمان داد تا فرزندان ابن ابی دواد را ببغداد بردند و أبو العتاهیه اين شعر بگفت :

لو كنت في الرأي منسوباً إلى الرشد *** و كان عزمك عزمًا فيه توفيق

لکان في الفقه شغل لوقعت به *** عن أن تقول كلام الله مخلوق

ماذا عليك و أصل الدين يجمعهم *** ما كان في الفرع لولا الجهل والموق

در اين شعر اشارت بمذهب و عقيدت ابن أبي دواد در خلق قرآن مجيد و متابعت رأی مأمون مينمايد چنانکه از اين پيش در ذيل احوال مأمون بشرحی مبسوط رقم نموديم ، و ابن خلکان در وفيات الاعيان می گوید : در ششم شهر جمادی الآخره سال دويست و سی و سوم قاضی أحمد بن أبي دواد بمرض فالج دچار گشت و پسرش أبو الوليد محمد بن أحمد بجای او منسوب شد و چون روشی ستوده نداشت بمذمتش زبان گشودند و ابراهيم صولي اين شعر بگفت :

عفت مساو تبديت منك واضحة *** على محاسن أبقاها أبوك لكا

فقد تقدمت أبناء الكرام به *** كما تقدم آباء اللئام بكا

و در هر دو شعبه مدح و ذم مبالغت ورزیده و معنی بدیع بکار برده است و أبو الوليد در امر مظالم تا سال دويست و سی و هفتم بجای بود تاگاهی که بخشم متوکل گرفتار ، آمد و میگوید : جواهری که از وی مأخوذ شد چهل هزار دینار بها داشت ، وهم ابن خلکان در ذيل ترجمه او در موضع دیگر میگوید: ابن أبي دواد در اول خلافت متوکل فلج شد و طرف راستش از کار بیفتاد و متوکل پسرش محمد بن أحمد را در سال دويست و سی و ششم بجای او بنشانند .

و نیز میگوید : چون متوکل برابن أبي دواد غضب ناک شد و جمعی در باب

ضیاع او که بواسطه جنایت از وی مأخوذ داشتند شهادت همی دادند و جمعی کثیر باین شهادت فراهم شدند از میانه مردم که در جمله شهود اندر وقاضی احمد از وی منحرف بود پپای خواست و گفت: ما گواهی میدهیم بر تو براین مکتوب ، قاضی گفت : لا لا تو در این مقام نبودی و شاهدهی نیستی ، و با دیگران گفت: بر من شهادت بدهید آنمرد با حالی خفیف و نژند فرو نشست و مردمان از ثبوت قاضی و قوت قلبش در چنین حالتی در عجب شدند .

و هم در این سال در ماه جمادی الآخره خلنجی را در برابر مردمان پپای داشتند ، یعنی بواسطه جنایت یا مصادره که او را می نمودند .

و هم در این سال ابن اکثم که قاضی گردیده بود قضاوت طرف شرقی بغداد را باحیان بن بشیر نهاد و سوار بن عبدالله عنبری را قاضی جانب غربی ساخت و هر دو اعور بودند پس ابن جماز این شعر بگفت:

رأیت من الکبائر قاضیین لهما *** هما احدوثة فی الخافیین

هما اقتسما العمی نصفین قدا *** کما اقتسما قضاء الجانبین

و تحسب منهما من هز رأساً *** لینظر فی مواریت و دین

کأنک قد وضعت علیه دنا *** فتحت بزاله من فرد عین

هما قال الزمان بهلک یحی *** إذا افتتح القضاء باعورین

بیان امر فرمودن متوکل عباسی بفرود آوردن جئه أحمد بن نصر را از دار

و نیز در این سال متوکل عباسی در روز فطر فرمان کرد تاجئه أحمد بن نصر مالک خزاعی را از دار فرود آورده باولیای او تسلیم دارند تا دفن نمایند و چون امثال امر شد و بآنها بدادند، سبب این بود که چون بخلافت بنشست از جدال در امر قرآن و جز آن نهی فرمود و بتمام حکام و ضباط و اعیان ممالک در این معنی

رقم کردند و خواست جثه أحمد بن ابي نصر را از چوبه دار فرود آورد .

غوغا طلبان و مردمان بازاری فراهم شدند و در آن موضع که آن جثه بود فراهم گشتند و همی بر کثرت و سخنان گوناگون بیفزود و این ازدحام و اقتحام عوام بعرض فرما نگذار ایام متوکل برسید و خشمگین گردید و نصر بن لیث را بفرستاد و او برفت و بیست آن مرد از آن مردم را بگرفت و مضروب و محبوس ساخت و متوکل از اندیشه فرود آوردن جثه أحمد بن نصر فرو نشست.

و چون از تکثیر عامه ناس در آن امر بشنید و آن جماعتی که محبوس شدند مدتی از زمان زندان آنان پایان رفت و برهائی آنها امر نمود ، بدن احمد را در همان تاریخ که رقم شد نجات بداد و پسر برادرش موسی بدن او را ببغداد حمل کرده غسل و کفن نمود و سرش را با تش به پیوست و عبدالرحمن بن حمزه جسد او را در مندیلی مصری در سپرد و او را بمنزل خود برده کفن کرده نماز بروی بگذاشت و تنی از سوداگران با پاره از کسان وی آورده بقیر در آوردند و آنمرد را ابزاری میخواندند، وصاحب البرید این داستان را ببغداد بنوشت و او معروف باین الکلیبی از موضعی در ناحیه واسط بود که آنجا را کلتانیه میخواندند چنانکه در ذیل اسامی اماکن مذکوره مرقوم شد .

و چون این خبر اجتماع مردم و تمسح ایشان بجنازه أحمد بن ابي نصر والحاق سر او را با بدن و دفن او بعرض متوکل برسید با یحیی بن اکثم صیفی که قاضی بود گفت : چگونه این ابزاری با آن کبرویت خزاعه درون قبر شد ؟ گفت : ای امیر با احمد بن نصر دوست بود .

این وقت متوکل فرمان داد که بمحمد بن عبد الله بن طاهر مکتوبی نمودند تا عامه مردم را از این گونه اجتماعات ممنوع بدارد تا بعد ازین باین کار اقدام نرود و چنان بود که پاره از آنمردم در حال مردن با پسرش وصیت کرده بودند که عامه را ترسنده بدارد لاجرم متوکل نوشت تا مردم را ازین نوع انجمن ها ساختن بازدارند .

ازین پیش در ذیل وقایع سال دویست و بیست و هشتم سبقت نگارش گرفت که محمد بن عبد الله امیر صقلیه در سال دویست و سی و ششم چون وفات کرد مسلمانان آن سامان بر ولایت و امارت عباس بن فضل بن یعقوب اتفاق کردند و او را والی امور خود ساختند و تفصیل را بخدمت محمد بن اغلب امیر افریقیه مکتوب نمودند و محمد فرمان امارت صقلیه را برای عباس بفرستاد و چنان بود که عباس بن فضل تاگاهی که حکم امارتش نرسیده بود باطراف آنسامان سپاه میفرستاد و غارت میبردند و تقدیم غنایم بخدمتش می نمودند.

و چون عهد نامه ولایتش بر رسید خویشتن بنفسه بیرون شد و عم خود رباح را در مقدمه سپاه بفرستاد و شب هنگام بجانب قلعه آبی اور بتاخت و با بسیاری غنایم و اسیر باز شتافت و اسیران را بکشت و بشهر قصریانه روی کرد و آنمکان را بنهب و غارت در سپرد و آن عمارت را بسوخت و ویران گردانید تا مگر بطریق بدو بیرون تازد و او بیرون نشد لاجرم عباس بازگشت .

و در سال دویست و سی و هشتم بیرون آمد تاگاهی که بقصر یا نه رسید و جمعی عظیم در مصاحبت داشت همچنان بسی غنیمت برد و خرابی رسانید ، و بقطانیه و سرقوسه و نوطس و رقوس تاختن آورد و از تمامت این بلاد غنیمت یافت و خراب کرد و بسوخت و برشیره فرود آمد و آنجا را مدت پنجماه بحصار فرو گرفت سرانجام مردمش بر پنج هزار رأس بادی مصالحت نمودند .

و در سال دویست و چهل و دوم عباس بن فضل با لشکری بیشمار بهرسوی را هسپار شد و حصنهای بسیار بر گشود و در سال دویست و چهل و سوم دیگر باره

بقصریانه روانه شد مردمان آشهر بحرب او بیرون تاختند و کوس نبرد بنواختند و جنگی بزرگ بساختند در سرانجام کار از سپاه عباس انهزام یافتند و جمعی کثیر کشته آمدند .

اینوقت عباس چون هرماس آهنگ سرقوسه وطبر مین فرمود ، و نیز سوای این دو بدیگر جاها قاصد بود همچنان بغارت و تاراج پرداخت و خراب کرد و بسوخت و بر قصر الحدید فرود گشت و آنقص را در بندان داده و بر مردم روم که در آن بوم جای داشتند کار را دشوار کرد و آنجماعت پانزده هزار دینار تقدیم کردند و عباس نپذیرفت و زمان محاصره زیاد گشت آن جماعت آن حصن را بدو تسلیم نمودند بدان شرط که دویست تن را براه خویش گذارد .

عباس باین شرط رضا داد و مالک آن حصن گشت و تمام مردمی را که در آن حصن متحصن بودند سوای آن دویست تن را که بررهائی ایشان شرط رفته بود بفروخت و آن دژ را ویران ساخت .

بیان فتح شهر قصریانه دار الملك صقلیه بدست عباس بن فضل بن یعقوب

در سال دویست و چهل و چهارم هجری رسول هاشمی صلی الله علیه وآله مسلمانان شهر قصریانه را برگشودند و این همان شهری است که دار الملك صقلیه است ، و از آن پیش ملک صقلیه در سرقوسه روز میگذاشت و چون جماعت مسلمانان پاره از آن جزایر را مالک شدند دار الملك را بسوی قصر یا نه انتقال دادند ، چه حسنی بس رصین و دژی سخت استوار بود.

و سبب فتح آن این بود که عباس بن فضل با سپاه مسلمانان بطرف قصریانه و سرقه راه بر سپرد و سپاهی در دریا روان ساخت و از رومیان چهل شلندی با ایشان

دچار گشت و باهم بجنگ در آمد و قتالی سخت شدید بدادند و رومیان منهزم شدند و مسلمانان ده شلندی با مردانی که در آن بود از ایشان بگرفتند و عباس بشهر خود بازگشت .

چون زمستان نمایان شد تیب سریه بداد و بقصریانه بتاخت و دست بتاراج و تخریب ابنیه برآورده کامیاب بازشتافت و با ایشان مردی دستگیر بود که نزد رومیان قدر و منزلتی داشت عباس بقتل او امر کرد گفت: ایها الامیر مرا بر جای بگذار که بدولتخواهی تو پندی دارم .

عباس گفت : تاچه باشد ، گفت : ترا مالک قصریانه و آن شهر سازم و راه این امر این است که مردم قصریانه در این فصل زمستان و این برف و باران آسمان در خانه های خود ایمن و مطمئن مسکن دارند و از قصد شما آسوده خاطر خفته و بحال خود مشغول هستند و بحفظ و حراست خود نمی پردازند اکنون جماعتی از لشکر خود را با من بفرست تا شما را بان شهر در آورم.

عباس دو هزار سوار کارزار جنگ جوی شجاع پخته کار با آن مرد روانه ساخت و همی برفت تا نزدیک بان شهر رسید و در آن حوالی مستقراً کمین بر نهاد و عم خودش رباح را با منتخبین شجعان بفرستاد و ایشان شبانگاه بطور پوشیده همی برفتند و آن مرد رومی را که حفظ جان خود را بخون و مال و ناموس و اهل و عیال جمعی کثیر و ویرانی شهری کبیر میدانست با بند و قید در پیش روی رباح مسا و صباح میگذرانید همراه ساختند.

ند چون بشهر رسیدند رومی آن مکان را که تسخیر شهر را از آنجا بتوان بنمود پس نردبامها بر نهادند و بکوه بر آمدند و از آنجا از دیک صبح بکنار دیوار شهر رسیدند و اینوقت کشیک چیان و باره بانان بخواب غفلت اندر و از هاتف حوادث ناگهان .

ایکه در شب بناز خسییدی *** حادثات زمانه در سحر است

هر بلائی رسد بوقت نیام *** وان ندامت بنوبت شهر است

بی خبر بودند پس آن جنگجویان دلیر از دایی صغیر که آبی پلید آمیز از آن جاری بود مسلمانان اندر شدند و شمشیر بر آن در رومیان بر نهادند و دروازه های شهر را باز کردند و عباس با جنگ آوران بشهر اندر شدند ، و این حال در صبحگاه پنجشنبه نیمه شوال روی داد .

و در همان حال ورود مسجدی در آنشهر بنانهادند و منبری در مسجد نصب کردند و در روز جمعه خطبه بخواندند و از جنگ جویان شهر هر کسی را بیافتند بکشند و دوشیزگان بطارقه که طارقه اللیل و سارقه العقل و آفتاب روی و ماه نشان بودند با آنچه حلی و زیور که بر پیکر منور و سروسینه مهر افسر داشتند با پسران و پسرزادگان ملوک اسیر ساختند و چندان بدایع نفیسه و نفایس بدیعه و غنایم جلیله ووصایف جمیله بچنگ آوردند که از حیز توصیف بیرون بود .

و در این روز در مشرکان صقلیه ذلتی بزرگ و خفتی عظیم روی آورد و چون رومیان این فتح و شوکت و هیبت مسلمانان را بشنیدند پادشاه ایشان بطریقی را با سیصد شلندی که بجمله مملو از رجال ابطال بود بحرب ایشان بفرستاد و آنجماعت راه بر سپردند تا بسر قوسه در آمد عباس نیز از شهر قصریانه با شجاعان اسلام بمحاربت ایشان بیرون تاخت و میدان حرب را گرم ساخت .

جنگی عظیم برفت و فتحی عمیم روی نمود و رومیان منهزم شدند و در مراکب خود بفرار سوار شدند و مسلمانان صد شلندی را از آنان بگرفتند و بسیاری از آنجماعت را بقتل رسانیدند و در این روز از مسلمانان مگر سه تن به تیر شهید نشد .

و در سال دویست و چهل و ششم این چند قلعه صقلیه که سطر و ابلا و ابلاطنوا و قلعه عبد المؤمن و قلعه البلوط و قلعه ائی ثور و غیرها عهد خود بشکستند و سر از برتافتند عباس چون شیر خشم آلود بدانسوی بیرون شد و لشکریان روم با آنها روی در روی آمدند و قتالی سخت بدادند و از مسلمانان انهزام گرفتند و جمعی کثیر بدست لشکر عباس کشته شدند و عباس بالشکر خون آشام بجانب قلعه عبد المؤمن و قلعه ابلاطنوا برفتند و بحصار افکندند .

در این وقت با عباس خبر رسید که اینک لشکر روم میرسد، عباس چون شعله نار بسوی ایشان رهسپار شد و در جفلودی با آنجماعت دچار گشت و بزرگ جنگی در میانه برفت رومیان شکسته شدند و بسرقوسه بازرفتند و عباس بمدینه قصر بانه معاودت نمود و آنشهر را تعمیر کرده حسنی حصین و آکنده بسپاه خونخواه نمود.

و در سال دویست و چهل و هفتم عباس بجانب سرقوسه بتاخت و غنیمت ببرد و بطرف قیران قرقره بتاخت و در آنروز رنجور شد و بروز سوم روزش بکران و ستاره زندگانش تاریک و در سوم جمادی الآخر بسرای آخرت شتافت و در همان مکانش از خاک بخاک سپردند، اما مردم روم از شدت بغض و کینی که از وی در دل مکین داشتند گورش را بر شکافتند و جسدش را بسوختند، مدت ولایت و حکمرانی این سردار شجاع یازده سال بود، و جهاد را در زمستان و تابستان مداومت میداد و در اراضی قلوبیه و انکبرده جنگ در افکند و مسلمانان را در آنجا ساکن ساخت و اکنون به تشکیل پاره بلدان و قراء و قلاع مذکوره اشارت میرود.

ابلا بالف مفتوحه و سکون باء موحده و لام و الف ممدوده نام چاهی است و حموی جز این نمی نویسد.

انکبرده بفتح همزه و سکون لون و فتح کاف و ضم باء موحده و سکون راه و دال مهملتین و ها بلادی است و اسمه از بلاد فرنگستان در میان قسطنطنیه و اندلس و بیلاذ قلوبیه متصل میشود.

بلوط بلفظ بلوط ناحیه ایست در اندلس و معادن زمین و مسکن بر بر در آنجا است و قلعه البلوط در صقلیه و در اطرافش انهار گذار و اشجار خرم و اثمار بسیار و اراضی کریمه است که همه چیز میرویند.

بشیره باء موحده و مثلثه مسطور نیست شاید تصحیف بشتری با موحده و معجمه و فوقانی و مهمله و مقصوره باشد که نام شهری است در افریقیه.

طنوبره بفتح مهمله و تشدید اون و و او ساکنه و باء موحده مفتوحه و راء مهمله شهری است از اعمال قرمونه در اندلس و از ابلاطنوا ذکر نکرده اند.

قبریان بضم قاف و سکون موحد و فتح راء مهمله و یای حطی و الف و نون از قراء افریقیه است .

قرقنه با دو قاف و راء مهمله و نون مشدده حموی گوید : در بحر جزیره ایست که قرقنه نام دارد و در وسط دریا واقع است و ما بین آن و سفاقس که از نواحی افریقیه ایست ده میل فاصله است .

قلوریه بکسر قاف و تشدید لام و سکون واو و کسر راء مهمله و یاء مفتوحه خفیفه جزیره ایست در شرقی صقلیه مردمش فرنگ و این جزیره را شهرهای بسیار و بلاد وسیعه است .

طیره با مهمله مفتوحه و موحد و مکسوره و یاء حطی و راء مهمله و تاء شهری است در اندلس و از طبریین یاد نکرده اند.

قصریانه با قاف و صاد مهمله و راء مهمله و یاء حطی و الف و نون مکسوره و هاء ساکنه نام شهری بزرگ است در جزیره صقلیه بردندانه کوهی و بساتین و زروع و عیون و میاه کثیره دارد.

سرقوسه با دو سین و راء مهملات و قاف و واو بزرگترین شهرهای جزیره صقلیه و پای تخت قدیم سلطان روم است، سطران از قراء دمشق است و لفظ سطر مسطور نیست .

صقلیه با کسرات ثلاثه و تشدید لام و یاء مشدده و بسین بجای صاد هم گفته اند از جزایر بحر مغرب و در وسط آن کوهی است موسوم بقصریانه و شرحش مفصل است از قصر الحدید نام نبرده اند و از قلعه رابی ثور و قلعه عبد المؤمن یاد شده است و هم چنین نوطس را رقم نکرده اند.

جفلوذ با ضم جیم و سکون فاء و ضم لام و سکون واو و ذال معجمه شهری استوار در جزیره صقلیه بر فراز کوهی بلند بر یکطرف دریا است و از بقطانیه و رغوس نامی رقم نکرده اند و الله تعالی اعلم .

بیان بدایت امر یعقوب بن لیث و طلوع ستاره فرمانفرمائی بنی صفار

در این سال مردی از اهل بست که او را صالح بن نصر کنانی می نامیدند بر سجستان غلبه کرد و یعقوب بن لیث با او بود طاهر بن عبدالله بن طاهر والی مملکت خراسان بازگشت و آن ملک را از چنگ او بیرون آورد و از آن پس نیز مردی دیگر که نامش درهم بن حسین و از جماعت متطوعه در آنجا ظاهر شد و بر آنجا غالب گشت اما چنانکه بایستی ضابط و ناظم لشکر خود نتوانست شد و یعقوب بن لیث سردار سپاه او بود .

چون اصحاب در هم بر حالت ضعف و عجز او آگاه شدند بگرد یعقوب در آمدند و او را مالک امر خود ساختند چه او را بحسن تدبیر و قوت سیاست و قیام با مور خودشان شایسته شمردند ، چون این حال بر در هم روشن گشت با یعقوب بسلم و صفا رفت و بدون منازعه و مخاصمه آن کار را بدو تسلیم فرمود و خودش از وی اعتزال جست.

اینوقت یعقوب در کار امارت و ولایت مستولی و مستبد گردید و آن بلاد و امصار را ضابط و مالک شد و شوکت و عظمتش فزونی گرفت و مردمان سپاهی و جنگجوی و کینه خوی از هر گوشه و کنار بدر گاهش رهسپار شدند ، والعزة الله الواحد القهار .

در تاریخ حبیب السیر مسطور است که در هیچیک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار ، یعنی مسکر روایتی بنظر اندر نرسیده است ، أما ملك شاه یحیی که در زمان دولت سلطان أبو سعید میرزا و در ایام سلطان حسین میرزا سالها والی

ولایت سیستان بود استماع افتاد که می گفت: من بلیث صفار نسب میرسانم و نسب لیث با نوشیروان عادل ملحق میگردد.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد: لیث رویگر بچه سیستانی بود چون در خود میدید بروی گری التفات نمود از سلاح ورزی به یعیاری و رهزنی افتاد اما در آن راه طریق انصاف سپردی و مال کسان را بیک بارگی نبردی و بسا بودی که باز دادی، شبی خزانه در هم پسر نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار را که والی سیستان بود برید و مالی بیکران بیرون برد در میانه چیزی شفاف بیافت گوهری پنداشت برداشت امتحان را بر زبان برزد نمک بود حق نمک را بر قبض مال برگزید بگذاشت و بگذشت شبگیر خازن بدید شگفتی گرفت بدرهم بن نصر باز نمود.

در هم بفریاد و امان فرمان داد لیث صفار بدو شد، در هم گفت: چون بر اموال قدرت یافتی نابردن چه بود؟ حکایت نمک و حق نمک بگفت در هم را پسندیده آمد و او را چاوشی پیشگاه داد و در درگاه او صاحب رفعت و جاه شد و امیر لشکر گشت پس از وی پسرش یعقوب بن لیث صفار بعد از وفات در هم نصر بر پسرش صالح و نصر خروج کرد و در سال دویست و سی و هفتم هجری برپاره ولایات سیستان چیره گردید و روز گارش روز تا روز در ترقی بود و امراء و ارکان دولت در هم بن نصر باوی متفق شدند.

صاحب روضة الصفا می نویسد: یعقوب نیز در بدایت حال بشغل پدرش روی گری می کرد و چون نظر عالی و طبعی بلند داشت هر چه بدست آوردی کودکان را بخواندی و برخوان میهمانی بر نشاندی چون بسن رشد رسید جمعی از مردم جلد بخدمتش کمر بستند و براه زدن پرداخت تا اموالی بدست آورده کار سرداری ساخته سازد و در آن کار شرط انصاف نگاهداشتی و باندرک چیزی از آینده و رونده خرسند شدی.

بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و هفتم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال مردی در اندلس در ناحیه ثغور قیام کرد و خود را پیغمبر خواند و قرآن مجید را بیرون از آنچه تأویل فرموده اند تأویل نمود و انبوهی از غوغا طلبان بمتابعتش طغیان گرفتند، و از جمله احکام شریعتی وی این بود که کوتاه کردن موی و چیدن ناخن را نهی می نمود، حکمران بلد چون قضیه او را بشنید باحضارش فرمان داد .

چون آنمرد مدعی حاضر شد اول خطبه که براند و سخن و دعوتی که بنمود عامل شهر را بمتابعت خود بخواند، عامل بدو امر کرد که از ادعایی که مینماید بتوبت و انابت زبان بگرداند، مدعی از قبول توبت امتناع ورزید و فرمان حکمران منزل برسر دار گزید و آندعوت را با پرندگان هوا اختصاص داد و قبول دعوتش بزاع و کر کس انحصار یافت.

و هم در این سال سپاه مسلمانان بشهرهای مشرکان را هسپار شدند و نبردی سخت و جنگی استوار در میانه برفت و در این وقعه مسلمانان را نصرت افتاد و از جنگهای نامی و ظفر مندیهای سامی گشت و این همان وقعه است که بوقعة البیضاء نامدار شد و در این سال عباس بن ولید مدینی در بصره بدیگر جهان عرصه گزید و هم در این سال عبد الاعلی بن حماد نرسی از دیگر جهان کرسی گزید.

و نیز در این سال عبیدالله بن زیاد عنبری ازین محنت سرای شش دری بسرای دیگر رهسپر گشت، نرسی بانون و راء مهمله و سین مهمله است والله اعلم .

و هم در این سال تجارت جماعت اعراب با مردم چین بدرجه جانب ارتفاع گرفت که در بندر کامتن که در سمت جنوبی است تجار عرب از سوداگران سایر ملل بیشتر نمودار میشدند دو نفر از مسافرین بحر پیمای عرب که وهاب و أبو سعید خوانده میشدند مدت بیست و پنجسال در دریای چین و برابری این مملکت سیاحت نمودند انکشاف عرق ، یعنی جوهر شراب ناب و چای و ظرف چینی بدستکاری ایشان شد و در میان اعراب متداول گردید ایالت شمالی مملکت چین را ختای می نامیدند ، و چون روئیدن گاه در این زمین و ایالت است معروف بجای ختای گشت و ایالت جنوبی چین را بزبان عرب صین میخوانند.

و هم در این سال بروایت سیوطی آتشی عظیم در مدینه عسقلان نمایان شد.

بیان وقایع سال دو بست و سی و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال بغاء کبیر بر تغلیس استیلاء یافت و این حکایت چنان است که چون بغا چنانکه مذکور شد بسبب کشته شدن یوسف بن محمد برای قصاص قتل او بطرف ارمینیه راه بر گرفت و بدبیل روی و یکماه در دبیل توقف نمود و چون روز شنبه دهم ربیع الأول این سال مذکور روی برگشود بغاء فرمان کرد تا زیرک ترکی راه بر نوشت و از کی برگذشت کر رودخانه عظیمی است مثل صراط بغداد بلکه از آن بزرگتر و این نهر در میان آنشهر و تغلیس در جانب غربی و صفدبیل در طرف شرقی است و لشکرگاه بنا در شرقی بود.

حموی میگوید: کر بضم کاف و تشدید راء مهمله بلفظ کیل موضعی مشهور است بفارس و نهر الکر میان ارمینیه و از آن شهر تغلیس را میشکافد و از آنجا تا براغه دو فرسنگ مسافت دارد و این نهر با رودخانه رس فراهم شده در بحر خزر

میریزد، و نیز کر کوره ایست از نواحی موصل شرقیه که در اعمال عفر بشمار می آید و در آنجا قراء کثیره و مزارع است.

بالجمله زیرک از رودکی بگذشت و بمیدان تفلیس پیوست، و شهر تفلیس را پنج دروازه است: یکی باب الميدان و دیگر باب قریس و دیگر باب الصغیر و دیگر باب الریض و دیگر باب صفدییل، و نهر الکر نهری است که از آن شهر میگذرد.

و نیز بغاء فرمان کرد تا أبو العباس وائی نصرانی بجانب مردم ارمینیه از عربی و عجمی آنها برود، پس زیرک از دروازه میدان بایشان شد، و أبو العباس از طرف باب الریض راه بر سپرد، إسحاق بن إسماعیل عامل شهر چون این خبر بدانست بجانب زبرک بتاخت و حرب بیار است و میدان قتیل و هیاهوی ابطال آراسته شد.

و از آنطرف بغاء برپشته که از طرف صفدییل مشرف بر شهر بود برآمد تا بر کردار زیرک و أبو العباس بنظاره آید چون بر حال ایشان نگران آمد جماعت نطف اندازان را مأمور ساخت تا در آنشهر نقط و آتش برافکنند و چون بناها و عمارات شهر تفلیس از چوب و تخته صنوبر بود باد در نطف و آتش و صنوبر پی سپر گشت و از آن پس چون اسحاق بر احراق شهر خبر یافت از میدان حر بگاه باز شد تا از حال شهر با خبر شود دید آن آتش جهان سوز در قصر او و جواری در افتاده و بر تمام قصر و قصریان احاطه کرده و زبان بر زبان و بی زبان دراز کرده است.

در این اثنا گروه اترک و مغاربه بتاختند و إسحاق را در چنین حالتی اسیر و دستگیر ساختند و پسرش عمر را بگرفتند و هر دو آن را بخدمت بنا حاضر ساختند بغا بفرمود تا اسحاق را بباب الحسک باز گردانیدند با دو دست بسته در همانجا گردنش را بزدند و لاشه اش را در کنار نهر الکر بردار زدند.

و این إسحاق شیخی مجدور و کلان کله و گندم گون و اصلح و احوال بود و موی را باوسمه رنگین میساخت پس سرش را بر باب الحسک نصب کردند و متولی

قتل او غامش نام خلیفه بنا بود، و از شدت حرفتی و سوختنی که در شهر تغلیس و عمارات و ابنیه آن در افتاد پنجاه هزار تن آدمی بسوخت و چنین آتش فروزان که بر سر کره اثیر بر کشید در یک روز و شب زبان از زبانه برکشید، ه آتش صنوبر را دوام و بقائی نیست.

پس از این سوختن و ویران کردن جماعت مغاربه صبحگاه دیگر چون نمودی صرصر بشهریان گرایان و تازان شدند و هر کسی را در جامه زندگی دیدند اسیر ساختند و مردگان را جامه از تن برآوردند، و زوجه إسحاق که در صفدییل که برابر تغلیس در طرف شرقی است و از بناهای انوشیروان عادل است فرود آمده بود و اسحاق این شهر را حسن خود گردانیده بود و خندقش را حفر کرده و از جماعت خویشیه و جز ایشان در آنجا برای مقاتلت و محاربت مقرر ساخته بود.

بغا این مردم را امان داد بدان پیمان که جامه و آلات جنگ را فروگذارند و بهر طرف که خواهند بروند، و زوجه إسحاق دختر صاحب السریر بود، و از آن پس بغا بفرمود تا زیرک ترك بقلعه جودمان که در میان بردعه و تغلیس واقع است با جماعتی از لشکریانش برفتند و زیرک جردمان را برگشود و بطریق آنجا را که قطریج نام داشت اسیر ساخت و بلشکر گاهش حمل نمود.

و چون ازین کارها پیرداختند بغاء کبیر بجانب عیسی بن یوسف پسر خواهر اسطفانوس روی نهاد و در این وقت عیسی در قلعه کشیش از کوره بیلقان روز میسپرد و از آن قلعه تایلقان ده فرسنگ و از آنجا تا بردعه پنج فرسنگ راه است، پس بغاء با عیسی جنگ بورزید و مظفر گردید و آن قلعه را برگشود و عیسی را بگرفت و با خود حمل کرد و پسرش را نیز با او حمل نمود.

و نیز أبو العباس واثی را که سنباط بن اشوط نام داشت با معاویه بن سهل ابن سنباط بطریق اران و هم چنین آذر نرسی بن إسحاق خاشنی را در رکاب خود حمل نمود.

در کتاب معجم البلدان مسطور است: تغلیس بفتح فاء و بکسر آن و لام

ویاء حطی وسین مهمله شهری است در ارمنیه اولی و بقولی در اران و دار الملک ناحیه جرزان نزدیک بباب الأبواب و از شهرهای کهن و قدیمی ارمنستان و مدینه الاسلام و آخر شهری است که بصیت صوت اسلام بلند نام است و چون ازین شهر برگذرنند بصیت این دین مبین بر نگذرنند.

نهر کر که مذکور شد از میان این شهر میگذرد و بدریا میریزد و باروی عظیمی دور شهر کشیده اند گرما بهای سخت گرم دارد که بدون آتش از چشمه هائی که آبش گرم است بازارش در گردش و گرم است، یکی از آن حمام ها بجماعت مسلمین اختصاص وانحصار دارد .

این شهر در زمان عثمان بن عفان بدست سپاه اسلام مسلمان شد و مصالحه نامه رقم گردید و تقلیس در حوزه تصرف مسلمانان در آمد و بر این حال بود و جماعتی از ایشان بدولت اسلام فایز شدند تا در سال پانصد و پانزدهم هجری که جمعی کثیر از طایفه گرج از جبال ایجار خروج کرده بلاد اسلام را که در مجاورت آنها بود بغارت سپردند و شهر تقلیس را نیز فتح نموده جمعی کثیر از مسلمانان را شهید ساختند .

بر این حال افزون از یکصد سال بگذرانیدند تا آخر الأمر بدست سلطان جلال الدین خوارزمشاهی آنجماعت و اعوان ایشان بقتل رسیدند و مردم تقلیس از زشتی سلوک والی سلطان و اعوان او خسته شدند و بازماندگان گرج را دیگر باره بشهر در آورده شهر را بتصرف آنان داده اعوان خوارزمشاهی را بیرون کردند و آنها بطور فرار بخوارزمشاه پیامدند و آنجماعت از بیم عودت و سطوت و بازپرسی خوارزمشاه شهر تقلیس را آتش زده بمنازل خود باز شدند.

و شهر تقلیس در دره افتاده است که طرفی از آن روی با کوه دارد و آبی از میانش روان و از طرفی عمارت بر روی نهر کر چنانکه بام خانه های زمین کوی برسته علیا است ساخته شده است، و حاصل غلاتش نیکو و میوه آن اندک است و بر سرتلی قلعه محکم است و مردم آنجا مسلمان و نصرانی هستند.

نوشته اند: چشمه آبی در تفلیس هست که آب از آن بیرون آمده مار میشود و در زمان سلطان مرادخان خدیو روم این شهر را عثمانیها فتح کردند و بر پیرامون این شهر در دیوار بر کشیده اند و این شهر آخرین شهرهای آذر بایجان و پیوسته بسرحد است و سرچشمه رودخانه کسر کوهستان قفقاز است و از قدیم الایتام در شمار شهرهای ایران و پای تخت گرجستان بوده است .

تفلیس و بتی لیس و انوبلیس هر سه در لغت گرجی بمعنی گرم است و این شهر را پیشینیان بواسطه اینکه چشمه های گرم معدنی در داخل شهر و خارج شهر بسیار داشته است بتی لیس کلاکی میگفته اند ، و در سال یکهزار و دویست و سی ام هجری در معاهده که دولت ایران را با دولت روس روی داد تمام گرجستان و تفلیس را بدولت روس واگذار نمود .

بالجمله گرجستان و تفلیس قبل از اسلام و بعد از اسلام وزمان سلاجقه و بعد از ایشان مکرر دچار قتل و غارت و سوختن و ویرانی گردیده و بمرور دهور تجدید عهد و عمارت یافته و اکنون از شهرهای نامدار و دارای ابنیه و عمارات عالیه و متعلق بدولت روس است و در این سنوات انقلاب کره و محاربات دولت آلمان و اطیش و عثمانی با دولت روس و انگلیس و فرانسه و خرابی و ویرانی اغلب ولایات روی زمین این شهر نیز بی آسیب نماند .

عجب این است که یکنفر بهوای نفس و غرض نفسانی یا عداوت و خصومت و طمع در مال و ملک چون بر شهری و مملکتی مستولی میشود حکم باعدام تمام مردم و احراق و ویرانی آنشهر مینماید! مثلا تفلیس را بغارت و قتل و ویرانی میسپارد و بهمین باندازه آتش خشمش از خون بی گناهان خاموش نمیشود و امر بسوختن شهر مینماید و پنجاه هزار تن مردوزن سیاه و سفید و اطفال و علیل و کلیل و کور و چلاق و زمین گیر و بیمار و پارسا و غیر پارسا از آن آتش میسوزد! با اینکه آمر را با ایشان سابقه خصومت و معرفت و آشنائی و معامله و محادثه و مجالست و مؤانستی نبوده است! غریب این است که این مردم خود را متدین و متمدن و آدمی وش

میشمارند اما آدمی کش و وحشی هستند !!

در کتب جغرافی و تواریخ و روزنامه جهان گردان در باب تفلیس و گرجستان شروع کثیره یاد کرده اند خصوصاً شاهنشاه سعید شهید ناصرالدین شاه ذوالقرنین اعظم اعلی الله مقامه در سفر فرنگستان و طی ممالک روسیه در سفر نامه خود با آن دقایق و حقایقی که معمول قلم و رقم همایوش هست شرحی مبسوط مذکور فرموده است .

جرزان با جیم وراء مهمله و زاء معجمه والف و نون بروایت حموی در معجم البلدان اسم جامع ناحیه ایست که ارمینیه باشد و قصبه و تختگاه آن تفلیس است و از این تصریح معلوم میشود جرزان صحیح نیست ، و نیز حموی می گوید : کبیش با کاف و باء موحده و های خطی موضعی است که در شعر راعی مذکور است .

بیان وصول مراکب روم بسوی دیار مصریه و غرق جماعتی از زن و کودک

تمانی در این سال سه تن از رؤسای لشکر روم که یکی را عرفا و آندیگر را ابن قطونا و سوم را امر مامه که سران سپاه بحری بودند و با هر يك صد مرکب و کشتی بحری بود بیامدند و این قطونا در کنار دمیاط در آمد و جای گزید و در میان دمیاط و شط شبه الجزیره بود که آبش تابسینه مرد میرسید و هر کسی از آن آبگاه خود را بزمین میکشید از مراکب دریائی نجات داشت ، لاجرم جمعی از آن بگذشتند و بسلامت پرستند و جمعی کثیر از زنان و کودکان غرقه بحر قنا و روزی ماهیان دریا شدند و هر کسی را توانائی بود بکشتیهایش در آوردند و بجانب ناحیه فسطاط رستگاری گرفتند و از آنجا تا فسطاط چهار روز راه است .

در این هنگام عنبسة بن إسحاق ضبی معونه مصر را والی بود و چون زمان عید و جشن سپاه و سفید قریب گردید فرمان داد تا مردم سپاهی که بدمیاط اندر

بودند بفسطاط اندر آیند تا بوجود ایشان تجمل و جلال عید را ساخته سازد ازین روی دمیاط از جماعت لشکری تهی ماند لاجرم مراکب روم بی مانع و دفاعی بناحیه نخلستانی رسید و در آنجا صد مرکب از شلندیه را فرو خوابانید و در هر یک از آن مراکب از پنجاه مرد تا بصد مرد جنگجوی جای می کردند .

پس با این عدت و عدت بدمیاط در آمدند و بهر خانه و سرا و لانه که دست یافتند بسوزانیدند و از عمارات و خانه هائی که از چوب بر آورده بودند نشانی نگذاشتند و از اسلحه هر چه در دمیاط بود بدیدند حمل کردند و همی خواستند بخدمت حفص صاحب اقریطش برند و این جمله هزار نیزه با آلت آن بود و از مردم و رجال آنجا هر کسی را که بدست آوردند از پای در آوردند و از امتعه و قند و کتان که برای حمل بعراق آماده کرده بودند مأخوذ نمودند و از زنهای مسلمه و قبطیه ششصد تن اسیر ساختند .

گفته اند : ازین جمله سیصد و بیست و پنجتن زن مسلمان و دیگران از قبطیان بودند ، و بعضی گفته اند: آن سپاه رومی که در شلندیات و کشتیهای کوچکی که در دمیاط فرود آمدند جای داشتند پنج هزار تن بشمار آمدند .

بالجمله رومیان از اموال و ذخایر و اسرای دمیاطیان کشتیهای خود را پر ساخته و خزانه قلع ، یعنی مکانیکه شرعهای کشتیها در آن بودند بسوزانند و مسجد جامع دمیاط را بسوختند و کنایس را بآتش در سپردند و آن کسانی که از جماعت زنان و کودکان از گزند رومیان فرار کرده و در دریاچه دمیاط غرق شدند بیشتر از آنان بودند که بدست رومیان اسیر شدند .

و چون رومیان از کارهای خود بپرداختند بافتح و فیروزی و کشتیهای آکنده از اسرای نساء و رجال کوس کوچ بکوفتند و از دمیاط راه بر گرفتند ، گفته اند : این اکشف را عنبسه در زندان دمیاط محبوس ساخته بود چون بر این حال مردم دمیاط نگران شد موی بر تنش سنان و جهان در چشمش زندان آمد بند و زنجیر بر شکست و چون رستم دستان و سام نریمان از زندان بیرون تاخت و بقتال آن جماعت

جماعتی نیز چون گوله حمیت و حمایت و عصبيت و غیرت را مشاهدت کردند خونهای ایشان در رگها بجوشید و باعانت وی بیرون شدند و با رومیان جنگ بدادند و جمعی از رومیان بکشتند پس از آن بطرف اشتوم تنیس روی نهادند و سفینه های ایشانرا آب نتوانست حمل نمود لاجرم از آن بیم یافتند که وحل دچار شوند و کشتیهای ایشان بواسطه قلت آب بگل بنشینند ازین روی بطرف اشتوم تنیس برفتند که فریسی آنجاست .

از اشتوم تاتنیس چهار فرسنگ طول مسافت است و برای آن باروئی و دو دروازه آهنین است که معتصم عباسی بعمارت آن فرمان کرده بود ابن اکشف و مردمش آنجا را ویران ساختند و آنچه در آن بود از مجانیق و عرادات بسوختند و آند و در آهن را بکنند و با خود حمل داده بیلاذ خود برفتند و هیچکس متعرض حال آنها نشد .

حموی در معجم البلدان می گوید : اشتوم بضم الف وسکون شین معجمه و تاء مثناة و واو ساکنه و میم موضعی است نزدیک تنیس، یحیی بن الفضل این شعر را گفته است :

حمار أتى دمیاط و الروم و ثب *** بتنیس منه رأی عین و أقرب

یقیمون بالأشتم بیغون مثلما *** أصابوه من دمیاط و الحرب ترتب

و از تنیس تا حصن اشتوم که در آنجا مصب آب دریاچه بحر روم است شش فرسنگ مسافت دارد، والله تعالی اعلم .

بیان وفات عبدالرحمن بن حکم اموی امیر اندلس و ولایت پسرش محمد بن عبدالرحمن

در این سال عبدالرحمن بن الحکم بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویة بن هشام اموی صاحب مملکت اندلس در ماه ربیع الآخر بسرای آخرت رخت کشید مردی گندم گون و بلند بالا و کشیده بینی و گشاده چشم و بزرگ ریش بود و موی خود بحناء رنگین میساخت و چهل و پنج پسر بیادگار گذاشت و مردی ادیب و شاعر و در جمله کسانی که عاشق جواری خود بود محسوب است و در عشق جاریه خود که طروب نام داشت شهرت یافت و بعلوم شریعت و علم فلسفه و غیرهم عالم و روزگار دولتش ایام عافیت و سکون و اموالی بسیار در خزانه اش موجود و دارای همتی بلند و نظری ارجمند بود .

قصرها و تنزهات کثیره اختراع نمود و طرق و راهها بساخت و در وسعت مسجد جامع قرطبه بیفزود و دو رواق برکشید و از آن پیش که زینت و زخرف مسجد پایان رسد زمانش بیایان کشید و پسرش محمد با نجام رسانید ، و نیز عبدالرحمن جوامع کثیره در اندلس بساخت .

و چون وفات کرد فرزندش امیر محمد بجایش بر نشست و در کار عدل و داد بر سیرت پدر عادلش همت بر نهاد و بنای جامع قرطبه را با نجام آورد و مادرش را بهتر نام بود و او را صد نفر فرزند پدید آمد که بجمله ذکور بودند .

وی اول کسی است که ابهت ملک و پادشاهی را در اندلس پیای داشت و رسوم ملک را مرتب ساخت و زوی و وضع خود را با عامه ناس بریک اساس نگذاشت و در ابهت ملک و جلالت سلطنت با ولید بن عبد الملک همال و همانند گشت .

و اول کسی است که آب شیرین و گوارا بجانب قرطبه بر کشید و بآن شهر اندر آورد و مضعی بزرگ برای آن آب مقرر و مفضل داشت تا مردمان بآن وارد

شوند و بهره ور و کامیاب گردند .

در تاریخ ابن خلدون مسطور است که امیر عبدالرحمن اوسط ابن حکم بن هشام بن عبدالرحمن چون داخل سال دویست و سی و هشتم گردید وفات کرد مدت امارتش سی و یکسال طول کشید و رسوم مملکت را چنانکه مذکور داشتیم برقرار نمود و بطریق سلاطین جهان بکبر و کبریائی رفتار نمود و عامه را بدربار خود بار نمی داد.

و در کتاب عقد الفرید می نویسد : عبدالرحمن بن حکم از تمامت مردم عهد خودش بچود و کرم و کف بخشنده و کرامت عطوفت و فضل واسع و جمال علم نامدارتر بود در ذی الحجه دویست و ششم بامداد اقبال بامارت برآمد و در شب پنجشنبه سه شب از شهر ربیع الآخر سال دویست و سی و هشتم بر آمده زمانش بسر آمد حکومتش سی و یکسال و پنجمه بود.

وقتی یکتن از عمالش عرضه داشتی بحضورش تقدیم کرد و خواستار عملی رفیع و منصبی منبع گردید که از انداز او و امثال او بیرون بود ، امیر عبدالرحمن در ما بین مکتوب او نوشت «من لم يحسب وجهه مطلبه كان الحرمان اولی به » هر کسی از مقدار و مقام خود افزون طلبد و معیار خود را نداند شایسته حرمان است و از عهده بر نخواهد آمد، مدت عمر عبدالرحمن شصت و دو سال بود .

در بعضی کتب مدت ملك وی را سی و یک سال و سه ماه رقم کرده اند ، و گفته : چون بمرد چهل و پنج پسر و یکدختر از وی برجای بماند ، این اثیر در ذیل سوانح سال دویست و هفتاد و سوم و وفات محمد بن عبدالرحمن می نویسد: چون از جهان برفت سی فرزند ذکور از وی بماند، شاید بقیه پسرهایش در اوقات سلطنتش که افزون از سی و پنجسال و کسری است وفات کرده اند چنانکه انشاء الله مذکور شود .

و نیز در بعضی تواریخ نوشته اند: در این سال علی بن از یاب سازنده و نوازنده معروف که در خدمت خلفای بغداد می گذرانید بتطمع عبدالرحمن سلطان اسپانیول به اسپانیول برفت ، طریقه مالکی که در اسپانیول رواج داشت در سلطنت محمد اول

یعنی محمد بن عبد الرحمن مذکور مبدل بطریقت حنبلی شد .

و هم در این سال لئون چهارم پاپ چون از آن بیمناک بود که جماعت اعراب شهر رم را مفتوح سازند حصارى برگرد یکی از محلات برکشید و آنمحل بهمناسبت اینکه لئون دیوارش را برکشید موسوم بشهر لونیم شد .

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و هشتم هجری نبوی صلوات الله علیه و آله

در این سال أبو الفضل جعفر بن متوکل خلیفه عباسی در روز دوشنبه پنجم شهر جمادی الاخره از سامراء بآهنگ مداین خیمه و خرگاه بیرون کشید و در روز سه شنبه سیزده شب از جمادی الاخره گذشته بشماسیه رسید و در آنجا تا روز شنبه بپایید و شامگاه بقطر بل عبور داد و از آن پس ساز مراجعت بکوفت و در روز دوشنبه یازده شب از جمادی الاخره بجای مانده ببغداد اندر آمد و در بازارها و شوارع بغداد راه بر گرفت تا بزعفرانیه رسید و از آن پس بجانب مداین رهسپار گشت .

بکدم زره دجله منزل بمداین گیر *** وزدیده دوم دجله بر خاک مداین ران

و در این سال علی بن یحیی ارمنی غزوه صایفه و جنگ تابستانی مقرری معمولی را با رومیان بسپرد و هم در این سال علی بن عیسی بن جعفر بن ابي جعفر منصور مردمان را حج اسلام بگذاشت و هم در این سال إسحاق بن ابراهیم حنظلي معروف بابن راهویه که از ائمه ارباب علم بود و او را با شافعی در بیوت مکه معظمه مناظرتی روی داد وفات نمود و در این وقت هفتاد و هفت سال از مدت زندگانش بر گذشته بود .

در تاریخ الخمیس می گوید : إسحاق بن راهویه عالم خراسان و صاحب تصانیف

بود، أحمد بن حنبل میگفت: برای عراق نظیری برای او نیست و چنین عالمی از جسر عبور نکرده است، و محمد بن اسلم گوید: هیچکس را ندانسته ام که خوفش از خدای تعالی بیشتر از إسحاق باشد، و أبوزرعه گوید: هیچکس را از وی احفظ نیافته اند.

و نیز در این سال محمد بن بکار محدث وفات نمود، از این پیش در ذیل مجلدات مشكاة الأذب بشرح حال أبي يعقوب إسحاق بن إبراهيم حنظلي مروزی معروف با بن راهویه که جامع بین حدیث و فقه و زهد و ورع و مناظره او با شافعی در باب جواز فروش خانه های مکه معظمه و کثرت حافظه او و محفوظات کثیره و مدت عمر او که از شصت برگذشت اشارت رفت.

زعفرانیه با زاء هوز و عین مهمله در چند موضع است از آنجمله قریه ایست در یرک منزلی همدان و قریه از اراضی کلوانی است در بغداد.

شماسیه بفتح اول و شین معجمه و تشدید میم و سین مهمله بیابانی است در اعلاى بغداد و یکی از دروازه های بغداد بآنجا منسوب است و سرای معز الدولة بن بویه در برابر آن بوده است و در سال سیصد و پنجم از بنای آن فراغت یافته و بیست و شش کرور در هم در مصارف آن بکار برده و باقی محله بیابانی موحش است و محل قطاع الطریق و بالاتر از رصافه محله أبي حنیفه است، و نیز شماسیه نام محله ایست در دمشق حموی میگوید، هنوز نشانش باقی است.

قطر بل بضم قاف و سکون طاء مهمله و فتح راء مهمله و باء مشدده و لام نام قریه ایست در بغداد و تا بیغداد دو فرسنگ مسافت دارد و حمر و خانات قطر بلی و اکنون خراب است.

در این سال متوکل عباسی فرمان داد که اهل ذمه دو در اعه عسلی برتن بر فراز قبا و دراربع بپوشند و این حکم را در ماه محرم این سال جریان داد و چون ماه صفر در رسید امر فرمود که ذمّتیان جز بر استر و خرسوار و رهسپر نشوند و برذون سوار نشوند .

و هم در این سال علی بن جهم بن بدری را از آنحدود بفرمان متوکل بخراسان نفی کردند ، و نیز در این سال صاحب صناریه را در ماه جمادی الآخره در باب العامه بقتل رسانیدند، و هم در این سال متوکل عباسی بهدم ربیع و معابد ترسایان که در زمان اسلام بنیان شده بود فرمان داد .

و هم در این سال محمد بن عبد الرحمان لشکری ساز داده بسرداری برادرش حکم ابن عبد الرحمن بطرف قلعه رباح بفرستاد و چنان بود که مردم طلیطله دیوار آن قلعه را ویران کرده و جمعی کثیر از مردمش را کشته بودند و حکم برفت و آندیوار را اصلاح کرده و هر کسی که از مردم آنجا پراکنده شده بودند دیگر باره بمکان خودش بازگردانید و حال آن قلعه و مردمش قرین اصلاح گشت و حکم بطرف طلیطله بتاخت و در حوالی و اطراف آن فساد در افکند، و نیز محمد بن عبد الرحمن لشکری دیگر بطلیطله روان ساخت و چون بآنجا نزدیک شدند سپاهی که در کمین بودند برایشان بیرون تاختند و آن لشکر منهزم و جمعی کشته شدند، رباح بفتح راء مهمله و آخر آن حاء مهمله از ماده رباح است .

قلعه رباح نام شهری است در اندلس از اعمال طلیطله، حموی میگوید : مدت هفتاد سال است که فرنگیها بر آن مستولی شده اند و دارای قری و نواحی متعدده است والله اعلم .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و نهم هجری

در این سال محمد بن أحمد بن أبي دواد مکنی بأبي الولید در ماه ذی الحججه در بغداد بدیگر جهان روی نهاد ، در طی کتاب گاهی بحال او و مصادره و حبس و بند او و خشم متوکل و صلح او در مبلغی گزارف اشارت رفت، و در این سال غزوه صائفه و جنگ معمولی تابستانی را علی بن یحیی ارمنی با رومیان بگذاشت و لشکر اسلام در حوالی قسطنطنیه فرود آمدند.

و در این سال عبدالله بن محمد داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علي بن عبدالله ابن عباس که والی مکه معظمه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و نیز در این سال جعفر بن دینار اقامت حج نمود والی طریق مکه مشرفه از طرف بود و احداث موسم را متولی شد .

و نیز در این سال شعانین ترسایان با روز نوروز مصادف و متفق گردید و مطابق روز یکشنبه بیست شب از شهر ذی القعده بود، گفته اند: مردم نصاری بر آن گمان رفته اند که هرگز این دوروز در مدت ظهور اسلام تا آنزمان با هم جمع و متفق نگردیده است، و هم در این سال محمود بن غیلان مروزی مکنی بأبي أحمد که یکی از مشایخ بخاری و مسلم و ترمذی بود وفات نمود.

بیان وقایع سال دویست و چهلم هجری مصطفوی صلی الله علیه

اشاره

در این سال مردم حمص بمردیکه عامل معونه ایشان بود بتاختند و او را بیرون کردند و سبب این بود که أبو مغیث رافعی موسی بن ابراهیم يك نفر از

ص: 197

رؤسای اهل حمص را بکشت لاجرم مردم آن شهر در ماه جمادی الاخره این سال بر خروشیدند و بجوشیدند و بیرون ناختند و جمعی از اصحاب عامل را بکشتند آنگاه او را وصاحب الخراج را از شهر خود بیرون دوانیدند.

این خبر بمتوکل پیوست متوکل بفرمود تا عتاب بن عتاب و محمد بن عبدویه کرداس انباری بدانشهر روی نهند و باعتاب گفت: با مردم حمص بگوید که امیر المؤمنین بجای ابو مغیث مردی دیگر را عامل میفرماید اگر این سخن را شنیدند و اطاعت کردند و رضا دادند محمد بن عبدویه را برایشان امارت بده و اگر سر از فرمان و قبول امر برتافتند و بر شقاق و مخالفت پبائیدند در آنجا بمان و چگونگی را بمن برنگار تا رجاء یا محمد بن رجاء حضاری یا سرهنگی دیگر را باخیل و سوار برای محاربت آنان برای تو رهسپار بدارم .

عتاب بن عتاب روز دوشنبه پنجروز از شهر جمادی الاخر باقی مانده بمحضر اهل حمص حضور یافت و امر خلیفه روزگار را ابلاغ نمود مردم حمص بامارت محمد بن عبدویه راضی شدند و عتاب او را برایشان والی ساخت ، اما محمد بن عبدویه با مردم حمص باعمال عجیبه پرداخت تا موجب تجدید شورش مردم حمص گشت .

و در این سال احمد بن ابي دواد در بغداد روی بدیگر جهان نهاد ، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال ابي عبدالله أحمد بن ابي دواد فرج ابن جریر بن ملك ایال قاضی که معروف بمروت و عصیبت در مذهب است ، ونیز در طی این کتب بحکایات او با معتصم و پیش از وی با مأمون وهم چنین باوائق و متوکل اشارت کردیم و از مناظرات او در مخلوقیت قرآن مجید در زمان مأمون رقم کردیم .

ابن خلکان می گوید: وفات قاضی أحمد در شهر محرم سال دویست و چهلم روی داد و تولد او بروایتی که از خود او نموده اند در شهر بصره در سال یکصد و شصتم هجری بوده است و ازین قرار هشتاد سال مدت عمر او بوده است و بقولی بیست سال از قاضی یحیی بن اکثم صیفی بزرگتر است ، دواد بضم دال مهمله وفتح واو و بعد از الف دال مهمله ثانیه است .

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء در ذیل اسامی اعیانی که در زمان خلافت متوکل عباسی از جهان رفته اند می گوید: «و ابن دواد ذلك الكلب لا- رحمه الله» یعنی یکی از اشخاصی که در عصر متوکل بمرد ابن ابي دواد است این سگ را خداوند نیامرزد، و نیز در حوادث سی و دوم می نویسد، در این سال ابن ابي دوادرا فالج دریافت و او را مانند سنگی بگوشه افتاده گردانید، فلله أجره الله.

گمان بنده حقیر این است که سیوطی این نفرین را در حق وی از آن کرده است که قاضی أحمد قائل بخلق قرآن بوده است چنانکه شرح و بسط آن مفصلاً مرقوم و مخلوقیت قرآن بر حسب اخبار وارده و ادله معلوم آمد و اگرچه احمد در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله علیهم بعقیدت و ارادتی موصوف نیست و سیوطی و امثال او ازین حیثیت مبغوضیتی در نزد سیوطی و امثال او ندارد و سایر صفات او غالباً پسندیده و مطبوع است، لاجرم این کلام سیوطی را ناچاریم مؤل باین تأویل بدانیم والله تعالی أعلم بحقایق الأحوال.

ابن اثیر می گوید: قاضی احمد در محرم بدرود حیات گفت وفات او بیست روز بعد از مرگ پسرش أبو الولید بود و این قاضی در قول بخلق قرآن و غیر آن از مذاهب معتزله سخن میگرد و این مذهب را از بشر مریسی و بشر مریسی از جهم بن صفوان و جهم از جعد بن ادهم فرا گرفت و جعد از ابان بن سمعان و ابان از طالوت خواهر زاده لبید اعصم و داماد اور طالوت از لبید بن الاعصم یهودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را سحر می نمود و لبید قائل بخلق قرآن بود و اول کسیکه در این باب تصنیف کتاب نمود طالوت بود و طالوت مذهب زندقه داشت و آن مذهب را فاش و منتشر ساخت.

در کتاب زهر الأداب و ثمر الألباب مسطور است که چنان بود که جاحظ ادیب معروف از قاضی أحمد بن ابي دواد منحرف و با دشمن او محمد بن عبدالملک زیای و زیر مایل بود و چون چنانکه در این کتاب مسطور نمودیم محمد بن عبد الملک را متوکل عباسی منکوب و مخذول و در تنور آهن محبوس و از آن تنور بدیگر جهانش گسیل داشت، جاحظ را با بندگران بحضور قاضی احمد در آوردند

قاضی روی با جاحظ آورد و گفت :

«والله ما اعلمك الامناسياً للنعمة كفوراً للضيعة معدداً للمساوي وما فتني باستصلاحي لك ولكن الأيام لا تصلح منك لفساد طويتك و رداءة دخيلتك وسوء اختيارك وتغالب طباعك». سوگند با خدای ترا چنان شناخته ام که نعمت را فراموش کاری وضعیت و احسان را کفران می ورزی و معدد مساوی باشی و مرا در استصلاح امر تو دریغی نرفت لکن روز کارت در صدد اصلاح برنیامد، چه ترا طویتی و سجیتهی ناستوده و دخیلتی روی و اختیاری ناپسند و نفس اماره است بر تو غالب و بفساد و عناد طالب است .

جاحظ در جواب گفت : «خفض عليك أصلحك الله فوالله لان يكون لك الأمر علي خير من أن يكون اسيء و تحسن أحسن في الأحدوثة من أن أحسن فيسيء ولأن تعفو عني على حال قدرتك علي أجمل بك من الانتقام مني»

خداوندت بتن آسائی و عیش کامل برخوردار و روزگارت را قرین صلاح و سداد بگرداند سوگند با خدای اگر ترا بر من فرمان باشد و من محکوم امر تو باشم بهتر و نیکوتر از آن است که مرا بر تو امر باشد و تو محکوم امر من باشی .

یعنی باید شکر خدای را بجای گذاری و شادمان باشی که تو را مقام حکومت و امارت داد و مردمان را در اطاعت امر تو بداشت و مانند من فاضلی تحریر وادیبی بی نظیر را محکوم و مطیع و اینک در حضور تو مقید و ذلیل فرمود وگرنه از قدرت خدای بعید نبود که قضیه برعکس باشد و ترا این حال که اکنون مرا نزد تو است نزد من باشد یا بعدازین گردش روزگار حکم حضرت پروردگار براین گونه بر سپارد .

واکر من بدکنم و تو نیکی فرمائی در طی حوادث جهان و مدار زمان بهتر از آن باشد از اینکه من نیکی کنم و تو بدی کنی ، یعنی این نیز شکرى مخصوص دارد که طی زمانه بر آنگونه افتاد که من بدی کنم و صفتی پیشنهاد نمایم که

ص: 200

مذموم و مقذوح و مغبوض جهان است و تو در ازای بدی من نیکویی بورزی که ممدوح و مطلوب و مطبوع مردمان است، چه ممکن بود این حال دیگرگون گردد و روزی پیش آید که تو بد کرده باشی و نورا تقاص روزگار گرفتار سازد و نزد من بیاورد و من در ازای بدی با تو نیکوی ورزم و تو بآن صفت مذموم موسوم و من باین ضمی ستوده ممدوح گردم.

و اگر از جریدت من در گذری و در این حال قدرتی که بر من داری از من عفو نمائی برای تو از آن بهتر است و جمیل تر از آن است که در مقام انتقام از من باشی چون قاضی أحمد این سخنان پسندیده و پند حکیمانه را بشنید و بیندیشید از جاحظ در گذشت .

راقم حروف گوید: ای چه خوش که مردم عصر و فرمان روایان جهان که خداوند منان بر جماعتی از بندگان خود حکومت و استیلا داده است بر این گونه نگران شوند و بر پست و بلند جهان بنظر عقل و تفکر بنگرند و چون بر کسی یا دشمنی دست یابند فی الفور از پایش نیفکنند و بیاد آرند .

بشکر دست و بازوی توانا *** زصید این شکار خسته بگذر

چه تواند بود که روزی حاکم محکوم و همان محکوم حاکم آید و از گذشته بیاد آرند و ازین نیکوتر این است که در مقام قدرت براسیر بی ناصر ترحم نمایند که «من لا ناصر له إلا الله» از همه کس منصور تر است و به بیچارگی و بی کسی و بی معینی ظاهر او ننگرند که هر چه ظاهر او از معین و ناصر خالی تر باشد باطنش محکم تر است .

و از همه بهتر این است که از کسی که همه نوع بدی و آزار دیده اند در زمان اقتدار بگذرند، چه این خود شکری عظیم است که خداوند رحیم مخدولی را عزیز و محکومی را حاکم بساخت و حاکمی را محکوم او نمود و ظالمی را دست کوتاه و گرفتار دید و توانائی او را بناتوانی مبدل فرمود و او را در عین ناتوانی توانا گردانید لاجرم .

هیچکس از خالق کل قادر تر و هیچ طبقه از مخلوقات از صنف بنی آدم عاصی تر نیست و آمرزش پروردگار عالمیان شامل حال همه است پس گروه بنی آدم که مظاهر صفات کل هستند بایستی خود را بیگانه نگردانند، چه اگر بیگانه شوند از حدود انسانیت بصفات بهیمیت تنزل نمایند و شرف خود را از دست بدهند.

و هم در این سال قاضی یحیی بن اکثم صیفی در شهر صفر از منصب قضاوت معزول گردید و بفرمان متوکل آنچه او را در بغداد بود مقبوض داشتند و مبلغ آن پنجهزار دینار و از اسطوانه که در سرایش بود دو هزار دینار بیرون آوردند و چهار هزار جریب اراضی او را که در بصره داشت بتصرف گرفتند.

بنده حقیر گوید: حالات و مجاری روزگار غالباً بربک روش و صفت است مثلاً قاضی احمد یا پسرش قاضی محمد یا قاضی یحیی که خود را بقضاوت شرعیه ممتاز و در زمره علما و فقها و اهل زهد و ورع سرافراز میدانستند چون در مورد سخط خلیفه نافذالعصر میآمدند چنین مبلغهای گزاف از ذخیره مالی و ملکی ایشان بجریمه و مصادره و گرفتاری بحبس و بند و معاملاتی که با عمال ظلمه و قاطعان طریق روا بود از ایشان مأخوذ یا بطور صلح مقبوض می گردید.

و این معنی بدیهی است که در طی اوقات قضاوت و ریاست مبالغ کثیره در مصارف تجملات و امور معاشیه و حظوظ نفسانیه و بذل و بخشش و جایزه و تقدیمات بمواضع لازمه و بنیان عمارات عالیه و تنزهات و زینت و زیب آنها و حرم سرای خود و مجالس عیش و طرب خود بکار میبرده اند و بسا ذخایر و دفاین داشته اند که ظاهر نمی ساختند و ذخیره روزگاری که باید کرده اند و اگر در مقام مصادره دچار شکنج و عذاب هم میشدند حتی الامکان با آن طاقت و قوت طمع و طلب و صبوری برشداید که در سنخ عرب است البته از دست نمی دادند.

و بعلاوه میخواستند همان تقنن و تجمل که در شخص وزیر اعظم و دستور بزرگ است بلکه از آن برتر را نمایش گر باشند و در این موارد تا چه مقدارها

مخارج داشته اند مع ذلك در حال مصادره كرورها مال وملك میداده اند و از آن پس آسوده و متجمل می گذرانیده اند و چون دارای ریاست شرعی و عرفیه و تقرب بخلیفه عصر بوده اند شاید فواید و دخل و ارتشای ایشان از وزیر بزرگ دولت فزون تر بوده است .

و هم چنین نظر بحال عمال و حکام و مقربان آستان خلفا حجاب و سیاست گران آستان خلافت هم بنمایند چندان انباشته و اموال و املاك بدست کرده بودند که غالب سلاطین آنعصر را در دست نبوده است چنانکه در ذیل احوال هارون الرشید و اخذ اموال محمد بن سلیمان و مادر هارون الرشید و بر امکه و پاره عمال عهد او و مأمون و سایر خلفا مسطور شد و ازدیاد دخل و ثروت ایشان بدرجه بلند میشد که مادر خود خلیفه قاتل او میشد .

و این اموال غالباً از قبول رشوه و ابطال حق ذی حق و حمایت و شفاعت ظلمه و قتله و سراق و خائنین آفاق بوده است و اگر نه با رسومات مقرر و وظایف و وجایب مشخصه هرگز نمی شاید دیناری بذخیره بماند .

بلکه بایستی بواسطه تکالیفی که برای شئون ریاست و مخارج آن لازم می شود آنچه خود نیز داشته در آن مصارف بکار بندد و مقروض و پیریشان حال شود یا در اوقات ریاست چندان بقناعت و تخفیف مخارج پردازد که محتاج بقرض نشود و پیریشان حالی او بیاره اقداماتش ناچار نگرداند و روش عمر بن خطاب و عمر ابن عبدالعزیز را پیش نگیرد و در سایر اعصار نیز حالت فرمانگذاران جز بر این شمیت نبوده و نخواهد بود و نسئل الله تعالی العافیة فی العاقبة بحوله و منه .

و هم در این سال جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سلیمان بن علی در شهر منصوب شد و البته از اخلاق قضات قبل منصرف نشد .

بیان محاربت و مقاتلت مسلمانان با مردم فرنگ در مملکت اندلس

در این سال در مملکت اروپا در اسپانیول که عبارت از اندلس باشد در ماه محرم در میان مسلمانان و اهالی فرنگستان در اراضی اندلس حربی شدید و جنگی سخت برفت و سبب این حال این بود که مردم طلیطله چنانکه مذکور نمودیم با محمد ابن عبدالرحمن صاحب اندلس و با پدرش عبدالرحمن از راه خلاف در آمدند و چون در این اوقات محمد بن عبدالرحمن پادشاه اسپانیول بالشکریان خودش بجانب طلیطله رهسپار شد و مردم آن شهر این خبر را بدانستند رسولی بملك جلیقیة و ملك بشکنش فرستادند و خواستار یاری و همراهی شدند .

ایشان با سپاهی عظیم و رجالی جنگ آور ایشان را مدد فرستادند ، و چون امیر محمد این خبر بشنید و این وقت بطلیطله نزدیک رسیده بود بتعبیه اصحاب خود پرداخت و چندین کمین در ناحیه وادی سلیط برای آن گروه بر نهاده بود و خودش با سپاهی اندک نمایش نمود .

چون مردم طلیطله او را با اندکی لشکر نمایشگر دیدند بطمع و طلب در آمدند و مغرور شدند و این خبر را با مردم فرنگ بگذاشتند و قلت سپاه پادشاه اسپانیول را باز نمودند، مردم فرنگ بلا در نگ آهنگ جنگ نمودند و بقتال ایشان مسارعت گرفتند و در آن لشکر قلیل طمع بر بستند .

چون دو سپاه با هم روی در روی شدند و دست بتیغ و سنان و درع و خود بسودند و میان قتال و کوشش و کشش گردش گرفت و بازار حرب رواج یافت بناگاه سپاهی که در کمین مکین بودند چون شیر غرین بیرون تاختند و از هر جهت مانند بلای ناگهانی بر مشرکین و اهل طلیطله بتاختند و تیغ بیاختند و جنگ بساختند و جمعی افزون از شمار بهلاکت و دمار در آوردند و از سرهای کشتگان هشت هزار

بکنار آوردند و در بلاد و امصار رؤس مقتولین را پراکنده کردند ، مردم طلیطله گفته اند: شمار کشتگان به بیست هزار آن پیوست و اجساد کشتگان در رودخانه سلیط روزگاری بسیار برجای بماند .

یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: جلیقیه بکسر جیم و لام مشدده مکسوره و یاء ساکنه وقاف مکسوره و یاء مشدده وهاء ناحیه ایست نزدیک ساحل بحر محیط از ناحیه شمال اندلس در اقصای آن از طرف غربی ، و ازین پیش در فتح اندلس و حکایت موسی بن نصیر سردار عرب اشارت شده است و عبدالرحمن بن مروان خلیقی تاریخی برای آن نوشته است .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال قتیبه بن سعید بن حمید ثقفی مکنی بآبی رجاء جهان را بدرود نمود در این جهان نود سال روزگار بپایان برد وی خراسانی و از مشایخ بخاری و مسلم و أحمد بن حنبل و جز ایشان از ائمه علمای عصر بود .

و هم در این سال ابراهیم بن خالد بغدادی کلبی فقیه که از اصحاب شافعی است جان از بدن پرداخت و بدیگر جهان منزل ساخت .

و هم در این سال ابو عثمان عمد بن الشافعی رخت اقامت بسرای آخرت کشید در تمامت جزیره قضاوت داشت و از پدرش شافعی و از این عنبسه روایت مینمود و بقولی بعد از سال چهل و فوات نمود و شافعی را پسری دیگر موسوم بمحمد بود که در سال دو پست و سی و یکم هجری در مصر وفات کرد .

بیان پاره اخبار و احکامی که از حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد شده است

فاضل متقی ملا محمدتقی مجلسی اعلیٰ تربته در لوامع صاحبقرانیه در دیباجة الكتاب می نویسد که از حضرت امام علی بن محمد النقی الهادی صلوات الله علیهما منقول است که اگر نه آن بودی بعدد قائم آل محمد صلوات الله علیه جمعی از علمای شیعه خواهند بود که شیعیان را بخدای تعالی هدایت نمایند و راه حق را شیعیان باز نمایند و رفع شبهه مخالفان را به براهین حقه الهیه از آنها بکنند و شیعیان ما را از دامهای شیاطین خلاصی دهند هر آینه هیچکس نماند جز اینکه مرتد گردد و از دین خدائی روی بر تابد، لکن علمای دانا دلهای ضعیف العقول را بجانب حق دلالت میکنند چنانکه کشتی بان مهار کشتی را بدست اندر دارد و براه میبرد، این طبقه از علما در حضرت خداوند سبحان از همه کس فاضل تر هستند.

و هم در آن کتاب بعد از روایتی که از علی بن هلال در باب جریده و سؤال او از حضرت امام علی نقی علیه السلام نمود و جوابی که آنحضرت بدو مرقوم فرمود از کافی مسطور است که حضرت امام علی نقی علیه السلام در جواب مرقوم فرمود: جایز است هرگاه جریده بهم نرسد و جریده افضل است و ازین پیش در جلد اول این کتاب در باب جریدتین میت حدیثی از علی بن هلال مسطور شد.

و نیز در لوامع صاحبقرانیه مسطور است که در روایتی وارد شده است که ما آنحضرت عرض کردیم: ما را خدای فدای تو گرداند اگر قدرت بر جریده نداشته باشیم چه سازیم؟ فرمود: چوب سدر بگذارید، پرسیدند اگر سدر بدست نیاید؟ فرمود: چوب بید بگذارید و در روایتی دیگر اگر جریده بهم نرسد بدل از آن چوب انار بگذارید، و ازین روایت میرسد که چوب بر چوب سدر مقدم است «متی حضر غسل المیت قوم مخالفون و جب ان يقع الاجتهاد فی ان یغتسل

غسل المؤمن وتخفی الجریده عنهم» و هر وقت جمعی از مخالفان در حالت غسل میت حاضر شوند واجب است که سعی نمایند که مرده مؤمن را غسل برگونه غسل مؤمن بدهند و جریده را از ایشان پوشیده دارند .

و نیز این حدیث بوضع دیگر در کتاب اول رقم شد و این امر برای این است که شیعیان چون در غسل شریک دارند لکن تمام جماعت سنیان بجریده معتقد نیستند و این بر رغم انف شیعه است اگر چه کتب احادیث ایشان باخبار جریده مشحون است .

و در همان کتاب از ایوب بن نوح وارد است که أحمد بن قاسم در طی مکتوبی بحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه معروض نمود و پرسش کرد که هرگاه مؤمنی وفات نمود و غاسل خواهد او را شستن دهد و جماعتی از سنیان در آنجا حاضر باشند آیا او را بنحو سنیان غسل بدهد و عمامه نکند و جریدین را با او نگذارد؟ در جواب مرقوم فرمود : غسل را بنحو شیعیان بدهد اگر چه سنیان حاضر باشند و اما جریده را سعی نماید که مخفی با او گذارد و سنیان ننگرند .

و در اخفای جریدین از حضرت صادق علیع السلام نیز وارد است و احادیثی که در وجوب تقیه رسیده است در هر چیزی شامل آن نیز هست و در امر غسل هم اگر مقام خوف باشد تقیه واجب است والله اعلم .

و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که قبر را از چوب ساج که از قبیل شمشاد است فرش نمایند و هم چنین در عوض خشت و آجر در لحد و شق چوب ساج بیندازند لکن تجویز آنحضرت بر حسب ضرورت واقع شده است نه بعنوان مطلق چنانکه ازین پیش در جلد اول این کتاب بروایت علی بن هلال و جواب آن حضرت مسطور شد.

و نیز در آن کتاب از علی بن مهزیار مرقوم است که گفت : ابراهیم بن عقبه عریضه بخدمت آن حضرت و ظاهراً حضرت هادی صلوات الله علیه باشد بنوشت و عرض کرد: نزد ما جورابها و بند زیر جامه ها از كوك خرگوش می بافند آیا نماز

در آن بی ضرورتی و بدون تقیه جایز است؟ آن حضرت در جواب فرمود: نماز در آن جایز نیست .

و نیز در آن کتاب از علی بن مهزیار منقول است که آن حضرت علیه السلام از پوستین رویاه و از صائبه زیر آن و بالای آن چون موی بر آن می چسبد با آنکه مالا یتیم است نهی فرمود و این نهی ممکن است که اعم از حرمت و کراهت باشد که اگر موی را بنگرد جایز نباشد وگرنه مکروه است .

و هم در لوامع صاحبقرانی از بشیر بن بشار مروی است که سؤال کردم از او یعنی از حضرت هادی صلوات الله وسلامه علیه از نماز بگذاشتن در فنک ، یعنی ونگ و پوستین سنجاب و سمور و حواصلی که در بلاد شرك صید مینمایند یا در بلاد اسلام میتوانم در آن نماز بگذارم بدون تقیه ؟

فرمود: نماز کن در سنجاب و حواصلی که در خوارزم شکار مینمایند که بلاد اسلام است و نماز مسپار در پوست رویاه و سمور چون در آن زمان متعارف بوده مثل حال که پوستین این گونه جانوران را از بلاد کفر میآورند و مسلمانان میخریدند و میفروختند .

إمام علیه السلام میفرماید: هر چه را علم داشته باشی که جماعت کفار شکار کرده اند مپوش و همین اجناس را از خوارزم می آورند از ایشان بگیر و احتمال دارد که مراد این باشد که در مقام استعمال بر مشو هر چه را از بلاد اسلام آورده باشند بیوش والأفلا، و این برسبیل استحباب باشد و احتمال میرود که در آن زمان خوارزمیان گروهی کافر و جمعی مسلمان باشند و مسلمانان را رخصت داده باشند که از آنجا میتوان خرید چون پادشاه مسلمان است بر حسب ظاهر ، و اما آنچه دباغی آن در زمین حجاز مینمایند حالت دیگر دارد و در مقام خود مذکور است .

و دیگر در من لا یحضره الفقیه از حضرت اَبی الحسن ثالث علیه السلام مروی است «اطلاق فی ان یفرش القبر بالسَّاج ویطبق علی المیت الساج ولکل شیء باب و باب القبر عند رجل المیت والمرأة تؤخذ بالعرض من قبل اللحد ویقف زوجها فی موضع

یتناول و رکها ویؤخذ الرجل من قبل رجله یسل مسلاً».

هر چیزی را دوپست و در قبر از پیش پاهای مرده است و زن را بعرض میگیرند از پیش لحد که پیش قبله است و سرازیر نمیکند چنانکه مرد را سرازیر مینمایند و شوهرش نزد ران او می ایستد که زن را بگیرد و شخصی دیگر بالاتنه مرده را میگیرد و مرد را از پیش هر دو پای درون گور میبرند باین نحو که از تابوت بهمواری بیرون می آورند و سر او را بزیر میکنند مثل همان روز که از شکم مادر بدنیا اندر آمده بود، و مبالغه بیشتر نموده اند که هنگام بیرون آمدن از گور از پیش پای میت بیرون آیند.

و نکته را چنین گفته اند که در هنگام در آمدن در گور هنوز مرده را بگور نبرده اند، اما در هنگام بیرون آمدن از گور خاک میریزد لاجرم اگر بر پای مرده بریزد بهتر از آن است که بر سروروی او بریزد و اینکه زن را در هنگام بگور در آوردن سرازیر نمی کنند چنانکه مرد را مینمایند شاید بملاحظه این باشد که رغبت بنظاره بعورت او پدید نشود، چه هیچوقت نفس اماره از افعال خود غافل نیست چنانکه پاره داستانه در مجامعت با زنهای خوب روی تازه مرده مشهور است .

و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام پرسیدند آیا مشک و بخور را بمرده نزدیک می آورند؟ فرمود: بلی همانا پاره احادیث وارد است که مرده و مرد پوش را دخان نکنند لاجرم این حدیث را حمل بر آن مینمایند که بخور را برای حاضران نمایند تا بوی مرده را اگر بوی دار شده باشد نشنوند و متنفر نگردند و توهینی برای مرده نباشد .

و ممکن است که مشک نیز داخل بخور باشد چنانکه روایت شده است که حضرت صادق علیه السلام مرده را بعودی که در آن مشک بود خوشبوی میفرمود و گاه بودی که بر تابوت گذاشتندی و گاهی نمی گذاشتند و آن حضرت خوش نمی داشت که مجمره را از دنبال مرده برند و محمول بر آن است که در حوالی بخور نمایند

و مشهور میان علما حمل کردن بر تقيه است و می توان بر آن حمل نمایند که مشک را بر بالای کفن گذارند .

و نیز در آن کتاب از داود صرمی منقول است که بحضرت إمام علي نقی صلوات الله علیه عرض کردم: برای خریداری چرم بهمدان و امثال آن میروم و بسیار افتد که برف پهنه زمین را فرو گرفته و جائی برای ادای نماز نیست ، فرمود: اگر جائی بهم برسد در برف نماز مگذار والا برف را بکوب و هموار بدار و بر آن نماز بسپار .

و نیز در من لا یحضره الفقیه مسطور است که علي بن مهزیار گفت : از حضرت أبي الحسن ثالث صلوات الله علیه پرسیدم از اینکه مردی در بیابان روان است و نوبت ادای نماز واجب میرسد و اگر بخواهد در نگ نماید تا از بیابان بیرون شود از وقت نماز بیرون می شود با اینکه نهی فرموده اند که در بیابان نماز نگذارند . فرمود «یصلی فیها ویتجنب قارعة الطريق» در همان بیابان نماز می گذارد و از نماز گذاردن در میان راه اجتناب مینماید، یعنی در دو طرف راه نماز بکند ، و دیگر ایوب بن نوح گوید : از حضرت إمام علي نقی صلوات الله علیه سؤال کردم که اگر شخصی را هنگام نماز در رسد و او را در بیابان ، فرمود «یتخی عن الجواد یمینته و یسرة و یصلی» در میان راه و جاده ها بگوشه میرود از دست راست و چپ و نماز می گذارد ، و ازین خبر حرمت و کراهت ظاهر نمی شود ، یعنی میتوان در بیابان نماز گذاشت گاهی که وقت تنگ باشد .

و نیز در همان کتاب حدیثی دیگر از داود چرم فروش در باب نماز بر روی برف و تجویز فرمودن آنحضرت تسویه و هموار نمودن برف و سجده نهادن بر آن را چنانکه مذکور شد بانك تفاوتی مذکور است .

مجلسی اول علیه الرحمه میفرماید: در اینجا دو مسئله است : یکی اینکه مکان نماز مستقر نیست اگر مراد از سجده نماز باشد و آن بهموار کردن بر طرف می شود، دوم این است که برف آشامیدنی میباشد و بر آن سجده نمی توان نمود و جواب این است که در حال اضطرار باکی نیست .

و دیگر در لوامع صاحبقرانیه مسطور است که ابو الجارود قبل از تبدیل مذهب گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شخصی در آن حال که من حضور داشتم پرسید که شخصی از گرما به بیرون آید یا بیرون حمام غسل کند و لنگ فراخی بر خود بندد که تا بزیر بغلش برسد و پیراهن را بالای این لنگ بپوشد و با این حال نماز بگذارد؟ فرمود: این کردار قوم لوط است.

عرض کردم: اگر این لنگ فراخ را بر بالای پیراهن بپوشد؟ فرمود: این کار روی تجبر و تکبر است و نسبت بمؤمنان ستوده نیست، عرض کردم: اگر پیراهن رقیق و تنگ باشد و این لنگ را برای آن بندد که زیر آن پیدا نشود، فرمود: مرد است و بدن مردها عورت نیست و بر آن تقدیر که عورت بماند حجم آن دیده می شود و حجم عورت نیست چنانکه در باب حمام مذکور است - إلی آخر الحدیث .

مجلسی میفرماید: صدوق علیه الرحمه فرموده است که روایات وارد شده است در تجویز بستن لنگ را از زیر بغل بالای پیراهن از حضرت امام موسی کاظم و حضرت ابی الحسن ثالث امام علی نقی و از حضرت ابی جعفر ثانی امام محمد تقی صلوات الله علیهم و من عمل باین روایات میکنم و باینها فتوی میدهم تا دیگران عمل نمایند ظاهراً مقصود صدوق این است که اگر این روایات وارد نبودی بایستی قائل بحرمت باشم یا بحرمت و کرامت حکم نکنم اما چون این روایات وارد شده است ظاهر می شود که روایاتی که بر نهی دلالت دارد محمول بر کراهت است .

وازین پیش در کتاب احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام رقم نمودیم که موسی ابن قاسم گفت که نگران شدم که آنحضرت در پیراهنی نماز میگذاشت و بالای آن دستمالی بسته بود و این معنی غیر از توشح مکروه است بلکه يك معنی از معانی قبای مشدود است که جایز نمی دانند که نماز گذارند و قبای مشدود پوشیده باشند مگر در زمان جنگ .

قبای مشدود را بمیان بسته بمانند چهار ذرعی تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند قبای تنگ است و بعضی گفته اند: آن قبانی است که بندهای قبا یا تکمه های

آن را بسته باشند، و برخی همه را گفته اند بر سبیل علی الاجماع و جمعی عمل نکرده اند. زیرا که قول مشایخ سند نیست شرعاً و گروهی این معنی را اجماع میدانند و اجماع علما رضوان الله علیهم کاشف از قول معصوم صلوات الله علیه است خصوصاً اتفاق متقدمین که عمل بنصوص می نمایند بخصوص صدوقین و شیخین رضی الله تعالی عنهما .

و هم در آن کتاب مرقوم است که علی بن ریان بن صلت گفت : از حضرت ابي الحسن ثالث صلوات الله علیه سؤال نمودم که اگر شخصی از موی و ناخنهای خود بگیرد و بنماز برخیزد بدون اینکه موی و ناخن چیده شده را از جامه های خود برافشاند تا بر آن جای نماند ؟ فرمود «لا بأس» باکی نیست.

و نیز در روایت دیگر وارد است که علی بن ریان گفت : عریضه بخدمت آن حضرت نوشتم که آیا جایز است نماز در جامه که در آن جامه موئی از موی آدمی یا ناخنها باشد پیش از آنکه آن جامه را تکاند و موی و ناخن را از خویشتن دور سازد؟ فرمان مطاع مبارکش در رسید که جایز است ، ممکن است این دو خبر یکی شفاهی و آندیگر مکتوبی باشد .

و دیگر در آن کتاب مسطور است که داود بن ابي یزید از حضرت ابي الحسن ثالث صلوات الله علیه پرسید و داود بن زید و ابي یزید یکی است و گاهی ابن را حذف کرده و داود ابي یزید یا بوزید می نویسند اما داود بن ابي یزید که در نسخ فقیه است داود بن فرقد است و ایشان ثقه هستند .

بالجمله می گوید : عرضه داشتی بحضور حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه تقدیم نمود و سؤال کرد از کاغذهایی که چیزی بر آن نوشته باشند آیا میتوان بر آن سجده نمود؟ فرمود: باکی نیست همانا اگر در پاره اخبار کراهت آن رسیده باشد منافاتی با جواز ندارد خصوصاً چون جواز بلفظ « لا بأس» باشد .

و دیگر در آن کتاب مردی است که ابوب بن نوح بحضور ابي الحسن ثالث علیه السلام در عرض عریضه عرضه داشت که اگر شخصی يك روز یا بیشتر از يك روز

بیهوش گردد آیا آنچه نماز از وی فوت شده است بایدش قضا نمود یا نباید؟ در جواب رقم فرمود « لا يقضي الصوم ولا يقضي الصلاة » نه قضای نماز و نه قضای روزه را نماید .

وهم علي بن مهزيار ازین مسئله سؤال نمود فرمود « لا يقضي الصوم ولا الصلاة وكلما غلب الله عليه فالله أولى بالعدر » و در مرض وعلتی که خدای تعالی کسی را مبتلا فرماید عذر پذیر است، یعنی هرگاه مخلوقی بر مخلوقی با کراه در آید و او را برای امری مجبور بدارد یزدان تعالی آنکس را که از روی اکراه بآن امر باز داشته اند معذور میفرماید، پس اگر خداوند تعالی خودش او را مکره و مسلوب الاختیار فرموده باشد البته عذر او را می پذیرد ، و پاره اخبار که بر قضای نماز رسیده است بنابر استحباب است نه بوجوب .

و نیز در آن کتاب از محمد بن الحسین مروی است که پاره از اسانید ما عریضه نوشته و از حضرت امام رضا یا حضرت امام علی نقی علیهما السلام از سجده نمودن بر روی شیشه پرسید و میگوید : چون این عریضه را تقدیم کردم باندیشه در آمدم و با خود گفتم: شیشه از زمین حاصل میشود هیچ شایسته نبود که این سؤال را بکنم، میگوید : آن حضرت در جواب رقم فرمود که بر شیشه سجده مکن اگرچه در خاطر آمده است که از زمین حاصل شده است لکن شیشه از نمک وریک حاصل میشود و هر دو مسموخ هستند، یعنی بر حسب استحاله اول بیرون میروند یا اینکه نمک هم معدنی و هم خوردنی است و بیشتر استحاله یافته است .

و هم در آن کتاب از داود صرمی، یعنی چرم فروش مروی است که آیا سجده بر کتان و پنبه بدون تقیه جایز است؟ فرمود: جایز است، نیز بهمین طور این خبر بر نهج کتبی وارد است.

و دیگر در آن کتاب از علی بن محمد مسطور است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام سؤال کردم از قنوت در جواب مرقوم فرمود که هر گاه تقیه باشد دستها را بلند مگردان و سه مرتبه بسم الله الرحمن الرحیم بگو و باکی نیست که

در قنوت و رکوع و سجود و برخاستن و اشستن و برای دنیا و آخرت دعا کنی و اگر بخواهی حاجت خود را نام میبری .

و هم در آن کتاب مسطور است که سلیمان بن حفص مروزی گفت : حضرت أبو الحسن رضا علیه السلام بمن رقم فرمود: بگو در سجده شکر یکصد دفعه «شکراً» و اگر بخواهی نعوفاً عفواً» خداوند عفو کن گناهان مرا و بیامرزم . مجلسی میفرماید : کلینی همین روایت را از سلیمان نموده است که گفت از رجل پرسیدم و شیخ گوید : گفت : از أبو الحسن صلوات الله علیه و ظاهراً اگر مراد أبو الحسن ثالث باشد بقرینه رجل، زیرا که بر حضرت امام رضا علیه السلام اطلاق نمی کنند بلکه اکثر مکاتیب سلیمان از حضرت امام علی نقی علیه السلام است اگر چه در زمان مأمون امام رضا صلوات الله علیه مباحثات نمود و شیعه شد اما فرصت کتابت نگاشتن نشد .

و هم در آن کتاب مسطور است که یحیی بن عبدالرحمن بن خاقان گفت : نگران شدم که حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه سجده شکر بجای آورد و هر دو ذراع و سینه و شکم مبارکش را بر زمین رسانید، عرض کردم: چرا این سجده را بدینگونه بجای آوردی؟ فرمود: همین گونه واجب است ، و ممکن است که یجب بمعنی یسقط باشد، یعنی همچنین خود را بر زمین می انداز .

و در بعضی نسخ یحب است یعنی چنین دوست میداریم و این از تصحیف نساخ است و علامه اعلی الله مقامه این وجوب را بر شدت استحباب حمل کرده است و ممکن است مراد وجوب شرطی باشد مثل وضوء بجهت نماز سنت و احوط این است که بهمین عنوان بجای آورد ، زیرا که بنحوی دیگر وارد نشده است ، و بعضی از فضلا نوشته اند: دلالت بر این دارد که وجوب است استعمال در غیر آنچه فقهاء قصد مینمایند .

و دیگر از محمد بن بشیر مردی است که یحیی بن اکثم قاضی عراقین از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام سؤال کرد که نماز صبح را بلند میخوانند با اینکه از نمازهای روز است و از رسول خدای صلی الله علیه و آله منقول است که نمازهای شب را بلند و نمازهای

روز را آهسته باید خواند؟ در جواب فرمود: چون رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز صبح در اول وقت که تاریک بود بجای میگذاشت و قریب بشب ادا میفرمود این نماز را حکم نماز شب در جهر دادند، و ازین پیش در باب مناظره یحیی بن اکثم با آنحضرت مرقوم شد،

نیز در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در جواب ربعی و فضیل که از آنحضرت سؤال کردند از شخصی که نماز کند با امام عادل و سر از سجود بردارد پیش از آنکه امام سر از سجود بگیرد؟ فرمود: باید بسجود برود، و این حدیث از حضرت امام علی نقی علیه السلام بر همین نهج منقول و اصحاب را معمول است.

و هم در آن کتاب از سلیمان منقول است که فرمود: زنهار خواب مکن میان نماز شب و نماز صبح لکن بپهلوی خوابیدنی می باید بی آنکه خواب رود، زیرا که اگر بخواب رود محمود نخواهد بود بر نماز شبی که بجای آورده است.

و دیگر در آن کتاب مذکور است که داود گفت: از آنحضرت، یعنی هادی صلوات الله سؤال کردم از نماز شب و نماز وتر؟ فرمود: واجب است.

و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالله بن جعفر از محمد بن جزل حکایت کند که گفت: بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام عریضه عرض کردم که مرا شتران و شترداران باشد و من خود با این شتران بیرون نمیروم تا در سلك مکاری باشم مگر در راه مکه معظمه از بابت رغبتی که بحج دارم یا برسبیل ندرت در مواضعی غیر از طریق حج راه سپار می‌شوم چه چیز بر من واجب است که در هنگام بیرون شدن با شترها بجای بیاورم آیا نماز و روزه را در سفر قصر کنم یا تماماً بگذارم.

إمام صلوات الله علیه در جواب رقم فرمود «إذا كنت لا تلزمها ولا تخرج معها كل كل سفر إلا إلى مكة فعليك تقصير و فطور» اگر همیشه بسفر اندر نمیروی و در هر سفری جز بمکه راه نمی سپاری پس بر تو است که نماز را قصر و روزه را افطار کنی.

و دیگر در آن کتاب از علی بن ریان مسطور است که بآنحضرت صلوات الله

علیه در ضمن عریضه سؤال نمودم از شخصی که دور کمت نماز جعفر را کرده باشد و او را کاری پیش آید آیا قطع میکند نماز را جایز است بعد از فارغ شدن از آن امر دو رکعت دیگر را بکند اگرچه از محل نماز برخاسته باشد یا گذشته را حساب کند و نماز را از سر بگیرد یا همه چهار رکعت را یکجا بجا آورد؟

در جواب مرقوم فرمود « بل إن قطعه عن ذلك أمر لابد له منه فليقطع ثم ليرجع فليبين على ما بقى منها إنشاء الله تعالى ».

بلکه باید اگر حادثه پیش آید حادثه امر ضروری که ناچار باشد از رفتن بدانسوی پس نماز را قطع میکند و چون بازگشت بنا مینهد و مابقی را بجای می آورد إنشاء الله تعالى ، و این حدیث اشعاری دارد باینکه يك نماز و يك سلام است اما استدلال با مثال این اشعارات نمی توان نمود .

و دیگر در فصل الخطاب و غیره مروی است که از علی بن محمد علیهما السلام سؤال نمودند که کدام موضع در مکه معظمه برای نماز افضل است؟ فرمود: « عند مقام إبراهيم الأول فانيه مقام إبراهيم وإسماعيل و محمد عليهم السلام ». نزد مقام نخستین إبراهيم علیه السلام افضل است ، چه این مقام إبراهيم وإسماعيل و محمد صلوات الله عليهم است .

و هم در آن کتاب در باب تأخیر سجده شکر از نوافل مغرب از حفص جوهری مسطور است که گفت : حضرت أبي الحسن علی بن محمد صلوات الله علیهما را نگران شدم که ما را نماز مغرب بگذاشت و از آن پس بعد از رکعات هفت گانه شکر خدای را سر به سجده برد .

عرض کردم : پدران بزرگوارت بعد از رکعات سه گانه سجده میکردند فرمود « ما كان أحد من آبائي يسجد إلا بعد السبعة » هیچیک از پدران من جز بعد از رکعات سبعة نماز نمی گذاشتند و در سئوالی که از حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه در باب سجده شکر بعد از فریضه شده است و جوابی که رسیده است که سجده دعاء است و تسبیح و افضل این است که بعد از ادای فریضه باشد

و اگر بعد از نوافل نیز مقرر بداری جایز است، مدل بر خبر مذکور است اگرچه نگران شدند که أبو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام چون رکعت نماز مغرب را بگذاشت سجده فرمود .

عرض کردند: فدایت شوم ترا دیدم که بعد از سه رکعت نماز سجده بگذاشتی فرمود « و رأیتنی» تو مرا بدیدی؟ عرض کردم: بلی ، فرمود «فلا تدعها فان الدعاء فیها مستجاب» این سجده را فرو مگذار چه دعای در این سجده مستجاب است ، و از کلامی که از حضرت صادق و امام رضا صلوات الله علیهما که نماز گذار سجده میکند سجده را بعد از فریضه تا شکر خدای را بجای بیاورد که او را برادای فریضه موفق داشته است چنان مینماید که بعد از رکعات سبعة است ، و از کلام حضرت امام موسی سلام الله تعالی علیه که فرمود «ورأیتنی» نیز چنان نموده میشود که سجده بعد از رکعات ثلاثه اختصاص داشته است که با آن مرد فرمود مرا دیدی؟ والله تعالی اعلم .

و نیز در فصل الخطاب مسطور است که از حضرت ابي الحسن علي بن محمد علیهما السلام سئوال کردند که آیا یعقوب و فرزندانش یوسف علیهم السلام سجده کردند با اینکه پیغمبر بودند؟ حضرت ابي الحسن علیه السلام در جواب فرمود «اما سجود یعقوب وولده فانه لم یکن لیوسف إنما كان ذلك منهم طاعة الله وتحية لیوسف كما أن السجود من الملائكة لأدم فسجد یعقوب وولده ویوسف معهم شكراً لله لاجتماع شملهم الا ترى أنه يقول في شكره في ذلك الوقت : رب قد آتیتني من الملك».

آن سجده که یعقوب و فرزندانش بجای آوردند نه برای یوسف بود بلکه این سجود برای طاعت خداوند و تحیت یوسف بود چنانکه سجودیکه فرشتگان برای آدم علیهم السلام نمودند طاعت خدای و تحیت آدم بود پس سجود نمود یعقوب و فرزندان یعقوب و یوسف نیز با ایشان سجده کرد بشکرانه اینکه خداوند ایشان را فراهم کرد آیا نمی بینی که یوسف علیه السلام در شکر و سپاس خود در آنوقت عرض میکند پروردگارا همانا مرا ملك و پادهی دادی .

راقم حروف گوید : سخت عجب می آید از ضعف مدرکات و احساسات پاره کسان که در عصر مبارك امام عليه السلام و آن از منه شریفه منوره علم جوش فضایل توأمان بوده اند معذلك ندانسته اند که جماعت انبیا که مبلغ احکام و شرایع و آمر برکوع و سجود و صوم و صلوات و حج و زکاة و ناشر علوم عرفانیه و عالم بمعالم ظاهر و باطنیه و دانای بحقایق و دقایق و آنچه دیگران نمی دانسته بودند چگونه گمان میبردند یا به تردید میرفتند که چنین ارواحی نورانیه عرشیه که مظهر خداوند متعال هستند جز بخداوند لایزال سجده برند و جز معبود حقیقی را مسجود شمارند یا بهره چه سجده برند جز بخالق آن شیء سجده برده اند .

بعلاوه جماعت انبیای عظام عليهم السلام که نمره اول آفرینش و مقرب ترین آفریدگان یزدانی بحضرت سبحانی و اعرف سایر مخلوق بعظمت و قدرت خالق و قهاریت او که «ان اخذه لشدید» میباشند و باین جهت خوف و خشیت ایشان از حضرت کبریا از سایر اصناف مخلوق بیشتر و بسبب علو مقام و رتبتی که خداوند تعالی بایشان داده حاجت ایشان و افتقار ایشان بحضرت یزدان برتر هست و میدانند تمام مخلوق اولین و آخرین و تمام عوالم و معالم بیک اراده خدای موجود و بیک اشاره او نابود میشوند و معذب ترین خلایق مشرک و ماجورترین آفریدگان موحد است چگونه جز خدای سبحان موجودی میشناسند!؟

اگر چنین است پس باید این سجده را بر آنچه پیشانی بر آن مینهند نهاده باشند و خاک و سنگ و امثال آنرا که سر بر آن می گذارند مسجود شمارند و حال اینکه سجده بر خاک و سنگ و کلوخ سجده بر آفریننده آنها است .

و آیه شریفه از زبان یوسف علیه السلام حاکی است «رب قد آتیتني من الملك و علمتني من تأویل الأحادیث فاطر السموات والأرض أنت ولی فی الدنيا والآخرة توفني مسلماً و الحقني بالصالحين» کاشف این مطالب است .

حضرت یوسف علیه السلام با اینکه پیغمبر بزرگوار و برگزیده پرودگار است عرض میکند از ملک بمن دادی نه تمام ملک را و از احادیث مرا آموختی نه تمام تأویل

احادیث را ، بعد از آن عرض کرد : تو آفریننده آسمانها و زمین و ولی من در دنیا و آخرت هستی مرا مسلم بمیران و صالحان ملحق گردان، و با این عرض که میکند و یزدان را بصفاتی که در خود خالق یکتاست میستاید.

و حضرت یعقوب که میفرماید « انی اشکوبتی و حزنی الی الله » و بعد از سالهای فراق از فضل و کرم حضرت خلاق بدیدار یوسف علیهما السلام نایل می شوند آیا سجده او و فرزندانش جز بشکرانه الطاف خفیه الهیه و جمع شمل ایشان است و حضرت یوسف نیز چون باین مراد و مقصود که دیدار پدر و دیگران است نایل میشود خواستار سفر آنجهانی و اتصال بحضرت سبحانی میشود .

بیان وقایع سال دویست و چهل و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

و در این سال مردم حمص بر محمد بن عبدویه که عامل ایشان بر معونت بود در ماه جمادی الآخره بشوریدند و جماعتی از مردم نصرانی که در آن شهر جای داشتند با مردم آشوب طلب حمصی یار و یاور گشتند محمد بن عبدویه این قضیه را به پیشگاه متوکل بنوشت و چون چنانکه اشارت رفت مردم آن شهر در سال سابق نیز بر عامل خود أبو المغیث موسی بن ابراهیم رافعی نیز شورش بر آوردند و آن عامل معزول و محمد بن عبدویه که باصلاح امر حمص برفت برضای خود اهالی عامل معونت ایشان گشت .

این تجدید شورش خشم متوکل را تولید نمود و در جواب وی نوشت که با مردم حمص از راه مناہضت و مجادلت بیرون شود و در گوشمال ایشان جاده اهمال را نسپارد، و صالح عباسی ترکی را نیز فرمان کرد تا با لشکریان را تبه دمشق و لشکری از مردم سپاهی رمله بمدد اور هسپار شوند و در آن وقت صالح عامل دمشق بود .

و هم او را بفرمود که سه تن از سران اهل حمص را که از رؤسای فتنه و فساد

و محرك آشوب و عناد بودند بگيرد و چندان بتازيانه بسپارد تا جان از تن بسپارند و مرده ايشان را بر دروازه های آنشهر بردار زند و چون اين كار برای برد بيست تن از وجوه و اعيان اشرار را بگيرد و هر يك را سيصد تازيانه بزند و در بند آهن بدرگاه متوكل روانه دارد و هر چند كنيسه و كليسا در آن شهر است ويران كند و آن بيع و كليساها كه در جانب مسجد واقع است جز و جامع بگرداند و در آنشهر يكتن نصرانی بر جای نگذارد و نصرانيان را منادی ندا كند كه هر كسی بعد از سه روز در شهر حمص بر جای مانده و بيرون نرفته باشد دچار تنبيه و تأديب شديد خواهد شد .

و بعد از اين جمله فرمان داد تا پنجاه هزار در هم بمحمد بن عبد بن عبدويه أمير حمص و سرهنگان و بزرگان اصحابش را بصلات و عطيات و افيه و خليفه او علي بن الحسين را پانزده هزار درهم و قواد و سرکردگان او را هر يك به پنج هزار در هم و خلاع فاخره بر خوردار و مفتخر بدارند و تلافی خدمات ايشان را منظور نمايند .

چون فرمان خليفه روزگار بمحمد بن عبدويه رسيد ده تن از رؤسای اشرار را بگرفت و بخدمت متوكل از گرفتاری آنان و روانه ساختن ايشان را بسرای خلافت و مضروب نداشتن آنان را رقم كرد، چون متوكل مکتوب او را بخواند از كين و خشم ننشست و مردی از اصحاب فتح بن خاقان را كه محمد بن رزق الله نام داشت مأمور كرد تا بتازد و از آن ده تن را كه محمد بن عبدويه بدرگاه او مأمور ساخته بود دو تن را : یکی محمد بن عبد الحميد حيدی و آنديگر قاسم بن موسی بن فوعوس باشد بحمص بازگرداند و جان ايشان را در ضرب سياط به لباط هلاك ارتباط دهد و لاشه هر دو را بر دروازه حمص از دار بياويزد ، محمد بن رزق الله برفت و بر حسب فرمان آمد و آندوتن را بحمص بازگردانيد و چندان بتازيانه برسپرد تا هر دو جان بسپردند و بر دروازه حمص مصلوب شدند و ديگران را بسامراء بياوردند و چون بسامراء رسيدند يكتن از آن هشت تن بمرد و متوكل از میان

ایشان یکتن را که بر آنان سر بود بگرفت و بقیه را با سر آن مرده بسامراء فرستاد و پس از این واقعه مکتوب محمد بن عبدو به رسید که بعد از فرستادن آنده تن مجدداً ده تن دیگر را بگرفت و پنج آن را بضرب تازیانه جان از تن بیرون کرد و پنج تن دیگر در ضرب تازیانه نمرند .

و نیز بعد از این مکتوبی که نموده بود کتابتی از محمد رسید که بمردی از جماعت مخالفین که او را عبدالملک بن إسحاق بن عماره می نامیدند ورأسی از رؤس فتنه بود دست یافت و در دروازه حمص بتازیانه اش فرو گرفت و چندانش بنواخت تا روان از تنش روان ساخت و برحضی معروف بتل عباس برآویخت . حیده نام موضعی است شاید در حال نسبت حیدی گویند .

بیان قرار داد نقدیه در میان مردم اسلام و اهل روم در باب اسرای طرفین

در این سال تدوره ملکه روم مادر میخائیل مردی را که جورجس نام داشت و پسر فرماوی بود مأمور ساخت تا برود و برای جماعتی از مسلمانان که اسیر رومیان بودند و نزدیک بیست هزار تن بشمار آمدند طلب فدا نماید، چون رسول ملکه روم بخدمت متوکل خلیفه عصر بیامد و پیام بگذاشت متوکل مردی از شیعه را که او را نصر بن از مر بن فرج می نامیدند بجانب روم مأمور فرمود تا صحت آن جماعت مسلمانانی را که در روم اسیر بودند معلوم نماید تا بمفادات ایشان فرمان کند .

این حکایت در ماه شعبان سال مذکور بود ، و او برفت و مدتی در آن اراضی بماند ، و بعضی گفته اند : بعد از آنکه نصر از خدمت خلیفه بیرون آمد تدوره پادشاه روم فرمان داد تا اسیران را عرضه و دین نصرانی را برایشان جلوه گر سازند و هر کسی از ایشان بکیش ترسایان در آمد پیرو آنان باشد که قبل ازین نصرانی شده اند و هر کسی سر از آن کیش براتافت بقتل رسانند .

گفته اند : تدوره دوازده هزار تن اسیر را که سر از ارتداد و قبول نصرانیت بر تافتند سر بشمشیر سپردند، و برخی گفته اند : قنقله خصی بدون امر تدوره ایشان را بکشت .

و از آنطرف احکام و ارقام متوکل بعمال و کارگذاران ثغور شامیه و جزریه صادر و ایفاد شد که شنیف خادم را با جور جس بزرگ روم در باب فداء سخنی در میان آمده است و امر فداء در میان ایشان اتفاق پذیرفته است و این جور جس بزرگ روم خواستار مهادت گردیده.

این مسئلت پنج شب از شهر رجب سال دویست و چهل و یکم تا هفت شب از شوال همین سال بجای مانده میباشد تا اسیران را از گوشه و کنار و اطراف و اکناف فراهم سازند و این چند ماه مدتی برای آن اسیران باشد تا بمأمن خود و این کتاب و این تقریر روز چهارشنبه پنجم رجب وصول یافت و قرار فداء در روز فطر همین سال بود .

و از آنسوی جور جس رسول ملکه روم بطرف ثغور روز شنبه هشت روز از شهر رجب بجای مانده بیرون شد و هفتاد استر برای حمل و نقل او بکریه گرفته بودند و أبو قحطبه مغربی طرطوسی نیز با او بیرون شده بود تا وقت فطر را بنگرند .

و چنان بود که با جور جس جماعتی از بطار که و غلمان که نزدیک به پنجاه تن میشدند همراه بودند، و نیز شنیف خادم برای امر فداء در نیمه شعبان بیرون آمد و یکصدوسی سوار از جماعت اترک و سیتن از مغاربه و چهل تن از سواران شاکریه با او بودند و جعفر بن عبد الواحد که قاضی القضاة آن زمان بود خواستار شد که او را برای محضر فداء اجازت حضور دهند و از جانب خودش مردی را بخلیفتی خود بگذارد .

مسئلتش مقبول گشت و یکصد و پنجاه هزار در هم در امر معونت و شصت هزار در هم برای ارزاق فرمان شد و جعفر پسر أبو الشوارب را که در آن اوقات جوانی

تازه روزگار بود خلیفه خود ساخت و قاضی القضاة بیرون شد و بشنیف خادم پیوسته گشت.

و همچنان قومی از اهالی بغداد از اوساط الناس بیرون رفتند، گفته اند: روز یکشنبه دوازده شب از شهر؛ وال سال دویست و سی و یکم هجری بر گذشته بر نهر اللامس از بلاد روم امر فداء مقرر شد و اسیران مسلمانان هفتصد و هشتاد تن مرد و یکصد و بیست و پنج نفر زن بشمار در آمدند که از قید اسارت و اراضی کفر نجات یافتند.

حموی می گوید، لامس بالام والف ومیم مکسوره و سین مهمله در شمار قراء فرعانه است.

بیان مضروب شدن عیسی بن جعفر بعلت سب خلفاء و عایشه

در این سال عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم که در بغداد صاحب خان و کاروانسرای عاصم بود هزار تازیانه بخورد و سبب این قضیه این بود که نزد ابو حسان زیادی قاضی شرقیه جمعی شهادت دادند که عیسی بن جعفر، أبو بکر و عمر بن خطاب و عایشه و حفصه دو دختر این دو خلیفه را بدشنام سپرده و بستم و فحش فرو گرفته و جماعت شهود هفده تن بودند اما چنانکه گفته اند شهادت ایشان یکسان نبود و مختلف بود.

وصاحب برید چارپای چی باشی بغداد این داستان را به عبیدالله بن یحیی بن خاقان بنوشت و عبدالله بعرض متوکل رسانید و متوکل فرمان کرد تا بمحمد بن عبدالله بن طاهر حکمران بغداد بنوشتند و امر نمود او را چندان تازیانه بزنند تا از زیانه جان بسپارد و چون بمرد لاشه او را در دجله بیفکنند و مرده او را یکسانش نگذارند، بعد از آن عبیدالله بن یحیی جواب مکتوب حسن بن عثمان را

که در امر عیسی بن جعفر نوشته بود بدین گونه رقم نمود.

«بسم الله الرحمن الرحيم ، ابقاك الله وحفظك وأتم نعمته عليك وصل كتابك في الرجل المسمى عيسى بن جعفر بن محمد بن عاصم صاحب الخانات وما شهد به الشهود عليه من شتم أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ولعنهم واكفارهم ومنهم بالكبائر ونسبتهم إلى النفاق وغير ذلك مما خرج به إلى معاندة الله ولرسوله صلى الله عليه وآله وتثبتك في أمر أولئك الشهود وما شهدوا به وما صح عندك من عدالة من عدل منهم ووضح لك من الأمر فيما شهدوا به شرحك ذلك في رقعة درج درج كتابك .

فعرضت على أمير المؤمنين أعزه الله ذلك فأمر بالكتاب إلى أبي العباس محمد بن عبد الله بن طاهر مولى أمير المؤمنين أبقاه الله بما قد نفذ إليه مما يشبه ما عنده ابقاء الله من نصرة دين الله واحياء سنته والانتقام ممن ألحد فيه وأن يضرب الرجل حداً في مجمع الناس حداً بستم و خمسمائه سوط بعد الحد للأموال العظام التي اجترأ عليها فان مات القى في الماء من غير صلاة ليكون ذلك ناهياً لكل ملحد في الدين خارج من جماعة المسلمين وأعلمك ذلك لتعرفه إنشاء الله تعالى ، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته .»

خداوندت پاینده بدارد و از هر گونه گزندت نگاهدارند و نعمتش را بر تو فزاینده بگرداند ، همانا مکتوب در باره مردیکه او را عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم صاحب خانات نامند رسید و از گواهی گواهانی که بروی گواه شدند که اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله را دشنام داده و لعنت فرستاده و ایشان را کافر خوانده و به نفاق و جز آن منسوب داشته و سخنانی بگذاشته است که بمعاندت خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله می کشاند و مثبت و پایداری تو را در معرفت شهود و بآنچه بآن شهادت داده اند و عدالت ایشان بر او مکشوف گردیده و ترا در آنچه شهادت بوضوح پیوسته و در رقعه که در ضمن مکتوب خودت مدرج ساخته شرح داده بودی واصل گردید .

ابن مشروحه بود بخدمت أمير اعزه الله بعرض رسانیدم و او فرمان داد تا مکتوبی

بأبي العباس محمد بن عبد الله بن طاهر مولى أمير ابقاء الله بنگاشتند و بطوریکه در خور اوست در نصرت دین خدا و احیای سنت او و انتقام ملحدان در حق جاری سازند و عیسی در مجمع مردمان حد دشنام دهندگان بزنند .

و نیز بعد از حد شتم پانصد تازیانه دیگر او را بواسطه سایر افعالش که بر آن جرأت کرده بزنند و اگر بمیرد لاشه او را بدون اینکه بروی نماز بگذارند بآب دجله بیندازند تا این کردار اسباب نهی و انزجار هر کسی باشد در دین مبین طریق الحاد پیش گیرد و از جماعت مسلمین و طریقت ایشان بیرون تازد و ترا براین جمله آگاهی دادم تا او را بخواست خدا نیک آگاه شوی ، والسلام عليك ورحمة الله وبرکاته .

و بعضی گفته اند که عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم همین است ، و برخی گفته اند : نام او أحمد بن محمد بن عاصم است ، و چون او را بتازیانه مضر و بش ساختند در میان تابش آفتابش بیفکندند تا در آن حال سوزش سوط و تابش آفتاب جان بداد و از آن پس جسدش را در دجله بیفکندند .

بیان غارت آوردن بجة بحر حرس از اراضی مصر و مأمور ساختن متوکل بحرب ایشان

طبری در تاریخ خود می نویسد : غارت البجة علی حرس ، و ابن اثیر در کامل می نویسد و میگوید : غارت البجة ، حموی در معجم می گوید : بجاه بکسر باء موحد و تخفیف جیم و الف و هاء شهری است بر ساحل بحر میان افریقیه و مغرب و بجه بفتح باء موحد رجیم مشد ده شهری است در میان فارس و اصفهان ، و حرس با حاء حطی مفتوحه و راء مهمله مفتوحه و سین مهمله در شرقی مصر و بقولی نام محله ایست در مصر ، و حرس با سکون راء در میان بنی عقیل است در نجد و در آنجا چندین آبگاه است که حروس می نامند و هم نام کوهی است .

و جوهری در صحاح اللغة می گوید: بجاه بضم باء موحدہ قبیلہ ایست و شتران منسوب بآن قبیلہ را بجاویات می نامند و حموی گوید: زمخشری گفته است: بجاوة زمینی است در نوبه که شترهای آنجا سخت فربه و نیکو میشود و اهل بجا و یه منسوب بسوی بجاه است و ایشان اهم عظیمه هستند که ما بین عرب و حبش و نوبه میباشند .

و ازین جمله معلوم می شود که بجاه اصبح است که نام قبیلہ است و ایشان بر مردم حرس غارت برده اند بالجمله می نویسند که بجاه هرگز با مسلمانان و مسلمانان با ایشان غزو نمی دادند، چه از قدیم الایام در میان ایشان کار بصلح افتاده بود چنانکه ازین پیش بدان اشارت کرده ایم.

و بجاه جنسی از اجناس حبش مغرب هستند و در مغرب از جماعت سودان بجاه و نوبه و اهل غانه غافر دینور و رعویین و فرویة و بکسوم و مکاده اکرم و خمس میباشند، و در بلاد بجه معادن طلا و کان زر هست و ایشان با عاملان در این معادن بمقاسمه میروند و در هر سال چهارصد مثقال طلا پیش از آنکه مطبوخ و مصفی شود بعمال طلا که در مصر است تقدیم مینمایند و چون زمان دولت و خلافت متوکل عباسی رسید بجه از پرداخت این خراج تا مدت دو سال امتناع ورزیدند .

طبری میگوید: چنان مذکور نموده اند که متوکل یکتن از خدام خود را که یعقوب بن ابراهیم بادغیسی مولی هادی و معروف بقوصره بود بجانب مصر فرستاد و برید مصر و اسکندریه و برقه و نواحی مغرب را در امارت او موکول فرمود .

چون یعقوب بمصر و آن نواحی در آمد مکتوبی بخدمت متوکل معروض و تقدیم نمود بجه آن عهدی را که در سوابق ایام در میان ایشان و مسلمانان استوار بود در هم شکستند و بمعادن ذهب و جواهری که در میان اراضی ما بین مصر و بلاد بجه است بیرون شدند و گروهی از مسلمانان را که در معادن کارگر بودند و استخراج ذهب و جوهر می نمودند بکشتند و جماعتی از ذراری و زنان ایشان را اسیر ساختند و همی گفتند این معادن از آن ما میباشد و در بلاد ایشان است و هرگز

مسلمانان را دستوری نمی داده اند که در این معادن اندر شوند .

این کردار نابهنجار که ازین جماعت ظاهر شده است تمام کارکنان معادن را که از مسلمانان هستند بوحشت و دهشت در آورد ناچار از بیم جان خودشان و اولاد و ذراری خودشان از تمام معادن منصرف شدند و باین سبب حقوق سلطانی که خمس آن زر و سیم و جوهری که از معادن بیرون می آوردند و ادا مینمودند منقطع شده است .

چون متوکل این خبر را بدانست سخت منکر شمرد و بخاطر بسپرد و در امر بجه بمشاورت پرداخت و بدو اثنی نمودند که بجه مردمی بیابانی و شتردار و مواشی چران هستند و وصول بیلاذ ایشان بسی صعب است و امکان ندارد که سپاه بجانب ایشان راه سپارد، چه این جماعت صحرا گرد بیابان نورد باشند.

و در میان ایشان و مسلمانان باندازه یکماه راه است که بایست در بیابانهای بی آب و گیاه و کوههای سخت دشوار ناهنجار بی زرع و زراعت و قلعه و حصن و مکان و مأوی رهسپر گردید و هر کسی از کارگذاران سلطان خواهد بدان سوی و سامان روان گردد محتاج بآن است که از آن هنگام که بدان سوی روی مینماید و اندیشه توقف در آن بلاد را مینماید و مدتی را که برای اقامت خود تصور میکند تا زمانیکه بزمین اسلام بیرون می شود زاد و توشه خود و همراهان خود را با خود داشته باشد و اگر از آن مقداریکه نزد خود مقدر ساخته و حمل آذوغه و طعام و شراب نموده است زمان اقامت او بیشتر شود خودش و تمام همراهانش دچار دمار و گرفتار خاک هلاک آیند .

و چون حال ایشان بر این منوال آید و این چند ضعیف و نقیح گردند مردم بجه بدون آنکه دست بجنگ بیالایند ایشان را بدست آورند و بی زحمت محاربت اسیر سازند و زمین ایشان زمینی است که هیچوقت از خراج و غیر خراج بسلطان باجی نمی دادند چون متوکل این سخنان را بشنید از تعرض بآنها و لشکر فرستادن بسوی آنجماعت امساک ورزید .

و چون آن مردم کسی را در کار ممانعت و معارضت نیافتند کار ایشان جانب تزايد گرفت و جرأت و جسارت ایشان بر مسلمانان سخت تر گردید تا بجائی که مردم صعيد مصر بر نفوس خود و ذراری خودشان از زبان آن جماعت ترسان شدند .

لاجرم متوکل محمد بن عبدالله معروف بقمی را بمحاربت آن قوم مأمور و معادن آن بلاد را در ولایت او نهاد و آنجمله فقط واقصر واسنا وارمنت و أسوان بود و در محاربت مردم بجه و مکاتبه با عنبسة بن إسحاق ضبی عامل حرب مصر بدو حکم داد و نیز بعنبة رقم فرمود که هر چه را که محمد قمی بدان حاجتمند شود از وی دریغ ندارد و از جماعت لشکریان و شاکریه که در مصر اقامت دارند بمدد او بفرستد .

چون عنبة این فرمان را بدید غیرتش بجنبید و خودش بزمین بجه برفت و تمامت آن مردمی که در معادن کارگر بودند و گروهی بسیاری از مطوعه بدو پیوستند چندانکه شماره آنان به بیست هزارتن سوار رسید و پیاده برآمد و هم بطرف دریای قلزم بفرستاد و هفت کشتی آرد وزیت و خرما و سویق و جو آکنده بیاوردند و گروهی از اصحابش را فرمان داد تا آن اشیا را در دریا ببرند تا بساحل دریا از زمین بجه رسانند.

و از آنطرف محمد بن عبدالله قمی راه سیار شد تا از آن معادنی که آنها در بیرون آوردن طلاکار میکردند بگذشت و بحصون و قلاع ایشان باز رسید و پادشاه آن جماعت که علی بابا نام داشت و پسرش را لعیس نام بود بالشکری بسیار و گروهی چندین برابر سپاه محمد قمی بسوی وی بیرون تاخت و جماعت بجه بر شتران جوان رشید فربه نجیب سوار بودند و اسلحه کارزار با خود داشتند.

و ایشان چندین روز با هم برابر میشدند و به نهاوش و گرفتاری هم آهنگ می بستند و بمحاربت تامه نمی پرداختند و ملک بجه بامحمد قمی بمطاردت می گذرانید تا ایام بتطاول کشد و آن زاد و توشه و علوفه که با ایشان است صرف گردد و برای آنها نیروئی و قدرتی نماند و لاغر و نزار و مردنی شوند و مردم بجه آنان را بدون

زحمت جنگ و ریختن خون و تلف مال دستگیر نمایند .

و چون بزرگ بجهت بتوهم فنای زاد و توشه درآمد و گمان کرد که چیزی دیگر برای آنها نمانده است بناگاه آن هفت کشتی مملو از زاد و آذوغه که قمی تهیه و آماده ساخته بود نمایان شد و بساحلی از سواحل دریای قلمزم که معروف بصنجه بود باز رسید ، قمی جماعتی از اصحاب خودش بآن مکان بفرستاد تا آن مراکب را از گزند بجهت نگاهبان باشند پس سلامت بیاوردند ، و قمی آن زاد و آذوغه را بر اصحاب خود متفرق ساخت و در کار خوردنی و آشامیدنی اصحابش توسعه کامل پدید گردید .

چون علی بابا سلطان جماعت بجهت بر آن حال وقوف یافت و آنچه مقصود او بود حاصل نگشت بجنگ ایشان آهنگ بست و از هر دو طرف بازار نبرد گردش گرفت و آتش حرب اشتمال یافت و دلیران دلیر افکن و گردان گرد شکن در عرصه پیکار بتاختند و قتالی بس شدید بدادند ، و چون اشترانی که مردم بجهت بر آن سوار و مشغول کارزار بودند سخت رمنده و از هر چیزی ترسنده بودند و قمی براین حال وقوف گرفت تمامت زنگها و اجرایی که بر آن شترها و مرکبائی که در لشکر گاهش بود بفرمود تا بیاوردند و برگردنهای اسبها و مرکبهای لشکر خودش بیاویختند و با این حال بربحه حمله ور شدند .

شترهای بجهت چون این صداهای زنگها را بشنیدند یکباره توسنده تر و رمنده تر و سر کشنده تر شدند و سوارهای خود را از میدان جنگ و محاذات دشمن بکوهها و رودخانه ها و اطراف بیابانها پراکنده ساختند .

محمد قمی این شتران و پراکندگی جنگ آوران را از مددهای آسمانی و تأییدات سبحانی شمرده وقت از دست نداده با سپاه کند آور چون ثمودی صرصر از دنبال آنقوم بتاخت و از آنان در آن صفحات بیابان همی بکشت و اسیر ساخت تا روشنائی بتاریکنائی شب پیوست این وقت دست از خون بشست و کامکار و مظفر بلشکرگاه خود بازگشت .

این قضیه در آغاز سال دویست و چهل و یکم بود و چندان بکشته بود که شمار کشتگان که بکثرت زیاد پیوسته بود مقدور نگشت، و چون آن شب را بروز آورد در خدمتش مکشوف افتاد که از آن گروه انبوهی از پیادگان فراهم گردیده و از آن پس بموضعی برفته اند و آنجا را مأمن خود ساخته اند لاجرم در طلب ایشان برآمد و شامگاه باسپاه خود آنجماعت را دریافت .

سلطان ایشان علی بابا چون این حدت و شدت و اقدام و سطوت را بدید دست از پا نشناخته رستگاری از آن مهلکه را جانب فرار گرفت تاج سلطانی و متاع قهرمانی وی بهره محمد قمی گشت ، و بعد از آن علی بابا جز طلب امان هیچ چیز را موجب حفظ جان و خانمان ندید و خواستارز نهار گردید بدان شرط بمملکت و بلاد خود باز شود.

محمد قمی او را امان بداد و علی با باخراج چهار ساله را که در آن مدت نپرداخته بود و بهر سالی چهارصد دینار برابر تأدیه نمود و جمله تقدیم کرد و پسرش لعیس را در مملکت خود خلیفتی بداد ، و محمد قمی علی بابا را در صحابت خود بدرگاه متوکل حمل کرد و در پایان سال دویست و چهل و یکم بحضور خلیفه روز کار متوکل در آورد.

متوکل در حق علی بابا بنظر عنایت و عطوفت در آمد و در احه از دیبا و عمامه سیاه بروی پیوشانید و نیز شتر مر کوبش را رحلی از دیبا بر نهاد و جلهای دیبایش بیار است و با قومی از بجه و هفتاد تن غلام که بجمله بر شتران سوار بودند و هر غلامی را نیزه بدست و در سر نیزه هر يك سري از سپاه بچه که بدست محمد قمی بقتل رسیده بودند نصب شده در باب العامه و گذرگاه خلائق بایستادند .

و از آن پس متوکل در روز اضحی سال مذکور فرمان کرد تا آنان را از محمد قمی مقبوض نمودند و راه بانی ما بین مصر و مکه را بسعد خادم ایتاخی تعویض نمود و سعد خادم آن امر را در ولایت محمد بن عبد الله قمی باز گذاشت و محمد علی بابا را با خود برد و علی بابا بر کیش و مذهب خود باقی بود، گفته اند بتی از سنگ مانند هیئت کودکی با خود داشت و او را سجده می نمود .

راقم حروف گوید: این کردار علی بابا و این اسم او باهم منافات دارد، چه علی علیه السلام شکننده تمامت بتهای عالم وداعی بحضرت احدیت بود.

اقصر با همزه وقاف، وضم صاد مهمله حموی گوید: جمع اقصر است و جمع قله است نام شهری است در کنار شرقی نیل در صعید اعلی بالای قوص و از ابنیه قدیمه ازلیه است و دارای قصرهای متعدده است و اقصر بروزن افلس است.

اسوان بضم همزه وسکون سین مهمله والف و نون شهری بزرگ و کوره ایست در پایان صعید مصر واول بلاد نوبه در طرف شرقی نیل واقع وستونهایی که در اسکندریه بکار برده اند از کوهستان آنجا است أبو بکر هروی گوید: در آنجا ستونی نزدیک بقریه دیدم که مایل بحمرت بود و در ریگ فرو رفته و آنچه را که بیرون بود ذرع کردند بیست و پنج ذراع و مربع بود.

اسنا بکسر همزه و سکون سین مهمله و نون والف مقصوره شهری است در پایان صعید و آنسوی تر آن جزء ادفو واسوان نیست و بعد از آن بیلاذ توبه متصل میشود و اسنا در کنار نیل در طرف غربی واقع است و شهری عامر و خوش آب و هوا و کثیر النخل والبساتین والتجارة است.

ارمنت بفتح همزه وسکون نون بعد از میم و تاء فوقانی کوره ایست در صعید و تا قوص واسوان هر یک دو منزل راه است.

فقط بکسر قاف وسکون فاء و طاء مهمله شهری است در صعید اعلی و دارای بساتین کثیره و نخل و اترج و لیمو، و کوه بر آن دامن افکنده است.

صنجه بفتح اول و سکون نون و جیم نهری است در میان دیار مصر و دیار بکر و پلی سخت عظیم دارد که از عجایب زمین شمرده میشود.

مکاده بفتح میم و تشدید کاف و بعد از الف دال مهمله شهری است در اندلس از نواحی طلیطله، حموی میگوید: اکنون در دست مردم فرنگ است.

نوبه بضم لون وسکون واو و باء موحدہ مجمع سوادان و سیاهان است بلادی است وسیع و عریض در جنوبی مصر واقع است مردمش نصرانی و عیاش و آغاز بلاد

ایشان بعد از اسوان است و این سیاهان را بمصر جلب میکنند و در آنجا میفروشند و عثمان بن عفان در زمان خلافت خود با اهل نوبه مصالحه بر آن نهاد که چهارصد تن از اهل توبه را تسلیم نمایند .

رسول خدای صلی الله علیه وآله در مدح آنها میفرماید « من لم یکن له أخ فلیتخذأخاً من النوبة » و فرمود « خیر سببکم النوبة » و آن نوبه که نصاری هستند با زنان حیض و طی نکنند و از جنابت غسل کنند و ختنه نمایند و نام شهر نوبه دمقله است که تختگاه پادشاه نوبه است و بر ساحل نیل واقع است و طول بلاد ایشان با نیل هشتاد شب راه است ، در شرقی نوبه امتی هستند که ایشان را بجه گویند و در میان توبه و بجه کوههای بلند واقع است و ایشان بت پرست هستند و ملوک ایشان چنان میدانند که از حمیر هستند و لقب سلطان ایشان کابیل است و چون بعمال خودشان و دیگران کتابتی نمایند می نویسند «من کابیل ملک مقری

و نوبه » .

مقری با میم مضمومه و قاف مضموم و تشدید راء مهمله شهری است در زمین نوبه که عبدالله بن سعید بن اُبی سرح در سال سی و یکم هجری مفتوح ساخت و در عقب نوبه امتی هستند که ایشان را علوا خوانند و از آنجا تا نوبه سه ماه راه است و عقب ایشان امتی دیگر است که از سیاهان هستند و نکنه خوانده میشوند .

این گرده و علوا برهنه هستند و البته جامه بر آن نمی پوشند و برهنه راه میسپارند و بسا می شود که از ایشان کسی اسیر و بیلاد مسلمانان حمل میشوند و اگر مردی یازنی از آنها را قطعه قطعه گردانند تا خود را مستور و آن را بجامه در آورد بر این امر قادر نشوند و این کار را پذیرفتار نگردند !

صورت‌های خود را بروغنها بیالایند و ظرف روغنی که بآن تدهین مینمایند قلفه ایشان است، چه آنها را پر از روغن کنند و سرش را با خیطی چون دهان مشک بر بندند و آن قلفه از آن کار بزرگ و عظیم گردد مانند قاروره و هر وقت مگسی آنها را بگزد از آن قلفه خود مقداری روغن بیرون بیاورد و بآن تدهین

ص: 232

نماید و از آن پس سرش را بر بندد و قلفه بحال خود گذارد و منبت ذهب در بلاد ایشان است.

و هم نوبه اسم شهری کوچک است در افریقا در میان تونس و اقلیبیا و اقلیبیة واقع است، اقلیبیة بالف وقاف و لام مکسوره و یاء ساکنه و یاء مکسوره و یاء خفیفه نام حصنی منیع است در افریقیه نزدیک قرطاجنه مطلق بردریا و اقلیبیاء با الف ممدوده نیز میخوانند، و نوبه نیز نام موضعی است در سه منزلی مدینه و هم اسم ناحیه ایست از دریای تمامه و نیز نام پشته ایست.

و در حدیث عبدالله بن حبش وارد است «خرجنا من یلحة نوبه» و در این از منه و اعصار نیز بعضی ازین مردم هستند که در سوادان عریان میروند و چون حیوانات وحشی بر درختها بر می جهند و برگ و پوست و میوه درخت میخورند و مردم دیگر ممالک از ایشان اسیر و دستگیر کرده غلام و کنیز خوانند و آنانکه در این ممالک آیند تربیت یابند و جامه بر تن کنند و در دستگاه سلاطین و امرا و دیگر طبقات دارای رتبت شوند و در کار طبخ و بعضی کارها استاد شوند.

بعضی را برای حرم سرای سلاطین خصی سازند و خواجه و آغا و آغا باشی و محرم و امین و معتمد و اعتماد الحرم نامند بخصوص آنانکه از حبش اسیر شوند و چندان سیاه رنگ و درشت لب و زرد چشم نباشند و بعضی خوبچه و خوش گل و دارای رتبت مضاجعت مالکان خود شوند اما استقامت مزاج ایشان کامل نیست و سست رأی باشند.

حکایات عجیبه آنها در کتب متقدمین و شیخ سعدی و دیگر ظرفای اعصار و تمامت عهد و ادهار مذکور است، در این سنوات کارگذاران دولت انگلیس بر آن رأی متفق شدند که فروش و خرید سیاهان و هر کسی را هم که سوی ایشان نام زر خرید و عبد و عبید گذارند ممنوع است و بتمام دول و ممالک ابلاغ کردند و مدتی است عنوان بیع و شرای ایشان حالت توقف پیدا کرده است و این جماعت از حالت مملوکیت خارج شده اند و داخل اموال و میراث تقسیم نمی شوند.

اما گمان راقم حروف در این مسئله این است که شاید یکی از حکمت‌های شارع مقدس در اسیر گرفتن و عنوان مملوکیت نهادن و در معرض بیع و شرای در آوردن برای این باشد که اگر مطلقاً از جماعت کفار و مخالفین و بی‌خبران از قوانین دین مبین اسلام باشند چون بدست مسلمانان اندر شوند گروگان کردند و صاحبان و اقارب و والدین ایشان بملاحظه اینکه آسیبی برایشان نرسد دست از شرارت و آزار مسلمانان بدارند و بر عدت مسلمانان و شوکت اسلام افزوده آید .

و نیز این جماعت اسرا اندک اندک از قوانین اسلام و حدود الهیه و فواید اوامر و نواهی و معارف و اخلاق حسنه بزرگان دین و نبوت خاصه و ولایت مطلقه و شئون عالیه سماویه ایشان مستحضر و متدرجاً قلوب ایشان بنور اسلام منور و از راه و چاه خود با خبر گردند و چون مدتی بگذرد و تناسل و تواصل پیش آید مهر ایشان بجنبند و هوش ایشان بیدار گردد و طریق هدایت را بر ضلالت برگزینند و بمسلمانی گرایند .

و نیز این حالات و گذارشات ایشان و قوانین شرعیة و آداب اسلامه باقارب و کسان ایشان در طی مکاتبات و مفاوضات و ابلاغات در بلاد کفر منتشر و مؤثر آید و قلوب آنان را بمیدان در آورد ولین گردانند و اسباب ارتباط و اختلاط و بیداری از غفلات و علم بشئون سامیه اسلام و ضلالت و گمراهی مخالفان موجود شود و آداب و اخلاق اسلامیه در قلوب ایشان راسخ و حکمت اوامر و نواهی و محرمات و مناهی الهی مکشوف و تقوی این دین مبین بر دیگر ادیان و خسران دنیوی و اخروی مخالفان واضح و دیگران را ناصح آید .

و نیز چون این قانون را بنگرند که دیگران را اسیر و عبید خود میدانند خود را چگونه پست رتبت می‌شمارند و البته در قلوب ایشان مؤثر و از عوالم خودشان منزجر شوند این مطلب روشن است که تمام احکام الهی از راه حکمت و کمال فضل و عنایت است بدون حکمت و مصلحت بنده خود را در بندگی دیگران نمی‌دهد چه این تبعیت و رقیق من حیث العلم است هر جاهلی بنده عالم و بالطبیعة محکوم است.

و چون دین اسلام بر تمام ادیان اولویت دارد مسلمانان نیز نسبت بمتمللین واصناف متدینین مولویت دارند باین حیثیت که مسلمانان دارای چنین دین و شریعت کامله هستند بر سایر اصناف آقا و مولی و مالک و مختار خواهند بود تا گاهی که دیگران نیز از روی کمال و شعور و مدرکات صحیحیه از ترتیب امور و مذهب خود و قوف یابند و صحیح را از سقیم و کج را از مستقیم بشناسند و بمعارف و حقایق الهیه کامکار و از قید رقیبت رستگار شوند .

بلکه کار بجائی میرسد که مملوکی و محکومی بواسطه نور علم و معارف مالک و حاکم بلکه بر مالک و حاکم خود مالک و حاکم میشود چنانکه حضرت لقمان علیه السلام که غلامی سیاه چرده و مملوک بود چون بنور علم و معرفت و حکمت برخوردار شد بر مالک خود حکمران و شهریار آمد، بسا دهقان زادگان که فرمانفرمای شاهزادگان و از نور معارف و فروغ علم مولی و پیشوای ایشان کردند چنانکه اگر در حالات علما و بدایت حال و فلاکت ایشان و نزاکت و جلالت و تفوق پایان ایشان بنگرند این مسئله مکشوف میشود .

و اما اسیر ساختن و در قید اسارت و مملوکی و بغربت در آوردن و محکوم و ذلیل ساختن ایشان نیز شاید یکی از حکمتهای آن این باشد که این جماعت اگرچه در صورت انسان هستند لکن والقلب قلب حیوان .

بلکه میتوان گفت در آخر درجه حیوان و اول درجه انسان میباشند و محض شمول فضل و عنایت الهی چون اسیر گردند و در بلاد اسلام متفرق و در معرض خرید و فروش اندر شوند در مقام تربیت اندر شوند و بآداب و اخلاق انسانیت شرافت یا بند و اندک اندک از حالت بهیمیت بر تبت انسانیت در آیند و بآداب و اوصاف مسلمانان عادت گیرند گیرند و بروح انسانیت و نور اسلام منور و کامل و در زمره برخورداران بجمال نفس ناطقه مندرج شوند.

چنانکه محسوس است که در زمان خلفای بنی عباس و بعد از ایشان برای جماعت سیاهان که دارای مشاعر و مدرکات تامه گردیدند چه مقامات و مناصب

عالیه حاصل گردید و بانجا پیوستند که دارای پادشاه و وزیر و سردار و امیر و علما و فضلا گردیدند چنانکه حکایت مذکور بر این مطلب شاهد است .

و اینکه ایشان را امر بفروش و خرید آمد برای این است که مسلمانان و آدمیان بطمع فروختن و اندوختن پاسپوختن ایشان بیشتر کوشش نمایند و در صدد دستگیری آنها بر آیند و بفروشند و بهره یاب گردند و کسانیکه ایشان را خریداری کنند ملك و مال خود بدانند و هرگز از دست ندهند و اولاد آنها را خانزاد مملوك خود دانند .

حتی بر آن امر نیز ذیحق باشند که اگر کنیز خود را با مردمی آزاد تزویج نمایند و شرط فرمایند که اگر فرزندی از وی بزاید پدر را در آن حقی نیست و مملوك و مخصوص بمولای اوست شرعاً باشد و این نیز برای این است که چون شخص غلام و کنیزی را مملوك خود دانست در تربیت و تدین و تکمیل و ترقی او کوشش کند او را و در حقیقت او را بر ثبت آدمیت در آورد و گاهی او را آزاد سازد و چون حالت آدمیت در وی موجود شده است در آزاد کردن او مأجور و مثاب باشد .

اما اگر در آغاز بدست آوردن او و اسیر ساختن او و عدم دانش و بینش او آزادش نماید بروی ستم کرده باشد و البته چون از آن مقام باین مقام رسید و خبر او و ترقی و جمال معرفت و شئونات سامیه او با قارب و کسان او پیوست البته در آنها مؤثر شود و میل و رغبت یا بند چنانکه در آغاز گرفتاری آنها بمشتمش و نخودچی و پارچه سبز و گلی و امثال آن چنانکه حیوانات بیابان یا کودکان نورسیده را فریب میدهند فریفته سازند و اسیر و دستگیر نمایند .

چنانکه اگر گاو و گوسفند و در از گوشی وحشی باشند و همیشه در بیابان کم علف چریده و بخار و خس پرداخته باشند چون کسی دسته قصیل و بسته علف سبز و تازه و کاه و جو بانها نمایان نماید ببوی آن بپویند و گرفتار و رام شوند. والله تعالی أعلم .

خانه باغین معجمه و بعد از الف اون کلمه ایست عجمیه ، یاقوت حموی میگوید :

برای این کلمه مشارکی در الفاظ عربیه نمی دانم و شاید مقصودش در اسامی بلدان باشد وگرنه عانه و امثال آن وارد است، عانه باعین مهمله بمعنی کله خرکره غانه شهری است بزرگ در جنوبی بلاد مغرب متصل ببلاد سوادان سوداگران و تجار در آنجا فراهم و از آنجا از بیابانها ببلاد تبر میروند و ترتیب زادو توشه میدهند.

غافر باغین معجمه والفاء و فاء وراء مهمله بطن غافر موضعی است از نصر .

قردیة باقاف وراء مهمله و یاء حطی آبگاهی است در میان حاجر و معدن نقره علججة علی طریق الحاج، و چند اسم دیگر در محال خود دیده نشد .

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و چهل و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال در ماه آب بارانی بس شدید و مهیب در سامرا بیارید ، و هم در این سال در شهر محرم الحرام أبو حسان زیادی بقضاوت جانب شرقی منصوب شد و هم در این سال در شب پنجشنبه از جمادی الاخره بر گذشته انقضاض کواکب و تناثر نجوم در بغداد روی داد و این حال غریب از عشاء آخره تا صبحگاه باقی بود و شماره کواکب منقضه متناثره از حد واحصاء بیرون بود .

مسعودی در مروج الذهب میگوید: انقضاضی که هرگز کسی مانندش را ندیده در شب پنجشنبه ششم جمادی الاخره بود و از آن پیش در سال دویست و بیست و سوم انقضاضی در کوکبی عظیم هائلی روی داد و این همان سمتی است که جماعت قرامطه با جماعت حاج در ذي القعدة سال مذکور مجادله نمودند چنانکه در مجلدات مشکاة الأدب باین واقعه اشارت شد .

و هم در این سال مردم روم بر عین زر به غارت بردند و هر کسی در آنجا از جماعت زط بودند بازانان و زراری ایشان و آنچه گاو و گامیش داشتند اسیر و دستگیر نمودند ، زر به بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و باء موحده است عین زربه

از ثغور نزدیک مصیبه است .

عین زری بفتح زاء و با مفتوحه موحده والف مقصوره شهری است از نواحی مصیبه که در نفر واقع است، تجدید زری و عمارت بدست ابی سلیمان ترکی خادم در حدود یکصد و نودم بود و از جانب هارون الرشید والی ثغور بود و از آن پس رومیان بر آنجا مستولی شدند و ویران کردند ، و سیف الدوله بن حمدان سه هزار بار هزار در هم در آن شهر خرج کرد تا عمارتش را اعادت داد و از آن مردم روم بر آنجا استیلا یافتند و مردمش ارمنی هستند.

واقعی گوید: هارون الرشید در سال یکصد و هشتادم هجری به بنای شهر عین زری و تحصین امر کرد و جمعی از اهالی خراسان را بآنجا انتقال داد و منازل عدیده در اقطاع خراسانیان و دیگران مقرر ساخت و چون زمان معتصم بالله خلیفه رسید گروهی از مردم زط که بر لطایح ما بین بصره و واسط بودند بدانجا نقل داد و اهل ثغر و سرحد بوجود ایشان سودمند میشدند، زط بازاء هوز و طاء مهمله مشد ده گروهی از مردم و زطی یکی از ایشان است .

و هم در این سال صدام ، یعنی مرض دماغی و سر در بغداد در چارپایان بیفتاد و بسیاری دواب و کاب بمعرض هلاک در آورد، و هم در این سال متوکل امر فرمود تا بر کوره شمشاط عشر مقرر داشتند و خراج ایشان را بعشر معین و منتقل فرمود و برای ایشان در این باب تقریر کتابی داد .

و نیز در این سال عبد الله بن محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت و نیز جعفر بن دینار در این سال حج نهاد و او والی طریق مکه و احداث موسم بود .

و هم در این سال محمد بن عبد الرحمان صاحب اندلس بر رجال قلعه رباح بر افزود و در آن قلعه و نواحی آن جمعی کثیر مراقب ساخت تا بر اهل طلیطله واقف گردند و نیز لشکری عظیم بجنگ مردم فرنگ مأمور ساخت و سرادار ایشان موسی بود پس موسی و آن لشکر پرخاشگر در بلاد و امصار ایشان در آمداند و به الیه و دیگر قلاع ایشان باز رسیدند و پاره از حصون آن اراضی بر گشودند و باز گشتند .

ص: 238

الیه بضم همزه و سکون لام و یاء حطی مفتوحه نام چند آبگاه است و بضم همزه اقلیمی از نواحی اشبلیه و اقلیمی از نواحی استجه است و این هر دو در اندلس هستند و اقلیم در اصطلاح آن حدود قریه کبیره جامعه است .

و هم در این سال یعقوب بن ابراهیم معروف بقوصره صاحب برید مصر و غرب آفتاب روزش از شهر بند حیات بشامگاه ممات غروب نمود چنانکه سابقاً بنام او و مأمور شدن او اشارت شد .

و هم در این سال زلزله سخت شدید در زمین روی داد چندانکه از دوام زلازل مساکن و منازل بیشمار ویران شد و در زیر آن بناهای ویران جمعی کثیر که از حد شمار برافزون بودند پای کوب هلاک و دمار آمدند ، ابن کثیر گوید : چهل روز این زلزال در خاک ری و تختگاه کاوس کی تردد داشت و چنین زلزله شدید در عالم کمتر روی داده .

و هم در این سال بادی سخت عظیم در خاک ترک بوزید و گروهی انبوه را بکشت و این باد از بدایت امر که بر مردمان می وزید از برودتش بمرض زکام مبتلا میشدند و آخر کار بهلاکت دچار میگرددند ، و این باد از صرصر عقیم عاد یاد میداد ، از شهرری بسرخس و نیشابور و همدان و از آنجا بری خروج نمود و از آن پس آن بلای ناگهان بحلوان پایان گرفت .

و هم در این سال در شهر ربیع الأول امام أحمد بن حنبل شیبانی فقیه محدث در سرای جاودانی منزل گزید و ازین دارفانی رخت اقامت بیرون کشید ، ازین پیش اول از مجلدات مشکاة الأدب شرح حال ابي عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی الاصل که یکی از ائمه فقها و محدثین اربعه سنت و جماعت است اشارت کردیم و در طی این کتب در انکار او به مخلوقیت قرآن مجید و حبس و ضرب او بامر معتصم خلیفه در حدود سال دویست و بیستم سخن نمودیم ، ابن خلکان وفاتش را در چاشتگاه روز جمعه دوازده شب از شهر ربیع الاول سال دویست و چهل و یکم بر جای مانده در شهر بغداد و مدفنش را در باب الحرب که منسوب بحرب بن

عبدالله یکی از اصحاب ابي جعفر منصور است مدفون گردید.

مسعودی در مروج الذهب می گوید چون احمد بن حنبل بمرد محمد بن طاهر بروی نماز بگذاشت و گروهی از مردمان بآن انبوه که از آن پیش مانند در جنازه نشنیده بودند در جنازه اش حاضر شدند و مردمان عامه را در حق او سخن بسیار گردید که غالباً برعکس هم بود.

از آنجمله اینکه مردی از عامه در جنازش فریاد همی برکشید «العنوا الواقف عند الشبهات» لعنت کنید بر این کسیکه در شبهات و امور مشتبّه توقف می گرفت، و این سخن بر ضد آن چیزی است که از صاحب شریعت صلی الله علیه وآله در این امر وارد است و از طرف دیگر یکتن از عظماء و مقدمین ایشان در هر موقفی بعد از موقفی در پیش روی جنازه ابن حنبل می ایستاد و با بانگ بلند ندا بر میکشید :

واظلمت الدنيا بفقد محمد *** واظلمت الدنيا بفقد ابن حنبل

و مقصودش این است که جهان در هنگام وفات سید جهانیان و خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله تاریک شد، ولیز چون پسر حنبل ازین تاریکنای عالم بدیگر جهان رهسپر گشت دنیا مانند همان روز تاریک شد .

راقم حروف گوید : در ذیل خطبه شریفه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام «وآخر قد تسمى عالماً وليس به» مندرج است «وقد حمل الكتاب على آرائه وعطف الحق على أهوائه يؤمن الناس من العظائم ويحون كبير الجرائم يقول أقف عند الشبهات وفيها وقع ويقول اعتزل البدع وبينها اضطجع فالصورة صورة انسان والقلب قلب حيوان»

میفرماید: دیگری که مقابل امام است و مانند امام علیه السلام نیست که بصیرت بر امور و علوم پنهان و آشکار دارد و کلید مبهمات و دفاع معضلات و دلیل فلوات هدایت است و در آنجا که یاد میفرماید و میفهماند و خاموش و ساکت می گردد از آفات سالم میماند، یعنی بر حسب علم صریحی که بر اسرار و خفایا و حقایق امور دارد قول و سکوت خود را در موضع خود استعمال میفرماید و در شبهات جهالت

اما آنکسی که مقابل امام است و خود را دانا نام نهاده و حال اینکه عالم نیست همانا حمل کرده است کتاب الهی را براندیشه های باطل ناروای خود و میلان داده است حق را بر آرزوهای عاطل نکوهیده سودای خود .

ایمن می گرداند جهانیان را از گناهان بزرگ و آسان می گرداند جرائم کبیره را، می گوید: باز می ایستیم نزد شبهات و از آن احتراز میجوئیم و حال اینکه خود او در شبهات افتاده و می گوید: اعتزال میگیرم و برکنار میشوم از بدعتها و اعمالی که مخالف شریعت غراً و مباین طریقت بیضاء است، و حال اینکه در میان همان بدعتها بیار میده و با آن دست در آغوش آورده است .

پس این شخص اگرچه بصورت انسان است اما در صورت آدمی دواب است یعنی ددی بصورت انسان مصور است اما بواسطه استیلای قوه شهوانیت در حکم بهایم و انعام است که آنها نیز مغلوب شهوت هستند .

پس معلوم شد چون در امری برسند که در آن شبهتی باشد بایستی توقف نمایند و بکار نبندند تا رفع شبهت بشود و حق معلوم گردد، و آنانکه بر خلاف این گویند و کنند و در حال شبهات توقف نجویند بواسطه جهل و عدم علم است بمواقع شبهات و غیرها چنانکه بسبب جهل باصول شریعت و کیفیت تقریعات آن در اموری که مخالف قوانین شریعت است اندر می شوند و بدعت در دین می گذارند .

پس آنکس که در جنازه ابن حنبل می گفت: لعنت کنید واقف عند الشبهات را ضد کلام صاحب شریعت و عالم بحقیقت است، مگر اینکه عقیدت او این باشد که بر ظواهر باید حکم کرد و بتأویل و تفسیر نرفت، یا اینکه مقصودش این بوده است که ابن حنبل در آنجا که محل اشتباه بود و باید بدون تأمل از آن برگذشت و محل اعتماد نباید شمرد معذلك توقف می نمود با اینکه موقع توقف و بدست کردن راه نداشت .

حنبل بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح باء موحده و لام بمعنی کوتاه بالا است

و حنابله آن جماعتی هستند که بمذهب ابن حنبل میروند و آنکس را حنبلی گویند در قصص الأنبياء أحمد بن حنبل قائل به تشبیه و از مشبیه یاد میکند و اصحاب او را يك فرقه و بجمله مشبیه و مجسمه و یزیدی و خارجی و قائل به یزید پلید و او را خلیفه پنجم و دشمن علي و اهل بیت صلوات الله عليهم باشند .

میگوید: این مطلب دلیل بر آن است که ابن حنبل اظهار تشبیه و این مذهب را کرده است وی از اهل کوفه از قبیله بنی شیبیان و از فرزندان زهیر بن حرقوص است ، او و اصحابش مشبیهی باشند و اگر أحمد اظهار این معنی را نکرده بود اصحابش مختلف میشدند چنانکه اصحاب أبي حنیفه و مالک و شافعی بعقاید مختلفی باشند و هرگز هیچ مشبیهی نیایی که او را بغض خاندان رسول در دل نباشد .

می گوید : احمد حنبل کتابی تصنیف کرده است و در آنجا گوید : هر کس را اندک ما یه دشمنی نباشد از من نباشد ، يك تن از مشبیه از وی پرسید: اندک چه مقدار است؟ گفت: اگرچه همه بقدر یکجو باشد ، گویا از حدیث « علي حبه ایمان و بغضه کفر » و محب او در بهشت و مبغض او در جهنم است بی خبر یا او را در نظر نبوده است .

محمد بن جریر طبری کتابی در نقض آن تألیف کرده و نامش را کتاب الرد علی الحرقوصیه نهاده است می گوید: کارزینی در کتاب هدایت گوید : أحمد گفت : قرآن ناطق بزبان کافران و مؤمنان است ، یعنی مؤمن را رحمت کافر را حجت است و گفت: این برینج وجه است: بزبان خواندن زبان مخلوق است و آنچه بزبان خوانی زبان مخلوق بگوش شنوند گوشها مخلوق هستند و آنچه بگوش شنوند مخلوق باشد و آنچه بدل حفظ کنند دلها مخلوق است و آنچه بدلها بود مخلوق نیست !

و گفت: حروف هجادر قرآن مخلوق نباشد ، و گفت : هر کسی گوید که خدا واسمائیکه مانند خیل و بغال و جن و انس و کلاب و خنازیر در قرآن وارد است مخلوق است چنین کسی شريك کفار است !

وَأحمد گوید: هر کسی بگوید: ایمان جمله مخلوق است کافر است و استثناء در ایمان واجب است، یعنی گوید: من مؤمنم اگر خدای خواهد، و با اینکه أحمد می گوید: از اهل سنت و جماعت هستم در مذهب اولایم است که مردم ما وراء النهر و فرغانه و ترکستان اهل سنت نباشند، چه ایشان استثناء در ایمان را نمی شمارند!

و گوید: آنکس را که الهام خیر را داده الهام شر را داده و آنکه الهام تقوی را داده الهام فجور را داده و أحمد بن حنبل تأویل را روا ندارد و جمله قرآن و اخبار را بر ظاهر آن فرود آورد، لاجرم در صفت حضرت باری تعالی چیزها گویند که اگر در حق آحاد مردمان گویند عیب و نکوهش وی باشد.

شیخ عطار در تذکرة الأولیاء می گوید: أحمد بن حنبل شیخ سنت و جماعت بود و شأنی جلیل داشت و آنچه مشبهه بروی نسبت داده اند افتراه میباشد تا آن حد که یکی روز پسرش این حدیث را میخواند «خمرت طینه آدم بیده» و در این معنی گفتن دست از آستین بیرون کرده بود أحمد: گفت: چون سخن یدالله گوئی بدست اشارت مکن کنایت خدای بچیزی شبیه نیست، سری سقطی گوید: أحمد ابن حنبل پیوسته در زمان خود بطعن معتزله مضطر بود و در حال وفات خود از خیال مشبهه اما از همه بری بود.

می گوید: چون در بغداد گروه معتزله چیره گشتند گفتند: باید أحمد را مکلف ساخت ناقر آن را مخلوق بداند، و چون او را بسرای خلیفه بردند سرهنگی بر در سرای خلیفه بود گفت: ای اما زینهار که مردانه باشی، من وقتی سرقتی نمودم هزار چوبم زدند اقرار نیاوردم تا عاقبت رها شدم و من بر باطل این گونه شکیب آوردم، باری او که بر کیش باری هستی بصبوری سزاوارتری.

أحمد گوید: سخن اسباب تذکرة من شد، و بر عقا بین کشیدند و با اینکه پیر و شکسته حال بود هزار تازیانه اش بزدند و او بر مخلوقیت قرآن تصدیق نکرد چنانکه ازین پیش این حکایت را مشروحاً یاد کردیم.

از أحمد حکایت کند که گفت: هنگامی تنها به صحرا فرود شدم و راه را

گم کردم اعرابی را در گوشه بدیدم بدو شدم و راه پرسیدم بنالید گمان کردم گرسنه است پاره نانی بدو دادم بشورید و گفت: ای احمد نوچه کسی باشی که بخانه خدای میروی و بروزی رسانیدن از خدای خوشنود نباشی ازین است که راه گم کنی ، ازین سخن آتش غیرت در من در افتاد و عرض کردم: یزدانا ترا در هر گوشه چندین بندگان پوشیده اند!

آنمرد گفت: ای أحمد بچه اندیشه رفتی خداوند سبحان را بندگان باشند که اگر او را سوگند دهند تمامت زمین و کوهها را برای ایشان زر میگرداند ، أحمد گوید: نگاه کردم جمله زمین و جبال را زر احمر دیدم از خویش بی خویش شدم هاتقی آواز داد ای احمد چرا دل نگاه نداری که وی بنده ایست ما را که اگر خواهد برای او آسمان را بر زمین و زمین را با آسمان زنیم او را بتو نمودیم اما دیگر بارش نبینی!

نقل است که احمد در بغداد بودی اما هرگز نان بغداد نخوردی و گفتمی این زمین را امیر المؤمنین عمر بن خطاب برغازیان وقف کرده است ، لاجرم بموصل کسی فرستاد و نان بیاوردند و بخورد، پسرش صالح بن أحمد یکسال در اصفهان قاضی و روز بروزه و شب بنماز بود افزون از دو ساعت در شب نخفت و بر در سرای خود خانه ساخته و شب و روز در آنجا بنشستی تا مبادا کسی را مهمی پیش آید و در بسته باشد.

روزی برای أحمد نان می پختند خمیر مایه از پسرش صالح بود چون نان نزد أحمد آوردند گفت: این نان از چیست؟ گفتند: خمیر مایه اش از آن صالح است ، گفت: آخر او یکسال قضاوت صفاهان کرده است نان او حلق ما را نشاید گفتند: با این چکنیم؟ گفت: بگذارید تا چون سائلی آید او را دهید و بگوئید مایه خمیر از آن صالح و آرد از آن احمد است اگر خواهی بستان .

چهل روز در خانه نبود و سائلی نیامد تا بستاند آن نان بوی ناک شد بد جله انداختند احمد از آن پس ماهی دجله نخورد و چندانش نقوی بود که در مجمعی

که یکی از مجلسیان را سر مه دانی سیمین بود گفت نمی بایست نشست .

راقم حروف گوید: احتیاط باین مثابه را نام چیست؟ آب دجله را کد نباشد و جاری است و آن ماهی اگر ناروا باشد دیگران چه خواهند ساخت؟! و اگر اجتناب از مجلسی که در میان يك نفر از آنها متقالی نقره در سر مه دانی باشد لازم است پس بایست یکبار از خلق جهان و معادن جهان و دانین و دراهم جهان که خدای میفرماید: عدل خود را در زروسیم نهادم و زکاة بر آن تعلق می گیرد و خمس غنایم بخدای و رسول خدای اختصاص دارد و معاملات و امور معاشیه بآن ارتباط و حلیه زنان بآن واجرت و دست مزد و جز آن در آن است دوری گرفت؟!

بالجمله در تذکرة الأولیاء مذکور است که أحمد بن حنبل وقتی بمکه معظمه نزد سفیان بن عیینه برای استماع اخبار برفت يك روز حاضر نشد سفیان بفرستاد تا بدانند از چه نیامد، چون برفت أحمد جامه بگازر داده و برهنه بنشسته بود، رسول گفت: من چند دینار بدهم تا در مصرف خود رسانی، گفت: نخواهم گفت: جامه خود بعاریت دهم، گفت: نخواهم گفت؛ باز نگردم تا تدبیر این بکنی، کتابی می نویسم از مزد آن کرباسی بخر برای من، گفت: کتان بخرم گفت: نه آستری بستان ده گز تا پنج گز پیراهن کنم و پنج گز بازار پای در آورم!

نقل است که احمد را شاگردی بود شبی بمهمانی أحمد آمد أحمد در آنشب کوزه آبی بد و آورد بامدادان بیامد کوزه را آبدار بدید گفت: از چه کوزه چنان است که بود؟ گفت: چه بایست کردمی؟ گفت: طهارت و نماز و عبادت شب وگرنه این علم را از چه می آموزی .

نقل است که احمد را مزدوری بود هنگام نماز باشاگرد خود گفت تا بر افزون از مزدش بدو چیزی دهد مزدور پذیرفت، چون برفت احمد گفت: بر عقب وی ببر که بخواهد گرفت: شاگرد گفت: چگونه؟ گفت: آنهنگام در باطن خود طمع ندیده بود این ساعت چون بنگرد بستاند .

نقل است که وقتی شاگردی قدیمی داشت و او را مهجور ساخت، زیرا که

در خانه گل اندوده بود گفت: يك ناخن از شاه راه مسلمانان بر گرفتی و ترا علم آموختن نشاید! و هم وقتی أحمد بن حنبل سطلی در گرو نهاده بود چون بیاز گرفتن آمد بقال دو سطل آورد و گفت: از آن خود بردار من نمی شناسم کدام از تو است أحمد هر دو را بوی رها کرد و برفت .

راقم حروف گوید: این احتیاط را هم ندانم از چیست ، چه تحقیق آن مشکل نبود و ترکش با سراف و اتلاف منسوب است؟! نقل است که روزگاری احمد بیدار عبدالله مبارك آرزومند بود تا عبدالله بدانجا آمد، صالح بن أحمد گفت: ای پدر عبدالله بر در است بیدار تو آمده است، احمد راه نداد، پسرش گفت: حکمت چیست تو سالهای دراز در آرزوی او میسوختی اکنون که چنین دوستی بر در راه نمی دهی؟! گفت: چنین است که گوئی همی ترسم چونش بینم بلطفش خوی گیرم و طاقت دوریش نیاورم لاجرم بر بوی و امیدش روز میسپارم تا در آنجایش بینم که جدائی در پی ندارد .

شیخ عطار میفرماید: أحمد بن حنبل را کلماتی عالی است ، هر کسی از وی مسئله پرسیدی اگر در معاملات بودی جواب بدادی و اگر از حقایق بودی با بشر حافی حواله کردی ، أحمد گفت: از خدای تعالی خواستم تا دری از خوف بر من برگشاید تا چنان شدم که بیم همی رفت خودم نابود شود، دعا کردم و گفتم خدایا تقرب من بچه فاضلتر گردد؟ فرمود: بکلام من ، یعنی قرآن .

از او پرسیدند اخلاص چیست؟ گفت: آنکه از آفات اعمال خالص شوی گفتند: توکل چیست؟ گفت: الثقة بالله گفتند: رضا چیست؟ گفت آنکه از کارها هر چه هست بخدای گذاری، گفتند: محبت چیست؟ گفت این را از بشر باید پرسید، چه تا او زنده باشد من این جواب نگویم .

گفتند: زهد چیست؟ گفت: بر سه گونه است، ترك حرام و این زهد عوام است ، و ترك افزونی از حلال و این زهد خواص است، و ترك آنچه ترا از حق مشغول بدارد و این زهد عارفان است گفتند: این صوفیان در مسجد بر توکل بی علم

نشسته اند ، گفت غلط میکنید ایشان را علم نشانده است، گفتند: همه همت ایشان در زمانی شکسته است ، گفت : هیچ قومی را بر روی زمین بزرگ همت تر از ایشان که همت ایشان در دنیا پاره نانی بیش نبود نیافته ام.

چون از زخم تازیانه که مذکور شد وفاتش نزدیک رسید بدست همی اشارت میکرد و بزبان می گفت : نه هنوز ، پسرش گفت: ای پدر این چه حال است ؟ گفت هنگام پرخطری است چه جای جواب است بدعایم مدد کن که آن حاضران بر بالین اند «عن الیمین وعن الشمال قعید» یکی ابلیس است در برابر ایستاده و خاک بر سر میریزد و می گوید: ای أحمد جان از دست من بردی و من می گویم هنوز که يك نفس مانده است جای خطر است نه جای امن .

و چون جان از تن بسپرد و جنازه او را برداشتند مرغان میآمدند و خود را بر جنازه او میزدند تا دو هزار کبر و جهود و ترسا مسلمان شدند و زناها میبردند و فریاد میکشیدند «لا إله إلا الله محمد رسول الله» و سبب آن بود که حق تعالی در آن روز بر چهار قوم گریه انداخت : یکی بر مرغان و دیگر بر جهودان و سوم بر ترسایان و چهارم بر مسلمانان
گویا شیخ عطار قوم گبران را فراموش کرده و گرنه بایستی پنج قوم بشمارد .

اما از بزرگی پرسیدند که نظر أحمد ؟ گفت : وی را دو دعاء مستجاب بود یکی اینکه عرض میکرد بار خدایا هر که را ایمان ندادی بده و هر که را از این دو دعا یکی در حال حیات اجابت افتاد تا هر که را ایمان داده بود باز نگرفت ر دیگر در حال مرگ تا ایشانرا ایمان روزی گردد .

محمد بن خزیمه گفت : أحمد را بعد از وفات در خواب دیدم که می لنگید گفتم : این چه رفتار است ؟ گفت : رفتن بدار السلام ! گفتم: خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: پیامرزید و تاج بر سر من نهاد و نعلین در پای من کرد و گفت : یا احمد این از برای آن است که قرآن را مخلوق نگفتی پس فرمود مرا که بخوان بدان دعاها که بتورسیده من بخواندم : « یا رب کل شیء بقدرتک أنت قادر علی کلشیء اغفر لی کلشیء ولا تسئلنی عن شیء ، فقال تعالی : تقدس یا أحمد هذه الجنة أدخلها

قد خلتها «مسطورات شیخ در تذکرة الأولیاء در این مقام اختتام می گیرد .

اگر أحمد بن حنبل باحب علی علیه السلام چنانکه مکرر شرح داده شد و بیانات زمخشری وابن ابي الحديد و امثال ایشان سمت تحریر جست از دنیا بیرون شد محققاً از روضه رضوان از برکت ایمان مکان جوید و اگر با بغض آنحضرت سفر آخرت کند و عبادت ثقلین را نماید از حلیه ایمان مسلوب و در قعر نیران منکوب است «علي حبه جنة قسیم النار والجنة»

و در باب قرآن هم ثابت گشت که مخلوق و حادث است و گذشته از بیانات نقلیه و عقلیه و عرفاتیه اخباریکه از ائمه هدی و شواهدی که از کلام الله تعالی مذکور شد البته هزاران هزارها بر تصدیق ابن حنبل و اشباه او که در پیشگاه مبارک ایشان در حکم اشباح بلا ارواح میباشند ترجیح دارد بلکه مقام تشبیه ندارد .

چنانکه ازین پیش در ذیل احوال حضرت صادق صلوات الله علیه و أبو حنیفه نعمان بن ثابت دینوری یاد نمودیم که با آن عقیدت تامه که ادبای سنت و علمای عامه در فضایل و فقه و علوم او دارند و امام اعظمش خوانند خود ایشان گویند چون در پیشگاه مبارك آنحضرت ولایت آیت و بحار علوم ربانی و دانای اسرار سبحانی تشریف می جست مانند عصفوری می نمود «ما لله رب ورب الأرباب» مرحوم شیخ حسین نجفی چه خوب در مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام عرض میکند :

هو صنع الآله والخلق طرا *** صنع من كان أن يكون الاها

در حدیث وارد است که میفرماید : «نحن صنایع الله والخلق بعد صنایعنا»

و بروایتی «صنایع لنا» و اینکه میفرماید : بعد و لفظ بعد را مذکور میدارد خدای داند که تقدم ایشان بر سایر مخلوق بچه اندازه است آیا در حکم تقدم صانع بر مصنوع و خالق بر مخلوق و واجب بر ممکن می توان تقدیر کرد.

رو می نشد از سر علی کس آگاه *** آری نشود کس آگاه از سر إله

يك ممكن و اینهمه صفات واجب *** لا حول ولا قوة إلا بالله

يسقى و يشرب لا تلهيه سكرته *** فعل الضحاة وهذا واحد الناس

ملا مهر علی تبریزی عرض میکند :

ها علی بشر کیف بشر ***ر به فیه تجلی و ظهر

جنس الاجناس علی و بنوه *** نو الانواع الی حادی عشر

و هم شیخ حسین نجفی اعلی الله مقامه فرماید :

إذا كان إيجاد العوالم عنهم *** فلا تلم العالی وان ضل في الدعوی

دیگری گوید:

نیست جانی از تو خالی یا علی *** کفر اگر نبود خدائی یا علی

و نیز گفته اند:

ما علی را خدا نمی دانیم *** وز خدا هم جدا نمی دانیم

و بهترین مضامین همین است مقام خالق را با مخلوق بهیچوجه مشابهت و مناسبت نیست ، اما مخلوق را هم با مخلوق تفاوت بسیار است ، امیر المؤمنین علیه السلام عرض میکند «کفی لی فخراً أن أكون لك عبداً وكفی بیعزاً أن تكون لی رباً» زیرا که آن عظمت و کبریائی و قدرت و سایر صفات و شئوناتی که علی علیه السلام در خلاق کل میداند جز رسول خدای و ائمه اطهار صلوات الله علیهم هیچکس حتی پیغمبران عظام علیهم السلام نمی دانند ، و این استعداد و فروز عقل و روح و نور باطن و ادراک معرفت بایشان اختصاص دارد ازین روی به پروردگار خدای و عبودیت خود فخر و مباهات میجوید و ربوبیت را بذات کبریا و عبودیت را بماسوی انحصار می دهد .

هو الذي فرض الرحمن طاعته *** علی البرية من انس و منجان

علی المرتضی حادی مدایحه *** اسفار توریة بل آیات قرآن

لولاہ کان رسول الله ذا عقم *** لولاہ ما اتقدت مکوة ایمان

لولاہ ما خلقت الأرض ولا فلک *** لولاہ لم یقترن بالأول الثاني

ما کان رباً ولكن ليس من بشر *** و ليس يشغله شأن عن الشأن

ابن اَبی الحديد چه خوب میگوید :

والله لولا حيدر ما كانت *** الدنيا ولا جمع البرية مجمع

من أجله خلق الزمان وضوءت *** شهب كنس وحن ليل ادرع

علم الغيوب الله مدافع *** و الصبح أبيض مسفر لا يدفع

و إليه في يوم المعاد حسابنا *** و هو الملاذ لنا غدا والمفزع

ازین پیش در طی این کتب مبار که از شافعی و دیگر علمای عامه در مدایح آنحضرت بسی نثراً و نظماً مسطور شد حتی از حسن بصری و امثال او که در شمار مبغضین هستند و الفضل ما شهدت به الأعداء مسلّم است اشخاصی که بفضل و هوش و علم مسلّم باشند بترجیح بلا مرجح قائل نخواهند شد .

يا جوهرأ قام الوجود به *** و الناس بعدك كلهم عرض

لمؤلفه :

نهاده پای جلالت بر آن مقام علی *** که خیره هست در آن چشم هر چه موجود است

هر آنچه هست بگیتی توان نهادش حد *** مگر جمال و جلالش که غیر محدود است

خدای را ز خلاق گزیده هست دو تن *** علی و لی و دگر أحمد آنکه محمود است

مر این دو نور و دگر یازده ائمه دین *** که در بروج سعادت بجمله مسعود است

رسول و فاطمه و این دوازده مه دین *** بجمله چهارده از کل خلق معدود است

کسیکه دوست ایشان بود مقرب حق *** هر آنکه دشمن ایشان همیشه مردود است

سلام باد ز یزدان بر این چهارده آن *** صلاة متصلی کان چو در منضود است

ص: 250

شعرانی در طبقات می گوید: أحمد بن حنبل میگفت «طوبی لمن أخمل الله ذكراً» خوشا بر آن کسیکه حامل الذکر و خداوند او را از نظر و زبان مردمان افکنده باشد، و این کلام را معنی لازم است زیرا که گم نامی و خمول ذکر را چه تمجیدی است؟! أنبیا وأولیای خدا از همه کس نامدارتر و مشهورترند و خلق را سود دنیا و آخرت میرسانند گوشه گیری و گم نامی مقامی عالی نیست و وجود و عدمش یکی است.

بلی نباید در این امر ریا و سمعه در کار باشد بلکه حتی الامکان از هر کسی فایدتی بروز و ظهور نماید و اگر این صفت در جهان عموم گیرد کار عالم از نظام و مدار جهان از قوام بایستد.

وازین است که فرموده اند «لارهبانیه فی الاسلام» و عالم برزاهد بسی افضل است، و عالم بی عمل بئر معطل است، و مداد علماء از دماء شهداء افضل است، چه اسباب سودمند دائمی مستدام طلبه علوم و عرفان می شود، و زاهد را چندان مقامی نیست، زیرا که خیر خواه نفس خود است، و متأهل را بر عزب فضل است، زیرا که سودش از خود تجاوز می نماید و سلطان و امیر عادل و امنای شریعت و زعمای مملکت را که بعدل و نصفیت کارگذار باشند چه شرفها و اجرها و ثوابها و مراتب عالیه است.

و أحمد می گفت: پروردگار عزت را بخواب دیدم عرض کردم: پروردگارا برای تقرب بحضرت تو چه چیز افضل است؟ فرمود: کلام من ای أحمد، عرض کردم از روی فهم یا بدون فهمیدن؟ فرمود: بفهم یا بغیر فهم خواه بفهمد یا نفهمد.

أحمد را قانون چنان بود که هر وقت حدیثی او را رسید آنرا حدیث نمی گذاشت یا گاهی که غیر از آن با آن باشد، یعنی مؤید آن چنانکه یحیی بن معین و عبدالله بن داود بر این شمیت بودند.

و میگفت «تزوج یحیی بن زکریا علیهما السلام مخافة النظر» اینکه یحیی بن زکریا علیهما السلام با آن حالت ورع و خشیت و زهد و قدس قبول تزویج نمود از بیم نظر بود یعنی از بیم آن بود که مبادا نظر بعورتی نماید و عزوبت موجب هیجان گردد، اگر

أحمد را بعصمت أنبيای عظام عليهم السلام اعتقاد بود این سخن نمی کرد و میگوید: أحمد در اتباع سنت و اجتناب بدعت مضروب المثل بود ندانیم در باب نماز تراویح و منع متعه بچه میگفته است؟!

و می گوید: أحمد بن حنبل هیچوقت از شب زنده داری و قیام لیل غفلت نمی ورزید و بهر شبانه و روز قرآن را ختم میکرد، اگر چنین است در چه وقت می نشست و می نوشت و فتاوی می نگاشت و بامور معیشت میپرداخت؟! و می گوید: این حال را از مردمان پوشیده میداشت و جامه سفید و پاکیزه می پوشید و شارب و موی سرش را میسترد و بر بدنش موی برجای نمی گذاشت و مجلس او مخصوص بیاد آخرت بود و از دنیا مذاکرات نمیرفت .

و در خریداری املاک مجالس عرس و ختان حاضر میشد و از مأكولات و مشروبات این مجالس نایل میشد و جامه چرکین نمی پوشید و می گفت: عریان بودن ازین گونه البسه از اوساخ ناس بهتر است و ما روزی چند در این جهان هستیم و از آن پس بدیگر سرای می کوچیم .

و هر وقت احمد گرسنه شدی پاره نانی خشک برگرفتی و کرد از رویش برافشاندی و آب بر آن برزدی و در کاسه بگذاشتی تا نرم شدی و بانمک بخوردی و در بعضی اوقات در دیزی گلین شحم و عدس برایش طبخ می نمودند و بیشتر اوقات از سر که خورش میساخت و نان با سرکه میخورد و چنان بود که در هر راهی میرفت هیچکس باوی هم طریق نمی شد، و چون مریض شد کمیزش را با طبیب بنمود و گفت: این بول شخصی است که غم و اندوه کبدش را بر هم شکافته است!

و أحمد از آغاز جوانی بشب زنده داری میپرداخت و بوحدت و تنهائی شکیباترین جهانیان بود و او را هیچکس جز در مسجد و جنازه یا عیادتی نمی دید و از راه سپردن در بازارها کرامت داشت، و همه روز سیصد رکعت نماز می گذاشت و بعد از آنکه بتازیانه مضروب وضعیف الحال گشت روزی یکصد و پنجاه رکعت نماز می کرد و پنج دفعه اقامت حج نمود و سه دفعه آن پیاده حج نهاد و در اقامت هر حجتی

بیست در هم اتفاق می کرد.

و چون در ایام محنت ، یعنی امتحان از عقیدت بمخلوقیت وعدم مخلوقیت قرآن او را بیای تازیانه در آوردند خداوندش بمردی فریادرس آمد که او را ابو الهیثم صیاد میخواندند آنمرد در برابر احمد ایستاد و گفت: ای أحمد من فلان شخص دزد هستم و هیجده هزار تازیانه مرا بزندان تا مگر بسرقت خود اقرار آورم و نیاوردم با اینکه خوب میدانستم بر باطل هستم ، نیک پرهیز از اینکه چونت بتازیانه سپارند در حال قلق واضطراب آئی و سخنی بیرون از حق و صواب رانی و حرارت سوط را بر حرارت دوزخ برگزینی !

و چون احمد را بتازیانه فرو گرفتند و از ضرب سوط بدرد والمی سخت دچار و بیچاره و بحال اضطراب اندر میشد آن سخن دزد را فراخاطر می آورد و پیشه صبوری و ذخیره شکیبائی میساخت و از آن پس بقیت عمر را بروی ترحم و آمرزش مسئلت می نمود .

و چون احمد بن حنبل را در زمان خلافت متوکل به نزد او در آوردند متوکل با مادرش گفت: ای مادر همانا این سرای زبان بندای این مرد برگشوده است ، بعد از آن جامه های بس نفیس بیاوردند و احمد را برتن در آوردند احمد بگریست و گفت : خویشتن را در تمام روزگار ازین جماعت سالم بداشتتم و اینک در پایان عمر باین مردم و دنیای ایشان مبتلا میشوم ، و چون از حضور متوکل بیرون شد آن پوشیدنیها از تن بیفکند .

میگوید : «أحمد بن حنبل یواصل الصوم فیفطر کل ثلاثه أیتام علی تمر وسویق» روزه را بروزه اتصال میداد و بهر سه روز بخرمای و سویق افطار می نمود ، از ظاهر عبارت چنان بر می آید که روزه را وصال میداد و این روزه در شریعت منع است مگر معنی را بدیگر وجه بگردانیم، در هر صورت در هوای عربستان بسی دشوار و لایق انکار است !

فضیل بن عیاض گوید: امام أحمد بن حنبل را بیست و هشت ماه محبوس نمودند

و در هر شب چندانش تازیانه اش بزددند که از هوش بکشت و بدنش را با پیش شمشیر بیازردند آنگاهش بر زمین افکندند و او را بر زیر پای بکوفتند و بر این حال بگذرانیدند تا معتصم خلیفه بمرد وواثق بخلافت بنشست و کار را بر أحمد دشوارتر آورد و گفت : در شهری که احمد در آنجا باشد سکون نمی گیرم ، أحمد مخفی در آنجا بزیست و بنماز و دیگر امور بیرون نمی شد تا واثق نیز بمرد و متوکل بخلافت بنشست و آن محنت و بلیت از احمد برگرفت و باحضر و اکرام او امر نمود و باطرف ممالک مکتوب نمود که این محنت و آزمایش را که در این سال در امر قرآن در میان بود برگیرند و باظهار سنت و بعدم مخلوقیت قرآن فرمان دهند ، و جماعت معتزله که بمخلوقیت قرآن سخن داشتند در گوشه خمول جای کردند .

أحمد بن غسان گوید: چون مرا با أحمد بن حنبل بحضور مأمون میبردند خادم بمانگران شد و همی بگریست و اشکهای چشم خود را پاک میکرد و همی گفت : ای أبو عبدالله از آن حادثه که امروز برتو فرود میشود سخت بر من دشوار می آید همانا أمير المؤمنين شمشیری را از نیام بیرونش کشیده است که بیرونش نیاورده و نعطی بگسترده است که هرگز نگسترده بود کنایت از اینکه بدون شك و شبهت بقتل میرسی، چه مأمون بعد از بیرون کشیدن شمشیر و گستردن نطع که خاص مقتولین است گفت : سوگند بآن قرابتی که با رسول خدای صلی الله علیه وآله دارم این تیغ را از احمد و صاحبش ، یعنی پسرغستان بازندارم تا گاهی که بگویند قرآن مخلوق است .

می گوید : چون پسر حنبل این سخن بشنید از بیم چنان سست شد که با زانو بزمین آمد و از آن پس نظری بآسمان افکند و همی دعا نمود ، و هنوز يك ثلث اول از شب بر پای نیامده بود که صیحه و ضححه و فریاد بزرگ بلند شد ، در همین حال خادم مأمون بما آمد و همی گفت: ای أحمد راست میگوئی که قرآن مخلوق نیست سوگند با خدای أمير المؤمنين بمرد .

می گوید : چنان بود که از آن پیش که احمد داخل این شهر شود یکی از اولیاء الله او را بدید و گفت : ای احمد بر حذر باش که قدوم تو بر مسلمانان شوم شود

چه خدای تعالی ترا برایشان پسندیده و برایشان وفور داده و بجمله بتو و سخن تو نگران هستند تا همان را که گوئی بگویند ، یعنی در باب مخلوقیت وعدم مخلوقیت قرآن هر چه نوگوئی خواهند گفت ، احمد گفت : حسبنا الله ونعم الوکیل .

و چون بزنداننش افکندند چهار قید بر پایش نهادند وابن ابي دواد أحمد قاضي برای مجادله با أحمد بن حنبل نزد خلیفه معین شده بود خلیفه گفت که احمد گمراه و بدعت گذار است و از آن پس با احمد ملتفت شد و همی گفت : خلیفه سوگند یاد کرده که ترا بشمشیر نکشد بلکه ترا بضربی از پی ضربی در سپارد تاجان سپاری و در آن شب یکسره با أحمد همی مناظر همی مناظره همی کردند و شب و روز بدینگونه بگذرانیدند تا گاهی که خلیفه ازین کار ضجرت گرفت ،

و چون این حال بطول انجامید ابن ابي دواد گفت : ای امیر المؤمنین أحمد را بکش و خونش بر گردن ما باشد، در این حال خلیفه دست خود بر کشید و چنان لطمه بصورت أحمد زد که بیهوش افتاد و خلیفه بر جان خود بترسید ، چه احمد را پیروانی بود لاجرم بفرمود تا آب بیاوردند و همی بر چهره احمد بیفشاندند .

احمد میگوید : چون مرا برای مضروب ساختن بردند و در میان آنجماعتی که در حضور خلیفه پیای بودند بداشتند ، مردی با من گفت : سر هر دو چوب را بدست خود بگیر و هر دو را سخت بدار ، من سبب مقاله او را ندانستم ازین روی در حال ضرب هر دو دستم از هم بگرفتم و از آن پس تا احمد زنده بود از وجع دست خود می نالید.

بشر بن حارث میگفت : «أمتحن أحمد بعد ما أدخل فخرج ذهباً أحمرأ» أحمد بن حنبل در محنت قرآن یزدان در بوته امتحان و سیاط آزمایش از بالش بتابش آمد و زر سرخ بیرون شد هیثم میگفت : أحمد بن حنبل در زمان خود حجت یزدان بر خلق جهان و فضیل بن عیاض نیز حجت پروردگار بر مردم روزگار خود بود و در هر زمانی امر بر این منوال است.

و أحمد میگفت : علم را از کسی نیاموزید که بخواهد در تعلیم خود عوض

دنیاى بگیرد ، وقتى همسايه اش مريض شد أحمد بعيادتش پاى نگذاشت پسرش گفت: از چه بعيادت همسايه ما نرفتى؟ گفت: اى پسر من او مارا عيادت نکرد تاما او را عيادت نکنيم!

اين کلمه ابن حنبل باحالت خشوع و خضوع و طريقت اولياء الله منافات دارد رسول خداى صلى الله عليه وآله جهودى را که هر هفته و همه روز آزارش بآنحضرت ميرسيد عيادت ميفرمود .

شيخ عطار ميفرمايد : أحمد بن حنبل ميگفت : آن چند فضاييل که برای على بن ابي طالب وارد شده است برای احدى از صحابا به نيامده است ، و اين کلام ابن حنبل و ترجيح آنحضرت را بر ساير صحابه که خلفاى ثلاث نيز در تحت آن اندراج دارند با آنچه سابق در دشمنى او با آنحضرت ذکر شد چندان سازگار نيست اگرچه فضاييل ولي اعظم خداى متعال عليه السلام بحدي وافر و متکاثر و لايح و واضح است که دشمنان نيز اقرار و مخالفان هم اعتراف دارند .

بالجمله ميگويد : خضر عليه السلام فقيري را بدو فرستاد و گفت : همانا اى أحمد ساکن آسمان و آنانکه در پيرامون عرش هستند از تو راضى ميشند بعلت اينکه نفس خودت را در راه خداى عز و جل شكيبائى دادى، در تاريخ إسحاقى مذکور است که از مناقب امام احمد بن حنبل اين است که وقتى او را خبر دادند که در ماوراء النهر مردى است که حافظ برسه حديث است ، أحمد بدان سوي کوچ فرمود و او را دريافت و ديدي آنمرد پيري فرتوت است و سگى را طعام ميدهد .

أحمد بدو سلام فرستاد و آنمرد جواب سلام بازگفت اما روى با احمد نياورد و با طعام سگ مشغول شد ، أحمد از اين حال ديگرگون شد که آن شيخ روي بدو بر نتابد و او روى نياورد، و چون آن شيخ از اطعام سگ پرداخت روى با احمد آورد و گفت گويا خاطررت را کدورتى گرفت که من روى باسگ داشتم با تو نداشتم احمد گفت: بلى آن شيخ گفت : ابوالزناد از اعرج از أبو هريره با من حديث نهاد که رسول خداى صلى الله عليه وآله فرمود «من قطع رجاء من ارتجاه قطع الله منه رجاءه يوم

القيامة فلم يلج الجنة» هر کسی رشته امید کسی را که بدو عرض امید آورده است پاره گرداند خداوند رشته امید او را در روز قیامت پاره کند و درون بهشت نرود .

وفات او را در دویست و چهل و یکم می نویسد و میگوید : در این وقت سن أحمد بهفتاد و هفت سال استکمال گرفته بود، میگوید: چون احمد مریض گشت مردمان و چارپایان بر در او فراهم شدند و بیعادت او روی نهادند چندانکه شوارع و دروب از آنجماعت آکنده شد ، و چون روانش از تن بدیگر جهان روان گشت شیون مردوزن بلند و آواز گریه در کوی و برزن مرتفع گشت و زمین در مرگش بیا شفت و مردم بغداد برای نمازش روی به بیابان نهادند چون نمازگذاران را بشمار آوردند هشتصد هزار مرد و ششصد هزار زن سوای آنانکه در اطراف و کشتیها و بامها بودند و بیشتر از هزار بار هزار تن شمرده میشدند بودند ، و بروایتی شماره آن مردم به پنج کرور نفس بر آمد و در این روز بیست هزار یهود و نصاری و مجوس مسلمانی گرفتند.

راقم حروف گوید: در این حکایات جاي در نگ است ، زیرا که در زمان فوت پسر حنبل نزدیک بصد سال بر آمده بود شهر بغداد را بنا نهاده بودند ، از شهریکه پنج کرور نفس برای نماز بیرون آیند بایستی دارای بیست کرور نفوس باشد که يك ربع بتوانند در صحرا حاضر شوند ، و این بیابان که باید ده فرسنگ در ده فرسنگ باشد تا در يك مقدارش صف جماعت نماز بر جنازه بسته شود در کجاست !؟

و شهر بغداد را کجا استعداد چنین جمعیتی در آن زمان یا بیست يك آن بوده است؟! از این گذشته مردم بغداد همه مرید و معشوق و معتقد باو نبوده اند و بسیار مخالف بوده اند و بروی لعن می کرده اند یا در باب مذهب و مسلك بدیگری اعتقاد داشته و بمخلوقیت قرآن مجید قائل بوده اند.

دیگر اینکه ابتلای أحمد در زمان مأمون و مضروبیت او در سال بیستم در زمان خلافت معتصم و تجدید محنت او در زمان واثق و تقریباً مدت محنت از مضروب شدن

تا خلافت متوکل که آسوده گشت افزون از دوازده سال برآمد و قریب ده سال نیز بعد از آن بزیت و این جمله مدت از بیست سال برآمد، و اگر صدمات و ضرب و شکنجه او بطوریکه فضیل بن عیاض روایت نمود بصحت مقرون باشد پس این طول مدت بقای او از چیست و چگونه هیچکس را تاب و توانائی تحمل عشر این آزارها خواهد بود و چگونه یک روز یا یک شب زنده بخواهد ماند؟!

دیگر اینکه کدام کس هیجده هزار تازیانه بخورد و زنده بماند که ابوالهینم صیاد یاد کند؟! دیگر اینکه اگر خلیفه از یک طپانچه که بچهره احمد فرود آورد بر جان خود از هجوم شیعه او میترسید چگونه در آن مدت که او را محبوس و مضروب یا در ملا عام که وی را بتازیانه میسپرد این بیم و خوف نداشت و احمد سالها در مجالس درس و فتاوی خود از درد هر دو دست خود که در ضرب تازیانه از جای بگشته بود مینالید؟!

دیگر اینکه مأمون در روم بمرد، و ابن حنبل و پاره دیگر که بخلق قرآن قائل نبودند و میگفتند قرآن مخلوق نیست و با مر آن خلیفه روزگار ایشان را بانبند و قید بطرف او میبردند در عرض راه خبر مرگ مأمون بایشان برسید و مطلق العنان شدند و چون دوسال از مدت خلافت معتصم بگذشت در سال دویست و بیستم ابن حنبل دچار ضرب گردید.

پس کدام وقت مأمون را بدیدند که داستان ابن غسان را مقرون بصحت شمارند؟! مسعودی میگوید: در همین سالی که احمد بن حنبل از جهان بگذشت محمد بن عبد الله بن محمد اسکافی که از اهل نظر و بحث و عدل بود وفات نمود، بالجمله اغلب اخبار محل نظر و تعمق است خصوصاً وقتی که اخبار متضاده و عرضه معروض باشد والله اعلم.

از جمله حوادث و وقایع عظیمه موحشه هائله این سال دهشت منوال و نوازل و حشت انگیز آن زلازل متواتره در شهر قومه و رسانیق آن در ماه شعبان بود و در این اماکن بسی عمارات و مساکن ویران گشت و جمعی کثیر که دیوارها و سقفها برایشان فرود افتاده بود بمردند، گفته اند شماره این تلف شدگان بچهل و پنجهزار و نودوشش تن پیوست و این زلزله در دامغان عظیم و شدید شد، گفته اند: در فارس و خراسان و شام نیز در این سال مذکور زلازل و اصوات منکره برخاست و در یمن نیز زلزله عظیم روی داد و بعلاوه خسف در زمین یمن اتفاق افتاد.

و هم در این سال بعد از خروج علی بن یحیی ارمنی از صائفه و جنگ تابستانی معمولی با رومیان بازگردید، گروهی از مردم روم از ناحیه شمشاط بیرون آمدند تا بآمد نزدیک شدند و از آن پس از ثغور جزیره بیرون تاختند و چند قریه را بغارت سپردند و نزدیک ده هزار تن را اسیر ساختند و دخول رومیان از ناحیه ابریق قریه قریباس بود.

و چون از کارهای خود پرداختند بجانب بلاد خودشان مراجعت کردند، پس قریباس و عمر بن عبدالله اقطع و گروهی از جماعت متطوعه از دنبال آنان بتاقتند اما باحدی نرسیدند و چون بر این امر دست نیافتند بعلی بن یحیی نوشتند که روی ببلاد ایشان گذارد و با ایشان جنگ زمستانی بسیار.

حموی در معجم البلدان می گوید: آمید با الف ممدوده و میم مکسوره و دال مهمله گویا لفظی رومی است بزرگترین شهرهای دیار بکر و بحصانت و نصارت و جلالت قدر و شهرت تامه برخوردار است، شهری قدیم و حصین و رکن و بنای برسنگهای سیاه بر اکثر آن محیط و مستدیره به کالهلال و چشمه ها و چاهها

بعمق دو ذرع دارد چنانکه آبش را دست رس باشد، و هم در آن شهر بوستانها و رودخانه ایست و دیوار باره بر آن احاطه دارد.

ابن الفقیه گوید: دربارہ شعاب آمید کوهی است و در آن کوه شکانی و در آن شکاف شمشیری است و هر کسی دست در آن شکاف آورد و با دو دست قائمه شمشیر را بگیرد آن شمشیر بدست وی بجنبش آید و آن شخص اگر چه از تمامت مردمان شدیدتر باشد بلرزه اندر آید، و این شمشیر در جذب آهن از مقناطیس جذاب تر است و هم چنین اگر شمشیری یا کاردی را باین شمشیر بسایند این شمشیر و کارد نیز آهن ربا کردند، و اگر این شمشیر را که بآن شمشیر سوده اند صد سال بماند آن قوه جذابیت کاسته نگردهد.

شمشاط بکسر اول معجمه و سکون دوم میم و شین دوم معجمه و الف و در آخر طاء مهمله شهری است در روم که در کنار نهر فرات واقع است و اکنون خراب است، و شمشاط با دوشین معجمه غیر از سمساط با دو سین مهمله است و این هر دو بر فرات واقع هستند جز آنکه باسین مهمله از اعمال شام و با معجمه در طرف ارمینیه است، ابریق بلفظ مشهور در معجم البلدان و غیره نام جانی نیست اما ابرین با نون نام قریه ایست که نخلستان بسیار و عیون خوشگوار دارد و برابر احساء بحرین است و ابروق با واو نام موضعی است در بلاد روم که از آفاق جهان مسلمانان و ترسایان بزیارت آنجا می آیند.

أبو بکر هروی گوید: چون حال این مکان را بدانستم بدانسوی برفتم و این موضع را در زیر کوه عالی بدیدم که از باب برجی بآنجا می آمدند و آنکه داخل میشد در زیر زمین راه می سپرد تا به وضعی واسع میرسید، و این کوهی مخسوف که از بالای آن آسمان نمایان می شود و در وسط آن دریاچه و در دایر آن خانه هایی برای زراغ روم است، و هم در آنجا کنیسه لطیف و مسجدی شریف است، و از آنجا بایوانی داخل میشوند که در آنجا جماعتی مقتول و در آنها آثار طعنه ای نیزه ها و ضربات شمشیرها است و از آن مقتولین بعضی را پاره اعضاء مفقود شده و جامه پنبه بر تن دارند

که دیگرگون نگشته است .

و هم در آنجا در موضع دیگر چهار تن ایستاده و بر مغاره و دیوار آن پشت نهاده و کودکی با خود دارند که دستش را بر سر یکی از آنها زده و از مردم در از بالا هستند و رنگ او گندم کون و قبائی از پنبه بر تن آن طویل القامه و سر آن کودک بر بند دست او واقع شده و بریکسوی او مردی است که ضربتی بر روی دارد و لب بالای او مقطوع شده و دندانهایش نمایان گردیده است ، و این مردم را عمامه بر سر است و در نزدیکی آن زنی است و کودکی بر سینه دارد و آن زن پستانش را بدهان آن کودک بر نهاده و در آنجا پنج تن ایستاده و پشت ایشان بر دیوار آن موضع است.

و هم در در آن جای در موضعی بلند سریری است و بر آن تخت دوازده مرد است در میان ایشان کودکی است که دست و پایش بحنا رنگین است و مردم روم چنان میدانند که این مردم که در این مکان هستند از رومیان میباشند ، و مسلمانان گویند : ایشان مجاهدان و جنگ آورانی باشند که در زمان عمر بن خطاب در آنجا بوده و صبراً بمرده اند ، و چنان دانند که ناخنهای آنها دراز و سرهای آنها از موی سترده شده است و این معنی را صحیحی نبود بلکه پوستهای آنها بر استخوانها خشک گردیده و دیگرگون نشده است و الله تعالی أعلم .

و هم در این سال متوکل عباسی عطار دراکشت و این عطار مردی نصرانی بود و مسلمانی گرفت و سالهای بسیار بر کیش اسلام پیائید و از آن پس مرتد شد و از ملت اسلام برگشت خواستند او را توبه دهند عطار از قبول اسلام و رجوع بدین مبین امتناع ورزید لاجرم دو شب از شهر شوال گذشته سال مذکور گردنش را بزدند و جثه او را در باب العامه بسوختند .

ص: 261

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

هم در این سال ابو حسان زیادی قاضی شرقیه چنانکه بقضاوتش در ماه محرم سال دویست و چهل و یکم اشارت رفت در شهر رجب بمرد، و هم در این سال حسن بن علی بن جعد قاضی مدینه منصور رخت اقامت بسرای آخرت کشید و هم در این سال عبد الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب والی مکه معظمه مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در این سال جعفر بن دینار که والی طریق مکه معظمه و احداث موسم بود بر معمول سنوآت حج اسلام بگذاشت و هم در این سال محمد بن عبدالرحمان امیر اندلس لشکری در اندلس آماده ساخت و بطرف بلدان و امصار کفار گسیل داشت آن سپاه راه بر سپردند و کوه و دشت در نوشتند و به برشلونه در آمدند و با مردم قلاع آنجا جنگ ورزیدند و از آنجا بگذشتند و بأعمال ماوراءالنهر پیوستند و بتاخت و تاز در آمدند و غنیمتی بسیار بدست آوردند و حصنی از اعمال برشلونه را که طراجه نام داشت و آخرین حصون برشلونه است برگشودند .

و هم در این سال أبو العباس محمد بن اغلب امیر افریقیه در دهم محرم جای پرداخت و در این وقت سی و شش سال از مدت عمرش بر گذشته بود و پس از وی پسرش أبو ابراهیم أحمد بن محمد بن اغلب در جای او جای گزید، و باین حکایت در وقایع سال دویست و بیست و ششم اشارت رفت .

و هم در این سال محمد بن مقاتل رازی ازین جهان محنت انباز با مردم آنجهانی انباز شد و نیز در این سال أبو حصین یحیی بن سلیم رازی که از محدثین روزگار در شمار بود ازین تنگنا حسن استوار و سراچه بی مدار بجهان پایدار رهسپار گشت نه از حصن حصین حفاظتی و نه از قلعه رصینش سهام بلایا را رصانتی نمودار و نه از

کله یحیی و سلیم بدوام حیات واستدامت سلامت برخوردار نمودار گشت، و هم در این سال قاضی یحیی بن اکثم تمیمی بموجب قضای مبرم یزدانی بدار القضاة آنجهانی احضار وبر مرکب منیت بمحکمه احدیت رهسپار گردید.

ابن خلکان در وفیات الاعیان می گوید: أبو عمده یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن بن سمعان بن شیخ تمیمی اسیدی مروزی از فرزندان اکثم بن صیفی تمیمی حکیم نامدار عرب و مردی فقیه و عالم بقیه و بصیر باحکام و در شمار اصحاب شافعی و سلیم از بدعت و راغب بمذهب اهل سنت بود، از عبدالله بن مبارک و سفیان بن عیینة سماع داشت، و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و بیان حال ابي محمد سفیان بن عیینة مذکور نمودیم که یحیی بن اکثم از سفیان حدیث میراند و مکالمه یحیی را با سفیان و ساکت گردیدن سفیان و تصدیق نمودن سفیان را در حق یحیی بن اکثم که این پسر شایسته است که با این جماعت بنشیند، یعنی با سلاطین روز کار و اشتغال بخدمات و مناصب ایشان و قراءت سفیان این شعر ابي نواس را:

خل جنیك لرام*** و امضى عنه بسلام ع

مت بدء الصمت*** خیر لك من داء الكلام

انما السالم من*** الجم فاه بلجام

مذکور نمودیم و هم چنین در ذیل احوال مأمون خلیفه و مجالسات و محاورات او را با یحیی رقم کردیم، طلحة بن محمد بن جعفر می گوید: یحیی بن اکثم یکی از اعلام دنیا است فضل و علم و ریاست و سیاست او در کار خودش و کار اهل زمانش مستور نیست و سلوک او با خلفاء و ملوک مشهور و بقیه و فقاهت و واسع العلم و کثیر الأدب و حسن المعارضه و بر هر مفضلی قائم و چنان بر مأمون مستولی و غالب گردیده بود که از تمامت مردمان هیچکس را آن رتبت در خدمتش حاصل نگشت.

و مأمون از جمله مردمی بود که در علوم بارع و ماهر گردید ازین روی بر میزان علم و فضل و عقل واقف شد و او را قاضی القضاة و فرمانده فرمان روایان گردانید و تدبیر اهل مملکت خود را بکف کفایت او موکول ساخت و چنان مختار گشت که وزرای

عصر هیچکاری را جز بتصویب و تصدیق او جاری نمی ساختند و جز یحیی بن اکثم و أحمد بن ابی دواد این گونه اختیار و غلبه در زمان او حاصل نکردند .

از شخصی از بلغای عصر پرسیدند که یحیی بن اکثم نیل تر بود یا أحمد بن ابی دواد ؟ گفت : أحمد باجاریه خود و دختر خود کار بجد میرساند و یحیی با خصم و دشمن خود بهزل و مزاح میرفت و ابن دواد در اعتقاد مخالف او بود و در مذهب اعتزال تعصب میورزید، و هم چنین یحیی میگفت : قرآن مخلوق نیست و أحمد می گفت : مخلوق است .

و چون بقضاوت بصره بنشست بیست ساله بود اهل بصره او را صغیر دانستند و گفتند : سن قاضی چه مقدار است ؟! یحیی بدانست که او را خوردسال شمرده اند و این پرسش را مینمایند و با کمال فطانت و چالاکی گفت : من از عتاب بن اسید که رسول خدایش صلی الله علیه و آله در یوم الفتح قاضی مکه فرمود مهین ترم و از معاذ بن جبل که او را رسول خدای صلی الله علیه و آله قضاوت یمن داد اکبرم و از کعب بن ثور که عمر بن خطابش قاضی بصره ساخت سال برده ترم .

و جواب خود را یحیی باحتجاج براند و چون یحیی قاضی بصره تا یکسال در آنجا شهادتی را قبول نمی داشت ، در این وقت يك تن از امنای بصره بدو آمد و گفت : «ایها القاضی قد وقتت الأمور و تراثت الأحوال» گفت : سبب چیست ؟ گفت : در ترك فرمودن قاضی قبول شهود را ، قاضی یحیی در آن روز اجازت داد که از بصره هفتاد تن برای شهادت گزیده دارند .

و کتب یحیی را از اجل کتب فقهیه دانسته اند لکن چون بسیار مطول است متروک ماند و در میان او و داود بن علی مناظرات عدیده روی داده است ، یکی روز که یحیی بر مسند قضاء نشسته بود مردی بدو آمد و گفت اصلحك الله القاضی چه مقدار بخورم ؟ گفت : فوق الجوع و دون اشبع برتر از جوع و فرودتر از سیرائی گفت : چه اندازه بخندم ؟ گفت : چندانکه از زور خنده چهره ات برجسته و نمودار شود و آوایت بلند نگردد، گفت : چه مقدار گریستن نمایم ؟ گفت : هرگز از

گریستن از بیم خداوند متعال ملال مگیر، گفت: عمل خود را تا چند پوشیده بدارم؟ گفت بآن اندازه که استطاعت و توانائی داری، گفت: چه مقدار از عمل و کار خود را آشکار بدارم؟ گفت: بآن اندازه که مردم نیکوکار با خیر بکردار تو اقتدا کنند اما از زبان مردمان آسوده بمانی، یعنی بغیبت تو و ریاکاری تو سخن نکنند آنمرد گفت: سبحان الله قول قاطن و در جای خود پاینده و عمل ظاعن و از منزل خود کوچنده است.

خطیب در تاریخ بغداد می گوید: وقتی نزد احمد بن حنبل از یحیی بن اکثم و آنچه مردمانش منسوب و مذکور میداشتند سخن راندند احمد گفت: سبحان الله کدام کس این سخن میراند و منکر شد، و هم گفته اند که یحیی را صفت حسد بشدت بود و کار به تفنن میراند ازین رو هر وقت مردی فقیه را میدید از وی از حدیث سخن میراند، و اگر حافظ احادیث را مینگریست از وی از علم نحو میپرسید و اگر مردی نحوی را میدید از فن کلام از وی میپرسید تا او را بیچاره و خجل گرداند و سخن را بروی قطع نماید.

ویحیی بدین کار مشهور بود تا وقتی مردی از خراسانیان که بذکاوت و حفظ ممتاز بود بخدمت یحیی آمد، یحیی او را مناسب مزاح و تفنن خود دانست و گفت: در حدیث نظر داری؟ گفت: آری گفت: از اصول چیزی محفوظ نموده باشی؟ گفت: این حدیث را از شریک از أبو إسحاق از حارث محفوظ نموده ام که علی علیه السلام مردی لوطی را امر بسنگ باران فرمود.

یحیی چون این سخن بشنید از مکالمه با او لب فرو بست، زیرا که یحیی را با پسران ساده روی نسبت روی بر پشت همی دادند چنانکه در ذیل حال مأمون و حکایت او با یحیی و قراءت این شعر را:

قاضی بیری الحد في الزناء ولا *** یری من بلوط من بأس

قاضی ما حد بزانی میزند *** لیک از لاطی تجاوز میکند

چونکه قاضی لاطی است و است لیش *** بر یکون او سپرده ریش و کسپ

امردی بیند چو در تحت لواط *** ایر خود بر است او سازد سیاط

و جواب قاضی و قراءت کردن این شعر را :

لا احسب الجور ینقضی و علی *** الامة و آل من آل عباس

و جواب مأمون و خجالت او و نقل شاعر بسند مرقوم نمودیم و این شعر از أحمد ابن نعیم است و بقیه ابیات را که ابن خلکان رقم نموده است مرقوم میداریم .

مکشوف باد ، در آن زمان که بنگارش کتاب مشکاة الأدب در ترجمه و شرح تاریخ ابن خلکان روز مینهادم چون از گذارش احوال ابي الهیجا مقاتل بن عطیه ملقب بشبل الدولة از امراء زادگان عرب فراغت و هفتصد تن از رجالی که در وفیات الأعیان مرقوم شده اند مرقوم و مشروح آمدند چون نوبت نگارش احوال أئمه هدی صلوات الله علیهم و انجام اوامر خاصه و کتب تواریخ فرمایشی پادشاهی و حضور بمجالس دربار و شورای دولتی و امورات دیگر در پیش و آن تحریرات بر مقدار ساعات و روز و شب پیش آمد چنانکه تصانیف این مدت بر این معروضات شاهد است .

لهذا اتمام مجلدات مشکاة الأدب را بزمانی که ازین تألیفات واجبه مذهبيه دینیه و اتمام آن بعون یزدان فارغ گردد حوالت و توفیقش را از خیرالموفقین مسئلت نمود باین واسطه اگر نامی از رجالی در طی تحریر این مجلدات برحسب ترتیب سنین پیش آید که در مجلدات مشکاة الأدب رقم نشده باشد مشروحاً مذکور میدارد تا اگر خدای بنخواهد و با تمام آن مجلدات نیز زمان یا بد ، آنچه اکنون رقم نموده است داخل ترتیب همان مجلدات نموده و جز استتساخ کاتب زمانی نخواهد و گرنه در همین کتب مبارکه برحسب مناسبت و ذکر وقایع سنواب مشروح گردیده قصوری نرفته باشد ، این است که در این موقع احوال قاضی یحیی بن اکثم را مشروح مینماید و بقیه اشعار این است:

انطقنی الدهر بعد اخراس *** لنائبات اطلت و سواسی

یا بوس للدهر لا یزال کما *** یرفع ناساً یحط من ناس

لا افلحت امة و حق لها *** بطول نکس و طول اتماس

ترضى يحيى يكون سائلها *** و ليس يحيى لها بر اس

قاص يرى الحد في الزناء ولا *** برى على من بلوط من باس

يحكم للأمرد العزيز على *** مثل جرير مثل العباس

فالحمد لله كيف قد ذهب العدل *** و قل الوفاء في الناس

أميرنا يرتشى و حاكمنا *** يلوط والرأس شر من رأس

لو صلح الدين و استقام لقد *** قام على الناس كل مقباس

لا احسب الجور ينقضي و على *** الأمة و آل من آل عباس

خلاصه مطلب این است که چندانکه از دودمان عباس خلیفه و از امثال یحیی ابن اکثم قاضی لاطی حکمرانی در روی زمین باشد امید برستگاری و استشمام روایح عدل ممکن نیست، ابن خلکان گوید: گمانم چنان است که اشعار این قصیده بیشتر ازین است و خطیب یاد نکرده است شاید در فضایح بنی عباس و قضاة بعضی مطالب یاد کرده است که موجب فضایح قبیحه بوده است:

و نیز خطیب گوید: یحیی بن اکثم روزی نشسته و دو پسر مسعدة که هلال آسمان تمامیت خود را از فروز چهره ایشان تمنی داشت نمایان شدند و چون قاضی بدید که چون سرو بوستان در صحن سرایش خرامان هستند این شعر را با کمال حسرت قراءت کرد:

يا زائرنا من الخيام *** حيا كما الله بالسلام

لم تأتيني و بي نهوض *** إلى حرام و لا حلال

يحزني إن وقتمابي *** و ليس عندي سوى الكلام

(وقتی بیامدی که نیامد بکام دل) زمانی بیامدید که حالت نهوض و آلت نعوذ را نوبت حظوظ و قدرت نفوذ بر جای نمانده و حصول مرام را جز به پیرایه کلام انجامی نیست، پس از آن آن دو ستاره رخشان و مهر درخشان را در حضور خود بنشانند و بمزاح و شوخی با ایشان بگذرانید و هر دو آن برخاستند و چون جان

از تنش روان شدند و بعضی گفته اند : بواسطه همین ابیات از قضاوت عزلت یافت .

و در پاره مجامیع مرقوم است که وقتی یحیی بن اکثم باحسن بن وهب که در ذیل ترجمه سلیمان بن وهب برادرش مذکور است بمزاح پرداخت و حسن بن وهب در این وقت کودک بود ، یحیی او را بیازی و ملاحظه پرداخت و با انگشتش گونه او را رنجه میداشت ، حسن ازین کردار یحیی خشمناک شد و یحیی این شعر بخواند:

أيا قمراً جمشته فتغضبا *** وأصبح لي من تهيه مننجبا

إذا كنت للتجنيس والعض كارها *** فكن أبدأ يا سيدي متقبا

ولا تظهر الاصداع للناس فتنه *** و تجعل منها فوق خد يك عقربا

فتقتل مسكيناً و تقتن ناسكا *** و تترك قاضي المسكين معذبا

لمؤلفه :

ایا ماهی که از فرط لطافت *** گرفتی خشم از يك انگشت سودن

ز کبری کز کمال حسن داري *** نیارم چشم بر چهرت گشودن

ز چهر آتشین و چشم خونریز *** نتاند هور در ظلت غنودن

تو آن ماهی که از شمشیر ابرو *** توانی نور مه از رخ زدودن

تو آن هوری که از خرمن گه ماه *** توانی مزرع نورش درودن

اگر مکروه داری عض و تجنیش *** منقب شو برآسا از شخودن

توخذ مهر کن در عقرب زلف *** کشی زانسانکه افزون از ستودن

وزین دو جان بری از شهر و قاضی *** نیندیشی ز رنج جان ربودن

بروی آفتاب آور نقابی *** که چشم از سهم نور آسوده بودن

أحمد بن یونس ضبی گوید: چنان بود که ابن زیدان کاتب در حضور قاضی یحیی بن اکثم بنگارش اشتغال داشت و این غلام خورشید چهر چندان بصباحه رخسار و ملاحظه دیدار و تناهی جمال برخوردار بود که هر حاکمش محکوم و هر والیش مولی گشتی و قاضی یحیی بهیچ تدبیر مقضی المرام نگشتی تا یکی روز پرتو دیدارش چنان فروغ افکند که قاضی را عنان اختیار از دست بشد و بی اختیار

خد شریف و کونه لطیفش را با انگشت بیازرد ، آن پسر نوشخند دردمند و شرمنده شد و قلم از دست بیفکند ، یحیی گفت ، قلم بردار و آنچه ترا گویم بنویس ، پس این ابیات مذکوره را بر نگاشت.

إسماعیل صفار گوید : در مجلس أبي العباس مبرد شنیدم میگفت : در مجلس أبي عاصم نبیل بودم و أبو بکر یسر یحیی بن اکثم حضور داشت و با پسری سیم بر بمنازعت پرداخت و صدا برخاست ، أبو عاصم گفت : این کیست ؟ گفتند : أبو بکر ابن یحیی بن اکثم است که با غلامی ماه طلعت بمنازعت رفته ، أبو عاصم گفت : «إن یسرق فقد سرق أب له من قبل» و بجای أخ له که در آیه شریفه است آب گفت کنایت از اینکه این مرد بازی را از پدرش یحیی بمیراث دارد و غرابتی ندارد.

أبو بکر بن محمد بن قاسم انباری که شرح حالش در مجلدات مشکاة الأدب مذکور است در امالی خود نوشته است که وقتی قاضی یحیی بن اکثم با مردی که بدو مأنوس و طرف مزاح بود گفت: از مردمان در حق من چه میشنوی؟ گفت : جز خیر و خوبی نشنیده ام ، قاضی گفت: من از تو پرسش نکردم که در تزکیه من سخن کنی بلکه خواهم بصدق بگوئی ، ناچار آن مرد سخن برآستی آورد و گفت : شنیدم قاضی را بمرض ابنه نسبت دهند و میگویند قاضی مأبون است ، یحیی بخندید و گفت : « اللهم اغفر المشهور عنا غیر هذا » خداوندا بیامرز آنچه از ما مشهور و آشکار افتاده غیر ازین است ، یعنی لاطی هستم نه ملوط ، و آمرزشی که خواست تصدیق بلواط و از عدم انکار سخت اقرار بر هر دو مینماید !!

و ازین پیش در ذیل احوال مأمون مذکور نمودیم که بعد از آنکه اخبار در لواطه یحیی متواتر شد مأمون در مقام امتحان او بر آمد و مملوکی از مماليك خود را که در حسن و جمال ماه و آفتابش بدنبال بودند تنها با او گذاشت و خود در پنهان برایشان نگران بود و همی بشنید که قاضی با آنغلام گوید « لولا أنتم لکنا مؤمنين » و چنان نمود که ایمانش را در محبت غلمان از دست داده است ، و مأمون داخل شد و قاضی قضاء المسلمین بلوط را که از دو شعر مذکور سابق است بخواند و این دو شعر از

أبو حكيم راشد بن إسحاق كاتب است و او را درباره قاضی يحيى مقاطيع كثيره است .

و در زمانیکه مأمون در سال دویست و پانزدهم هجری بمصر برفت يحيى بن اکثم ملتزم وکابش بود و مأمون قضاوت مصر را با او گذاشت و يحيى سه روز بقضاوت مصر بگذرانید و با مأمون بیرون آمد و بهمین جهت ابن زولاق او را در شمار قضاة مصر مذکور داشته است .

از يحيى بن اکثم حکایت کرده اند که گفت : وقتی در رصافه جد پنجمین نزد من بمخاصمة آمد و طلب ميراث ابن ابن ابن خودش را می نمود، مقصود سالخوردگی این مرد و غرایب روزگار است که مردی بماند و فرزند او و فرزندزادگانش بمیرند و وارثش فرزند زاده پنجم گردد!

و عبدالصمد بن أبي عمرو بن معدل بن محارب بن تجري عبدي بصري شاعر مشهور بمجلس قاضی مرآوده مینمود و حاضر محضر میگشت و پاره اوقات جز بمشقت و مذلت بسیار بخدمتش برخوردار نميگشت لاجرم بترك اين مرآوده بگفت و پای در دامن وقار پیچید و زوجه او چند دفعه بملامت وی سخن کرد و عبدالصمد این شعر بدو بخواند :

تكلفتي إذلال نفسي لعزها *** وهان عليها أن اهان لتكرما

تقول سل المعروف يحيى بن أكثم *** فقلت سليه رب يحيى بن أكثما

لمؤلفه :

كند زوجه من تكلف بمن *** که گردم باذلال خود مرتهن

بخواهد همیند و خواری مرا *** در این ذلتم عز خود خواهدا

بدو سهل اید همی هون من *** که بیند تکرم ازین در زمن

که از پور اکثم تقاضا کنم *** هر آنچه او بخواهد تمنا کنم

بگفتم نه این است در طینتم *** زپروردگارش طلب کن که این شیمتم

نیارم بدو حاجت خویش را *** که گه نوش یا بم گهی نیش را

بدان کس برم عرض در دو نیاز *** که شاه و گدا زو بیابد نواز

ص: 270

ابن خلکان می نویسد: روزگار بر یحیی بن اکثم بکشت و حالات گوناگون بنوشت تا نوبت خلافت بمتوکل رسید خلافت بمتوکل رسید وقاضی محمد بن احمد بن ابي دواد از قضاوت معزول کشت و یحیی بن اکثم بقضاوت بر نشست و به پنج خلعت مخلع گردید و از آن پس در سال دویست و چهلم معزول و مصادره گردید و جعفر بن عبدالواحد بن جعفر ابن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس هاشمی بقضاوت منصوب شد و کاتب خود را نزد یحیی بن اکثم در طلب دیون بفرستاد قاضی یحیی از ادای آن امتناع ورزید کاتب گفت: اینک دو شاهد عادل حاضراند که امیر المؤمنین بامن امر فرمود که دیوان را از تو بگیرم و قهراً از او بگیرم .

و این کردار موجب آن شد که خلیفه بر قاضی خشمگین گشت و باخذ اموال فرمان داد و نیز حکم کرد که ملازم بیت خود باشد ، و از آن پس یحیی بن اکثم با قامت حج برفت و خواهرش را با خود ببرد و بر آن عزیمت برآمد که مجاور بیت الله گردد ، و چون او را مکشوف افتاد که قلب متوکل بدو بازگشته از مجاورت بیت الله دل بگردانید و بآهنگ عراق روی نهاد و چون بر بده رسید در همان مکان روز جمعه نیمه ذی الحجه سال مذکور و بقول غره سال دویست و چهل و سوم بدیگر سرای هجرت گزید و در همانجا مدفون گردید و در این وقت هشتاد ساله بود.

اکثم بفتح همزه و سکون کاف و فتح ثاء مثله و میم مرد بزرگ شکم و شبعان را و بتاء مثناة فوقانی هم گفته اند ، أبو عبدالله حسین بن عبد الله بن سعید گوید: من و یحیی با هم دوست بودیم و چون بمرد همی خواستم او را در خواب بینم و او را گویم: خدای با تو چه کرد؟ پس شی در خوابش بدیدم و آن پرسش را بنمودم گفت: مرا بیامرزید جز اینکه مرا توییخ و نکوهش فرمود و از آن پس با من فرمود «یا یحیی خلطت نفسك في الدنيا» خویشتن را در امور دنیویه مخلوط ساختی ، عرض کردم پروردگارا بآن حدیثی که ابو معاویه ضریر از اعمش از أبو صالح از ابو هریره رضی الله تعالی عنه مرا بگذاشت اتکال ورزیدم .

چه او گفت: رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود که توفیر مودی «إني لأستحي أن

عذب ذا شبيته بالنار) من شرم می گیرم که صاحب ریش سفید و پیر پیموده سال را باتش عذاب کنم! خدای تعالی فرمود: بتحقیق که از تو در گذشتم ای یحیی و پیغمبر من راست گفته است جز اینکه تو د خلطت علی نفسک فی دار الدنيا « وازین پیش در ذیل وقایع سال چهارم بعزل یحیی و مصادره او اشارت رفت و چون در وفیات الأعیان اندک تفاوتی داشت مرقوم افتاد .

و هم ابن خلکان گوید که ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی از یحیی بن اکثم وقایعی در این باب یعنی نسبتی که با او میدادند مذکور میدارد عجب این است که خود قاضی شمس الدین أحمد بن محمد بن ابراهیم معروف باین خلکان که قاضی القضاة زمان و از اهل اربیل و شافعی و قاضی شام و قاهره و غیرها و حکومت شرعی و دینیه را متصدی بود با یکی از پسرهای ملوک معاشقه داشت و در مراتب عشق و عاشقی اشعار رائقه انشاء کرده بود و شبها تا بصبح همی بگرد سرای میگشت و از خواب مهجور بود و گفته اند: معشوق او ملک مسعود بن مظفر بود و از جمله ایبانش این است:

أنا والله هالك *** آیس من سلامتی

او اری القامة التي *** قد اقامت قیامتی

و این مطلب مشروحاً در خاتمه تاریخ وفیات الأعیان و هم چنین تزیین الأسواق حکیم داود انطاکی مذکور است .

از خلفای عصر و سلاطین زمان سخت غریب است که امثال قاضی یحیی را که بیاره افعال قبیحه و معاصی کبیره مشهور و خودشان نیز بر آن گواهی میدهند و در حضور خود قاضی عنوان میکنند و خود قاضی نیز گاهی تصدیق مینماید بر مسند قضاوت شرعیه منصوب و مسلمانان را با طاعت ایشان محکوم میدارند!! جهت عمده این است که خود این جماعت خلفا که بر مسند خلافت پیغمبر از روی غضب و غلبه می نشستند از این قاضی و امثال او گناه کارتر و ظالم تر میباشند لاجرم اعتناء ندارند و اگر گاهی چیزی گویند برای اسکات مردم و بستن زبان صاحبان حق است!!

وإنشاء الله تعالى ازین پس نیز در خاتمه احوال متوکل بپاره حالات یحیی بن اُکثم گذارش می‌رود، ربذة بفتح راء مهمله و بای موحد و ذال معجمه مفتوحه در معجم البلدان مذکور است که أبو عمر و گفت: از ثعلب پرسیدم و بذة قام قریه است؟ گفت: از این اعرابی پرسیدم گفت: ربذة بمعنی شدت است، و ابن کلبی گوید: ربذة و زرود و شقره نام دختران یثرب بن قانیه بن مهلیل بن ارم بن عبیل بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است، و ربذة از قراء مدینه در یک فرسنگی مدینه نزدیک بذات عرق بر طریق حجاز است.

و أبو ذرغفاری علیه الرحمة در همین زمین تن بخاک و روان بافلاک برد، و عثمان این بزرگوار را که از اصحاب کبار رسول مختار صلی الله علیه و آله بود بر بذة اخراج کرد و آن جناب در آنجا بود تا در سال سی و دوم هجری بجنان جاویدان و رحمت رحمان پیوست، و در سال سیصد و نوزدهم هجری بواسطه اتصال حروبی که در میان مردم ربذة و ضربه اتفاق افتاد خراب گردید و اهل ربذة از ضربات و لطمات ضربه بقرامطه ایمنی خواستند و قرامطه ایشان را پذیرفتار شدند، لاجرم اهل ربذة از آنجا بکوچیدند.

و ربذة که بهترین منازل راه مکه معظمه بود خراب شد، و حکایت اخراج جناب اُبی ذر جندب بن جنادة علیه الرحمة در نسخ التواریخ است، و یکی از مطاعنی که بر جناب عثمان بن عفان وارد آوردند همین اخراج اُبی ذر از خواص صحابه رضی الله تعالی عنه است.

بیان وقایع سال دویست و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال ده روز از ماه ذی القعدة بجای مانده جعفر متوکل خلیفه عباسی بجانب دمشق حرکت فرمود و از راه موصل رهسپار شد و در بلد و بقولی لد با تشدید

دال عید اضحی را بسپرد و در آن هنگام که متوکل بیرون میشد یزید بن محمد مهلبی این شعر را در آن حال مهاجرت متوکل علی الله انشاء نمود :

أظن الشام تشمت بالعراق إذا عزم الأمام على انطلاق

فان تدع العراق وساكنها *** فقد تبلى المليحة بالطلاق

و این دو شعر را نیز نوشته اند :

يقول محمد يفديك نفسي *** اما تبقى على من الفراق

فان تطعن و تتركني مقيما *** فلست اسر إلا بالتلاق

یاقوت حموی گوید : لد بضم لام و تشدید ذال قریه ایست نزدیک بیت المقدس از نواحی فلسطین از نواحی بیت المقدس، و بدروازه آن حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام دجال را در می یابد و میکشد ، معلی بن طریف مولی مهدی گوید :

يا صاح اني قد حججت *** وزرت بيت المقدس

و انیت لدا عامداً *** في عيد مآری سرجس

فرأيت فيه نسوة *** مثل الظبا الكنس

و لد اسم ریگزاری است که در آنجا بقتل میرسد ، اما طبری می گوید : متوکل در بلد اضحی سپرد ، بلد محرکه در چند موضع است از آنجمله بلد الحرام مکه معظمه است ، و حمزه گوید: بلد در فارس شهر آبادی است و شهری است قدیمی بردجله بالای موصل و تا موصل هفت فرسنگ راه است و هم آنجا را بلطه گویند و مشهد عمر بن حسین بن ابی طالب علیهما السلام در آنجا است .

عبد الکریم بن طاوس گوید : قبر ابی جعفر محمد بن علی الهادی صلوات الله علیهما در آنجا واقع است، و نیز بلد اسم مدینه کرخ است که ابودلف تعمیر کرد و بلد نام نهاد و البلد نسف بماوراء النهر ، و نیز بلدگویند و مروالرودی را خواهند ، و هم بلد شهر کوچک است از نواحی دجیل نزدیک حضیره و حربی از اعمال بغداد ، و بلد بسکون لام کوهی است بحمی ضریه و تا منشد یکماه راه .

و در تاریخ الخلفا می نویسد : در این سال ابراهیم بن مطهر کاتب از بصره اقامت

حج را بر عجله که شتر آنرا میکشید بر نشست و مردمان از دیدارش در عجب شدند و بروایتی در سال دویست و چهل و دوم اقامت حج نمود .

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول صولی که ادیب و شاعر و متولی دیوان ضیاع بود بدیگر جهان روی نهاد ، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة باحوال صولی مذکور گذارش رفته است و در طی این کتب مبار که گاهی بالمناسبة اشارتی رفته است و اذین بعد نیز انشاء الله تعالی در مقام خود و خاتمه احوال متوکل مذکور می گردد ، بالجمله چون صولی وفات کرد دیوان ضیاع را بحسن بن مخلد بن جراح که خلیفه صولی بود در شهر شعبان المعظم تقویض نمودند .

و هم در این سال بروایت طبری هاشم بن بنجور در ماه ذی الحجه ازین دار غرور بقمر گور مزدور شد اما در کامل ابن اثیر بجای هاشم صالح رقم شده است و خدای بحقیقت اعلم است ، و هم در این سال عبد الصمد بن موسی مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و جعفر بن دینار که والی طریق مکه و احداث موسم بود اقامت حج نمود .

و در این سال تمامت مردم طلیطله بجانب طلییره بیرون شدند و بیشتر مردم طلییره را بقتل رسانیدند و هفتصد سر کشتگان را بسوی قرطبه حمل کردند ، و در این سال شهید بن عیسی بن شهید اندلسی که از علمای روزگار بشمار میرفت شمار روز کارش بیایان و بدیگر روزگار رهسپار گشت و در بعضی نسخ در حوادث اروپا می نویسند شهید بن عیسی بن شهید عالم اندلس وفات و بجای دو مهمله دو معجمه نوشته اند و الله اعلم ، و نیز در این سال یعقوب بن اسحاق بن یوسف معروف بابن سکیت نحوی لغوی وفات نمود .

ابن خلکان در وفیات الأعیان گوید: أبو یوسف یعقوب بن إسحاق که باین السکیت معروف است صاحب کتاب المنطق و غیره است مؤدب اولاد متوکل بود و می گفت: محمد بن السماک گوید: «من عرف الناس داراهم ومن جهلهم رأس المدارة ترك المماراة».

هر کسی مردم را بشناسد با ایشان بمدارة و نرمی و مماشاه و گرمی رفتار مینماید، و هر کسی بر حال ایشان دانا نباشد با آنها بممارات و مجادلت کار کند سر مدارات ترك ممارات است، کلامی است که از روی عقل و حکمت است زیرا که این مردم یا جاهل هستند یا عالم و البته غالب خلق جاهل هستند و جاهل در حکم چوب کج خشکی است که اگر خواهند یکدفعه و بدون تدبیر و تأمل راست گردانند خود را بیازارند و چوب شکسته گردد.

با مردم جاهل اگر بدرستی و سختی پیش آیند بر لجاج و عناد ایشان افزوده آید و پاره که مستغرق بحر جهل و ظلمت جهل هستند چون خریدیه خود را دچار مخاطر و مهالك سازند تا صاحب خود را بمهلکه و دمار در آورند، اما چون به نرمی و نوبت خوش و نوید رفتار نمایند محکوم می شود و متحمل هر گونه زحمت و مشقت می گردد بلکه از اجرت هم میگذرد و گاه باشد که از جان خود نیز چشم می پوشد ازین است که پیغمبران عظام هم مأمور بمدارات و نمایش خوی خوش و روی خوش هستند و خدای تعالی نیز نویدش نسبت به بندگان بر وعیدش بسی غلبه دارد (با زبان خوش در آید حیه از ثقبه برون) و هم چنین چون بر نر می روند جهال روی آورند و بمواعظ و نصایح تنبیه شوند و آخر الأمر در شمار دانایان و علماء اندر شوند.

و اما کسانیکه عالم هستند و با ایشان بدرستی و مجادلت و خشونت روند آن سلطنت و رفعتی که از حیثیت علم و دانش در نهاد ایشان است چگونه تن باین ذلت میدهند و آن کبریای فضایل که در دماغ ایشان است چگونه رضا بحقارت خود خواهند داد که از دیگران که آنان را بچیزی نمی شمارند نسبت بخود مماراة و مجادلات و فزونی در یابند.

بلکه این کار را با عار و سنگ انگ شمارند و اگر چه حق با او باشد چون کسر خود شمارند که دیگری با ایشان طرف مکالمه و ارائه طریق گردد روی بر میگردانند و اگر مجبور شوند و بکراهت قبول کنند خصومت پنهان دارند تا بموقع آشکار سازند، پس در هر صورت کار را باید بملایمت و مدارات نهاد نه بخاشنت و ممارات اگر چه با دشمن ضعیف باشد با خمی خوش و زبان شیرین .

بالجمله ابن خلکان می گوید : ابن سکیت بر مذهب کسانی بود که علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را مقدم می شمرد، یعنی بر سایر خلفاء مقدم میداشت و بمذهب تشیع بود و بهمین سبب بدست متوکل علی الله بی توکل شهید شد چنانکه إنشاء الله تعالی در مقام خود مسطور آید، اما ابن خلکان وفاتش را در سال دویست و چهل و چهارم می نگارد ، وقتی فراء که از ادباء زمان و علمای نحو بود از ابن سکیت سؤال کرد : بکجا نسبت میبری ؟ گفت : اصلحك الله خوزی هستم .

خوز باخاء معجمه و زاء هوز شهری است کوچک از اعمال خوزستان از بلاد اهواز و اهواز نیز از خوزستان است یعنی شکرستان چه خوز در فارسی بمعنی شکر است، و در مجلدات مشکاة الأدب و طی مجلدات این کتب مبارکه گاهی بشرح آن اشارت رفته است ، چون فراء این سؤال را از ابن سکیت بنمود تا چهل روز از سرای خود بیرون نشد و روی با هیچکس ننمود سبب پرسیدند گفت : سبحان الله شرم دارم که ابن سکیت را بنگرم، چه از نسبش از وی پرسیدم و او در بیان نسب خود بصدق سخن کرد و فیه بعض القبح .

أبو الحسن طوسی گوید: در مجلس أبي الحسن علي لحياني بودیم و او بر آن عزیمت که نوادر خود را املاء نماید ، پس روزی گفت : عرب میگوید: « منقل استعان بذقنه » ابن سکیت بیای خاست و این وقت حدیث السن بود و گفت : یا أبا الحسن این کلام باینطور است « منقل استعان بذقنه » و این مثل را در آنجا آورند که چون کسی از کاری عاجز شود استعانت بما جز تر از خود برد چنانکه چون شتر خواهد با باری که بر پشت دارد برخیزد بدو پهلوی خود استعانت نماید .

چون أبو الحسن این سخن بشنید رشته کلام را از دست بداد و خاموش گشت و چون مجلس دوم منعقد گشت با ملاء بنشست و گفت: عرب میگوید «هو جاری مکاشری» همچنان ابن سکیت بدو برخاست و گفت: اعزك الله مکاشری را چه معنی است بلکه متکاسری کسر بینی إلى کسر بیته میباشد، می گوید: لحيانی از این روز املاء را قطع کرد و دیگر املاء نفرمود.

زمخشری در مستقصی الأمیال گوید «مثقل استعان بذقنه» اصلش در حق شتری است که با بارگران بر نخیزد و ذقن خود را بر زمین نهد تا بآن اعتماد ورزد و از جای برخیزد، و بعضی بدفیه بادال مهمله وفاء مشدده گفته اند که عبارت از دو پهلویش باشد و این مثل را برای ذلیلی زنند که بمانند خودش استعانت جوید و در مجمع الأمثال گوید: این مثل در حق کسی است که بکسی استعانت جوید که نتواند چاره کار او را کند.

و در مجالس النحاة مسطور است که علی بن مغیره الاثرم گفت «مثل استعان بذقیه» یعقوب گفت: این مصحف است و بذفته صحیح است و معنی مثل این است که چون شتری را باری بر نهند و بروی سنگین آید گردنش را در از کند و بر چانه اش اعتماد گیرد و برای او در این کار راحتی نیست، و مردی را که بامری مکلف دارند و کاری بروی فرود آید که دشوار باشد و در چاره اش سست شود آنگاه بمردی دیگر که از خود او ضعیف تر و بیکاره تر باشد یاری طلبد این مثل آورند.

کیسر با سکون سین مهمله بعد از کاف مکسوره و قبل از راء مهمله شقه فرودین خیمه و خانه است که بزمین میرسد از آنجا که یکسر جانباه من عن یمینک و عن یسارک و ابن الکیت چنین گفته است، و می گوید: و ازین باب است فلان مکاسری ای جاری و کیسر بیته إلى جانب کسیربیتی، جوهری میگوید: مکاسرة بضم میم همسایه دامن بدا من خیمه پیوسته است.

أبو العباس مبر دگوید: برای مردم بغداد کتابی بهتر از کتاب ابن السکیت در منطق نیافته ام، أحمد بن محمد بن أبی شداد گوید: از تنگی حال و سختی روزگار

با بن سکیست شکایت نمودم گفت: در این باب چیزی گفته؟ گفتیم نگفته ام و این شعر بخواند:

نفسی تروم أموراً است مدرکها*** مادمت أحمدر ما یأتي به القدر

لیس ارتحالك في كسب الغنى سفراً*** لكن مقامك في ضر هو السفر

کنایت از اینکه در سرای نشستن و پای در دامن پیچیدن و از جای جنبش نیاوردن ورنج سفر نبردن و در غربت نخفتن و درد خود با طبیب نگفتن حاصلی نبخشند «فاسافر ففي الأسفار خمس فوائد» (از بیرق شود فرزین راد).

ابن سکیست گوید: مردی بدوست خود نوشت و قد عرضت لي قبلك حاجة فان نجحت فالفاني منها حظي و الباقي حظك ، وإن تعذرت والخير مظنون بك و العذر مقدم لك و السلام «مرا حاجتی بتوروی آورده است اگر در انجام و برآوردن آن توجهی کنی چیزی فانی بهره من و بهره باقی نصیب تو است ، یعنی مالی که فانی خواهد شد از تو بمن خواهد رسید و نام نیک و خیر عاقبت که همیشه باقی ماند نصیبه تو خواهد بود ، و اگر رد مسئول کنی و در انجام آن متعذر گردی آن خیری که در صورت قضای درباره تویقین مقرون خواهد بود آن یقین بگمان مبدل می گردد و این معذرت تو برای تو تقدم می جوید و ذخیره میشود ، و السلام (با خویش باش کانچه بکاری درو کنی) .

و نیز بخط ابن سکیست این حکایت نقل شده است: وقتی سلمان بن ربیعہ بابلی عرض و سان سپاه عمرو بن معدی کرب زبیدی بر اسب خودش در جرگه لشکریان بروی برگذشت، سلمان بدو گفت: این اسب هجین است چون مردی یا اسبی را گوید هجین است معنی این است که از طرف پدر نجیب و کریم و برگزیده و از جانب مادر بیرون از نجابت و کرامت است، عمرو بن معد یکرب گفت: «هو عتیق» یعنی این اسب کریم و نجیب و اصیل و لایق است، چه عتیق هر چیزی کریم و مختار است و فرش عتیق ای رافع .

سلمان فرمود تا آن اسب را تشنه نمودند و بعد از آن امر نمود تا طشتی پر از

آب بیاوردند و اسبهای نجیب حاضر ساختند و آب بخوردند آنگاه اسب عمر و را بیاوردند آن حیوان هر دو دست خود را فروخوابانید و آب بیاشامید و این گونه آب آشامیدن علامت هجنته و هجین است، آنگاه سلمان روی با عمر و آورد و گفت: «أجل الهجين يعرف الهجين» آری هجین میشناسد هجین را کنایت از اینکه تو چون نجیب نیستی نانجیب را میشناسی.

پس این حکایت بعمر بن خطاب رسید و او بعمر و بن معد یکر بن نوشت «قد بلغني ما قلت لأميرك وبلغني أن لك سيفاً تسميته الصمصامة، وعندي سيف اسمه مصمماً وأيم الله لمن وضعته على هامتك لا أفلح حتى أفلح به رهابتك، فان سرك أن تعلم أحق ما أقول فعد والسلام».

آنچه با امیر خود گفتی با من رسید و نیز مرا رسید که ترا شمشیری است که صمصامه اش نامی، یعنی برنده و قطاع، و نزد من شمشیری است که مصمم نام دارد و سوگند با خدای اگر آن شمشیر را برکله ات بگذارم بر ندارم تا استخوان دامن سینه ات را بشکافم، اگر خوش آیند میشماری که آنچه گفتم پراستی بازدانی پس دیگر باره بآنچه گفتی بازگشت گیر والسلام، رها به بروزن سحابه استخوانی است در سینه که مشرف بر شکم است مانند زبان.

در این حکایت بوجه دیگر نوشته اند که چون از جانب جناب عمر بن خطاب این مکتوب یا پیام بعمر و بن معد یکر رسید در جواب گفت: اگر ازین صمصامه که یاد کردی علی بن ابی طالب علیه السلام را اراده کرده باشی جای سخن نیست و هیچ آفریده را با آنحضرت مقام جنگ و مجال آهنگ نباشد، و اگر مقصودت شمشیر خودت هست پذیرفتار این سخن نباشیم و بچیزی نشماریم و این صمصامه شمشیرهای نامدار و در ناسخ التواریخ مشروح

است.

أبو عثمان مازنی گوید: وقتی با ابن سکیت در محضر محمد بن عبد الملك زیات وزیر حضور داشتم وزیر گفت: از أبو یوسف مسئله پرس من مکروه داشتم و درنگ می ورزیدم چه بیم داشتم که از این کار ابن سکیت را توحشی روی دهد و او با من

ص: 280

دوست بود ، و محمد بن عبد الملك بالحاح پرداخت و گفت: این توانی از چیست ؟ ناچار بسی تفکر کردم تا مسئله عنوان کنم که او را دشوار نباشد ، آنگاه نکتل در این قول خدای تعالی فارسل معنا آخانا ، گفتم: نکتل از چه فعل و وزن است ؟ گفت: نفعل کتم اگر نفعل باشد شایسته چنان است که ماضی آن کنل باشد ، ابن سکیت گفت :

نه چنین است و زش این نیست بلکه نفعل میباشد، گفتم: نفعل چند حرف است گفت: پنج حرف است، گفتم: نکتل چند حرف است؟ گفت: چهار حرف است گفتم: آیا میشاید چهار حرفی بوزن پنج حرف باشد؟! ابن سکیت خاموش و شرمسار شد و محمد بن عبد الملك با او گفت: ماهی دو هزار در هم می ستانی و وزن نکتل را نیکو نمی دانی .

می گوید : چون از حضور وزیر بیرون آمدیم یعقوب بن سکیت با من گفت : ای ابو عثمان هیچ میدانی چه کردی؟! گفتم : سوگند با خدای آنچه توانستم کوشش نمودم تا چیزی که بفهم تو نزدیک باشد پیرسم و مرا در این امر گناهی نیست .

و بعضی این مکالمه را در مجلس متوکل دانسته اند. و یعقوب بن سکیت می گفت : من از پدرم در علم نحو اعلم و پدرم از من در شعر و لغت اعلم بود ، حسین بن عبدالمجیب موصلی گوید : از ابن سکیت شنیدم در مجلس ابی بکر بن ابی شیبه این شعر را می خواند :

و من الناس من يحبك حباً***ظاهر الحب ليس بالتقصير

فاذا ما سألته عشر فلس***الحق الحب باللطيف الخبير

ابن خلکان می گوید : ابن سکیت را این شعر میباشد که نفس میتوان بدان وثوق داد از جمله این شعر او است :

إذا شملت على اليأس القلوب***و ضاق لما به الصدر الرحيب

و أوطنت المكاره و استقرت***و أرسى في أماكنها الخطوب

ولم تر لا تكشف الضر وجهاً***و لا اغنى بحيلة الأريب

أتاك على قنوط منك غوث***يمن به اللطيف المستجيب

و كل الحادثات إذا تناهت *** فموصول بها فرج قريب

لمولفه:

چو گردد دل عنید و سینه ها تنگ *** ز بس کارد حوادث بروی آهنگ

شود بستان بر او چون دشت پر خار *** بچشم او جهان چون سم سوفار

مکاره جای گیرد در بن دل *** نوازل بر بمغز آرند منزل

خطوبش را نماید قلب مخطوب *** بچشم اندر نیارد هیچ مطلوب

بر او تاریک گردد چشمه هور *** شود روزش بسان لیل دیجور

برای کشف ضر و جهی نیابد *** چوافعی روز و شب بر خود بتابد

ز چاره آن شود بیچاره دانا *** شود عاجز در آن مرد توانا

بعین نا امیدی ناگهانت *** گشایشها رسد از آسمانت

گشایشها رساند حق داور *** از آنجا کان نبودت هیچ باور

و ازین پیش نیز در مجلدات مشکاة الأدب در ذیل احوال ابراهیم بن عباس صولی شاعر مشهور این دو بیت از اشعار او مسطور آمد :

و لرب نازلة یضیق بها الفتی *** ذرعاً وعند الله منها المخرج

ضافت فلما استحکمت حلقاتها *** فرجت وکان الظن ان لا یفرج

و این شعر نیز نزدیک بمضمون اشعار ابن سکیت است و ابن سکیت وصولی در یک عصر بودند و هر دو با هم قریب الوفات هستند و اگر اقتباس شده باشد البته ابن سکیت از وصولی کرده است وصولی در نثر و نظم اجل از آن میباشد که باقتباس از امثال ابن سکیت حاجتمند باشد و العلم عند الله تعالی .

علما می گفتند: اصلاح المنطق کتابی بلا- خطبه است ، و ادب الکاتب تألیف ابن قتیبه خطبه بلا کتاب است، پاره از علماء گفته اند : بر جسر بغداد هیچ کتابی در فن لغت مانند اصلاح المنطق عبور نکرده «و لا شک انه من الكتب النافعة الممتعة الجامعة لكثير في اللغة و لا نعرف في حجه مثله في بابه و جماعتی از ادبا این کتاب را مختصر گردانیده اند، و ابن سکیت را کتب متعدده است که تألیف

و تصنیف کرده است و ابن خلکان مذکور نموده است .

سکیت بکسر سین مهمله و کاف مشدده و باء حطی و تاء قرشت بمعنی کثیر السکوت است و چون ابن سکیت بسیار خاموش بودی و سخن کم راندی معروف باین اسم شد و پاره حالات او با متوکل مسطور خواهد شد ، بالجمله در این سال مذکور و بقولی سال چهارم و بحدیثی چهل و ششم هجری وفات ابن سکیت را رقم کرده اند .

و هم در این سال دویست و چهل و سوم حارث بن اسد محاسبی معروف بزاهد و مکنی بآبی عبدالله بحضرت إله پیوست ، و امام أحمد بن حنبل بواسطه اینکه أبو عبد الله بمذهب متکلمین میرفت از وی مهاجرت گزید و چون ابو عبدالله این حال را بدید پوشیده گردید ، چه تعصب عامه را نسبت بأحمد میدانست ازین روی چون أبو عبد الله وفات کرد جز چهار تن بر جنازه ای نماز نگذاشتند ، و ازین پیش در ربیع اول مشکاة الأدب باحوال و سبب اینکه او را محاسبی گفتند و تصنیف در علم کلام و بعضی کلمات او و مجالسات او با جنید بن محمد اشارت نمودیم .

در کتاب تذکرة الاولیاء مسطور است : شیخ عالم حارث محاسبی از جمله علمای مشایخ و دارای علوم ظاهریه و باطنیه و مرجع علمای عصر و صاحب تصانیف کثیره در فنون عدیده و همت عالی و مروت کامل و فراست و حذاقت شامل و در زمان خود شیخ المشایخ و در تجرید و توحید مخصوص و در مجاهده و مشاهده منصوص و در طریقت مجتهد بود ، و نزد او صفت رضا نه از احوال شمرده میشود نه از مقامات و میلادش در زمان حسن بصری و مرگش در بغداد اتفاق افتاد .

أبو عبدالله خفیف میگوید : به پنج تن از ما اقتدا و بحال ایشان اتباع جوئید و دیگران را تسلیم کنید : یکی حارث محاسبی ، دوم شیخ جنید بغدادی ، سوم شیخ رؤیم ، چهارم عبدالله بن عطاء ، پنجم عمرو بن عثمان مکی ، چه ایشان جامع بین علم شریعت و طریقت و حقیقت اند و دیگران که بیرون ازین پنجتن باشند اعتقاد را شایند ، اما این پنجتن هم اعتقاد را شایند و هم اقتداء را شایسته اند و بزرگان طریقت گفته اند : أبو عبدالله خفیف ششم ایشان است که شایسته اعتقاد

و شایان اقتداء است اما خویشتن ستودن نه کار ایشان است .

چون پدر حارث بمرد بسی هزار دینار وارث آمد گفت: به بیت المال برید تا سلطان را باشد، از وی از آن پرسیدند گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: « القدرية مجوس هذه الامة » هر کس بمذهب قدری باشد گبر این امت است پدرم قدری بود، و پیغمبر فرمود: مسلمان از مغ مرده ریگ نبود و پدرم مغ بود و من مسلمانم .

بنده نگارنده گوید: اگر آن مال را بفقرا و مساکین و ذوی حاجات تقسیم می کرد و بسططان جابر عصر خود نمی گذاشت آیا چه صورت داشت؟! شیخ جنید بغدادی گوید: روزی حارث محاسبی بمن آمد نشان گرسنگی دروی نمایان بود گفتم: یا ابا عمر و خوردنی بیاورم؟ گفت: نیکو است، بخانه در آمد تا چیزی بیاورم طعامی از عروسی آورده بودند بدو آوردم انگشت وی مطاوعت او را نمود لقمه اندر و نتوانست فرو برد دهان همی گردانید پس برخاست و برفت . و دیگر وقتش بدیدم و پرسیدم گفت: گرسنه بودم خواستم دست نگاهدارم و مرا با خدای عز و جل نشانی است که هر خوردنی که در آن کمان رود بگلویم فرود و انگشتم فرمان نبرد آیا این لقمه از کجا بود؟ گفتم: از خانه خویشاوندی پس گفتم: امروز مرا بخانه آئی؟ گفت: آیم و بیامد و نان پاره خشک بود بخوردیم: گفت چیزی که درویشان را آری چنین آر. و گفت سی سال برآید که گوشم جز از سرم هیچ نشنیده است پس سی سال دیگر بر من بگشت و سر من جز بحق بدیگر کس نگشت، و گفت: در نماز بشمار خود شاد آید در توقف بودم آیا نمازش باطل است یا نیست ایدون گمانم چیره شد که باطل است و در محاسبه مبالغت داشت از آتش محاسبی خواندند، و گفت: محاسبه را چند خصلت است که در سخن بیازموده اند چون بر آن قیام نموده اند بتوفیق خدای تعالی بمنازل شریف پیوسته اند و همه چیزها بقوت عزم و مقهوریت نفس است و هر کس را عزم قوی مخالفت هوای نفس بروی آسان و عزم را قوی بدار

و بر این خصال بکوش و بپای که آزموده شده است .

یکی اینکه هرگز بخداوند خواه بر است یا دروغ سوگند نپیوند بلکه نه بسهو و نه بعمد، دوم اینکه بدروغ نیاویز بپرهیز ، سوم بر نوید دیگرگون مرو چون توانی بوفاداری و تابتوانی کس را وعده مگذار که بصواب نزدیکتر است، چهارم هیچکس را هر چند ستم کار باشد بلعنت مسپار .

پنجم هیچکس را نه بگفتار و نه بکردار نفرین مکن و باندیشه کیفر مباش و برای خدای عز وجل متحمل باش، هیچکس را نه بکفر و نه بشرك و نه بنفاق که این از مقت و خشم خدای دور تر است هفتم گرد هیچ گناه نه باشکار و نه پوشیده مگرد و آهنگ مکن و دست و پای و زبان را از گناه بازدار، هشتم اینکه رنج خود را بر کس مگذار و بار خود را سبک یا سنگین اندک یا بسیار از همه کس بردار خواه بدان نیازمند باشی یا نباشی .

نهم آنکه دست خواهش از همه کس کوتاه گردان ورشته امید از آفریدگان ببر ، دهم آنکه بلندی پله مجوی و فرزندان آدم را بجمله بر خود برتر بدان .

و می گفت : مراقبت علم دل است در قرب خدای تعالی ، و گفت : رضا آرامی در تحت مجاری احکام است، و گفت : شکیبائی نشانه تیر بلاگر دیدن است ، و گفت : تفکر اسباب این است که حق تعالی را قائم و ایستاده بحق دانند و گفت : تسلیم ثابت بودن در هنگام رسیدن بلا باشد بدون دیگرگون شدن در ظاهر و باطن .

و گفت : شرم و آزرم باز بودن از جمله خویهائی است که یزدان تعالی بآن راضی نباشد و گفت : محبت میل داشتن بچیزی و از آن پس ایثار کردن آنرا بر خویشتن بمال و جان و تن و موافقت جستن در آشکارا و پنهان و پس بدانستن که همه گناه و تقصیر از جانب تو است، یعنی بعد از ایثار آنچه محبوب تو است از جان و مال و گذشتن از همه چیز جز دوست معذک خود را در امر دوست مقصر شماری .

و گفت : خوف آن است که البته يك حرکت نتواند کرد که نه گمان او چنان بود بدین يك حرکت گرفتار خواهم بود .

و گفت: نشانه انس بحق وحشت از خلق و گریختن از هر چه خلق در آن است هست و منفرد بحلاوت ذکر خدای تعالی بر قدر آنکه انس حق در دل جای میگیرد پس از آن از انس مخلوقات دل بردارد و گفت: صادق آن است که هیچکس باک نباشد که نزد خلقش هیچ مقدار نبود و صلاح خود را در آن داند و دوست ندارد که ذره از اعمالش را به بینند و در همه کارها از سستی عزم بر حذر باشد که دشمن در این حال بروی پیروز گردد و هر گاه که فتور عزم بر خویش بیندیش و آرام مجوی و بخداوند پناه بجوی.

و گفت: خدای را باش و گرنه خود مباحش و این نیکو سخنی است، و گفت: هر کسی نفس خود را مهذب کرده باشد شایسته نمایش یافتن راه است و گفت: هر کس لذت اهل بهشت خواهد گو در صحبت درویشان قانع باش.

و گفت: هر کس کمان پنهان خود را بدستکاری مراقبت و اخلاص درست گرداند خداوندش بمجاهده و متابعت سنت آراسته فرماید، و گفت: آنکه بحركات دل در محال غیب عالم باشد بهتر از آن است که بحركات جوارح آگاه باشد.

و گفت: عارفان پیوسته در خندق رضا فرو میروند و در بحر صفا غواصی میکنند و جواهر وفا را بیرون می آورند لاجرم در سر و خفا بخدا انتها میجویند، و گفت: سه چیز است که چون بیابند از آن بهره یابند و ما نیافتیم: دوستی نیکو که با صیانت و وفا و با شفقت باشد.

نقل است که حارث به تصنیفی مشغول بود درویشی از وی پرسید که معرفت حق حق است بر بنده یا حق بنده است بر حق؟ حارث بدین سخن ترك تصنیف کرد و کلام درویش را چند معنی یاد کرده اند: یکی اینکه اگر گوئی معرفت را بنده بخود حاصل میکند پس بنده را بر حق حقی است و این نه روا باشد، و اگر معرفت حق حق باشد بر بنده روا نیست که حق را حقی باید گذاشت و از آنجا متحیر شد و ترك تصنیف کرد.

و دیگر معنی این است چون معرفت حق حق است تا از روی کرم این

حق را بگذارد تصنیف کتاب کردن در معرفت بچه کار آید حق خود را خواهد گذارد « و إنك لاتهدى من أحببت ».

معنی دیگر این است که معرفت حق بر بنده حق است بآن معنی که چون حق بنده را معرفت بداد بر بنده واجب است که حق آنرا بگذارد چون هر حق که بنده بعبادت خواهد بگذارد هم حق خواهد بود و بتوفیق حق تعالی است پس بنده را حقی بود که با حق بگذارد پس کتاب تصنیف کرد.

راقم حروف گوید: ملای روم در مثنوی گوید: «ایدعا از تو اجابت هم ز تو» اما نه آن است که بنده را هیچ اختیاری نباشد، اگر اختیار نباشد از چه او را مکلف گردانند البته اسباب معرفت را حق دروی موجود ساخت - لاجرم معرفت حق بروی لازم و حق است، و اگر بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی مغلوب هوا و محکوم دیو نفس دچار شود و بر عقل چیره سازد البته ادای حق را نکرده و قاصر و مقصر است.

شعرانی در طبقات گوید: حارث محاسبی می گفت بهترین این امت آنکسانی هستند که نه آخرت ایشان مشغول گرداند ایشان را از کار دنیای ایشان و نه دنیای ایشان مشغول سازد آنها را از امر آخرت، یعنی خداوند تعالی دنیا را سرای عمل و آخرت را سرای پاداش و دنیا را کشت زار آن سرای و آن سرای را برای در یافتن این مزروع قرار داده است.

پس بایست نه چندان از دنیا برکنار شد و طریقت رهبان گرفت و یکباره بیاد آخرت از دنیا بازماند که از شدت زهد و انقطاع نتواند بکار آخرت پرداخت و نه چندان بر دنیا دل بر بست و حریص گشت که از ترتیب امور اخرویه بالمره مهجور ماند.

زیرا که «من صلح معاشه صلح معاده» و هم چنین حب الدنیا رُس کل خطیئه» که عبارت از حرص دنیا و اشتغال تامه بزخارف سرای غرور است، بیک حیثیت لا یجتمعان و بوجه دیگر یجتمعان، چنانکه آداب انبیاء عظام و اخلاق اولیای

کرام علیهم السلام بر این شمیم است، روزی در حضور حارث این شعر را بخواندند :

أنا في الغربة ابكى *** ما بكت عين غريب

لم أكن يوم خروجي *** عن مكاني بمصيب

عجباً لي و لتركي *** وطناً فيه حبيب

تر از کنگره عرش میزنند صغیر *** ندانمت که در این دامگه چه افتاد است

چگونه طوف کنم در سرای عالم قدس *** که در سراچه ترکیب تخته بند تنم

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود *** آدم آورد در این دیر خراب آبادم

لمؤلفه :

کریم اندر هجرت آن آشنا *** ایدریغا ز آشنا گشتم جدا

آه و سوز این جدائیهای من *** می ندانم عرضه دارم من بمن

از خطای خطوه دورم از وطن *** اوفتادم در سرائی پر محن

در فلک بودم مجالس با ملك *** آمدم در دخمه هلك و حلك

بس شگفت آرم ازین ترك وطن *** و ز جوار و پیشگاه ذوالمنن

ایدریغا دور ماندم زان حبيب *** صحبت دیو و ددم آمد نصیب

وین قصور از من نه از دنیا بود *** وز هوای نفس نا پروا بود

بالجمله چون ابیات را بخواندند حارث محاسبی بیای برخاست و چنانش حالت وجد فرو گرفت و اطواری از وی نمودار گشت که حاضران را بروی رقت افتاد .

وقتی از وی پرسیدند که مردم متوکل را که بحق توکل دارند طمع و طلب ملحق می شود؟ گفت «یلحقه طمع من طریق الطباع خطرات لانصره شیئاً» طمع از حیثیت طباع و طبیعت بر طریق خطرات بدو عارض می شود که بهیچوجه زیانی بر او وارد نمی شود، یعنی طمع متوکلین نه بر صفت طمع دیگران است اگر گاهی خطوری بنخاطر بگذراند چون بمقام فعلیت نمی رسد .

و نیز از محاسبی حکایت کنند که گفت: کتابی در باب معرفت نوشتم باستقصاء کامل رسانیدم و آن تصنیف واستقصاء بشگفت اندر بودم و در آن اثنا که روزی در آن نگران بودم و بمنشئات و تلویحات خود مغرور بودم و مستحسن می شمردم ناگاه جوانی که جامه فرسوده بر تن داشت بیامد و مرا سلام براند و گفت: ای أبو عبدالله «المعرفة حق الحق في الحق أو حق الخلق على الحق»؟

در جواب گفتم «حق للحق على الخلق» گفت «هو أولى أن يكشفها لمستحقها» خداوند سزاوارتر است که عوالم معرفت برای کسانی که مستحق معرفت و شایسته ولایق عرفان هستند مکشوف بگرداند، گفتم «بل حق للخلق على الحق» گفت: خدای از آن عادل تر است که بایشان ستم روا دارد.

چون این سخن براند مرا سلام بگفت و بیرون شد، و من کتاب خود را برگرفتم و بر هم بدریدم و گفتم: از این پس بمعرفت سخن نکنم و باین کلام اعادت نگیرم، کنایت آنچه در این مدت زحمت بر خود نهادم و تصنیف چنین کردم و بتحریر خود غریر گشتم آنجمله را جوان تازه زمان باین کلمه پاسخ براند! و این کلمات با آنچه از تذکرة الأولیا رقم گردید اگر مخالفی دارد شاید از طرف مترجم باشد و دیگر می گفت: اول بلیت بنده تعطیل قلب است از یاد کردن حالات اخرویه و چون از ذکر آخرت داش بیگانه شد غفلت در قلب حاصل میشود.

با أحمد بن حنبل گفتند: حارث محاسبی در علم صوفیة سخن می نماید و بر این امر بآیات قرآنی و حدیث احتجاج می کند هیچ روا میداری چنانکه نداند کلامش را بشنوی؟ گفت: آری.

پس شبی تا صبحگاه با حارث حاضر شد و با آنجماعت گفت: از احوال محاسبی و احوال اصحابش چیزی که منکر و ناپسند باشد نشنیدم و این حکایت مخالف حکایت سابق است که محاسبی از احمد مختنفی بود.

بالجمله أحمد گفت: چون اذان مغرب بگفتند حارث پیشوائی نمود و نماز بگذاشت و چون طعام حاضر کردند با اصحاب خود حدیث میراند و طعام میخورد

و این امر بر طریق سنت است، و چون دست از طعام برداشتند و دست بشستند و اصحابش در پیش رویش بنشستند و با یاران خود گفت: هر يك خواهيد پرسشی بکنید و بپرسید و ایشان از مسئله ریا و اخلاص و چندین مسئله دیگر پرسش کردند و او جواب هر يك را بداد و بر آنجمله آیات و احادیث استشهاد جست، و احمد پوشیده می شنید و هیچیک را منکر ندانست

و چون چندی از شب برآمد حارث فرمان کرد تا قاری بقراءت قرآن پردازد پس قاری مشغول تلاوت گشت و حاضران بگریستند و فریاد برآوردند و ناله بر کشیدند آنگاه قاری خاموش گشت، و حارث بدعواتی خفاف خدای را بخواند و از آن پس بنماز برخاست.

و چون آن شب بصبح رسانیدند أحمد بن حنبل بفضیلت حارث محاسبی اعتراف نمود و گفت: در این مدت از جماعت صوفیه جز این می شنیدم، و اینک از حضرت پروردگار عظیم طلب آمرزش می نمایم و از این کلام باز مینماید که خبر سابق و لاحق هر دو مقرون بصدق است و ابن حنبل در حق وی بهر دو عقیدت بوده است.

بیان وقایع سال دویست و چهل و چهارم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال متوکل عباسی در صفر بسفر دمشق رهسپر شد و از آن روز که از سامرا خیمه بیرون برد تا هنگامی که وارد دمشق گشت نود و هشت روز طول مدت بود و بقولی هفتاد و هفت روز امتداد یافت و چون بدمشق درآمد و آنشهر عظیم الشان را بدید بدان اندیشه شد که در دمشق بپاید و پای تخت خلافت را در آنجا استقرار دهد.

و دواوین ملک را بانجا انتقال داد و هم بفرمود تا باینیه لازمه که پادشاهان

ومتعلقات ایشان را لازم است شروع نمایند، جماعت اترک و غلامان که در التزام رکاب خلافت مآب بودند در امر ارزاق خودشان و عیالات خودشان که از ایشان دور هستند بجنیش و طلب در آمدند، متوکل فرمان داد تا در کار ارزاق ایشان و متعلقات ایشان چندانکه باید عطا کردند تا بجمله خوشنود شدند، و موجبات اقامت دمشق را از هر حیثیت فراهم ساخت.

اما چیزی بر نیامد که و باء و امراض عمومیه در آن شهر نمایش نمود، چه هوای آنشهر سرد و ناخوش و آبش سنگین و ناگوار و بد گذار و در هنگام عصر بادی بوزایش نمایش گیرد و یکسره در شدت و فزایش باشد و تا پایان شب وزان بود و هم بیشه بسیار داشت و بهای اجناس تسعیر گرفت.

و فراوانی برف راه قافله و خواربار و آذوقه را بر بست و متوکل را مجال اجرای اندیشه نگذاشت، و در این سال در اوقاتی که متوکل در دمشق روز میگذرانید بغاء را در ماه ربیع الآخر مأمور فرمود تا با گروهی بحرب کفار روم برفت و جنگ صائفه را بیای برد و صمله را برگشود.

مسعودی می گوید: ذهاب و ایاب متوکل از سامراء بدمشق و مراجعت او بسامراء نود و هفت روز امتداد یافت و چون بدمشق فرود شد رضا نداد که بشهر منزل گیرد، چه هواء غوطه بر دمشق تکاتف و ارتقاع بخار آبهای غوطه احاطه نموده بود لهذا در قصر مأمون که میان داریا و دمشق است فرود شد.

شده و این قصر تا شهر دمشق یکساعت طی راه دارد و در زمینی بلند واقع شده است و بر هر نیه و بیشتر غوطه مشرف و تاکنون که سال سیصد و سی و دوم میباشد بقصر مأمون مشهور است.

سعید بن نکیس گوید: در حضور متوکل گاهی که خیمه و خرگاه در دمشق افراشته بود و سپاهیان فراهم و در طلب اعطیه فریاد بر میکشیدند و بتجرید سلاح ور می شاب بیرون شدند حاضر بودم و همی دیدم تیر در رواق بلند میشود، متوکل با من گفت: ای أبو سعد رجاء حضاری بانگ درده تا حاضر شود، چون حاضر شد

گفت: ای رجا هیچ می بینی این سپاهیان از چه در بدر آمده اند رأی تو چیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین من ازین سفر بر چنین خطر بیم داشتم و بتأخیر آن اشارت کردم و مبل امیر المؤمنین بسفر انجامید، متوکل گفت: از گذشته سخن مگذار بازگویی اکنون چه رأی داری؟

گفت: اعطیه ایشان را در میان بگذار گفت: اراده لشکریان نیز همین است و با این حالی که بدان اندراند آیا اعطای اعطیه چه حال پیدا کند؟ گفت: ای امیر المؤمنین علی العجالة باین کار فرمان کن رأی مصاب بر آن خواهد بود، متوکل بعبد الله بن یحیی فرمان کرد تا اعطیه ایشان را در میان آورد، چون مال را حاضر کردند و شروع با نفاق نمودند رجاء بخدمت متوکل در آمد و گفت: ای امیر المؤمنین هم اکنون بفرمای تا کوس کوچیدن براق را بلند آوازه سازند، چه این لشکر از کثرت شوق باین سفر چنان شتاب گیرند که نگران أخذ مال نشوند.

متوکل بفرمود تا کوس کوچ بکوبیدند و مردمان چشم از گرفتن عطای خود برداشتند و چنان بعجله و شتاب راه سیار همی شدند و آنکس که وجیهه بدیگری میداد چند بدو می آویخت که زورقش را بنزد نمی گرفت و براه خود سرعت همی گرفت، و بتدبیر و حیلت رجاء آن امر بدینگونه فیصل گرفت.

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد: دیر الرصافه در آن رصافه واقع شده است که هشام بن عبد الملك در يك منزلی رقه بنا کرده و من دیده ام و از حیثیت خوبی عمارت و ظرافت از عجایب دنیا است، و این غیر از دیر رصافه دمشق است که تا دمشق هشت روز مسافت دارد. ابونواس باین گذشته و این شعر گفته است:

لیس کالدیر بالرصافه دیر *** فیه ما تشتهي النفوس وتهوی

و چنان بود که متوکل علی الله عباسی در سفر دمشق باین دیر بگذشت و در یکی از دیوارهای دیر دید رقعہ را چسبانیده اند و این ابیات در آن است:

أيا منزلا بالدیر خالیاً *** تلاعب فیه شمال و دتوبر

کانک لم تسکنک بیض اوانس *** و لم تتبختر فی فنائک حور

و أبناء املاك غياشم *** سادة صغيرهم عند الأنام

كبير إذا لبسوا ادراعهم *** فغابس وان لبسوا يتجانهم

فيدور على انهم يوم اللقاء ضراغم *** و انهم يوم النوال بحور

ولم يشهد الصهريج والخييل حوله *** عليه فساطيط لهم و خدور

و این ابیات دلالت بر آن میکنند که این دیر در دمشق نیست ، چه دمشق از تمامت بلاد الله آبش بیشتر است و مردم آنجا را بصهریج و حوضچه حاجت نیست بلکه صهریج در آن رصافه است که نزدیک برقه است و من در آنجا صهاریج متعدده دیده ام که سخت بساخته اند و مردم بلد و دیر از آنها بیاشامند و در وسط باروی شهر واقع است .

و حولك رايات لهم و عساكر *** و خيل لها بعد الصهيل شحيز

ليالي هشام بالرصافة قاطن *** و فيك ابنه يادير و هو أمير

إذا العيش غض والخلافه لذته *** وأنت طوير و الزمان غرير

و روضك مرتاض و نورك نير *** و عيش بي مروان فيك نضير

بلي، فقال الله صوب صحايب *** عليك بها بعد الرواح بكور

تذكرت قومی بینهما و بکیتهم علی بشجو و مثلی بالبكاء جدیر

لعل زمانا جار يوماً عليهم *** لهم بالتي تهوى النفوس يدور

فيفرح محزون و ينعم بانس *** و يطلق من ضيق الوثاق اسير

رويدك ان اليوم يتبعه غد *** و ان صروف الدائرات تدور

چون متوکل این ابیات عبرت آیات را که همه برزوال ملوک و انقلاب جهان حکایت داشت قراءت کرد در بیم و خوف افتاد و دیرانی را بخواند و ازین اشعار از وی پرسید ، دیرانی گفت: ندانم نویسنده آن کیست متوکل باهنگ قتلش برآمد ندماء خواستار عفو شدند و گفتند: وی آنکس نیست که در میل بدولتی جز دولتی دیگر متهم شود، یعنی او را کاری باین امور نیست .

و بعد از آن آشکار شد که این ابیات از مردی از فرزندان روح بن زنباع

جدامی وزیر عبدالملک بن مروان و از احوال اولاد هشام بن عبدالملک است .

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب دمشق مذکور شد ، یاقوت حموی در مجمع البلدان میگوید: دمشق بفتح و کسر میم بهر دو وجه رسیده و دمشق شام شهری است مشهور و نامدار و قصبه و پای تخت شام و بواسطه حسن عمارت و نضارت بقعه و فراوانی میوه و نزاهت رفعت و کثرت میاه و نضرت گیاه و وجود مآرب مشهور آفاق است و غوطه دمشق که محیط بر دمشق و دمشق از غوطه است و استداره غوطه هیجده میل و کوههای بلند از تمامت جهات خصوصاً طرف شمالی آن بر آن احاطه دارد و ازین جبال بسی عالی آبهای گوارا سرازیر و انهار متعدده در آن اراضی جاری و کشت زارها را سقایت میکند در اجمه و بیشه و بحیره که در آن است میریزد.

و غوطه با این عرض و طول بسیار بتمامت اشجار و انهار متصله بهم پیوسته است و عموم مورخین و علمای جغرافیا اتفاق کرده اند که غوطه دمشق از تمامت بلاد الله از حیثیت منظر انزه و احسن است و یکی از جنات اربعه روی زمین است ، و جنات یکی صغد سمرقند، و دیگر نهر ابله ، و دیگر شعب بوان ، و دیگر غوطه دمشق است و غوطه دمشق بر همه ترجیح دارد و از همه جلیل تر است .

اهل سیر گویند: دماشق بن قاتی بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بانی دمشق بود و بنام او نام یافت، و بعضی باقی دمشق را بیور اسف ، یعنی ضحاک تازی گفته بنیان کرده است .

و چون ضحاک ده هزار اسب خاصه بر آخور داشته او را بیور اسب لقب کردند چون پور در فارسی ده هزار است و فاء بیاء در فارسی تبدیل و اسب اسف گفته می شود چنانکه ضحاک را در آن گویند ، چه آک بمعنی عیب است و او را ده عیب بوده و معرب آن ضحاک است.

و گفته اند: چون سه هزار و یکصد و چهل و پنجسال از تمامت مدت روزگار که تاکنون از هفت هزار و پانصد سال بر افزون گذشته برآمد و در رأس آن سال

دمشق بساختند و ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام چون پنجسال از بنای دمشق برآمد بدنیا در آمد ، و بعضی گفته اند: دمشق را جیرون بن سعد بن عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام ساخت و ارم ذات العماد نام .

اصمعی گوید: چنان دنیا سه نقطه است: غوطه دمشق ، و نهر بلخ ، و نهر ابله و حشوش و بساتین جهان سه موضع است : ابله و سیراف و عمان، و بعضی گفته اند : هود علیه السلام بدمشق نازل شد و دیوار دمشق را که در طرف قبلی جامع دمشق واقع است بنیان فرمود ، و بقولی عازر غلام ابراهیم صلوات الله علیه که حبشی بود بانی دمشق است و این غلام را نمرود بن کنعان در آنحال که خلیل پروردگار از نار بیرون شد تقدیم حضور مبارکش نمود و این غلام دمشق نام داشت و این شهر با اسم آن موسوم گشت و حضرت خلیل الرحمن علیه السلام الرحمن این غلام را بر تمامت آنچه آنحضرت را بود مختار فرمود و از آن پس مسکن مردم روم گردید .

و پاره از موثقین اهل خبر گفته اند که حضرت آدم در موضعی که اکنون به بیت انات معروف است فرود می آمد و حواء سلام الله علیها در بیت لهیا و هابیل که دارای گوسفند بود در مقری و قایل در قنینه جای می گرفتند ، و قایل صاحب زراعت بود ، و این مواضع در اطراف دمشق بود.

و در آن موضع که اکنون بباب الساعات معروف است نزد مسجد جامع آنجا سنگی بس بزرگ است که بر روی آن قربانی می نمودند و هر قربانی که در پیشگاه یزدانی مورد قبول می گشت آتشی از آسمان میرسید و آن را میسوخت و اگر مقام قبول نمی یافت بحال خود بر جای می ماند .

و چنان شد کهها بیل قیقای فربه از میان گوسفندان خود برگزید و بر آن صخره بر نهاد و آتش قبول نزول گرفت و آن را بسوخت، و قایل نیز چندی گندم بیاورد و بر صخره بگذاشت آتشی فرود نگشت و نسوزانید، و آتش حسد در دل قایل مشتعل گشت و بدشمنی ها بیل از دنبال او راه گرفت تا بکوه معروف بقاسیون که مشرف بر بقعه دمشق است و او را بکشت .

می گوید: من آن مکان را دیده ام که در آنجا سنگی و بر آن چیزی مانند خون است و مردم شام چنان میدانند که این همان سنگی است که هابیل را بر آن کشته اند و این سرخی که بر آن نمایان است نشان خون هابیل است، و در پیش روی آن سنگ مغارة نیکو است که زیارت گاه و باین علت مغارة الدم نامند این مغاره را در لحف و شکاف کوه قاسیون دیدم.

و بعضی از پیشینیان گفته اند: مکان دمشق سرای حضرت نوح علیه السلام و منشأ چوبهای کشتی آنحضرت از کوه لبنان و سوار شدن آنحضرت در کشتی از عین النجر از ناحیه بقاع بود، از کعب الأحبار حکایت کرده اند که نخستین دیواری که بعد از واقعه طوفان در پهنه زمین بر آورده اند دیوار دمشق و حران است، و در اخبار قدیمه که از شیوخ اوائل و پیران پیشین زمان رسیده است این است که سرای شد ادین در دمشق بوده است و در سوق التین و بازار انجیر فروشان و دروازه آن از طرف چپ بطریق گشوده میشد و برای شداد ریحان و گل سرخ و جز آن بر فراز ستونهایی که در میان دو قنطره که یکی قنطره دار بطیخ و آندیگر قنطره سوق التین است میکاشته اند و در آن هنگام سقفها برای آن اعمده بوده است.

أحمد بن طیب دمشقی گوید: میان بغداد و دمشق دویست و سی فرسنگ فاصله است، و در اخبار وارد است که ابراهیم علیه السلام در غوطه دمشق در قریه که برزه نام دارد در جبل قاسیون متولد شده است.

و از رسول خدای صلی الله علیه وآله روایت شده است که عیسی علیه السلام نزد منارة البیضاء که در شرقی دمشق واقع است نازل می شود و گفته اند که از مواضع شریفه دمشق که محل استجابت دعا است مغارة الدم کوه قاسیون است و گفته اند: مأوی و نمازگاه انبیای عظام علیهم السلام این مغاره است و آن مغاره که در کوه نیرب است مأوی عیسی علیه السلام و دو مسجد ابراهیم صلوات الله علیه: یکی در اشعریین و آندیگر در برزه و مسجد قدیم قطیعة و یقولی قبر موسی علیه السلام در آنمکان است.

و گفته اند: یحیی بن زکریا علیهم السلام در مسجد صغیری که در خلف جیرون است

شهید گردید ، و از رسول خدای صلی الله علیه وآله مروی است که عیسی علیه السلام در مسجد باب الشرقي نازل می شود و مقابر و خانه هائی که از صحابه در دمشق واقع است با نمقدار در دیگر بلاد وامصار نیست و تاکنون معروف و مشهور است .

حموی میگوید : از خصایص دمشق که در شهر دیگر مانند آن ندیده ام کثرت انهار آنجا و جریان آب در قنوات آن شهر است ، چه در کمتر دیوار از دیوارهای این شهر است که در آن تنبوشه نکشیده باشند و از آن تنبوشه آب بحوضها نرسد و از آن آشامیده نشود و وارد و صادر را سقایت ، و در شهر دمشق هیچ مسجد و مدرسه و خانقاهی ندیده ام جز آنکه در آن مزکت و دبستان و خانقاه آب در برکة و آبگیری در صحن آن مکان در جریان است و مساکن آشهر را بدینگونه مشروب و کامیاب سازد .

و این شهر در روزگار ما نیز بهمین اوصاف که حموی یاد کرده است باقی بلکه اتم و اکمل است و زمینی است مستوی و از جهاتش چنانکه در غوطه دمشق مذکور نمودیم کوههای بلند که سر باسماں بر کشیده بر این شهر احاطه کرده است ، و در کوهستان قاسیون چندان از صلحاء و عباد آسوده اند و در مغایر و کهوف آن آثار انبیاء و صالحین که در موضع دیگر آن چند نیست . عمل وهم فواکه و میوه خوب و تازه و مطبوع موجود میشود که بحوالی اطراف آن حمل میشود و گروه بیشمار را برخوردار میگرداند ، و شعرای روزگار در مدح و توصیف آن شهر بسیاری قصاید و اشعار بیادگار نهاده اند ، و مسجد جامع دمشق مضروب المثل اهل عالم است و ما نیز ازین پیش در ذیل ولید بن عبدالملک تفصیل بنای مسجد جامع دمشق را و مخارج گزاف و سوختن مسجد اموی را بعد از

آنکه افزون از هزار و دویست سال از بنیانش پایان رفته بود شرح دادیم بالجمله حموی میگوید : جملة الأمر این است که بهشت را بچیزی توصیف نکرده اند جز آنکه مانند آن در دمشق هست و از محالات است که از اعراض جلیله دنیا و دقیق آن چیزی طلب نکنند ، و در دمشق و بیشتر از بلاد دیگر نیابند، و این شهر را

در شهر رجب سال چهاردهم هجری سپاه اسلام مفتوح العنوة ساختند و بحکم عمر ابن خطاب بصلح انجامید.

گفته اند : عجایب عالم چهار است : پل سنجه ، و منارة اسکندریه، وکنیسه الرها و مسجد دمشق ، و مسجد دمشق بهمان حال رونق و بها و شوکت و صفا بماند تا در سال چهار صد و شصت و یکم مجری حریقی در آن روی داد و از بهجت آن بکاست و در تحت قبة النسر دو عمود مجزع است که از تخت بلقیس پندارند ، و هم در این شهر سنگی است که چنان گمان میرند که این همان سنگی است که موسی بن عمران علیه السلام «ضربه فانجست منه اثنتا عشرة عیناً» و گفته اند مناره که عیسی علیه السلام در یکسوی آن نازل خواهد شد همان است که نزد کنیسه مریم سلام الله علیها در دمشق است .

وقبة المال غریبه که در جامع است قبر عایشه را در آنجا دانند اما خبر صحیح این است که قبر عایشه در بقیع است، و هم بر باب جامع که معروف بیاب الزیاده است پاره نیزه ها نیست که بیا و یخته اند و از نیزه خالد بن ولید دانند و از دمشق تا پایان غوطه يك روز راه است و در تاریخ دمشق حافظ بن عساکر هشتاد مجلد تألیف کرده است و از اینجا معلوم می شود که اوصاف و حالات دمشق تا چه اندازه است .

و یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه دمشق و اعیان جهان که در آنجا از امام زادگان و پیشوایان اعصار و علمای ابرار و صحابه کبار و قبر فضه خاتون جاریه حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهراء سلام الله علیها و ابودرداء و ام الدرداء و جناب اویس قرنی رضی الله تعالی عنه و ام الحسن دختر حضرت صادق و خدیجه خاتون دختر حضرت امام زین العابدین علیهم السلام و غیر ایشان، و تفصیل بنای مسجد جامع دمشق و علماء و فضلائی که از دمشق برخاسته و اشعار منتخبه شعراء در توصیف دمشق یاد کرده است والله اعلم .

و در این سال چنان روی داد که روز اضعی که عید مسلمانان و سعانین که

عید نصاری و عید فطر یهود بیک روز اتفاق افتاد و این کار از نوادر اتفاقات روزگار است، چنانکه سابقاً مذکور شد فیروز آبادی در قاموس اللغة می گوید: سعانین با سین مهمله و عین مهمله والف و نون و یاء حطی و اون بروزن قنادیل عیدی است مر تر سایان را یک هفته پیش از فصیح و فصیح عید بزرگ ایشان است، در این روزها بیرون می آیند با چلیپاهای خود، و هم سعانین را صغیر و کبیر نوشته اند و دوروز دانسته اند .

و هم در این سال عبد الصمد بن موسی مسلمانان را اقامت بگذاشت .

و نیز در این سال إسحاق بن موسی بن عبدالله الأنصاری ازین سرای فانی بحضرت باری سفر کرد ، و نیز علی بن حجر مروزی جانب عالم باقی گرفت و ابن إسحاق بن موسی و علی بن حجر هر دو تن از پیشوایان حدیث بودند ، و نیز در این سال محمد بن عبد الملک بن ابی الشوارب رخت اقامت بجهان جاویدان کشید ، و نیز در این سال محمد بن عبدالله بن ابی عثمان بن عبد الله بن خالد بن أسید بن ابی العیص بن امیه قاضی در ماه جمادی الاولی ازین سجنی سرای ایرمان بسرای جاوید بنیان روان گشت اسید بفتح همزه و سین مهمله است .

و هم در این سال بروایت برخی از مورخین صیحه سخت مهیب که از جو بلند گشت و چنان با هیبت و جان فرسای بود که جمعی کثیر از اهل اخلاط را دل بر شکافت و مغز بیالفت و هلاک شدند، و هم تگرگی شدید در عراق بیارید که بسی عجیب بود، و نیز شهر تبریز از زلزله خراب شد .

بیان وقایع سال دویست و چهل و پنجم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال متوکل عباسی به بنیان ما حوزه فرمان داد و جعفری نام نهاد و قواد لشکر و خواص پیشگاه را از آنجا در اقطاع بر نهاد و در بنای آن بسی جد

ص: 299

و جهد وسعی و کوشش نمود و بمحمدیه انتقال داد تا امر ماحوزه با تمام رسد و هم بفرمود تا قصر مختار را شکسته و ویران نمایند و قصر بدیع را خراب گردانند و ساجهای آن دو قصر را بجعفری حمل نمایند، و گفته اند: جعفر متوکل در بنای جعفری افزون از دو هزار بار هزار دینار سرخ جعفری بیشتر خرج نمود و جماعت قراء را در آنجا فراهم ساخت و ایشان در آنجا بقراءت پرداختند، و هم اصحاب ملاحی و استادان طرب حاضر گردانید و دو هزار بار هزار درهم بآنجماعت عطیت نمود و جعفری را خود متوکل و اصحاب او متو و کلیه می نامیدند

در زبده التواریخ می نویسد: در این سال متوکل در سامره بنای جعفری نهاد و پیرامون آن عمارت بسیار کرد تا بدانجا که خراج دو ساله عالم بر آنجا خرج شد و ازین بعد در ذیل پاره حکایات و به پاره ابنیه اشارت می شود.

و نیز در جعفری بنیان قصری نمود ولؤلؤة نام نهاد و در بلندی و علو مانند و نظیری نداشت. و هم بفرمود حفر نهری نمودند که از سر آن تا آنجا که میرسد پنج فرسنگ مسافت دارد و این نهر در بلادی مادوزه از موضعی شروع میشود که آنجا را کر می نامند و این نهر از آنجا که جریان می گیرد اطرافش را مشروب می گرداند.

و هم بفرمود تا جبلتا و خصاصة العلیا والسفلی و کرمی را را متصرف شدند و مردم این اماکن را بفروش منازل و اراضی خودشان بازدارند بلکه بر بیع مجبور داشتند تا اراضی و منزلی که در این قراء واقع است بجمله خاص متوکل باشد و اهالی آن منازل را از مساکن خود بیرون کردند و مخارج حفر آن نهر را بدویست هزار دینار بمیزان آوردند و این نفقه را بگردن دلیل بن یعقوب نصرانی کاتب بغا در ماه ذی الحجه سال دویست و چهل و نهم فرود آوردند.

و دوازده هزارتن عمله برای حفر تور مشغول داشتند و دلیل ناچار عمله بکار می گذاشت و مال از پی مال برای این مصارف و بیشتر در میان کتاب بمصرف میرسید تا در این حدود متوکل بقتل رسید و امر ونهی عاطل و باطل شد و جعفریه را

ویران کردند و کار نهر باتمام و انجام نرسید .

حموی در معجم البلدان می گوید: جعفری نام قصری است که جعفر متوکل علی الله بن المعتصم بالله نزدیک سامر او بنا نهاد در موضعی که ماحوزه نام داشت و در آن حوزه قصر شهری بنیان کرد و بآن شهر انتقال داد و این شهر بزرگتر از سامراء گشت و بر این شهر نهری بکند که از جعفری تا فوهه و دهانه نهر ده فرسنگ راه بود و بیجة ودجله معروف شد .

و در همین قصر متوکل کشته شد و قتل او در ماه شوال سال دویست و چهل و هفتم هجری اتفاق افتاد و بعد از قتل او آنمردمی که در جعفری ساکن شدند بسامراء باز گردیدند و نفقه و مخارج این بنا ده هزار در هم بود.

و پاره نویسندگان در کتاب ابی عبدالله بن عبدوس بر این صورت می نویسند که متوکل جعفری را بنا نهاد و دو هزار بار هزار دینار در مصارف آن بکار بست و متولی این امر دلیل بن یعقوب نصرانی کا تب بغاء شرابی بود .

حموی میگوید: این مبلغی را که ابن عبدوس میگوید ، یعنی دو هزار بار هزار دینار باشد چندین برابر ما تقدم، یعنی ده هزار درهم است، زیرا که قیمت درهم در زمان متوکل بیست و پنجدر هم یکدینار بوده است و با این تقریر دو هزار بار هزار دینار پنجاه هزار بار هزار درهم خواهد بود.

و بحسابی دیگر که پانصد هزار يك كرور و هزار بار هزار دو كرور و دو هزار بار هزار چهار كرور می شود و هر كرور دیناری بیست و پنج كرور در هم است چهار كرور دینار صد كرور در هم خواهد شد که پنجاه هزار بار هزار خواهد شد و با ارزانی اجرت و مصالح و اشیائی که برای آن بنا لازم بود و با این زمان تطبیق شود گمان میرود چهار كرور آنزمان دویست كرور اشرفی این زمان باشد چنانکه در بنای بغداد و قیمت پاره اجناس و مصالح و اجرت مزدوران می توان استنباط صحیح نمود چنانکه در ذیل احوال ابی جعفر منصور و وقایع سال یکصد و چهل و پنجم مشروحاً مذکور نمودیم .

بالجمله حموی میگوید: چون متوکل بنای جعفری را يك جهت شد بأحمد بن إسرائيل فرستاد که مردی را اختیار نماید که تقلد مستغلات جعفری قبل از بنای آن و اخراج فضول و فزونی آن منازلی که مردمان بنیان مینمایند بشود وأبو الحسن بن محمد کاتب را برای تقلد این امر نام بردند و چون وی را برای اشتغال باین عمل نامبر دار کردند این شعر را بآبی عون بنگاشت و حکایت را باز نمود .

إني خرجت إليك من أعجوبة *** مما سمعت به ولما تسمع

شميت للأسواق قبل بنائها *** ووليت فضل قطاع لم تقطع

مکشوف میدارد که مرا بکاری که هنوز صورت خارجی و تقسیم بعمر و وزید نگرفته است نامبردار و والی ساخته اند، و چون متوکل از سامر ام بجانب جعفری انتقال داد و آنشهر را مقر خلافت گردانید و عامه اهالی سامراء در معیت او بجعفری اندر شدند و منزل بگرفتند چندانکه نزدیک بود سامراء از مردم خالی شود أبوعلی بصری این شعر را در این معنی بگفت :

إن الحقيقة غير ما يتوهم *** فأختر لنفسك أي أمر تعزم

امكون في القوم الذين تأخروا *** عن حظهم أم في الذين تقدموا

لا تقعدن تلوم نفسك حين لا *** يحدي عليك تلوم و تدم

اضحت قفاراً من رأ ما بها *** إلا لمنقطع به متلوم

رحل الامام فاصبحت وكانها *** عرصات مكة حين يمضي الموسم

فارحل إلى الأرض التي يتحلها *** خير البرية ان ذلك الاحزم

ارض تسالم صيفها و شتاؤها *** فالجسم بينهما يصح و يسلم

وصفت مشاربها وراق هواؤها *** و التذيرد يسمها المتنسم

سهلية جبلة لا تحوى *** حراً و قرأ و لا تستوخم

و شعرای عصر را در باب جعفریه اشعار بسیار است و بهترین ابیاتی که در وصف آن گفته اند این شعر بحتری است.

قد تم حسن الجعفري ولم يكن ***ليتيم إلا بالخليفة جعفر

في رأس شرفة حصاها جوهر *** و ترابها مسك يشاب بعنبر

مخضرة و الغيث ليس بساكب *** و مضيئة والليل ليس بمقمر

ملات جوانبها السماء و عانقت *** شرفاتها قطع السحاب المعطر

ازرى على همم الملوك و غرض عن *** بنیان كسرى في الزمان و قيصر

کرمی بفتح کاف و سکون مهمله و میم مماله قریه ایست مقابل تکریت حموی می گوید: امروز تکریت را غیر ازین قریه یا قریه دیگر که حصاصه گویند و پهلوی آن است نیست ، حصاصه بفتح حاء مهمله و تشدید صاد مهمله از ماده حص است که بمعنی رفتن موی از سر و گیاه است از زمین و نام قریه ایست از سواد نزدیک ابن هبیره از اعمال کوفه .

اما خصاصه با خاء معجمه شهرکی است در دیار بنی زبید و بنی الحارث بن کعب در میان حجاز و تهامه که در سال دوازدهم هجری در ایام خلافت جناب ابی بکر بن ابی قحافه مفتوح شد و از اینجا معلوم می شود که در این موقع خصاصه با حاء مهمله مقصود است که از اعمال کوفه است و نیز متوکل گوید : متوکلیه شهری است که متوکل علی الله نزدیکي سامراء بنیان نمود و قصری در آنجا بساخت و آن کاخ را جعفری نامید .

و می گوید، در سال دویست و چهل و ششم بنا کرد و در شوال دویست و چهل و هفتم در آنجا کشته شد و مردمان از آنجا بسامراء انتقال دادند و جعفری ویران گشت اما نمی گوید نام قصر چه بود و می گوید : لؤلؤة نام آبگاهی است در سماوه کلب و نام قلعه ایست نزدیک طرسوس ، ولؤلؤة کبیره ایست در دمشق خارج باب جابیه شاید حموی را بر آن اطلاع نبوده است و الله تعالی أعلم .

و در این سال در بلاد مغرب چنان زلزله سخت و بومهنی عظیم پدیدار شد که قلاع استوار و حسون نامدار و منازل بلند آثار را ویران ساخت و پلهای محکم از ریش برآورد متوکل چون چنین قضیه هایله و بلای ناگهانی را بدانست فرمان

کرد تا سه هزار بار هزار در هم در میان آنمردمی که منازل ایشان از زلازل ویران شده بود پراکنده کردند ، و هم در این سال در عسکر مهدی که در بغداد بود زلزله عظیم برخاست و آزاری دشوار برسانید .

و نیز در این سال در مداین زلزله بزرگ در افتاد و کوچک و بزرگ را بولوله و آشوب در افکند، عسکر مهدی بن منصور وواتق محله بزرگی است در بغداد که بعد از آن معروف برصافه گشت .

و هم در این سال ملک روم میخائیل بن توفیل یکی از شیوخ روم را که اطر و یبلیس نام داشت با هفتاد و هفت مرد از جماعت مسلمانان را که در روم اسیر بودند بخدمت متوکل بفرستاد و ورود اطر و یبلیس پنج روز از شهر صفر المظفر سال مذکور بجای مانده بود و او را نزد شنیف خادم منزل دادند تا کار مفادات بانجام برسد و متوکل پس از آن نصر بن از هر شیععی را با رسول صاحب روم مأمور سفر روم نمود و او در همین سال راه برگرفت و برفت لکن امر فداء در سال دویست و چهل و ششم بانجام رسید .

بیان پاره حوادث عجیبه و عظیمه که در طی سال دویست و چهل و پنجم هجری روی داده است

در این سال بروایت طبری و جزری و اغلب مورخین در شهر انطاکیه که از امهات بلاد و اعیان امصار ثغور شامیه و برگرد با روی آن سیصد و شصت برج عظیم و مشهد حبیب نجار در آنجا واقع است زلزله عظیم و صاعقه و بومهنی شدید و مهیب برخاست در این حادثه سهمناک و نائبه عمیا که در شهر شوال دچار شهر و نساء و رجال گردیده گروهی بسیار بهلاک و دمار پیوست و هزار و پانصد سرای نامدار مسکون از از ریش و بن ویران و سرنگون گردید و او و چند برج استوار که برگرد بارو

بر کشیده بودند فرو افتاد و چندان بانگهای هیبت آلود و صیحه های و هشت آور از شکستن و سوختن منازل و اماکن بلند گشت که از توصیف آن نتوانستند بیرون آمد و مردم آن شهر سر بصحرا نهادند و بیهوشانه بهر دخمه ولانه بیرون دویدند و بخریدند .

و ازین جمله عجیب تر و مهیب تر و پر نهیب تر اینکه کوه اقرع آن سرزمین را جنبش زلزله برهم برید و چنداناش تکان داده از جای برآورد که بدریایش در افکند و از عظمت آن میهمان دریائی دریا بهیجان و طلاطم در آمد و در آن روز از حشمت ورود کوه پرشکوه و مخالطت با آب دخانی سیاه و دودی مظلم و متعفن از بحر برخاست .

و هم نهري عظیم که در يك فرسنگی آنجا بود چنان در زمین فرود و پنهان و ناپدید گردید که هیچکس ندانست آن نهر بکجا رفت !

و هم در این سال مردم تیس در مصر ضجه دائمه و فریاد و نمره و نفیری سخت عظیم و هولناک و وحشت آمیز بشنیدند که از نهایت عظمت و غلظت آن جگرها پاره شد و جمعی کثیر بمردند. و نیز در این سال در شهر بالس زلزله عظیم برخاست و خلق را دچار بلیت و زحمت بزرگ ساخت ! و هم در این سال شهر رقه را بومهنی درشت و زلزله غلیظ در سپرد .

و نیز در این سال محنت مآل حران را زلزله سخت در غلغله آورد ، و هم در این سال در رأس العین زلزله بزرگ و جنبشی عظیم موجب زحمت رأس عین و اهالی گردید و هم چنین در حمص کار زلزله بالا گرفت و خلق را دچار بلیت و خسارت آورد .

و هم در شهر دمشق زلزله جان گزای زمین را بجنبش و خلق را بزحمت آورد و نیز در این سال در شهر رها چنان بومهن شدت گرفت که دهها از سرها بیرون نمود و غوغا در جانها جای داد، و در طرسوس زلزله نمایان شد که بانگ ناقوس فراموش شد، و هم در این سال مصیبه را چنان بومهن بجنبش آورد که خواص را خصیصه نماند .

و هم در این سال در شهر اذنه چنان آیات زلزله و علامات بومهن بلند آوازه گشت که اذن واعیه را از پرده صماخ بی خبر ساخت.

و هم در این سال در سواحل شام چنان زلزله دچار اراضی و منازل گردید که هیچکس دریا را از ساحل فرق نگذاشت، و در لاذقیه چنان رجفه نهیب آورد و صاعقه جانب شیب گرفت که هیچ اثری از منازل و مساکن و آثار آن بر جای نماند و جز معدودی قلیل از آنجمع کثیر از هلاکت نرست! و جبلة اهل خود را از میان ببرد.

و در این سال مشاش با میم و دوشین معجمه که چشمه ایست در مکه معظمه و این قنات در کوهستان طایف بوده است جاری و بمکه و اصل می شود چنان فروکشید که مشک آب در مکه معظمه بهشتاد در هم بهایش پیوست، و مادر متوکل مردمی را از جانب خود بفرستاد تا در اصلاح آن امر و سختی حال مردم آنچه باید خرج و انفاق نمودند.

حموی در معجم البلدان گوید: جبلة بفتح جیم و باء موحده نام چندین موضع است از جمله نام قلعه ایست مشهور در ساحل شام از اعمال لاذقیه نزدیک حلب.

ولاذقیه بالام و الف و ذال معجمه و یاء حطی مشدده شهری است در سواحل بحر شام که در اعمال حمص معدود و در طرف غربی جبلة و شش فرسنگی آن و اکنون از اعمال حلب شمرده می شود شهری است قدیمی از ابنیه اهالی روم و دارای عمارات و بنیادها و قلاع استوار است.

مشاش بضم میم قناتی است در کوهستان طایف که بعرفات جاری و بمکه معظمه واصل می شود، اذنه بفتح ذال معجمه بعد از الف مفتوحه و قبل از نون بروزن حسنه با بکسر ذال تا فند چندین کوه فاصله دارد و نیز نام بلدی است از ثغور مصیبه و مشهور است.

مصیبه بفتح میم و صاد مهمله مکسوره و یاء حطی ساکنه و صاد دوم شهری است از ثغور شام که میان انطاکیه و بلاد روم واقع است و نیز نام قریه از قراء دمشق

نزدیک بیت لهیا مییاشد ، رها بضم راء مهمله وهاء هوز والف ممدوده شهری است در جزیره بالای حران و تاحران شش فرسنگ فاصله دارد ، گفته : در زبان رومی اداسا نام آن است.

بالس بفتح باء موحدہ والف ولام مکسوره و سین مهمله شهری است در شام میان رقه و حلب و بفرات واقع است و در زیر صفین است ، و هم در این سال اسحاق ابن ابي اسرائیل ازین سراچه پرقال و قیل کوس رحیل بکوفت و بدیگر سرای تحویل داد .

و نیز در این سال هلال رازی را خورشید زندگانی هلال باریک و کاخ عیش را گور تاریک مبدل شد ، و هم در این سال سوار بن عبدالله عنبری که از قضات عصر بود از باره حیات بر مرکب ممات سوار شد و در پایان زندگانی نابیناشده بود ، و نیز در این سال ابي الحسین بن علي معروف بکرایسی صاحب شافعی وفات نمود .

و هم در این سال در مملکت اروپا گروهی از مردم مجوس از طرف دریا بیرون شدند و باشبیلیه رسیدند و بجزیره در آمدند و مسجد جامع را بسوزانیدند و محمد اول که در اسپانیول سلطنت داشت لشکر اسلام را بمحاربت و مدافعت آن جماعت مأمور ساخت .

و هم در این سال خشم متوکل عباسی بر بختیشوع بجنبید و فرمان داد تا او را صدو پنجاه مقرعه و چماق بزدند و بزنجیر گردش بر سپردند و در شهر رجب بزندانش بردند و در مطبخش محبوس نمودند .

و هم در این سال مردم روم بر سمساط بتااختند و آتشهر را بقتل و غارت و اسر و تاراج در سپردند و پانصد تن اسیر گرفتند و علي بن یحیی ارمنی با مردم روم غزوه تابستانی بسپرد و اهل لؤلؤه رئیس خودشان را مدت يك ماه از بر آمدن بآن قصر مانع شدند .

و چون پادشاه روم ازین قضایا مستحضر گردید یکی از بطارقه و سرداران سپاه را بآنجماعت بفرستاد که برای هر مردی از ایشان هزار دینار بضمانت گیرد

بدان شرط که لؤلؤة را بسلاطون روم تسليم نمايند ، و مردم لؤلؤة آن بطريق را بجانب خود بالا بردند و از آن ارزاق و وظائف مردم لؤلؤة را که در آن چنگاه نرسیده بود عطا کردند و آنچه ميخواستند بدادند .

و چون مردم لؤلؤة از مقاصد خود آسوده شدند لؤلؤة را تسليم کردند و بطريق در ماه ذی الحجة بجانب بلکاجور روان ساختند و نام اين بطريقي که پادشاه روم بمردم لؤلؤة فرستاده بود لغشيط بود .

و چون مردم روم او را نزد بلکاجور فرستادند و بقولی علي بن يحيى ارمنى او را بخدمت متوکل حمل کرد، متوکل او را بفتح بن خاقان گذاشت و فتح بن خاقان دين اسلام را بروى عرضه داد و بطريق پذيرفتار نگشت گفتند : ترا ميکشند گفت شما بکار خود دانانى هستيد .

و از آنطرف ملك روم مکتوبی بفرستاد و مقرر داشت که در عوض او هزار مرد از مسلمانان را که در دست روميان اسير هستند مبدول بدارد و آن عمل بتقدیه بگذرد .

و هم در اين سال محمد بن ابراهيم امام معروف بزینبی والی مکه مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و هم در اين سال چنان اتفاق افتاد که نوروز متوکل روزشنبه يازده شب از شهر ربیع الأول بر گذشته و هفده شب از حزينان رومی پايان رسیده و بيست و هشتم اردی بهشت فرسی اتفاق افتاد ، لاجرم در خراج اهل خراج و باج واخذ آن از ايشان کار برفق و مهلت گذشت و بحتری اين شعر را بگفت :

إن يوم النيروز عاد إلى العهد الذي كان سنة اردشير

و بحتری نسبت اين عيد را باردشير می گذارد و می گوید: از سنن سنیه اوست اما در میان مردم عجم و تواریخ و کتب لغات ايشان می نویسند : جشن بفتح جيم وسكون شين معجمه و نون شادی و عيش و کامرانی و مجلس و نشاط و مهمانی و بمعنی عيد نیز هست.

چنانکه اگر گوئيد: جشن او روز یعنی عيد نوروز و جشن بزرگ او روز خاصه

است که روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آن روز خرداد نام دارد و جشن خردادگان هم همان خرداد است، و فارسیان این روز را موافق قاعده کلیه که دارند جشن سازند، چه اگر نام روز و نام ماه با هم موافق شود عید می گیرند.

نوروز بمعنی روز او است و آن دو روز است: یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه، و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول برج حمل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول بهار است.

گویند: خدای تعالی در این روز آدم علیه السلام را بیافرید و سبعة سیاره در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطه اول حمل بودند و در این روز فرمان شد که بسیر و دور در آیند و خدای تعالی عالم را در این روز بیا فرید و ازین روی این روز را نوروز گویند.

و جمشید که از نخست جم نام داشت و جم بمعنی پادشاه بزرگ و نام سلیمان علیه السلام و بمعنی مردمک چشم و عقل دوم از عقول عشره و بمعنی پاکیزه و منزّه و بمعنی ذات است. و چون جمشید در عالم گردش همی کرد چون باذربایگان رسید روزی بود که آفتاب به برج حمل در آمد، فرمان داد تخت مرصعی را در جایی بلند بجانب مشرق نهادند و خود تاج مرصعی بر سر نهاد چون ماه در برابر آفتاب بنشست و گاهی که آفتاب طلوع کرد پرتو خورشید بر آن تاج و تخت افتاده شعاعی در نهایت روشنی نمودار شد، مردمان از آن دیدار شادخوار شدند و گفتند: همانا این روز نو است و چون شعاع را بزبان پهلوی شید می گویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید خواندند و جشن عظیم پیاپی کردند و از آن روز این رسم پیدا شد تاکنون در سلاطین عجم متداول است.

و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است که روز ششم فروردین ماه باشد که در آن روز جمشید بر تخت نشست و خواص پیشگاه را طلب کرده و رسوم حسنه بگذاشت و گفت: یزدان تعالی شمارا بیافرید و باید که بآب پاکیزه

تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و سپاس مشغول باشید و در هر سال بهمین دستور عمل کنید،

و این روز را ازین جهت خاصه خوانند و گویند : اکاسره هر سال از روز نوروز عامه تا خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را برآورده میداشتند و زندانیان را رها ساختند و از گناه کاران در گذشتند و بعیش و عشرت بنشستند ، و معرب آن نیروز است، و نوروز بزرگ همان نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدائی است از موسیقی .

و فروردین نام اول شمسی باشد از هر ماه شمسی و در این زمان فارسیان جشن سازند و عید کنند بنابر همان قاعده مقرر مذکوره و این روز عبارت از بودن آفتاب است در برج حمل و کوشک بره که برج اول از بروج دوازده گانه فلک است و باد بور که باد مغرب است در این ایام می وزد و نام فرشته هم باشد و او از خازنان بهشت است و نام روز نوراهم است از هر ماه شمسی .

و چون نام روز و نام ماه مطابق شود جشن گیرند و بعقیدت فارسیان در این روز باید جامه نوپوشید، و دیدن گوسفندان و گله ورمه گاوان واسبان نیکو است و فرودین مخفف آن است ، و مسلمانان گویند خلافت و امارت ظاهری حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نیز در این روز باشد ازین روی این روز را بسی مبارک و میمون خوانند .

و اردی بهشت بضم الف بمعنی آتش است و نام ماه دوم از سال شمسی است که بودن است در برج ثور و نام روز سیم است از هر ماه شمسی و بقانون فارسیان که در تطابق نام روز و ماه جشن گیرند در این روز عید کنند و آن را اردی بهشتگان گویند بفتح همزه در این روز نیک است بمعبد و آتشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خواستن و بجنگ و کارزار شدن . و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد، چه آرد برون مرد بمعنی شبیه و مانند است و چون این ماه وسط فصل بهار و زمان قوت نشو نباتات و شگفتن گلها

و ریاحین و اعتدال هوا می باشد اردی بهشت خوانند و ازین بیانات مکشوف افتاد که نوروز در اول فروردین و تحویل شمس به برج حمل و اعتدال ساعات لیالی و ایام و ابتدای حیات روزگار و زندگی تازه جهان است، و اگر بختی شاعر اشارتی در شعر خودش به نوروز نموده است همین را اراده کرده است نه بیست و هشتم اردی بهشت که آخر ماه دوم و آغاز ماه سوم بهار است .

و چون هوای عربستان بسیار گرم است و برف در آن صفحه دیده نمی شود و باران نیز کثرتی ندارد مردم عرب ماه حوت را از بهار بشمار گیرند و در آن زمان مانند بهار عجم ریاحین و کلهها بشکفند و جهان افسرده زنده شود و بادهای بهاری وزان و نباتات صحاری و کوهساری نمایان آید .

بیان شماره ماهها و روزهای فارسیان و نوروز و عقاید ایشان در آن و برخی اخبار مأثوره

چنانکه در ناسخ التواریخ و بعضی کتب دیگر و کتاب سماء و عالم بحار الأنوار و اختیارات مجلسی اعلی الله مقامه و تقاویم و کتب منجمین و امثالها و کتب لغات فارسیه مسطور است: فارسیان را هر روزی يك نامی مخصوص است و چون عرب نیستند که هفته را هفت نام گذارند و در هفته عثمانی تجدید همان اسامی را چون شنبه و یکشنبه الی آخره گذارند، و در حقیقت این هفت نام نیز افزون از دو نام نیست شنبه و جمعه و بقیه را اضافه اعداد بر آن نمایند چون يك شنبه الی پنجشنبه یا در عربی أحد و اثنین و ثلاثا و أربعا و خمیس، و در حقیقت ایشان نیز دو نام بیشتر ندارند: یکی سبت و دیگر یوم الجمعة، و تواند بود که سبت معرب شنبه یا شنبه معجم سبت باشد .

و شنبه روز اول هفته است و شنید بفتح شین معجمه و سکون نون و کسر بای

ابجد و دال مهمله بروزن مسجد نیز شنبه را گویند، و شنب بدون ماء بمعنی گنبد است، و شیار باشین معجمه و یاء حطی و الف و راء مهمله بروزن کتاب روز شنبه است، و اشیر بروزن ار جل و شیر بدوضمه شیر بکسر جمع آن است.

سبد بکسر سین مهمله و بای فارسی مفتوحه و دال مهمله بمعنی زمین و نام ملک موکل بر زمین و نام ماه دوازدهم از سالهای شمسی و نام روز پنجم از ماههای شمسی است که فارسیان بر حسب معمول مذکور عید نمایند و بمعنی سپند هم باشد و شنت بفتح شین معجمه و فتح نون و سکون فوقانی در لغت زند و پازند بمعنی سال است که در عربی سنه گویند و گویا معرب شنت است، و شنتان بروزن سرطان جمع سال است که سالها باشد و در عربی سنین گویند.

و جمعه را آدینه گویند چنانکه در صراح اللغة فارسی جمعه را آدینه نوشته و در السنه و اشعار و کتب فصحای قدیم مستعمل است، روزمه بروزن نوزده بمعنی تاریخ و حساب سال و ماه و روز نگاهداشتن است.

و روز هر مز و نام روز پنجشنبه است، سپیده بروزن سفیده پهنای روشنی صبح صادق را گویند، و سفیده دم سحرگاه و دم صبح صادق است، زنگ بروزن ننگ پر تو آفتاب و ماه است، بهترک بباء حطی و تاء فوقانی بروز اسپرک نام سالی سیزده ماهه است که فارسیان قبل از ظهور اسلام از کیسه یکصد و بیست سال اختیار می کرده اند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماهه می شمردند و بهترک می نامیدند.

و این سال در زمان هر پادشاهی واقع می شد دلیل شوکت و عظمت و او را بزرگترین پادشاهان می شمردند و در زمان انوشیروان واقع شد و در آن سال دو اردی بهشت وقوع یافت کیسه بروزن هر یسه زیادنی باشد که منجمان در ماء شباط اعتبار کنند و در عربی فصل السنه خوانند.

پکاه با بای فارسی بروزن پناه سحر و صبح زود را گویند و پکه مخفف پکاه و بهمان معنی است بام و با مداد بمعنی صبحگاه باشد پنگ بفتح پای فارسی و نون

ساکن وگاف فارسی بمعنی صبح و بکسر اول يك حصنه از ده هزار حصه شبانه روز است، چه شبانه روزی را بدو قسمت کرده اند و هر قسمتی را يك پنگ خوانند و پنگان را نیز گویند که عبارت از طاسی یا مانند آن باشد که در بن آن سوراخ تنگی کنند و بر روی آب گذارند که ایستاده باشد چون آن ظرف پر شود و بته آب رود باندازه زمانی است که نزد خود معین کرده اند و مزارعان در تقسیم آب بکار برند، و در هندوستان بجهت دانستن ساعات شبانروزی معمول است، و در کاشان و پاره ولایات سرجه گویند و در حقیقت مثل آن است که ساعت بگویند مثلاً می گویند: يك سرجه یا دوسه سرچه آب برد.

گاه بارها و گاهنبارها با گاف فارسی بروزن ماهتابها و آب انبارها بيك معنی است و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را در این شش روز آفرید و مجوس از کتاب زند از زردشت نقل می نمایند که یزدان تعالی جهان را در شش گاه بیافرید و اول هر گاهی نامی دارد و در اول هرگاهی جشنی بسازند.

و گاه گاهنبار اول مبدیورزم نام دارد و آن خود روز است که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است و عقیدت ایشان بر آن است که یزدان تعالی ازین روز تا چهار روز آفرینش آسمانها را تمام کرد.

و گاه گاهنبار دوم میدیوسه نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد، گویند: خداوند عالم ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام فرمود.

و گاه گاهنبار سوم بیستی سهیم نام دارد که اشتاد روز است که بیست و سوم شهریور ماه قدیم باشد، گویند یزدان تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید.

و گاه گاهنبار چهارم را ابا تهریم نام است و آن اشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد و گویند: یزدان آفریننده ازین روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را با تمام رسانیده است.

و گاه گاهنبار پنجم مید باریم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد، گویند: یزدان آفریدگار ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دوسد و هشتاد و دو نوع است یکصد و هفتاد و دو نوع چرنده و یکصد و دو نوع پرنده.

و گاه گاهنبار ششم همشپتدیم نام دارد و آن هنود روز است که روز اول مسترقه و پنجه دزدیده قدیم شده باشد، گویند: کردگار تعالی ازین روز تا هفتاد و پنجروز آفرینش آدم علیه السلام را فرمود و مبادی این و ایام بر تقدیری است که خمسه مسترقه در آخر بهمن ماه افزایشند و بهمن ماه را سی و پنج گیرند، و بعضی گفته اند: اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم، و اول گاه دوم بیست و ششم تیره ماه و اول گاه سوم شانزدهم شهریور، و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه، و اول گاه پنجم یازدهم دیماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است که اول خمسه مسترقه باشد.

و اسامی شهور فارسی باین صورت است: میدای تاریخ فارسی روز سه شنبه بیست و دوم ربیع الأول در یازدهم سال هجرت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله که اول دولت و جلوس شهریار است و بنای سنین آن تاریخ بر شمسی اصطلاحی است: اول فروردین، دوم اردی بهشت سوم خرداد چهارم، نیر پنجم، مرداد، ششم شهریور هفتم مهر، هشتم آبان نهم آذر دهم، دی یازدهم بهمن دوازدهم اسفند و هر ماهی سی روز تمام است و پنجروز در آخر اسفند در آوردند و اول انتقال آفتاب برج حمل است.

و تاریخ جلالی را تاریخ ملکی نیز گویند و مبدای آن چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از تاریخ یزدجردی است و امتیاز میان این دو تاریخ این است که آن تاریخ را تاریخ قدیم و یزدجردی و این يك را جلالی و ملکی خوانند و ماههای آن بدین نام است:

اول، ماه نو دوم، نوبهار، سوم گرما فزا چهارم، روزافزون پنجم،

جهانتاب ششم، جهان آرای هفتم، مهرگان هشتم، خزان نهم، سرما فزا دهم، شب افروز یازدهم، آتش افروز دوازدهم، سال افزون. اما اکنون اسامی این شهر متروک و مشهور فارسی متداول و اول سال و قسمت شهر و ایام را بر طریق فارسیان که مذکور شد مینمایند.

و اسامی سی روزه فارسیان بدین گونه است: اول، اور مزد دوم، بهمن سوم اردی بهشت چهارم شهریور پنجم، سپندارند ششم خرداد هفت مرداد هشتم، دی نهم آذر دهم آبان یازدهم، حور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم، کوشی پانزدهم، دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم، سروشی هیجدهم، رس نوزدهم فرودین بیستم، بهرام بیست و یکم، رام بیست و دوم، باد بیست و سوم، دیبادین بیست و چهارم، دین بیست و پنجم، آرد بیست و ششم، اشتاد بیست و هفتم، آسمان بیست و هشتم، زامیاد بیست و نهم، مار اسپند سی ام آئیران.

پس روز دوم بهمن و روز سوم اردی بهشت را که اسم ماه و روز مطابق شود عید نمایند و بر این گونه هر ماه را عمل نمایند و این اسامی را نام فرشتگان دانند که هر یک موکل امور و مصالح آنروز است که منسوب بنام او است، و همچنین چون هر یک از ستارگان سیاره یک دوره تمام کنند نیز جشن میگیرند و آنروز را بزم سپیرای گویند و چون ستاره در شرف شود جشن کنند و شادی گریند.

و در لغات فارسی پاره اسامی است که غیر ازین جمله است مثل سمان که مخفف آسمان و نام روز بیست و هفتم از ماه شمسی است. سروش و سروشه جبرئیل و عموم ملائکه.

حکمای فارسی گویند: خدای تعالی سی و پنج سروش آفریده است از آنجمله سی تن که سی روز هر ماه شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر باشند پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام آنها است و از جمله آن سی سروش دوازده تن هستند که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده است

و هر يك ازین دوازده سرورش بتدبیر امور و مصالح آن ماه که بنام از نام گرفته معین است و هم چنین تدبیر امور و مصالحی که در هر يك از روزهای سی گانه واقع شود حواله بسروشی است که آنروز بنام او موسوم است .

و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهایی باشند که بتدبیر ماهها اقدام می نمایند لاجرم هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آنماه بنام اوست و تدبیر مصالح آنروز بدو مقرر است خود هم بتدبیر و مصالح آنروز میپردازد ازین روی آنروز را محض ادراک شرف عید کنند و نیز یکی از سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر باشند چنانکه خرداد موکل بر آب و اردی بهشت موکل و مرداد بر اشجار و دیگر سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آنسروش مقرر است باشند، و نام ملکی نیز هست که ریاست بندگان بدست اوست و تدابیر امور و مصالحی که در روز سرورش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی باشد و این روز دعا کردن و باتشکده اندر شدن نیک است و سایر امور بد باشد .

مجلسی اعلی الله مقامه در اختیارات میفرماید: زردشت در روز چهارشنبه ادعای پیغمبری نمود و گشتاسب شاهنشاه ایران در صفحه جهان آتشکدها بنیان نمود و میفرماید: نخست آذر کشپ آتشکده بلخ بود و بعد از نام بردن چند آتشکده می نویسد: نوبهار آتشکده حوالی قزوین را بنا نمود.

اما نوبهار چنانکه در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و حکایات برامکه و اسامی آتشکدهها یاد کردیم نام آتشکده بلخ است و میفرماید در این روز شاه پود ذوالاکتاف اعراب را از کتفها بیرون آورده میکشت .

و در روز پنجشنبه جمشید طلا و نقره و جواهرات را از معادن بیرون آورد ، و در این روز عنوان سلطنت نمایان شد و اقالیم سبعة را وضع کردند و هارون الرشید حجامت کرد و در هماندم دم فرویست و مجوس می گویند : پادشاهی مجوسی روز اول محرم بوده است .

و در آخر ربیع الثانی سلطنت یزدجرد بن شهریار پایان رسید و پادشاهی عجم بعرب انتقال یافت ، و در روز سیم شعبان ولادت حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه را مذکور میدارد و میگوید: آن شب لیلۃ البراءة است و این روایت مخالف سایر روایات صحیحه است.

در کتاب سماء وعالم مذکور است که روز اول ماه را حضرت سلمان فارسی علیه الرحمه فرمود: روز هر مزد است و اسمی است از اسماء الله تعالی و روزی است مبارك و مختار و برای طلب حوائج و در آمدن بآستان سلاطین صلاحیت دارد، و روز دوم را جناب سلمان میفرماید: روز به من نام ملك تحت العرش است و برای تزویج روزی است مبارك ، و روز سوم هر ماه یوم نحس مستمر جناب سلمان میفرماید: روز اردی بهشت و نام موکل بشفا و سقم و روزی ثقیل و نحس است .

سلمان میفرماید: روز چهارم شهریور است اسم ملك است که موکل بجواهر است و جواهر در این روز آفریده شد و در این روز سفر کردن خوب نیست ، و روز پنجم روزی نحس است، سلمان علیه الرضوان میفرماید: این روز را اسفندار گویند نام فرشته ایست که بر زمینها موکل است و از ایام منحوسه است و فارسیان این روز را اسفندارند و سپندارند گویند .

روز ششم روزی است صالح، جناب سلمان میفرماید: روز خرداد است و نام فرشته ایست که موکل گروه جن است، روز هفتم روزی است که برای هر امری صالح است ، سلمان علیه الرحمه میفرماید: روز مرداد است و نام ملکی میباشد که موکل بمردمان و ارزاق ایشان است بسیار مبارك و سعید است ، ابوریحان گوید: معنی مرداد دوام خلق است ابداً و بدون موت و فناء .

روز هشتم ماه برای هرگونه حاجتی صالح است ، جناب سلمان فارسی رحمه الله علیه میفرماید: نامش روز اما در اسمی از اسماء حی داور است و این روز برای هر امری مبارك و سعید است، و معروف نزد پارسیان دیباذر است .

روز نهم ماه روزی خفیف و برای هر کاری صالح است ، سلمان فارسی سلام الله

تعالی علیه میفرماید: نامش در فارسی آذر است و نام فرشته ایست که در روز قیامت موکل بر میزان است و این روز برای هر امری صلاحیت دارد و آذر بمعنی آتش است، روز دهم هر ماهی در حالت متوسط است، سلمان میفرماید: نامش آبان است و نام فرشته ایست که بر دریاها و رودخانهها موکل است و روزی سبک و مبارک است.

روز یازدهم متوسط است، جناب سلمان فارسی میفرماید: روز خور نام ملکی است که بر خورشید موکل است و مانند روز دهم است، روز دوازدهم برای اغلب امور صلاحیت دارد، حضرت سلمان میفرماید: روز ماه روزی مختار و برگزیده است و نام فرشته ایست که بمه موکل است.

روز سیزدهم هر ماهی نحس است، جناب سلمان فارسی میفرماید: روز تیر نام فرشته ایست که بر ستارگان موکل است و روزی نحس وردی میباشد و طلب هیچ حاجت را نشاید.

روز چهاردهم هر ماهی برای هر امری صالح است، حضرت سلمان میفرماید: روز جوش نام فرشته ایست که بر جن و انس و باد موکل است و سعید و صالح و هر کاری را صلاحیت دارد.

روز پانزدهم هر ماهی روزی مبارک و برای هر امری صلاحیت دارد و عرض حاجات را مفید جناب سلمان میفرماید: دیمهروز نامی از نامهای خداوند تعالی است و بروایتی روز دیمهز یکی از نامهای باری تعالی.

روز شانزدهم هر ماه تمامش نحس و ناخوب است اما فارسیان روزی سبک شمارند، سلمان فارسی میفرماید: مهر روز نام فرشته ایست که موکل بر حمت است و سلمان میفرماید: مهر روز نحس است.

روز هفدهم هر ماهی صاف و مختار برای هر امری میباشد فارسیان گویند: روزی خفیف و سبک است و بقولی گفته اند سنگین است و حذر از هر کاری لازم است، سلمان علیه الرضوان میفرماید: سروش روز نام ملکی است که بحر است عالم موکل

است و آن جبرئیل علیه السلام است و روزی ثقیل است و شایسته طلب حاجت نیست روز هیجدهم هر ماهی مبارک و سعید و جید و مختار و برای هر کاری صالح است ، جناب سلمان فارسی میفرماید : رشن روز نام ملك موكل به ایران است و برای سفر و طلب حوائج صلاحیت دارد و بعضی رش بدون نون گفته اند .

روز نوزدهم روزی صالح و برای هر کاری مناسب است ، سلمان فارسی علیه الغفران فرماید: فروردین روز نام فرشته ایست که بقبض ارواح موكل است و بروایتی دیگر فرمود : نام فرشته ایست که بارواح ماشیه موكل است و فارسیان گویند : روزی سنگین است . روز بیستم هر ماهی روزی جید و مبارک و طلب حوائج و سفر را صالح است ، و سلمان فارسی میفرماید: بهرام روز نام فرشته موكل بنصر و خذلان و حروب و جدال و روزی نیکو و مبارک است .

روز بیست و یکم یوم نحس مستمر ، سلمان علیه الرضوان میفرماید : رام روز و بقولی روز ماه اسم فرشته موكل بفرح است برای ریختن خون صلاحیت دارد و طلب حاجت را نشاید و نحوستش مستمر است، روز بیست و دوم روزی مختار و نیکو و برای هر امری صلاحیت دارد ، سلمان فارسی میفرماید باد روز و بقولی روز باد نام ملکی است که بر باد موكل است و روز صالح است .

روز بیست و سوم روزی سعید و مختار است ، جناب سلمان فارسی میفرماید : دیدین روز نام فرشته ایست که بر خواب و بیداری موكل است و هم چنین بر حراست ارواح موكل است تاگاهی که با بدان بازگردد و یکی از نامهای الهی است و دیداین هم گفته اند ، روز بیست و چهارم یوم نحس و مستمر ، جناب سلمان میفرماید : دین روز نام فرشته ایست که موكل بر سفر و حرکت است و بقولی نام ملك موكل بنوم و یقظة و حراست ارواح است حتی یرجع إلى الأبدان و روز نحس است ، روز بیست و پنجم هر ماهی مذموم و نحس است و باید از گزند این روز بخداوند پناهنده شد و فارسیان گویند: روزی ردی و ثقیل و مکروه است ، جناب سلمان فارسی علیه الرحمة میفرماید آرد روز نام ملك موكل بجن و شیاطین و نحس روزی است ، روز بیست و ششم

ماه روزی است برای شمشیر مبارك است و حضرت سلمان فارسی میفرماید: اشتاد روز نام ملکی میباشد که هنگام ظهور دین مخلوق شد و برای هر امری بجز ترویج صلاحیت دارد، روز بیست و هفتم هر ماهی مبارك و مختار است و نیکو است و طلب حوایج و هر گونه کاری را مناسب است، جناب سلمان فارسی میفرماید: آسمان روز نام فرشته موکل بطیر و بقولی با آسمان است و این روزی است صالح و بقولی آن که روز آسمان نام دارد موکل بممات است، روز بیست و هشتم روزی سعید و مبارك و اغلب امور را صلاحیت دارد و کسر خون را نشاید فارسیان گویند: روزی ثقیل و منحوس است، جناب سلمان علیه الرحمة میفرماید: راهیاد روز و بقولی را میاد روز نام ملك موکل بقضاء ما بین خلق است و بروایتی نام ملك موکل با آسمانها است روز بیست و نهم روزی است مختار و برای هر امری صالح، و فارسیان گویند: روزی جید و صالح و نقل و سفر را و حرکت را میمون است، جناب سلمان میفرماید: مار اسفند روز نام فرشته ایست که موکل باوقات و ازمان و عقول و اسماع و ابصار و قلوب است و بقولی فرمود: فاراسفند صلاحیت بیشتر امور را دارد اما برای کاتب صلاحیت ندارد، و بعضی مار اسفندار و اسپند و اسپندان با باء فارسی گفته اند:

و روز سی ام هر ماه مختار و جید و برای هر چیزی صالح است و در این روز یزدان تعالی عقل را بیافرید و در هر يك از بندگان خود که او را دوست میداشت مسکن داد، فارسیان گویند: روزی خفیف و سبک است هر کاری در این روز بکنند محمود است، جناب سلمان فارسی رضی الرحمن عنه فرماید: ایران و بروایتی انیران روز نام فرشته ایست که موکل بدهور و ازمنه است و روزی مبارك و سعید است مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: از بیشتر این روایات چنان بر می آید که مراد با یام مذکوره ایام شهور عربیه است و از پاره روایات مثل خبر جناب سلمان مکشوف می آید که مراد بآن ایام و شهور عجمیه است چنانکه از اسامی آنها مکشوف می آید که عجمی است، و آنچه جماعت منجمین از علما و اهل فرس نقل می کنند موافقت با همین را دارد و ممکن است که گفته شود که چون در بد و خلق عالم

ماه فروردین بر بعضی شهور عربیه ابتداء و انتهاء مطابق بود سعادت و نحوست در ایام این دو ماه معاً سرایت کرده باشد - إلى آخر البيانات

در کتاب سماء و عالم از معلی بن خنیس مروی است که گفت: بحضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام در روز نوروز تشرف جستم فرمود: آیا بر این روز شناسائی داری؟ عرض کردم: فدایت شوم این روزی است که مردم عجم بزرگ گردانند و برای یکدیگر اهدای هدیه می نمایند، حضرت ابی عبدالله الصادق فرمود «البيت العتيق الذي بمكة ما هذا إلا لأمر قديم افسره لك حتى تفهمه» عرض کردم: ای سید من دانستن این امر از حضرت تو نزد من محبوب تر از آن است که اموات من زندگانی کنند و دشمنانم بمیرند، فرمود: بدرستیکه روز نوروز همان روزی است که خداوند تعالی در آن روز موثیق بندگان را مأخوذ فرمود تا او را عبادت کنند و باوی شرك نیاورند و برسل او و حجج اوایمان بیاورند و بائمه علیهم السلام ایمان آورند و آن اول ررز است که در آن آفتاب بتایید و بادها بوزید «و خلقت فيه زهرة الأرض» و این همان روزی است که در آن روز کشتی نوح علیه السلام برکوه جودی بایستاد، و این همان روزی است که «احیی الله فیہ الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم» و این همان روز است که در آن روز جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر صلی الله علیه وآله نازل شد، و این همان روزی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را بر دوش مبارک خود برآورد تا بتان قریش را از بالای بیت الحرام بیفکند و جمله را در هم شکست، و هم چنین علیه السلام، یعنی آن حضرت نیز با اصنام این معاملت فرمود، و این همان روزی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله اصحاب خود را امر فرمود تا با علی علیه السلام با مارت مؤمنان بیعت کردند، و این همان روزی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله علی صلوات الله و سلامه علیه را بوادی جن بفرستاد تا از ایشان اخذ بیعت برای آنحضرت نماید، و این همان روزی است که در این روز با امیر المؤمنین علیه السلام به بیعت ثانیه بیعت کردند و این همان روزی است که علی علیه السلام بر اهل ایروان فیروز شد و ذوالثدیه را بکشت و این همان روزی است که در این روز قائم ما ولادة الأمر ظاهر میشود.

و این همان روزی است که قائم ما بر دجال ظفر می یابد و او را برکناسه کوفه بردار میزند و هیچ روز نوروزی نیست جز اینکه ما در آن روز متوقع فرج و گشایش هستیم چه این روز از ایام ما و ایام شیعیان ما میباشد، مردم عجم این روز را محفوظ داشتند، یعنی شئونات و جلالت مقامش را حفظ کردند و شما آن را ضایع گذاشتید و فرمود: بدرستی که پیغمبری از پیغمبران از پروردگار خودش سؤال نمود که چگونه این قومی را که بیرون شدند زنده میگرداند؟ خدای تعالی بروی وحی فرستاد که برایشان در مضاجع و خوابگاههای ایشان در این روز آب میریزد و این نخستین روز سال فرس است پس آن مردگان که سی هزار تن بودند زندگانی کردند ازین روی ریختن آب در نوروز سنت گردید، معلی عرض می کند: ای سید من فدایت کردم آیا مرا با سامی روزهای فارسی بفارسی تعلیم نمیفرمائی؟ فرمود: ای معلی اینها روزهای قدیمی از شهور قدیمه است و هر ماهی سی روز است نه بر آن افزوده و نه نقصان باشد آنگاه حضرت صادق علیه السلام اسامی این سی روز را بهمان طور که مذکور گردید با خواص مسطوره بیان فرمود. و ازین پیش در کتاب احوال حضرت کاظم صلوات الله علیه حکایت فرستادن ابو جعفر منصور دوانیقی بخدمت آنحضرت که برای تهنیت روز نوروز جلوس فرماید و جواب آنحضرت و اصرار منصور شرحی مسطور نمودیم، و اگرچه این خبر و کلمات حضرت کاظم علیه السلام در عدم اعتنای این روز مخالف خبر معلی بن خنیس است که رقم گردید اما خبر معلی من حیث السنند اقوی داشهر است، و نیز ممکن است که بر تقیه حمل شود، و نیز مجلسی اعلی الله مقامه اسامی شهور و ایام فرس را با نواع مختلفه و فواید و سعادت و نحس هر یک مشروح و از حضرت صادق علی اختلاف الروایات نقل می کند، و ما نیز در کتاب احوال امام رضا علیه السلام و حکایت اصحاب رس و اسامی دوازده گانه قراء ایشان که مطابق اسامی دوازده ماه فرس است رقم کردیم.

و نیز مجلسی اعلی الله رتبه میفرماید: هر روزی از ایام خمسه مسترقه را اسمی نهاده اند: اول، اهنود دوم، اشنود سوم، اسفندند چهارم، و هشت پنجم

هشتویه و مشهور از آن اسامی همین است که مذکور شد، و اسامی دیگر نیز برای آنها رقم کرده اند و گفته اند: هر يك ازین اسامی نام فرشته ایست که موکل بآن روز میباشد، و میفرماید محققین روزگار در امر این ملائکه اختلاف و رزیده اند آنها حمل این مطالب را بر ظواهرشان نموده اند. در برهان اللغة می نویسد: آفرین بروزن آستین نام روز اول خمسه مسترقه است از سالهای ملکی، و هم در آن کتاب مسطور است در لغت رقعہ کژدم آتش پرستان و مغان در روز اول از پنجروز آخر اسفند ماه جشن میکرده اند و در این یکشبانه روز سه رقعہ می انگاشته تا دفع مضرت گزندگان را نماید و بر سر دیوارها میچسبانیده و طرف صدر را خالی میگذاشته اند، و بعضی فریدون را واضح این کار میدانند، و بعضی او را نوح میدانند و سلام علی نوح فی العالمین» می نویسند و هندویان این لفظ مذکور را روز پنجم اسفندار ماه میدانند که درجه حوت است و در این روز رقعہ کژدم می نویسند، چه می گویند درجه پنجم حوت صورت حشرات دارد، و نیز می نویسند: رشن بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و لون نام فرشته وروز هیجدهم ماه شمسی است، و دیگر می نویسند: رخ فروز بضم راء مهمله و کسرفاء نام روز هفتم از ماههای ملکی است، و نیز رزم گیر بروزن گرمسیر نام روز یازدهم از ماههای ملکی است، و نیز می نویسند: جشن بزرگ نوروز خاصه و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آن روز خرداد نام دارد جشن پوردگان بفتح دال مهمله آن است که فارسیان خمسه مسترقه را بر پنج روز آخر آبانماه بیفزایند و در آن ده روز جشنهای عظیم سازند، جشن تیرگان روز سیزدهم از تیر ماه قدیم و بودن آفتاب در برج سرطان و صلح افراسیاب و منوچهر در این روز، فارسیان این روز را جشن گیرند و بعلاوه نام روز و ماه با هم موافق است.

جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است و آنروز هم خرداد نام و بسبب این توافق عید نمایند جشن ساز باسین مهمله روز اول است از سالهای ملکی، جشن سده مسطور شد یکی از جشنهای بزرگ نامی فارسیان است، جشن مردگیران روز پنجم اسفندار ماه است و بقولی روز اول از پنجروز آخر اسفندار ماه باشد، وروز رقعہ نوشتن کژدم است، و در این روز زنان بر شوهران خود مسلط شوند،

جشن نیلوفر جشنی است که فارسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند ، و دیگر می نویسند: شهر یر بمعنی شهریور است که ماه هشتم شمسی و نام روز چهارم از هر ماه شمسی است و شهریورگان با کاف فارسی نام روز چهارم است از ماه شمسی که شهریور ماه باشد در این روز مغان عید نمایند و دیگر می نویسند : اشتود بفتح اول وسکون شین معجمه وفتح تاء قرشت و واو و دال مهمله نام روز دوم است از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج و در این روز مغان ، یعنی آتش پرستان جشن کنند ، و اشتود باعراب مذکور و نون بمعنی روز دوم از خمسه مسترقه قدیم است ، ذکر آن مرتو ما بکسرنون روزسیم تموزماه باشد ، و ذکر آن بمعنی یاد کردن و مرتوما نام دانشمندی بوده است بلغت یونانی و سریانی و آن چنان است که چند مؤبد بوده اند که هر يك چند روز را از روزهای دیگر افضل میدانسته اند و مردمان در عبادت خانهای خود روزهایی که منسوب بهريك از ایشان بوده ایشان را یاد میکردند تا نوبت بذکر آند دیگری میرسیده و هر مولودی که در آن سال متولد می شده بنام آن مؤبد نام می نهاده اند و در آن روزها جشن می نموده اند و مرتبه ذکران از مرتبه عید فرودتر است ، و هشت بروزن و حشت نام روز چهارم است از خمسه مسترقه قدیم .

دیگر می نویسند: بار اسپند بابای فارسی نام پدر آذرباد است که یکی از مؤبدان آتش پرستان و دانشمند ایشان بوده است و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی و در این روز نکاح کردن و با دوستان نشستن نیک است ، و نام فرشته ایست که بر کره آب موکل است و تدابیر امور و مصالح روز مار اسپند با و تعلق دارد ، مار اسپندان با همزه بروزن شاه اسپندان بروزن دانشمندان بمعنی ما اسپند است که مذکور شد مار اسفندان با فاء نیز بمعنی مار اسپندان است، و مار اسفند نیز بافاء بمعنی مار اسپند با فاء فارسی است . و دیگر می نویسند: دیرزی یعنی دیر و بسیار بمان و زندگانی کن و نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی و دیگر می نویسند : تیغ زن بفتح زای هوز نام روز سیزدهم از ماههای ملکی است ، و دیگر هر مس بضم هاء و ضم میم بمعنی هر مز است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری است ، دین پژوه

بکسر وضم پای فارسی ، و دین پژه مخفف دین پژوه نام روز پانزدهم از شهرور ملکی است. و می نویسد: اشتاد باشین معجمه بروزن هشتاد نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بروز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع می شود تعلق بدو دارد. و دیگر زمیاد بفتح زای هوز و کسر تحتانی ویای حطی مشد ده نام روز بیست هشتم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر مصالح این روز مأمور است و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است .

و میفرماید: محققین روزگار در امر این ملائکه اختلاف و رزیده اند ، پاره حمل این مطالب را بر ظواهرشان نموده اند و گفته اند که یزدان تعالی بهر چیزی از مخلوقات فرشتهای موکل فرموده است که آن را حفظ کند و تربیت فرماید و او را بآنچه برای او خلق شده است منصرف بگرداند چنانکه در اخبار وارد است ملک موکل بدریاهها و ملک موکل بکوهها و ملک موکل باشجار و سایر نباتات و ملائکه موکل بأبرها و برقهها و صاعقه ها و بهر قطره از قطرات باران و ملائکه موکله بایام ولیالی و شهرور و ساعات ، و بهمین توجیه میشود از کلام یوم و شهر وارض و قبر و جز آن باینکه مراد بآن کلام ملائکه ایست که موکل بآنها هستند، و بعضی از محققین این ملائکه را حمل کرده اند بر ارباب انواع مجردة که افلاطون و تابعان او از جماعت اشراقیین ثابت کرده اند، چه این جماعت برای هر نوعی از انواع افلاک و کواکب و بسایط عنصریه و موالید ربی ثابت کرده اند که بتدبیر و تربیب او کار می کنند و او را بمقام کمالی که مستعد آن است و برای آن استعداد یافته برساند و بیان اول مطابق مسلک تمام اهل ملک و ارباب شرایع است ، و طریقه دوم طریقه کسی است که اثبات صانع نمی نماید و قائل بتأثیر طبایع است و اگر برخی از کسانیکه ظاهر می نمایند قائل بودن بصانع را متابعت ایشان را مینمایند چنانکه این مسئله در مقام خودش تحقیق شده است.

مجلسی بعد از نگارش اسامی ایام سی گانه میفرماید: اختلافی در میان فارسیان در اسماء این ایام و شهرور نیست و بریک ترتیب است مگر در هر مز که بعضی فرخ

نوشته اند و در ایران که بعضی به روز خوانده اند، وعده این ایام در یکسال تمام سیصد و شصت روز است اما سال حقیقی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است و فارسیان این پنج روز زاید برسال متعارف را اخذ کرده و باسمائی غیر موضوعه برای ایام هر ماهی موسوم داشته اند و آن اسامی چنین است: اهدگاه اشندگاه اسفندگاه اسفندگاه بهشیشگاه، و آن چهار يك روز را مهمل گذاشته اند چنانکه اجتماع این ارباع بقدر یکماه شد که موافق یکصد و بیست سال می شود و این مقدار را بشهور آن سال ملحق ساختند و آن یکسال را بر سیزده ماه مقرر ساختند و این فزونی را کیسه نام نهادند و روزهای آن ماه زاید را که سیزده باشد باسماء ایام سایر شهور موسوم داشتند و چنانکه سلطنت عجم بر پای و منقرض نشده بود بر این ترتیب معمول میداشتند - إلى آخر الیانات .

مجلسی میفرماید: چون روز غدیر خم را که برای امیر المؤمنین علیه السلام بخلافت و امارت عهد گرفتند و خود يك تاریخی است و در سال دهم هجری این اتفاق روی داد بحساب گرفتند موافق نزول آفتاب در برج حمل در نوزدهم ذی الحجه موافق حساب تقویم میباشد، و چون شب سی ام در مکه معظمه رؤیت هلال نگشت هیجدهم ذی الحجه مطابق روایت دوم خواهد شد و در باب نوروز و شئون آن و تعیین آن و رسم آن و وجه تسمیه آن و اطلاق آن بر سلطانی و جلالی در سماء و عالم بحار الأنوار شرحی مبسوط مذکور است و نیز ایام منحوسه را که مذکور شد رقم کرده است، و می گویند: جمشید جم شاهنشاه عجم مالک دنیا شد و اقالیم ایران را آبادان ساخت، و کارملک و مملکت او و امور سلطنت او در روز نوروز اول فروردین قدیم بروی راست گردید و این روز را اول سال عجم قرار دادند، و این همان روزی است که کیومرث بن هبة الله بن آدم در این روز بجهان آمد، و اما نوروز سلطانی در اول دقیقه نزول شمس است در برج حمل و این عید در عهد سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان وضع شد و با روز پنجشنبه نوزدهم شهر رمضان سال چهار صد و هفتاد و یکم هجری موافق و مهرگان روز نیمه مهر ماه است که افریدون

بآهنگ ضحاک تازی برآمد و او را اسیر ساخته از زمین مغرب بکوه دماوند بیاورد در همین روز در کوه دماوند محبوس نمود و با یاران خود گفت: این کار که کردم مهرجان بان هست ازین روی مهرجان نام یافت، واول کسی که رسم تهنیت در نوروز را وضع نمود فریدون بود و نیز مجلسی بعد ازین بیانات میفرماید: جماعت منجمان و احکامیون در کتب خودشان از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله تعالی علیه ایام منحوسه در سال را مذکور نموده اند و برشهور فرس قدیم حمل کرده اند و آن: روز سوم و روز پنجم و روز سیزدهم و شانزدهم و روز بیست و یکم و روز بیست و چهارم و روز بیست و پنجم، وایام را در این شعر که بزبان فارسی است جمع کرده اند:

هفت روز نحس باشد در مهی ***زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج

سه و پنج و سیزده با شانزده ***بیست و یک با بیست و چار و بیست و پنج

و این چند شعر در کتاب نصاب صبیان مذکور است. و نیز این شعر را سلطان المحققین خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره القدوسی از قول حضرت صادق علیه السلام فرموده است:

ز قول جعفر صادق خلاصه سادات *** ز ماه فارسیان هفت روز مذموم است

نخست روز سوم باز پنجم و پس از آن *** چه روز سیزدهم روز شانزده شوم است

دگر ز عشر سوم بیست و یک چه بیست و چهار *** چوبیست و پنجم و آنهم بنحس مرقوم است

بجز عبادت کاری مکن در این ایام *** اگر چه نیک و بدت همچورزق مقسوم است

بماند بیست و سوم ای خجسته مختار *** که در عموم حوائج بخیر موسوم است

ولی چهارم و هشتم سفر مکن زنهار *** که خوف هلك در این هر دو نص محتوم است

بروز پانزدهم پیش پادشاه مرو *** اگر چه سنگ دلش بر تو نرم چون موم است

گریز نیز در این روز ناپسند آمد *** که ره مخوف و هوای خلاص مسموم است

مکن دوازدهم با کسی مناظره *** که در خصومت این روز صلح معدوم است

ز روزهای گزیده همین چهار آنگه *** در این حوائج در سلك نحس منظوم است

و نیز از کلیم یزدان موسی بن عمران علیه السلام والرضوان مروی است که شهور رومیته را ایامی است نحوست فرجام، هر کسی در این روها بکشتار رود کشته شود و سفر کند بمقصود نرسد و زناشوئی نماید برخوردار نگردد، و این جمله در تمام سال بیست و چهار روز است که هر ماهی دو روز میشود: یکی دهم و دیگر بیستم از ماه تشرین الاول وروز اول و روز پانزدهم تشرین الآخر و روز پانزدهم وروز هفدهم کانون الال و روز هفتم و روز چهاردهم کانون الآخر وروز شانزدهم وروز هفدهم ماه شباط و روز چهارم ماه ازار و روز هشتم و روز سوم ماه نیسان و روز ششم وروز هشتم ماه ایار و روز سوم و روز هشتم حزیران و روز بیستم و روز ششم ماه تموز و روز چهارم و روز پانزدهم ماه آب و روز اول وروز سوم ایلول، و بقولی در بعضی نهم و دهم تشرین الاول و روز نهم و روز دوازدهم کانون الاول و روز دوم و روز چهارم کانون الآخر و روز دوازدهم و روز شانزدهم ماه شباط و روز سوم و روز دوازدهم حزیران، و در بعضی نسخ روز چهارم و روز یازدهم ماه آب. از حضرت کاظم علیه السلام مروی است که در هفتم حزیران از حجامت فروگذار مکن و اگر این روز از توفوت شد در چهاردهم حزیران بجای آور. و ازین پیش در کتاب احوال آنحضرت علیه السلام باین حدیث اشارت نمودیم. در کتاب مستطاب سماء و عالم که در کتب نفیسه بحار الأنوار است که این شعر در دیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام است :

لنعم الیوم یوم السبت حقاً*** لصید ان اردت بلا امتراء

وفی الأحد البناء لان فیه*** تبدی الله فی خلق السماء

وفی الاثنین ان سافرت فیه*** ستظفر بالنجاح و بالشراء

و من یر الحجامه فالثلاثا*** ففی ساعاته هرق الدماء

و ان شرب امرء یوماً دواء*** فنعم الیوم یوم الاربعاء

وفی یوم الخمیس قضاء حاج*** ففیہ الله یاذن بالدعاء

وفی الجمعات تزویج و عرس*** و لذات الرجال مع النساء

و هذا العلم لا یعلمه إلا*** نبی أو وصی الأنبیاء

و مجلسی در معانی این ابیات و پاره تحقیقات شرحی مسطور فرموده است :

ویوم الأم الأحد یعنی یکشنبه را در قدیم الأيام یوم الاول می نامیدند و چون اول یا اول روز از خلق عالم است یوم الاحد خواندند ویوم الاثنین در لغت قدیم اهون خوانده میشد ، جوهری در صحاح اللغة گوید: مردم عرب یوم الاثنین را در اسماء قدیمه خود اهون می نامیدند ، أبو سعید از ابن درید از پاره شعرای جاهلیت برای من انشاد نمود :

أؤمل أن أعیش و أن یومی *** بأول أو بأهون أو جبار

أم التالی دبار ام فیومی *** بمونس أم عروبة أو شیار

جوهری میگوید: شیار باشین معجمه و یای حطی والف وراء مهمله نام روز شنبه اما جوهری و فیروز آبادی اشارت به اول نکرده اند که روز یکشنبه است اهون بروزن احمر بالف وهاء هوز و واو و نون روز دوشنبه است ، جبار باجیم و بیه ابجد والف وراء مهمله بروزن غراب روز سه شنبه است ، دبار بضم دال مهمله و بیه موحده والف وراء مهمله نام روز چهارشنبه است که در قدیم می گفته اند شاید چون در دبر جبار و تالی آن واقع شده است دربار نام یافته است ، مونس با میم مضمومه و واو و نون و سین مهمله نام روز پنجشنبه است، ویوم عروبة ویوم العروبة و عروبة بروزن خموله روز جمعه است با الف و لام و بدون الف و لام ، أما سعد بن أبی العروبة بالف و لام است بدون الف و لام خطا است ، وازین بعد إنشاء الله تعالی درذیل کتاب احوال حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه و خبر یکه از آنحضرت در ایام منحوسه رسیده و شعری که یکی از فضلاء گفته اند گزارش خواهد رفت . در کتاب آینه آئین مازدیسنی از کتب زردشتی رقم شده است که نامهای روزهای پارسیان کدام است و چه آرش یعنی معنی دارد ، مازدیسنان بامیم والف و سکون زاء معجمه و دال مهمله و یاء حطی و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه باشد ، بالجمله می گوید : اسامی سی روزه پارسیان و آرش آن چنان است: نخست هورمزد بچم خداوند بزرگ دانا یکی

از معانی چم با جیم فارسی و میم ساکن بروزن دم معنی است ، دوم دهمن بچم یعنی بمعنی اندیشه نیک و این لغت در کتاب لغات فارسی نه بدال و نه بواو آمده است اما و همنش بروزن سرزنش بلغت زند و پازند شخصی را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان او با حق تعالی راست و درست باشد و اندیشه نیک همان معانی را در بر دارد و بهمن با بء موحده بروزن مخزن مخفف برهمن است بروزن قلم زن و نیز بروزن کرگدن که بمعنی حکماء و دانشمندان است و پیر و مرشد آتش پرستان را نیز گویند و بهمن بمعنی راست گفتار درست کردار و کوچک بسیاریان و در از دست و ابر بارنده است و بهمن بن اسفندیار را که در از دست بود و دستش از زانویش می گذشت بهمن گفتند و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر دهد و آتش خشم را فرونشاند و بر گاو و گوسفندان موکل است و تدبیر امور و مصالحتی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود با و تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان است در دهم این ماه است .

سده جشن ملوک نامدار است *** زا فریدون و از جم یادگار است

و نام روز دوم است از هر ماه شمسی و در آنروز بر حسب قاعده کلیه پارسیان که چون نام روز با ماه توافق گرفت جشن میگیرند در این روز عید نمایند و انواع گوشتها و غلها بپزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و در این روز جامه نو پوشند و ببرند و ناخن بچینند و موی بسترند و عمارت کنند و این روز را بهمنجه گویند

دو کف جود شاهنشاه عالم *** ببارد بر همه چون ابر بهمن

منوچهری دامغانی طاب ثراه فرماید:

رسم به من گبر و از نو تازه کن بهمنجه *** ایدرخت ملک بارت عز و بیداری تنه

اورمزد و بهمن و بهمنجه فرخ بود *** فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجه

ماه فروردین بگل چم ماه دی بر بادرنگ *** مهرگان نرگس و فصل دگر بر سوسنه

انوری ابیوردی فرماید:

ص: 330

سخن رفتن و نارفتن من در افواه *** روز بهمنجه یعنی دوم بهمن ماه

سوم اردی بهشت بهم معنی بچم معنی دهندا رسا و پاکی برتر است، دهندا بفتح دال وسکون ماء ونون والـف ودال دوم بی نقطه بر وزن بغداد بمعنی نظام و نسق، رسا باراء و سین بی نقطه بمعنی بالغ ورسنده بمقصود است، چهارم شهریور وچم بمعنی توانائی بی چون و مانند و برگزیدن دوست و نام ماه ششم از سال شمسی که ماه آخر تابستان است و آن را شهریورگان نیز گویند.

زمین چون یکی کوره آذر است *** ازیرا که ایام شهریور است

پنجم سفندارند بچم و معنی مهر سو درسان و بردباری پسندیده، ششم خورداد بچم رسائی و کامرانی و تندرستی، امیر معزی سمرقندی فرماید:

آهن و فولاد با عزمند ندارد محکمی *** آتش خرداد با خشمند ندارد التهاب

هفتم امر داد بچم بی مرگی و هستی جاودانی است، حکیم قطران تبریزی فرماید:

در هفتم مرداد بفیروزی می خور *** بگذار بفیروزی سیصد مه مرداد

کاشی میفرمود: نهصد مرداد که زمانی ممتد بود سیصد ماه افزون از بیست و پنجسال بلکه کمتر نیست خصوصاً مرداد بمعنی هستی همیشگی است چگونه چنین حکیم باین مختصر زمان گرایان شده است البته سببی داشته است که امتدادحیات ممدوح را چندان لازم نمی دانسته است هشتم دی بچم و معنی آفریدگار که فروزنده باشد بفتح دال مهمله و یاء حطی بروزن می است.

پشه کی داند که مرگش دردی است *** در بهاران آمد و مرگش دی است

زیرا که ماه اول زمستان است و بکسر دال بمعنی روز گذشته است چنانکه میگویند: دیروز، یعنی روز گذشته، نهم آذر بچم و معنی آتش آذرخش بضم خاء معجمه وسکون شین نقطه دار نام روز نهم است از ماه آذر و پارسیان در این روز مانند روز نوروز مهرگان مبارک دانند و جشن گیرند و آتشکده ها را صفا بخشند وزینت کنند، دهم آبان بآرش و معنی آنها آبانگاه روز دهم است از ماه فروردین یازدهم خیر بچم و معنی خورشید گمان می رود که خور بواو باشد، چه خیر با یاء

حطی در کتب لغت فارسی باین معنی نیست اما خور یکی از نامهای آفتاب و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی است دوازدهم ماه بچم و معنی ماه است، فردوسی طوسی علیه الرحمه فرماید :

خور و ماه فرمان بر شاه باد *** سرایت ز نور خور و ماه باد

حکیم رودکی بخارائی فرماید :

نه ماه سیامی نه ماه فلك *** که اینت غلام است و آن پیشگاه

ماه سیام ماهی را گویند که مقنع خراسانی بسحر وشعبده بساخت تا چهار ماه همه شب از چاهی که در پائین کوه سیام بود بر می آمد و جزء اعظم آن سیماب بود و آن را ماه کاشفر و ماه کش نیز می نامند ، چه سیام در حوالی شهرکش میباشد و نیز ماه مزور معنی دروغی و ماه مقنع و ماه نخشب هم گفته اند و نام مقنع حکیم ابن عطا میباشد و شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب یاد کرده ایم ، سیزدهم تیر بچم و معنی تشتر نام ستاره ایست در کتب لغت نوشته اند چون بعضی بعد از استیلای افراسیاب بر مملکت ایران قرار مصالحه در میان او و منوچهر پادشاه ایران بر آن شد که یکتن از جانب منوچهر تیری با نیروی بازو از گمان بیفکنند و بهر کجا آن تیر برسد سرحد مملکت باشد، آرش نامی از زور آوران و پهلوانان ایران که در فن تیر افکندن تیر را از آسمان بزمین آورد تیری از چله گمان گذر داد آن تیر از قلعه طبرک یا طبرستان که مکان تحصن منوچهر بود بر کنار آب آمون آمد و آنجا سرحد گردید ازین روی این روز را مبارک و مانند مهرگان و نوروز میمون و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند و نیز نام ستاره عطارد است که دبیر فلك خوانند و گویند : حکمای آن عصر از راه حکمت تیری ساختند که پرتابش از فرتاب آفتاب می گذشت و آرش در هنگام بر آمدن آفتاب از قلعه طبرستان آمل آن تیر را بجانب مشرق افکند پس از پژوهش بسیار در کنار آب آمویه یافتند و آن نهر را سرحد ساختند و پادشاه ترکستان بمملکت خود باز شد و مردم ایران آسوده شدند ، حکیم دانشمند فصیح فردوسی طوسی فرماید:

ص: 332

بفرمود تا از کمان سه پی *** گشاید یکی چارپر تیر نی

هر آنجا که ناوک شود جای گیر *** از آنجا شود ملک قسمت پذیر

پس آرش سوی قبضه بازید دست *** کمان را بمالید و بگشاد شست

بینداخت تیر و به پیمود گام *** بدانسان جهان بخش شد والسلام

همه ساله تیر تو از روز تیر *** بزرگی و شاهی و تاج و سریر

تیر بمعنی بهره و نصیبه آمده است تشر با تاء و شین و تاء دوم و راء فرشت نام میکائیل علیه السلام است و بمعنی ستاره نوشته اند شاید مقصود همان تیر است که نام ستاره عطارد است، چهاردهم کوش بچم و معنی تندرستی جنبنندگان و جانوران است و بکاف فارسی است ، بهرام گوید :

بروز کوش اسفندارند ماه *** بگاه یزدجرد آخر شهنشاه

و این روز را عید گیرند و آن را سرسیر گویند، چه در این روز سیر برادر پیاز را سیر خورند و گوشت با گیاه و علف پزند نه با چوب و هیزم پانزدهم دی است معنی و چم آن گفته شد، شانزدهم مهر بچم و معنی آفتاب و مهربانی و پیمان است و نیز بمعنی ماه هفتم از سال شمسی است و مهرگان نام دارد و نام مردی است که عاشق زنی ماه نام اگر اسمی با مسمی بوده است همه روز و همه شب باهم بمهر حقیقی هفته بماه و ماه بسال میبرده اند و این مهر حصارى و ماه ده چهارى از همدیگر برخوردارى ، فردوسی علیه الرحمة میفرماید :

از آن روز کش مهر خوانی بنام *** مبادا نصیب تو جز عز و کام

هفدهم سروشی بچم و معنی پرمان برداری و شرحش مرقوم شد ، ناصر خسرو علوی فرماید :

خوش بخنده بر سروش مطرب و آواز رود *** ورتوانی دامنش پرلؤلؤ مکنون کنی

یگانه شاعر دانشمند توانای دانا حکیم فردوسی طوسی علیهما الرحمة فرماید :

همیشه سروشت بروز سروش *** نگهبان و افزون ترت رای و هوش

هیجدهم رش بچم و معنی راستی و دادگری با راء مهمله و شین معجمه و رشن

بفتح اول وسکون معجمه و نون نیز باین معنی است، نوزدهم فروردین بچم و معنی هم مانندی روانان .

چون آمد فصل فروردین *** جهان شد تازه و رنگین

زمین و باغ و راغ اندر *** شکفته لاله و سرین

بیستم و مرام بچم و معنی فیروزی و چیرگی ، بیست و یکم رام بچم و معنی شادی و سور است و نام عاشق ویس است که او را رامین نیز گویند. بیست و دوم باد بچم و معنی هوای وزنده ، بیست و سوم دی چم و معنی آن مذکور شد، روز بیست و چهارم دین گویند که معنی و چم کیش است و دین پژوه و دین پژوه نام روز پانزدهم است از ماههای ملکی ، بیست و پنجم ارد بمعنی و چم خواسته و توانگری بیست و ششم اشتاد بچم و معنی راستی و استواری و نیز بمعنی و نام نسکی است از بیست و یک نیک کتاب زند ، یعنی قسمتی از بیست و یک قسمت کتاب مذکور بیست و هفتم آسمان بچم و معنی سپهر ، بیست و هشتم زامیاد بچم و معنی زمین و نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی مأمور است، بیست و نهم مانتو سفند بچم و معنی سخن فراتین آویژه خدائی و پر خیده ، روز سی ام را انارام گویند بچم و معنی فروغهای بی انجام ، یعنی روشنائی و فروزی که همیشگی باشد و پرتوش را هرگز بریدن نباشد. فراتین با فاء و راء مهمله و تاء فوقانی بروزن سلاطین بمعنی سخن و گفتار آسمانی است ، چه فراتین نواد در لغت زند و اوستا بمعنی آسمانی زبان و نواد زبان است، آویژه با الف ممدوده و واو و یاء حطی و ژای فارسی و هاء بمعنی خاص و خالص و پاک و پاکیزه و با الف مفتوحه و همچنین با ژای هوز هم آمده است و آویژگان و بویژه بدون الف و همزه و وویژگان نیز بهمین معانی است، پر خیده باباء فارسی و راء مهمله و خاء معجمه و یاء حطی و دال مهمله و هاء هوز بروزن فهمیده بمعنی رمز و ایما و اشارت باشد .

معلوم باد کلمه ماتر و انارم که در روز بیست و نهم و سی ام است در کتب لغات فارسیه دیده نشد بلکه در تصحیفات آن تفحص شد ممکن است از لغات قدیمه

زردشتیه یا فارسیه غیر معموله است و همچنین در مرام دیده نشد . و در نامهای این سی روز سه روز را دی نگاشته و حال اینکه برای واضع لغت واجب نیامده است که در نام گذاشتن سیروزسه روز را مکرر نماید ، پس نام بیست و سوم دیدین است چنانکه از جناب سلمان مذکور داشتیم و در قلم کاتب نقصان افتاده است ، و دیدین یکی از اسمای الهی جل اسمه نیز هست و فارسیان این روز را جشن گیرند و از خداوند فرزند طلبند ، و بعضی گفته اند : دیدین نام روز بیست و هفتم است از هر ماه شمسی و دیبادین هم گویند، و هم چنین چنانکه از جناب سلمان فارسی مذکور نمودیم دی بمهر بفتح دال مهمله نامی است از نامهای الهی و نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی گروه مغان این روز را از هر روز ماه دی مبارکتر دانند و جشن کنند و عید سازند و صورتی از گل یا خمیر نان سازند و در راه گذر گذارند و تعظیم کنند و بعد از آن بسوزانند و گویند : فریدون را در این روز از شیر بازگرفتند و در این روز برگاو نشسته و زردشت در این روز از ایران بیرون رفت .

اکنون که روز اول خمسه مسترقه قدیم است، و اشنود که روز دوم است بالف مفتوحه و شین معجمه و نون مفتوحه است اسفندند که نام روز سوم خمسه است بضم میم و سکون ذال نقطه است ، و هشت که نام روز چهارم است باواو و هاء هوزبروزن وحشت است، هشتویس بفتحهاء هوزوسکون شین معجمه و کسر فوقانی وواو تحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه دارزده نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که روز واپسین سال فارسیان است اما هشتویه که در کتاب سماء وعالم رقم شده است در کتب لغات فارسیه نیست و این اسامی مشهور و ایام که مذکور شد از حیثیت شهور و ایام قدیم و فارسیه و جلالیه در مسطورات منجمین واحکام اهل نجوم اختلاف و اعیاد ایشان نیز تفاوت پیدا میکند، مثلا- اهل نجوم در تقاویم خود می نویسند اول حمل فروردین و خمسه قدیم جلالی ، و نوزدهم فروردین را می نویسند : نوروز خوارزم شاهی و بیستم فروردین را آذرماه زردشتی و اول ثور ماه که آخر فروردین است می نویسند : اول اردی بهشت ماه جلالی ، و بیستم ثور را دیمه

زردشتی و در بیست و پنجم ثور می نویسند : دی ماه قدیم و در آخر ثور می نویسند خرداد ماه جلالی ، و در نهم جوزا که دهم خرداد است می نویسند : اول گاه پنجم و در نوزدهم خرداد و هیجدهم جوزا می نویسند : بهمن ماه زردشتی ، و در بیست و پنجم جوزا می نویسند : بهمن ماه قدیم ، و در بیست و ششم جوزا می نویسند بهمنجه ، و در آخر جوزا می نویسند : تیر ماه جلالی ، و در پانزدهم سرطان می نویسند : اسفند ماه زردشتی و در بیست و پنجم سرطان می نویسند : اسفند قدیم ، و در آخر سرطان یعنی بعد از سرطان می نویسند مرداد ، جلالی و در چهارم اسد می نویسند ، اول فروردگان که با کاف فارسی خمسه مسترقه را گویند که فروردیان نیز بجای کاف فارسی یاء حطی باشد نیز گویند، و در شانزدهم اسد می نویسند : خمسه زردشتی و اول گاه ششم ، و در بیست و یکم اسد می نویسند : فروردین ماه قدیم و نوروز خاصه و در بیست و هفتم اسد می نویسند شهریور جلالی ، و در بیستم سنبله می نویسند :

اردی بهشت ماه قدیم و در بیست و ششم سنبله می نویسند : مهر ماه جلالی میزان می نویسند : خرداد ماه قدیم، و در هیجدهم ماه عقرب می نویسند : تیر ماه قدیم و در بیست و چهارم عقرب می نویسند آذر ماه جلالی و در هیجدهم قوس می نویسند : مرداد ماه قدیم و در بیست و چهارم قوس می نویسند : دی ماه جلالی و در نوزدهم جدی می نویسند : شهریور ماه ، قدیم و در بیست و پنجم جدی مینویسند بهمن ماه جلالی و در چهاردهم دلو می نویسند: اول گاه سوم ، و در نوزدهم دلو می نویسند مهر ماه قدیم .

و در بیست و پنجم دلو می نویسند: اسفند ماه جلالی و در پنجم حوت می نویسند مهرگان خاصه ، و در نهم حوت می نویسند : مهرگان خاصه ، و در پانزدهم حوت می نویسند : اول گاه چهارم و در بیستم حوت می نویسند آبان ماه قدیم و در بیست و ششم حوت می نویسند خمسه جلالی ، و در بعض تقویمها می نویسند : روز بیست و ششم ماه اسد نوروز خاصه و جلوس جمشید، و در بیست و پنجم میزان می نویسند : آبان ماه جلالی و در بعضی تقاویم که خمسه جلالی را مذکور میدارند بقیه

ایام حوت را رقم نمی کنند و در هشتم جوزا می نویسند : اول گاه پنجم ، و در بیستم عقرب می نویسند : اول گاه چهارم ، و در بیست و دوم میزان می نویسند : اول گاه سوم ، و در بیست و چهارم میزان می نویسند : آبانماه جلالی ، و در سوم سنبله می نویسند : نوروز خاصه و جلوس جمشید ، و در بیست و هشتم اسد می نویسند فروردین ماه قدیم و نوروز عامه ، و در بیست و هشتم حمل می نویسند خمرسه قدیم اول گاه ششم .

و ازین جمله اختلافات بسیار است و ازین جمله معلوم می شود که میتوان برای فارسیان چند عید تصور کرد یکی ایامی که بردشمنی غلبه کرده اند و سلطنت خود را بعالم نخست و دوران پیشین مثل فریدون یا منوچهر یا ملوک طوایف بعد از اسکندر ، یا ولادت پادشاهی عظیم الشان ، یا غلبه بر مملکتی عظیم ، یا ظهور شخصی بزرگ ، یا پدیداری آثاری جلیل ، یا بدست آوردن مملکتی یا چیزی عظیم یا رهایی از بلیات و آفات عظیم سماویه و ارضیه ، یا ایجاد قوانین جمیله و صنایع بدیعه و امثال ، یا جلوس پادشاهی بزرگوار بر تخت سلطنت ، یا پاره ایام واعوام و شهور که در آن اوقات اسباب راحت و آسایش مخلوق و روزگار مردم واعتدال هوا و صفای دنیا مثل آغاز فروردین و انتقال آفتاب ببرج حمل و نمایش بهار دل پذیر و تساوی ساعات روز و شب که در حکم زندگی عالم است چنانکه تاکنون این عید معمول است ، و یکی در ابتدای فصل میزان واعتدال هوا ولیالی و ایام که بهار روم خوانند و نوبت رسیدن فواکه و روئیدن نباتات و تجدید عهد روزگار است که مطابق اردی بهشت ماه قدیم و مهر ماه جلالی است، یعنی این دو روز چند روز بر میزان مقدم هستند و روز سوم میزان اول گاه اول است و خرداد ماه قدیم و آبان ماه جلالی چنانکه مذکور شد در اواخر میزان است و مطابق با مهرگان کان با کاف فارسی بروزن مهرجان است و مهرجان معرب آن است که بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و نام ماه هفتم از سال شمسی که عبارت از بودن آفتاب عالم تاب

است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن نوروز که ورود خورشید است بکاخ حمل ازین عید عظیم تری نیست و همانطور که نوروز عامه و خاصه است مهرگان را نیز گان را نیز عامه و خاصه باشد تا شش روز تعظیم این جشن را نمایند ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه گویند و انتها روز بیست و یکم و آن را مهرگان خاصه نامند ، و مردم عجم گویند که خدای تعالی در این روز زمین را بگسترانید و اجساد را در این محل و مقر ارواح فرمود و در این روز فرشتگان آسمانی بیاری کاوه آهنگر اصفهانی در آمدند ، و فریدون را در این روز بر تخت سلطنت جای دادند و در این روز ضحاک گرفتار و بکوه دماوند محبوس گشت و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند.

و بعد از آن فرماندهان را به فرمان بران مهر و محبت بادید شد ، و برخی گویند: پارسیان را پادشاهی جبار و ستمکار بود که مهر نام داشت در این روز بدوزخ راه شمرد ازین روی این روز را مهرگان نامیدند و معنی آن مردن پادشاه ستمگر باشد، چه مهر بمعنی مردن و گان بمعنی شهریار ستمکار است و گویند: اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند در این روز بر سر نهاده و پس از وی پادشاهان دیگر نیز در چنین روز چنین گرانی بر سر فرزندان خود بر نهادند، و روغن بان که درختی معروف و میوه اش را هب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدند ، و نخستین کسیکه در این روز به پیشگاه پادشاهان عجم عجم پیامدند مؤبدان و دانشمندان بودند و هفت خوان از میوه چون شکر و ترنج و سیب و به و انار و عناب و انگور سفید در کنار با خود بیاوردند ، چه عقیدت مردم پارس بر این است که در این روز هر کسی از هفت گونه میوه بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و کلاب بیاشامد و بر خود و دوستان پاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد، و در این ایام فرزند را نام نهادن و کودک را از شیر باز گرفتن نیکو میباشد، و با این حال تواند بود که جمشید یا فریدون یا یکی از سلاطین بزرگ عجم در این روز جلوس کرده باشد و نوروز خوانده باشند یا تجدید فرموده

باشد و هر دو روز را جشن میگیرند .

چنانکه در روز آبان که روز دهم از هر ماه شمسی و نام هشتم ماه است از ماه شمسی مطابق برج عقرب فارسیان جشن سازند، و نیز بواسطه اینکه یکی از پادشاهان ایران در این روز افراسیاب را بکشت و از مسلکت خود بیرون کرد و هم چنین چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید و مردم از زحمت قحط بسیاری بمردند و در این روز باران شروع بیاریدن نهاد این روز را جشن گرفتند ، آبانگاه با گاف فارسی نام روز دهم فروردین است ، منوچهری دامغانی فرماید :

نوروز در آمد ای منوچهری *** با لاله و لعل و با گل حمری

و میفرماید :

آمد خجسته مهر مهرگان جشن بزرگ خسروان

نارنج و نار و ارغوان آورد از هر ناحیه ناحیه

گلنارها بیرنگها شاه اسپرم بی چنگها

گلنارها چون گنگها بستانها چون ادویه

و مهرجان که معرب مهرگان است در میان تمام مردم ممدوح سعد شمرده می شود ، و در تقویم چهل و شش سال قبل نوروز خوارزمشاهی را در نوزدهم فروردین می نویسد و اردی بهشت جلالی را در اول ماه ثور و آذرماه فرسی را در هفتم ثور و اول خرداد ماه جلالی را در آخر نور و اول دیمه فرسی را ششم جوزا و اول گاه اول را در شانزدهم جوزا و اول تیرماه جلالی را در روز قبل از سرطان و اول بهمن ماه فرسی را در پنجم سرطان و اول مرداد ماه جلالی را چهار روز قبل از اسد و اول اسفند ماه فرسی را سیم اسد و اول گاه دوم را در سیزدهم اسد و اول فروردگان را در بیست و سوم اسد و اول شهریورماه جلالی را در بیست و هفتم اسد و اول فروردین ماه فرسی و نوروز عامه را در دوم سنبله و نوروز خاصه را در هفتم سنبله و آبانگاه را در یازدهم سنبله و اول مهر ماه جلالی را در بیست و ششم سنبله و اول اردی بهشت ماه فرسی را در اول میزان و اول آبان ماه جلالی را در

بیست و پنجم میزان و اول گاه سیم را در بیست و ششم میزان و خرداد ماه فرسی را در اول عقرب و اول آذر ماه جلالی را در بیست و پنجم عقرب .

و اول گاه چهارم را در بیست و ششم عقرب و اول تیر ماه فرسی را در اول قوس و اول دیمه جلالی را در بیست و پنجم قوس و بهمن ماه جلالی را در بیست و پنجم جدی و اول شهریور ماه جلالی را در اول دلو و اول گاه پنجم را در پانزدهم دلو و اول اسفند ماه جلالی را در بیست و چهارم دلو و مهرگان عامه را در هفدهم حوت و مهرگان خاصه را در بیست و دوم حوت و اول خمسه را در بیست و ششم حوت می نویسند در حالیکه با بیست شوال مطابق و تا یکشنبه سلخ را که سوم خمسه است می نویسند و غره ذی القعدة الحرام روز نوروز و فروردین و ابتدای انتقال شمس به برج حمل رقم مینمایند و در حقیقت خمسه جلالی سه روز میشود و در تقویم سنه 1262 و 1264 که تاکنون که روز یکشنبه شانزدهم عید نوروز سال 1337 و هفتاد و پنجسال می شود و در زمان شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی اعلی الله مقامه طبع رسیده است و نزد راقم حروف موجود است نیز با تقویم بعد متفاوت است ، مهرگان عامه را در تقویم شصت و دو بعد از برد العجوز و در شصت و چهارم قبل از برد العجوز و در تقویم دیگر تفاوت دارد، و در لغت فارسی اسفندند را بروز سوم خمسه مستترقه قدیم می نویسند و ما این شرح و بیان را بدان آوردیم که مطالعه کنند اگر بخواهند اقدامی در تمیز و توضیح این مطالب که بواسطه تداخل شهر و ایام پاره مذاهب با هم پدید شده است بفرمایند و نهجی مستقیم و مستوی ظاهر سازند که بعد از این حالت تقویم بریک نمط باشد و منجمین بریک میزان بر نگارند آسان آید و اگر در این کتاب مناسب بود بعید نبود که این بنده حقیر خود متحمل شود واللہ تعالی هو الموفق بالصواب بالجمله در السنه واعوام و قدمای اغلب مردم مشهور است که مدتی باید تا نوروز بشنبه آید چنانکه در آغاز این فصل نیز اشارت باعیاد مختلفه با روز شنبه عید نوروز تصادف کرده بود شد .

و حمد خدای را که در این سال فرخنده فال یکهزار و سیصد و سی هفتم هجری

نبوی صلی الله علیه وآله یکساعت و بیست و چهار یاسی و دو دقیقه باختلاف القولین از غروب آفتاب شب شنبه نوزدهم شهر جمادی الآخره قوی نیل سعادت تحویل سال مذکور بپایان رسیده نوبت تحویل شمس برج حمل و روز شنبه اول عید نوروز دلفروز و بهار رحمت آثار بود و اعلیحضرت قوی شوکت ملک الملوک عجم یادگار فریدون و جم ظل الله فی العالم شاهنشاه جوان جوانبخت عاقل خردمند عالم بادل دریا دل باذل کامل فخر ملوک کیان صاحب تاج و تخت مملکت ایران سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان بن خاقان السلطان الأعظم و القآن الأفخم والخاقان الاکرم أحمد شاه قاجار خلد الله تعالی ملکه و سلطانه إلى یوم القرار بقانون آباء عظام واجداد کرام که سلطان جهان فرمان و فرمان فرمای جهان و مهان بودند بساط جشن نوروز بگسترده و لوای عید سعید برافراشت و با طلعتی تابنده تر از خورشید بهاران و آیتی پاینده تر از جمشید و دیگر شهریاران این عید سعید را به بهترین قانون در سپرد و کبیر و صغیر و سیاه و سفید را از دست دریا نوال بیذل زر و گوهر دارای ملک و مال ساخت و ابواب رحمت را بر انواع برگشود و زبان جمله را به ثنا و دعا بر گشاد خداوندش بر تخت سلطنت و جهانداری جاوید و دولت و شوکتش را بر مزید دولتخواهش را کامکار و بد سکالش را خورد و نگونسار فرماید بالنبی و آله .

بیان خروج کفار از بلاد اندلس ببلاد و امصار مسلمانان و محاربه با سرداران ندلس

در این سال که مختصراً اشارت رفت از شهرهای اندلس بدستیاری کشتیها دریاها بسپردند و ببلاد و امصار مسلمانان رهسپار آمدند پس محمد بن عبد الرحمن صاحب بلاد اسلام فرمان داد تا سپاهیان بقتال ایشان رهسپار شوند و کشتیهای آتش پرستان و گروه مجوس باشبیلیه رسید و بجزیره فرود آمدند و مردمی که حضور داشتند بمقاتلت آمدند و مسجد جامع را بسوختند و از آنجا صبحگاه روی آوردند و برفتند تا به ناکور فرود آمدند، یاقوت حموی می گوید: تاکنونه

باتاء منقوطة وراء مهمله وو او ساكنه ناحيه ايست از اعمال شذونه اندلس اما از ناكور و مصحفات آن مرقوم نداشته است، بالجمله بعد از آن بطرف اندلس باز آمدند و أهل تدمير را منهزم ساختند و بحصن اريواله اندر شدند و از آن پس بحائط افرنجه روی آوردند و دست بغارت بر آوردند و بسیاری مال و اسير بدست کردند و چون از این کارها پرخشند کشتیهای محمد صاحب امیر اندلس و مردم لشکری اوایشان را در یافتند و بقتال مردم مجوسی در آمدند و دو کشتی از کشتیهای کفار را باآتش بسوختند و دو کشتی دیگر از آنها را مأخوذ نمودند و هر چه در آنها بود فرو گرفتند و چون کفره این حال را نگران شدند آتش خشم و غیرت برافروختند و درون ایشان کانون آتشی گشت و بحمیت عصیبت در آمدند و در کار قتال و کشش و کوشش سخت شدند و جماعتی از مسلمانان از خون شهادت نای بمینا آوردند و کشتیهای مجوس از آنجا راه بر گرفت تا بشهر ینبلونه پیوست و صاحب آنجا غرسه فرنگی را بدست آوردند وی نود هزار دینار بداد و جان خود را از گزند اشرا کفار خریدار شد، و هم در این سال عامل طرسوسه بجانب ینبلونه جنگ سپار شد و قلعه بیلسان را برگشود و مردمش را اسیر ساخت و از آن پس در روز دوم مسلمانان را جنگی بر گذشت و جمعی بشهادت فایز شدند، افرنجه بالف و فاء و راء مهمله و نون و جیم و هاء امتی بزرگ و دارای شهرهای پهناور و ممالک کثیره و مردمش نصاری هستند، یاقوت حموی می گوید: نسبت بایشان بجد خودشان افرنجش میباشد و خودشان فرنگ می گویند و مجاور با رومیه هستند و در شمالی اندلس میباشد بطرف شرقی رومیه و دار الملک ایشان نو کرده نام دارد و شهری بزرگ است و این مردم را یکصد و پنجاه شهر است .

راقم حروف گوید: عظمت ممالک و سلطنت و بضاعت و شوکت ایشان امروز بر تمام مردم دنیا تقدم دارد چنانکه شرح و بسطتش در تواریخ والسنه مشهور و معروف است و آثار صنایع و بدایع و اسلحه و آلات محاربات ایشان عالم را فرو گرفته است .

بیان محاربه در میان جماعت بربر و ابن اغلب در مملکت افریقا

در این سال در میان مردم بربر که شتابنده تر از صرصر بودند و لشکر اُبی ابراهیم اُحمد بن محمد بن اغلب جنگی سخت و وقعه بزرگ در ماه جمادی الاخر روی داد، سبب این وقعه این بود که جماعت بربر لهان از ادای عشور و صدقات مقرر خودشان بعامل طرابلس امتناع ورزیدند و با عامل بجنگ و قتل در آمدند و او را منهزم ساختند و عامل طرابلس آهنگ شهر خود را نمود و آنشهر را حصن و قلعه خود نمود و بطرف طرابلس برفت، و چون اُحمد بن محمد این خبر را معلوم کرد برادر خود زیاده الله را بالشکری گران بجانب وی بفرستاد و ایشان با مردم بربر جنگ در افکندند و بربر را انهزام دادند و از آنان را بکشتند و زیاده الله بهمین اکتفا نکرد و سواران جنگجوی و خنجر گذاران پلنگ خوی از دنبال ایشان بفرستاد و ایشان چون باد و برق از عقب ایشان بتاختند و هر کسیرا بیافتند بکشتند و جماعتی را اسیر ساختند و گردن بزدند و هر چه در لشکرگاه بربر بیافتند بسوختند، بربر از آنان جز اذعان و اطاعت چاره ندیدند و گروگان و آنچه باید تسلیم نمودند.

بیان ملاکت نجاح بن سلمه متولی دیوان تویع و تتبع حال حکام

طبری میگوید: حارث بن اُبی أسامه با من حدیث نهاد که نجاح بن سلمه تولیت دیوان تویع و تتبع و پژوهش حال و کردار و اطوار ممالک بود و از آن پس در امر ضیاع نیز تصرف داشت ازین روی تمامت عمال از وی بیمناک بودند و آنچه خواستی بجای آوردند و آنچه اراده کردی قدرت بازداشتش را نداشتند، و چنان بود که متوکل خلیفه گاهی او را با خود ندیم گردانیدی، و نیز چنان بود که

حسن بن مخلد و موسی بن عبد الملك بعید الله بن خاقان وزیر متوکل انقطاع داشتند و یکباره بدو پیوسته بودند و هر چه عبیدالله خواستی بدو حمل می کردند، و حسن ابن مخلد متولی دیوان ضیاع و موسی متولی دیوان خراج بودند، پس نجاح بن سلمه رقعہ بمتوکل بنوشت و در آن رقعہ باز نمود که حسن و موسی در عمل خود خیانت کرده اند و در ادای آنچه باید قصور ورزیده اند و من میتوانم چهل هزار بار هزار در هم از این دو تن بدست بیاورم، چون متوکل این رقعہ بدید او را بحضور خود بخواند و با او شراب بنوشید و آنشب را بمشار به پرداختند و با او فرمود: ای نجاح خداوند مخذول گرداند هر کس خذلانت را خواهان باشد، فردا صبحگاه آی تا حسن و موسی را با تو گذارم، نجاح برفت و یاران خود را معین کرد و گفت: ای فلاں تو حسن را باید بگیری و ای فلاں تو موسی را بگیر، آنگاه صبحگاه نزد متوکل شد و عبیدالله وزیر را بدید، و چنان بود که عبیدالله امر کرده بود که نجاح از حضور متوکل محجوب باشد و چون حال او را معلوم کرده بود با نجاح فرمود: ای أبو الفضل بازگرد تا ما و تو در این امر نظر کنیم و پشت و روی این کار را بنگریم و من تو را بامری دلالت و اشارت فرمایم که خیر و صلاح تو در آن باشد، نجاح گفت آن امر چیست؟ وزیر گفت: در میان تو و حسن و موسی اصلاح مینمایم و راه آن این است که تو مکتوبی در قلم آوری و در آن بر نگاری که تو مست بودی و در آن حال مستی چیزهایی بر زبان آوردم که محتاج بتجدید نظری است و من در خدمت امیر المؤمنین این امر را اصلاح خواهم کرد، پس عبیدالله وزیر چندان پسر سلمه را خدعه و فریب داد تا بدان گونه رقعہ بر نگاشت آنگاه او را نزد متوکل حاضر ساخت و گفت: ای امیر المؤمنین نجاح از آنچه بعرض پیشگاه خلافت رسانیده بازگشت گرفته و این رقعہ موسی و حسن است که متقبل شده اند که آنچه را پسر سلمه ضمانت کرده است از آنها بگیرد از وی بگیرند و بتو تقدیم کنند و بعد از آن بزودی باین دو تن بازشوی و همان مبلغ را که نجاح ضمانت کرده است که از ایشان بگیرد تو از این دو تن بستانی.

متوکل ازین سخن شادمان شد و بآنچه عیدالله وعده نهاد طمع افکند و با عیدالله گفت: نجاح را بحسن و موسی بگذار ، پس آندو تن نجاح را بردند و بفرمودند تا قلنسوه او را که از خز بود از سرش بر گرفتند، نجاح را سرما بسر رسید و گفت: و یحک ای حسن سرما در من اثر کرده است، موسی بفرمود تا قلنسوه اش را بر سرش بر نهادند، و موسی او را بر دیوان خراج بگذرانید و در طلب دو پسر نجاح أبو الفرج و ابي محمد بفرستاد أبو الفرج را بگرفتند و أبو محمد بگریخت و او پسر دختر حسن بن شنیف بود و هم نویسنده نجاح اسحاق بن سعد بن محمود قطر بلی و عبدالله بن مخلد معروف بابن بو اب که بنجاح انقطاع یافته داشت بگرفتند پس نجاح و پسرش أبو محمد نزد حسن و موسی بمبلغ یکصد و چهل هزار دینار اقرار نمودند و این سوای قیمت قصور آن پدر و پسر و فروش آنها و مستقلات ایشان در سامراء و بغداد و سوای ضیاع کثیره و املاک ایشان بود ، پس آنجمله را بگرفتند و در آن اوقات بقدر دوست عصا او را زدند و باعضای او که معمول و موضع ضرب و آزار نیست زدند و گلویش را بفشردند و موسی وی را خفه ساخت، و این بر طبق روایت پاره راویان است ، أما حارث بن ابي اسامه گوید : خصیتین او را چندان مالش و فشار دادند تا بمرد و در روز دوشنبه هشت روز از ذي القعدة بجای مانده سال مذکور مرده بیفتاده بود ، بغسل و دفن وی امر شد و او را شب هنگام بخاک جای دادند و پسرش محمد بن نجاح و عبدالله بن مخلد و اسحاق بن سعد هر يك را همی پنجاه تازیانه از پس پنجاه زدند و اسحاق به پنجاه هزار دینار و عبدالله بن مخلد به پنجاه هزار دینار و بقولی به بیست هزار دینار اقرار نمودند و نیز پسرش أحمد بن نجاح دختر زاده حسن را که فرار کرده بود بعد از مرگ نجاح گرفتار کردند و در دیوان توقیع بزندان افکندند و هر چه در سرای نجاح و پسرش أبو الفرج از امتعه و اسباب بود مأخوذ نمودند و خانه ها و ضیاع و عقار ایشان را در هر کجا بود فرو گرفتند و عیال ایشان را بیرون کردند و وکیل نجاح را در ناحیه سواد بگرفتند وی پسر ابن عیاشی بود و به بیست هزار دینار اقرار آورد

و نیز در طلب حسن بن سهل بن نوح اهوازی و حسن بن یعقوب بغدادی بفرستادند و نیز بسبب او جمعی را بگرفتند و بزندان منزل دادند .

و هم در سبب هلاك نجاح بن سلمه بدیگرگون روایت کرده اند و گفته اند : نجاح باعبیدالله بن یحیی بن خاقان که در خدمت متوکل تمکنی عظیم داشت و مقام منیع وزارت و عامه اعمال خلیفه بده موکول بود ضدیت داشت و توقیع عامه بنجاح اختصاص داشت ، و چون متوکل بر بنای جعفری عازم شد نجاح که از جمله قدمای متوکل بود گفت: ای امیر المؤمنین جمعی را در خدمت نام برم تا ایشان را با من گذاری و من از ایشان اموالی بستانم و در کار این شهر که اراده به بنایش فرمودی بکار بری ، چه بنیان این چنین شهر که پیشنهاد خاطر خلافت مظاهر است مالی عظیم بر تو لازم میگرداند که از اندازه بیرون است ، متوکل گفت: نام ایشان بازنمای نجاح رقعہ در قلم آورد و در آن رقعہ موسی بن عبد الملک و عیسی بن فرخان خلیفهٔ مخلد و حسن بن مخلد و زیدان بن ابراهیم خلیفه موسی بن عبد الملک و عبیدالله بن یحیی و برادرش عبد الله بن یحیی و زکریا و میمون بن ابراهیم و محمد ابن موسی المنجم و برادرش أحمد بن موسی و علی بن یحیی بن اُبی منصور و جعفر ابن معلوف مستخرج دیوان خراج و جز ایشان بقدر بیست تن از عظمای رجال موسوم و مذکور بودند، و این گفتار و کردار در خدمت متوکل موقع و مقامی عظیم و عجیب یافت و با نجاح گفت: بامدادان بیگاه حاضر پیشگاه باش ، و چون صبح بردمید متوکل را شکی در اجرای این امر نبود و عبیدالله بن یحیی در این امر ما متوکل بمنظره در آمد و گفت: ای امیر المؤمنین نجاح بآن اراده بر آمده است که هیچ کاتب و قائدی را یا عاملی را بجای نگذارد جز این دچار بند و زجر گرداند، ای امیر المؤمنین پس کدام کس در امور و اعمال خلافت و مملکت قیام خواهد کرد و از آن طرف چون نجاح در اول صبحگاه بدرگاه پیامد عبیدالله او را در مجلس خود بنشانند و اجازت بیرون شدن و ادراک محضر خلافت نداد و موسی بن عبد الملک و حسن بن مخلد را حاضر فرمود و با ایشان گفت: اگر

نجاح بخدمت أمير المؤمنين در آيد شما هر دو تن را بدو سپارد و شمارا بکشد و هر چه در پهنه تملیک داريد مأخوذ دارد لکن شما رقعہ بخدمت أمير المؤمنين بر نگاريد دو هزار بار هزار دينار متقبل شويد، پس ايشان رقعہ بخط خودشان بنوشتند عبيدالله هر دو رقعہ بمتوکل برسانيد و همی در میان متوکل و نجاح و موسی بن عبدالملك و حسن بن مخلد بيامد و برفت و حسن و موسی را ياری کرد و از آن پس هر دو تن را بحضور متوکل در آورد و ايشان مبلغ را بضمانت گرفتند که بدستگاه خلافت برسانند آنگاه عبيدالله با ايشان از دربار خلافت بيرون آمد و نجاح را بآن دو تن بسپرد، و مردمان از خاص و عام و موسی و حسن يقين داشتند که ايشان و عبيدالله ابن يحيی را بنجاح می سپارند، چه از آن سخنان که در میان او و متوکل بگذشته و وعده که نهاده بود با خبر بودند .

و موسی بن عبدالملك تعذيب و شکنجه نجاح را متولی شد و او را در ديوان خراج در سامرا بزندان افکند و بسياری تازيانه اش بزد، و از آن طرف متوکل بکاتب خودش اسحاق بن سعد که متولی امور خاصه او بود و نیز امر ضياع پاره اولاد متوکل را توليت می نمود فرمان کرد تا پنجاه و يك هزار دينار غرامت بدهد و بر اين امر سوگند ياد کرد و گفت: وی در زمان واثق از من مأخوذ داشته است بخليفتي عمر بن فرج پنجاه دينار از من بگرفت تا ارزاق مرا بازساند اکنون در عوض هر يك دينار هزار دينار از وی بگيريد و نیز هزار دينار باضافه فضلا بستانيد چنانکه او فضلاً می گرفت، پس او را بزندان بردند و سه شبش مهلت بدادند و رهائش نساختند تا هفده هزار دينار بتعجيل از وی بستند و سپس برای بقیه مال کفيلها از وی گرفتند و رهائش ساختند و عبدالله بن مخلد را بگرفتند و هفده هزار در هم بغرامت بداد، و از آنطرف عبيدالله بن حسين بن اسماعيل که يك تن از در بانان متوکل بود و عتاب بن عتاب از جانب متوکل حامل رسالت و پيغام شدند که اگر نجاح اقرار نکرد و آنچه بروی مقرر و موصوف گشته ادا ننمود پنجاه مقرره بدو بزنند، پس پنجاه عصايش بنواختند و نیز روز دوم همان حکم در حق

وی صادر شد و پنجاه عصایش بزدند و در روز سوم نیز بهمین گونه ضربش مضروب ساختند، نجاح که از فلاح مأیوس شد با فرستاده گفت :
: أمير المؤمنين را برسان که من بمردم و نیز موسی بن عبد الملك جعفر معلوف را با دو تن عوان از اعوان دیوان خراج را بفرمود تا برفتند و مذاکیر نجاح را بفشار در سپردند چندانکه کالبدش سرد شد و بمرد ، و صبحگاه دیگر سوار شد و این خبر را بمتوکل بداد چون متوکل وفات نجاح را بدانست :گفت من از شما آن مالی را که ضامن شدید میخواهم و آندو تن از در حیلت در آمدند و از اموال نجاح و اموال پسرش مقداری که امکان داشت بگرفتند ، و أبو الفرج را که از جانب ابي صالح بن یزیداد متولی دیوان زمام ضیاع بود بزدان جای دادند و تمام امتعه و تمام ما یملک او را بجمله مأخوذ داشتند و ضیاع او را بنام متوکل رقم کردند و از اصحابش نیز توانستند بگرفتند ، و چنان بود که از آن پس متوکل چون شراب بیاشامیدی و باد در مغزش اثر می کرد با آن دو تن می گفت: کاتب مرا بمن رد کنید و گرنه آن مال را بیاورید .

و توفیق دیوان عامه را که با نجاح بود مضموم سایر مشاغل عبدالله بن یحیی ساخت و عبیدالله از جانب خود یحیی بن عبدالرحمن بن خاقان پسر عم خود را بآن امر باز گذاشت، و از آنطرف موسی بن عبد الملك و حسن بن مخلد بر این حال بیبودند و متوکل آن اموالی را که از طرف نجاح بن سلمه بضمانت گرفته بودند از ایشان مطالبه می نمود و بر این امر اندک وقتی بر آمد تا گاهی که موسی بن عبد الملك در مشایعت منتصر از جعفری بر نشست و منتصر همی خواست بسامر ارود و بمنزل خودش که در جوسق داشت فرود آید و موسی بن عبد الملك ساعتی با منتصر برفت و از آن پس بمراجعت بازگشت و در آن اثنا که را هسپار بود بناگاه با آنانکه با او بودند فریاد بر کشید که مرا بگیرید، تنی چند بجانبش شتابنده شدند و او مفلوجاً بدست و دامان ایشان بیفتاد پس بمنزلش حمل کردند و آن روز و آن شب را بحال خود ببائید و بعد از آن بمرد و پس از انتقال او دیوان خراج را نیز در کفالت و ولایت عبیدالله بن یحیی بن خاقان تقویض کردند و عبیدالله
أحمد بن اسرائیل

کاتب معتز را که از جانب خودش کاتب معتز بود بآن امر برگزید ، و در این حال قصافی این شعر را بگفت :

ما کان یخشی نجاح صولة الزمن *** حتی اذیل لموسی منه والحسن

غدا علی نعم الاحرار یسلبها *** فراح و هو سلیب المال والبدن

سر شب سر نهب و تاراج داشت *** سحر گه نه سر بودونه تاج داشت

همانا چون در این گونه حکایات بگذرند باز دانند که بر دنیای غدار فرمان گذاران بی اعتبار اعتماد نشاید، مقرب ترین و محرم ترین خدام قدیمی خود را باندک طمعی و بی پایه تر سخنی از پای در آورند و آنگونه شکنجه و آزار سازند و اهل و عیالش را از خانه و دار خاکسار کوچه و بازار نمایند! و با آن مدت عز و اعتبار خوار و زار سازند چنانچه گوئی هرگز آنان را ندیده و نشناخته و با آنها شبی بروز و روزی بشب نگذرانیده اند و از آنطرف نزدیکان فرمانگذاران نبایست بخوشنودی ایشان و جای گیر خودشان شیرینی کام خود را در تلخی روزگار دیگران مقرر دارند و با تسلط و استیلا را بر زیردستان بیغالند چنانکه نجاح نمود و گرفتار چنان بلیتی گردید و موسی بن عبد الملک در تلافی کردار او افزون از مقدار گفتار او بتلافی پرداخت و بمقرعه آسمانی و مطرقة ناگهانی دچار آمد و مفلوجاً در گذشت و راه ندامت و تقمت در نوشت! و از تمام اکاله دنیای غداره و دلاله عجیب تر است که دست زد بر شانه احدی نگذارد و بدستور محتسب الهی و پژوهشگر آسمانی تلافی هر کاری و پاداش هر کرداری را اگر چه باندازه پی موری و مژگان شبکوری باشد نادیده ننگارد و بردیده سپارد.

بیان حوادث و سوانح سال دو پست و چهل و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال یعقوب بن اسحاق نحوی معروف باین سکیت در دایره ناسوت بسکوت پرداخت و عالم عقبی را بر اولی برگزید، سبب مرگش این بود که

ص: 349

بخدمت متوکل اتصال و انقطاع جست اما ندانست که رشته عمرش انقطاع و انفصال میجوید ، و یکی روز که در حضور متوکل جلوس داشت متوکل روی بدو آورد و گفت : معتز و مؤید را محبوبتر میشماری یا حسن و حسین صلوات الله علیهما را ابن سکیت را طاقت سکوت نماند و از دو فرزند متوکل معتز و مؤید بکاست و در حق حسنین علیهما السلام که سیدی شباب أهل الجنة اند چنانکه شایسته مقام عالی ایشان سخن بیاراست ، متوکل را خشم و کفر باطن فرو گرفت و فرمان داد تا غلامان ترك چندانش شکم در نور دیدند تا چون بسرایش در آوردند بمرد .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که أبو یوسف معروف باین سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق و غیره مؤدب اولاد متوکل بود و می گفت که محمد بن السماک گفت : « من عرف الناس داراهم ومن جهلهم ما راهم رأس المدارة ترك الممارات » هر کسی مردمان را بشناسد و بصفات و لجاج و طبایع سر کشی و جهل و عناد و امزجه مختلفه و اخلاق و تصورات متباینه و اوصاف بشریة متناقضه و شقاوت و قساوت و ضلالت و کفران و طغیان یا حمق و صدق و سادگی و حقارت طبع و افتادگی ایشان شناسا باشد البته با ایشان جز بطریق مداراة و مماشاة رفتار نمی کند و مقاصد خود را جز با این نوع سکوت و معاشرت بانجام نمیرساند و هر کسی بر عوالم و معالم و مخائل و مدارج و منازل ایشان شناسا نباشد و پاره افعال و اقوال و رفتارهای نابهنجار ایشان را طاقت حمل و تاب برداشت نیاورد البته با ایشان بر طریق ممارات و مناقشت و معادات میروود و جز زیان کاری و حرمان از مقصود چیزی بیار و در بار نیاورد و رأس مدارات ترك ممارات است . و ازین پیش در ذیل وقایع سال دویست و چهل و سوم هجری بوفات ابن سکیت و حالات او اشارت نمودیم ، و چون ابن اثیر در ذیل وقایع این سال نیز بوفات ابن سکیت اشارت کرده است و پاره مکالمات او با متوکل در جای خود بخواست خدا رقم خواهد شد . و هم در این سال ذوالنون مصری که از عرفای بزرگ است بدرود جهان گفت .

بیان وفات ابي الفیض ذو النون مصری و برخی از حالات او

أبو الفیض ثویان بن ابراهیم و بقولی فیض بن ابراهیم مصری و معروف بذی النون صالح مشهور که يك تن از رجال طریقت و سالکان مسالك حقیقت و اوحده زمان خود علماً و ورعاً و حالاً و ادباً بود در ماه ذی القعدة این سال بجهان بی زمان انتقال داد، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الادب بشرح حال او اشارت نمودیم و شرزمه از مجاری روزگار و بدایت امر او و علت توبت و انابت او، و نیز در ذیل احوال بشر حافی و برخی از صوفیه پاره مکالمات و مقالات او را باز نمودیم. شعرانی در طبقات می نویسد: وفاتش در سال دویست و چهل و پنجم در حیره اتفاق افتاد، او را در قارب، یعنی کشتی کوچکی که پهلوی کشتی بزرگ راهسپار می نمایند حمل کردند، چه از آن بیمناک بودند که اگر او را از جسر بگذرانند از کثرت ازدحامی که مردم در تشییع جنازه اش می نمودند جس پاره شود و آب غرق شوند، و مردمان همی دیدند که مرغهای سبز بر پیرامون جنازه اش پرزان و بال افشان بودند تا گاهی که بقرش رسید و این خبر مخالف خبری است که ابن خلکان رقم کرده است، چه او می نویسد در مصر وفات کرد و در قراة الصغری مدفون شد و بر قبرش گنبدی بر آوردند و در آن مشهد قبور جماعتی از صالحین نیز هست و من مکرر آن مشهد را زیارت کرده ام، و ذوالنون مصری را نوبتی متوکل عباسی بواسطه سعایتی که از وی کرده بودند احضار کرد و در مکالمه و موعظه او بگرفت و او را مکرماً معاودت داد، و نوبتی دیگر نیز بواسطه قصاص یکی از مریدهای خود از مصر ببغداد آمد و بعد از انجام مقصودش بلاد رنگ بمصر باز آمد و ابن خلکان وفاتش را در مصر تصریح مینماید و او را با این تصریح با حیره و عبور جنازه او و تشییع جنازه او در جسر بغداد چه صورت خواهد داشت و حیره باحساء حطی مکسوره و یاء حطی و راه مهمله شهری است در سه میلی کوفه و مشرف بر نجف، و نیز نام محله ایست

در نیشابور که بنام مردمی که از حیره کوفه بآنجا منزل ساخته اند منسوب شده است

و نیز بعضی چنان دانند که نام قریه در زمین فارس میباشد و در خاک مصر مکانی باین نام نیست ، اما جیزه با جیم و تشدید یاء حطی و زای هوز نام شهر کوچکی در غربی فسطاط مصر ، وجیز بفتح جیم و تشدید یاء حطی مکسوره و راء مهمله کوره ایست از کورهای جنوبی مصر ، و أبو القاسم شیخ جنید زاهد مشهور بغداد که از عظامای مشایخ است در سال دویست و نهم هجری در بغداد وفات کرده و در شونیزیه که مقبره ایست در جانب غربی بغداد و مدفن بسیاری از صلحا و خانقاهی از صوفیه و مسجد جنید در آنجاست مدفون شد، ممکن است این تشییع جنازه و حمل او بشونیزیه و لفظ جیزه یا جیز که در مصر است با لفظ حیره که در حوالی بغداد میباشد بر صاحب طبقات مشتبه شده است و در کتاب طرائق الحقائق در ذیل احوال ذی النون مصری می نویسد: از طبقه اولی است، و از مسعودی در مروج الذهب در ذکر عجایب مصر وغرائب آن از أبو الفیض ذوالنون مصری اخیممی زاهد که مردی حکیم و بقراءت اخبار این برای و سرای آن با علم و مکر و در مصورات و کتابتی که در آن رسم شده ممتحن گشته و گفته است : در بعضی ازین برای کتابتی دیدم و در آن بیندیشیدم و این کلمات را بدیدم «احذر العبد المتقین والاحداث المقر بین والجد المتعبدين والتبیط المستقر بین» و نیز می گوید: در پاره این برای مکتوبی دیدم و در آن تدبر نمودم این کلمه را دریافتم «يقدر المقذور والقضاء يضحك» و نیز چنان میدانند که در پایان این مکتوب کتابتی دید و در آن بیندیشید و در همان قلم اول در مقام تبیین درآمد و این شعر را بدید :

تدبر بالنجوم و لست تدری *** و رب النجم يفعل ما یرید

و ازین پیش در ذیل احوال برامکه باین شعر و در شرح احرام مصر به برای اشارت کردیم و ندالنون را چند برادر بوده است: یکی را ذوالکفل می نامیدند و بعضی گفته اند : نامش میمون و لقبش ذوالکفل و دارای معاملات بود ، و ذوالنون از تلامذه مالک بن انس است و مقصود از معاملات و غیر معاملات که مذکور شد

معاملات اعمالی است که این کس بآن مأمور است چه نسبت با خالق و چه نسبت با خلق و مراد از غیر معامله حقایق و معارف است، در طبقات شعرانی در ذیل احوال فاطمه نیشابوریه می نویسد: ذوالنون مصری میگفت: فاطمة اوستاد من است، شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا می نویسد: ذوالنون مصری در اسرار توحید نظری عظیم داشت بیشتر اهل مصر او را زندیق میخواندند و پاره در کارش سرگشته بودند و تا زنده بود همه منکر او بودند و تا بمرد هیچکس بحقیقت حالش راه نبرد، چه خود را و طریقت خود را پوشیده میداشت و سبب توبه وی آن بود که او را خبر دادند که در فلان جای عابدی است بقصد زیارتش برفت و دید خودش را از درخت در آویخته و می گفت: ای تن با من مساعدت کن بطاعت و گرنه بر این چنین بگذارم تا جان از تن بگذاری، ذوالنون را گریه فرو گرفت، عابد آواز گریه اش را بشنید و گفت: کیست که ترحم مینماید بر کسیکه شرمش اندک و جرمش بسیار است بدورفتم و سلام کردم و گفتم: این چه حال است؟ گفت: این تن من در فرمان یزدان قرار نمیجوید و آمیزش آفریدگان را خواهان است، ذوالنون گفت: چندانم بدل افتاد که مگر خون مسلمانی بریختی یا با بزرگ گناهی در آمیختی؟ عابد گفت: ندانستی که چون با آفریدگان بآمیزش پرداختی همه چیز از پس آن بیاید، گفتم: بزرگ زاهد که توئی؟ گفت: خواهی از من زاهدتر بینی؟ گفتم: خواهم گفت: برکوه برشو چون شدم جوانی بصومعه اندر بدیدم که یکپای در درون و دیگر پای بریده در بیرون دارد و کرمانش میخورند نزدیک شدم و سلام راندم و پژوهش احوال کردم گفت: یکی روز در این صومعه نشسته بودم زنی را بدانسوی گذر افتاد دلم بدورفت و تنم خواهشگر شد پای از صومعه بیرون کردم آوازی شنیدم: نه شرم هست که از پس سی سال که خدای را عبادت سپردی و فرمانش ببردی اطاعت شیطان کنی! از این آوا آن پای را که به بیرون صومعه آورده بودم جدا کردم و اینجا نشسته ام آید و با من چه پیش آورند، ترا چیست که بگناه کاران آمدی اگر خواهی مردی از مردان خدای را بینی بر سر این کوه بر آی.

ذوالنون گفت: کوه از بلندی چنان سر باس‌مان داشت که بر آن شدنم توانائی نبود داستانش را پرسان آمدم گفتند: دیرگاهی است تا در آن صومعه مردی به پرستش اندر است یکی روز مردی باوی بمنظره در آمد و همی گفت: کسب سبب روزی است وی نذر نمود که آنچه از کارگری آفریدگان باشد نخواهم خورد و چند روزی هیچ نخورد یزدان تعالی فوجی زنبور انگبین بفرستاد تا بگرد او همی پریدن نمودند و او را عسل میدادند. ذوالنون گوید چون این چیزها بدیدم بدانستم که آنکه توکل بر پروردگار کند ایزد عزوجل کار او را بسازد در نجش را بیهوده نگرداند آنگاه روی سوی راه آوردم مرغکی نابینا بر درختی بود گفتم: این مرغک را آب و دانه از کجا میرسد در زمان از درخت بزیر پرید و بانوک خود زمین را بکاوید دو پیاله یکی زرین و در آن کنجد و آندیگر سیمین و پر از گلاب بخورد و بیاشامید و بر درخت بپرید و آن دو ظرف از چشم بگشت از این دیدار تو کلم بر کردگار استوار شد و یکباره متوکل و نایب شدم.

و این حکایت با تغییر عبارت و داستان دیدن ذوالنون کردم و سواری بر ضفدع و گذشتن از آب در ابن خلکان و نیز در حیاة الحیوان مسطور است و در حیاة الحیوان چنین می نگارد که معروف کرخی که از ارکان صوفیه است گفت: چنان بمارسیده است که ذوالنون مصری یکی روز برای شستن جامه خود بیرون شد بناگاه کژدمی را بدید که بس بزرگ پدید گشت سخت بترسید و از گزندش بخداوند پناهنده گردید و خداوند شرش از وی بگردانید و آن کژدم شتابان تا بکنار آب نیل رسید در حال چغری از آب بیرون آمد و کردم بر آن ضفدع بر آمد و او را در آب بدیگر سوی ببرد، و چون بدیدم تنبان بیپای آوردم و بآب در آمدم و دنبالش بگرفتم تا بدانسوی دیگر بیامد و عقرب به بلندی شد و شتابنده رونده گشت و من بدنالش بشتافتم تا بدرختی بسیار شاخ و برگ و سایه افکن آمد، پسری چون پاره قمر ساده روی و سفید اندام مست و مخمور در آن سایه غنوده بود دریغ همی خوردم و گفتم: لا قوة إلا بالله همانا این کژدم بدینگونه این زمین و آب را در سپرد

تا مگر این زیبا پسر را نیش برزند و زهرش بر خوش بردواند و تباهاش سازد ، هم در این هنگام اژدهائی دمان را نگران شدم که بکشتن جوان گریان است کژدم بروی بیامد و چیره شد و مغزش را چندان به نیش در سپرد تا او را بکشت و سوی آب بازگشت و بر پشت چغری نشست و بدیگر جانب برفت چون بدیدم این شعر بخواندم :

یا راقداً و الجلیل یحفظه *** من کل سوء یكون فی الظلم

کیف تنام العیون عن ملک *** تانیک منه فواید النعم

لمؤلفه :

اینکه اندر خوابی و مست و خراب و بی خبر

ایزدت از هر گزندی حافظ است اندر ظلم

باز گو آخر چگونه غافلی زان رازقی

که بهر آنت نوازشها نماید از نعم

د مبدم عاصی شوی در حضرت آن منعمی

کز فنون نعمتش بهره نیابی دمبدم

این نکوهیده عملهایت به کیفرها سزااست

گر نه سبقت بر غضب میداشت آن رحم و کرم

گرچه خشمش گر بیندیشی دلیل رحمت است

از دوا و نیشتر سالم شود تن از الم

هر چه از یزدان رسد باشد صلاح ما در آن

این عذاب و این نکال و این عتاب و این نقم

خلقتت از جود و فضل و رحم سبحانی او است

در صلاح حال تو میباشد آلام و سقم

جسم تو زندان روح تو است اندر روزگار

بی خبر هستی و هستی عبد دنیا و درم

ص: 355

جان بگردانی ازار و تن همی فربه کنی *** لیک برضد خیال تو روان گشته قلم
حق همی خواهد ز حیوانی بانسانی شوی *** تا روی در مرکز شادی ازین چه سار غم
چون تو غافل هستی و ذاهل از آنچه بایدت *** فضل و رحم ایزدت گردید شامل لاجرم
در دبستان خدائی هست اقسام فنون *** که بهر فنی ز هر گفتمی است بس لا و نعم
ای بسا تدریسها باید که تا طفلی بلد *** با خبر گردد از آن لا و نعم وز آن رقم
چون بیابی رتبت انسانی آگه میشوی *** ز آن خداوندی که موجودت بفرمود از عدم
گر بدانی رحمت یزدان و عصیان خودت *** باز دانی که تو خود بر خویشتن کردی ستم
هم ظلوم و هم جهول و هم عجول و هم عدو *** تو بخود باشی ولی له شرم گیری نه ندم
چونکه ما را حال اینگونه شد از بی همتی *** پس بیایستی توسل جست بر اهل همم
اینقدر دانم بعین جهل و گمراهی خود *** که رحیم محض رحمت آفرید اندر رحم
کی خدا حاجت بخلق عمر و وزید و بکر داشت *** اینهمه محض عنایت باشد و بٹ نعم
جمله را گوئیم و میدانیم و با ما گفته اند *** ایدریغا خفته غافل در شباب و در هرم

آن جوان از کلام ذي النون بیدار شد و آن حکایت را از ذوالنون بدانست و بتوبت گرائید و جامه لهو و لعب و عیش و طرب از تن بیفکند و لباس سیاحت بپوشید و در همان حال سیاحت بمرد و رحمت خدای با خود ببرد. و نیز در طرائق الحقایق مسطور است که ذوالنون از یکی از رهبان پرسید معنی محبت چیست؟ گفت: بنده را تاب حمل دو محبت نیست هر کسی دوستدار خدای باشد دوستدار اغیار نیست و هر کسی دوستدار اغیار باشد دوستدار پروردگار بطور خلوص نباشد، هم اکنون تو در حال خود بنگر از کدام يك از این دو قبيله باشی، ذوالنون میگوید: با او گفتم: محبت را با من صفت کن، گفت: «المحبة عقل ذاهب ودمع ساكب و نوم طريد و مشوق شديد والحبیب یفعل ما یرید».

لمؤلفه:

دوستی دوست چون گردد پدید *** طایر عقلت ز سر بیرون پرید

عشق با تو کی گذارد فر عقل *** بر تو بندد راه استدلال و نقل

چشم اندر یاد او گریان شود *** دل ز سوز هجر او گریان شود

خواب دور از چشم و عشق آید پدید *** وان حبیبیت کرد خواهد ما یرید

ذوالنون گفت: این کلام با من کارگر گردید و بدانستم که این سخن مؤثر جز از معدن ولایت نتواند بود و این راهب مسلمان خواهد شد، و از آن، پس از وی جدائی جستیم و در آن اثنا که در کعبه معظمه بطواف اندر بودم راهب را در طوف زدن دیدم و لاغر شده بود با من گفت: ای أبو الفیض «تم الصلح وافتتح باب الموانسة ومن الله على الاسلام و حملني ما عجزت عنه السماوات والأرض» با دوست حقیقی کار صلح جانب اتمام و اکمال گرفت و درهای انس و مؤانست برگشوده گردید و یزدان تعالی بر من بنور اسلام و فروز کیش بهی منت نهاد و آنچه آسمانها و زمینها از حملش عاجز ماندند بر من حمل فرمود.

آسمان بار امانت نتوانست کشید *** قرعه فال بنام من دیوانه زدند

ذوالنون فرمود «حمل نفسه محبة الله تعالى التي عجزت عنها السموات والأرض وضم الجبال وحملها اجلاد الرجال بلطائف الأحوال
واین شعر را بخواند :

حبك يا سؤلي ويا منيتي *** قد انحل الجسم وقد كده

لو أن ما في القلب من حبكم *** بالنجدل الصلد لقد هذه

لمؤلفه :

دوستی تو آیا یکتا نگار *** جسم و جان لاغر نموده است و فکار

آنچه از حب تو ما را در دل است *** گر بستگ اندر نهی نارد قرار

پس اگر گفتند دیگر شاعران *** از گداز هجر یار گلعداز

دل بیاید همچو سنگ اندر فراق *** من به پنهان گویم و در آشکار

دل به بر اندر چو آهن بایدت *** در زمان وصل و عشق روی یار

ای بسا عاشق که هنگام وصال *** بر بدستش زلف و موی مشکبار

ناگهان ناکام شد در عین کام *** شعله عشقش فکندش در شرار

جان بپای دوست بسپرد و برفت *** زانکه عشق دوست باید پایدار

لیک آن ناکامی از صد کام به *** در شمار کشتگان شد در شمار

و آنکه را عشق مجازی در سر است *** لایق او هست پالان و فسار

زانکه آن عشقی که از شهوت بود *** هست جنبه اشتر و بغل و حمار

عشق او با آب او یکسان جهد *** همچو کز چوب دوام دود بخار

آنچه زان آبی است گردد سوی آب *** و آنچه زان ناری است تاز دسوی نار

آمد و رفت و نماند از وی اثر *** و در حقیقت داشت کی رفت از مدار

سعی کن تا در حقیقت ره کنی *** ورنه بیهوده سپاری روزگار

کی بگردی در خور تاج شهی*** تا نگردی همچو در شاهوار
گر بنخواهی عزت و جاه ابد*** گوهر جان را بکن بی قدر و خوار
گرچه بودی یادگاری در جهان*** یادگار از تو بماند روزگار

ص: 358

من بسی آموختم ز آموختگان *** خود متاعی نیست به زاموزگار
زانچه آموختم بیاموزم ترا *** تا ترا از من بماند یادگار
عز نفس و عزت جان و خرد *** تا که بتوانی عزیزش می‌شمار
هر که را باشد متاعی این چنین *** در جهان ماند عزیز و نامدار
وز شمول رحمت حق ورود *** می شود اندر دو گیتی کامکار
رستگاری دو عالم اندر و است *** پس مشو غافل که گردی رستگار
گر تو این هر سه بداری بس عزیز *** عزت افزون شود از کردگار
پاس این هر سه روز و شب بنه *** تا بگردد روزگارت پاسدار
ورنه باشی در جهان چون غول و دد *** بلکه باشی همچو دیو مار سار
راحت عالم رسد از علم و عقل *** داده عزت هر دو را پروردگار
آنچه گفتم حاصل عمر است و بس *** وین دو ماند تا ابد اندر قرار
چون بدانی قیمت این هر دو را *** پر بها مانی تو در لیل و نهار
گوهر دانش به از ملک جهان *** جوهر بینش به از شهر و دیار
این دو چون در قالبی گردد پدید *** همچو شمسش روشن آید روز تار
می شود سنگین تر از کوهی کلان *** گرچه او دارد بدن مانند تار
در معالی هست سنگینی شخص *** هست عالم بر زکوه اند و قار
اینهمه و قرش بود از علم و عقل *** ورنه کوه آخر بگردد خاکسار
خود بقای خود بود از نور عقل *** ورنه زرت پر دغل اندر عیار
گوهر دانش بجوید راه حق *** جاهلان خواهان تشویر و فرار
از زیان و ضرر مردم کن حذر *** تا بگردی دور از ضرر و ضرار
پاک شوز الایش کذب و نفاق *** تا شوی بر باره عزت سوار

عزت مردم بدان در عزلت ***ور ته در پایان بگردی زار و خوار

کردگار اضر ما را پاك كن ***دار ما را در ره دين استوار

بعد از آن ذوالنون گفت « لا احياء ولا اموات ولا صحاة ولا سكوى ولا مقمون

ص: 359

ولا ظاعنون ولا مفیقون ولا صرعی ولا اصحاء ولا مرضی ولا منتبهون ولا نیام فهمه کاصحاب الکهف فی فجوة اللکھف لا یدرون ما یفعل بهم تقلبهم ذات الیمین وذات الشمال « این گروه که مست رحیق محبت محبوب حقیقی و مأنوس بنظر جلال و جمال معشوق لا یزال و دارای چنان امانتی و ولایتی نامی هستند نه زنده اند نه مرده نه هوشیار در اغیار نه مست از دیدار دلدار له بیک حال پاینده و نه از یک حال کوچنده و نه از رنجوری عشق حقیقی افاقت خواهند و نه در معالم محبت سرافکنده و نه در آنجا که نشاید سلیم و نه بآنجا که بیاید سقیم و نه در جولانگاه بی خبری بیدار و نه در میادین با خبری ناهوشیار بلکه مانند اصحاب کهف بی خبر و باخبر و خفته و بیدار بلکه بدست اراده پروردگار و مشیت نماینده هر گونه آثار گردنده و برخوردارند.

لمولفه:

ما نه هستیم و نه هشیار ای عزیز *** بی تمیز انیم در عین تمیز

بی خبرهائیم از این لحم و پوست *** با خبرهائیم اندر مهر دوست

اوقتاده از جهان بیمار و زار *** جان سپار انیم اندر عشق یار

اشک ریزانیم در عین وصال *** شادمانانیم از یک انفصال

انفصال ما ز دنیا خرمی است *** زانکه این عالم بچشم دل دمی است

آن وصالی کش نه پایان و زوال *** منحصر باشد بفرد لا یزال

آن وصالی کونه از حیوانی است *** آن وصال حضرت سبحانی است

آنوصالی کوبرون از عیب و آک *** نیست جز در درگه یزدان پاک

روبرو نکن خویش رازین های و هو *** تا بگردی ویژه دربار هو

ورسویق حرص از غربال بیخت *** آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت

مهر دوبارت چو اندر دل بود *** سنگلاخ نکبت منزل بود

در دلت چون یار باشد بیشمار *** خوب اگر بینی نداری هیچ یار

از دوئیت از یک آئی بی نصیب *** و زحیبیان دور گردی از حبیب

گر بخواهی خود حبیب کام بخش *** از یکی اور منور جود رخس

چون بصد اور افکنی چشم طمع*** کور میگردد از آن صدگون لمع

لیک چون بینی بیک اور بدیع*** میسوی روشن از نور بس منبع

تا ابد روشن بود چشمت بدو*** روشن آید جانت اندر نور هو

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء میفرماید: ازین روی ذوالنون را ذوالنون لقب گردید که گفت: یکی روز در کنار رودی بطهارت برفتم چون فراغت بیافتم بناگاه دیده ام بر فراز کوشکی بر کنیز کی چون پاره ماه افتاد خواستم تا او را بیازمایم گفتم: ای کنیزک گرائی؟ گفت: ای ذوالنون چون از دورت دیدم پنداشتم دیوانه چون نزدیک شدم پنداشتم عالمی فرزانه چون نزدیک تر آمدم پنداشتم عارف جانانه چون نیک دیدم نه دیوانه نه عالمی نه عارفی، گفتم: چگونه؟ گفت: اگر دیوانه بودی وضو نکردی اگر عالم بودی بنامحرم نظر نیاوردی اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیامدی این بگفت و ناپدید شد مکشوف افتاد که وی آدمی نبوده است بلکه مرا آگاهانیدنی بود، آتشی بجانم در افتاد و خویش را بسوی دریا در افکندم گروهی بکشتی می نشستند موافقت کردم بازرگانی را گوهری ناپدید شد مردم کشتی یکزبان شدند که این گوهر با تو است و مرا برنجانیدند و برای آن گوهر سنگین سبک ساختند، من خاموش بودم چون کار از اندازه بگذشت گفتم: خداوندا تو خود میدانای، از آن پس هزار ماهی سر از دریا بر کردند و هر یک را بدهان اندر گوهری دیده پرور بود، ذوالنون یکی را گرفته بدیشان داد، مردم کشتی چون چنان دیدند بپایش افتادند و عذر خواستند، بدین سبب ذوالنونش خواندند، چه نون در زبان تازی ماهی است «و ذا النون إذ ذهب مغاضباً» در صفت تا از مصر در نبی است. در نفحات الانس جامی این داستان را بدینسان در رشته بیان آورده و می نویسد: ذوالنون گفت: هنگامی با گروهی در دریا بکشتی در آمد یونس نبی بجده روم، جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی صحبت او میرفت اما هیبتش مانع از مجاورت بود و سخت عزیز روزگار بود و هیچگاه از عبادت خالی نبود تا روزی مردی را کیسه زر و گوهر ناپدید شد و خداوند صره آن جوان را

متهم ساخت و خواستند باوی بجفا روند من گفتم: باوی ازین گونه سخن مسپارید تابگونه خوش از وی پرسم، پس بدو نزدیک شدم و بملاطفت گفتم: این مردمان را صورت چنین دست داده و بتو بدگمان شده اند و من ایشان را از درستی و جفا باز داشته ام یفرهای ناچاره کار چیست، روی زی آسمان آورد و چیزی بگفت ماهیان دریا بروی آب آمدند و هر یک را جوهری در دهان بود یک جوهر بستد و آنمرد را بداد و خود بر آب کامسپار شد برفت و چون غایب شد آن صره گمشده را نیز یافتند و مردم کشتی بسی پشیمانی گرفتند. از جمله مشایخ ذی النون عزیزی باعین مضمومه و یاء حطی در میان دوزاء هوز بروزن زبیر بود و از قدمای مشایخ است و برای مسئله نزد او برفت عزیزی گفت: بهر چه بیامدی اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی راهی بدان نیست این همه را خالق داند، و اگر آمده که او را جوئی آنجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا بود. و دیگر اسرافیل مغربی است وی نیز از قدما است از مغرب بمصر رسیده بود، و شقران عابد نیز از مشایخ اوست و ابن خلکان بدان اشارت کرده است. نوشته اند ادراك فیض حضور حضرت ابي جعفر ثاني امام محمدتقی علیه السلام را نموده است و حالت و عقیدت خود را از بیگانگان بدست آویز جنون پنهان می کرد و بیست و پنجسال و بقولی بیست و هشت سال بعد از آنحضرت زنده بود ابن الجلاء گوید: صد تن شیخ بدیدم و مانند این چهار تن ندیدم: ذوالنون مصری و معروف کرخی و أبو تراب نخشی و أبو عبید بسری. خواجه عبدالله انصاری گوید: ذوالنون برتر از آن بوده است که او را بیاریند بکرامات و بستایند بمقامات و مقام و حال بدست اندش سخره بوده است امام وقت و یگانه روزگار و نخستین کسی است که اشارت را بعبارت آورده و ازین طریق سخن بیاراسته است، و چون جنید بغدادی پدید آمد در طبقه دیگر این علم ترتیب بنهاد و بیسط آورد و کتابها ساخت و شبلی بر سر منبرها ببرد. در تذکره الاولیاء مسطور است که وقتی ذوالنون در طی منازل شبانه در خرابه آمد جنتره زر و بر سر آن جنتره تخته و بر آن تخته نام الله نوشته و یاران وی آن زر قسمت می کردند، ذوالنون گفت: آن تخته که نام دوست

من بر آن است مرا دهید، پس آن تخته بگرفت و همی بیوسید تا از برکات آن نام جاوید ارتسام که هر نامی از اودی نام آمدکارش بجائی پیوست که یکی شب بخواب اندر دید که گفتند: ای ذوالنون هر يك بزر و جواهر مایل شد و تو از آن عالی تر جستی که خود نام ما است لاجرم در علم و حکمت بر تو گشاده کردانیدیم پس بشهر باز آمد، در کتاب برهان اللغة می نویسد: جنتر بروزن کفتر باجیم و اون نام سازی است مخصوص اهل هند الفظ جنتره با تصحیفات متصوره در لغات عربیه و فارسیه بنظر نیامد، شیخ عطار میفرماید: عبادت و ریاضت او را نهایت نبود تا بحد یکه خواهری داشت که در خدمت برادر روز میگذاشت چنان عارفه شده بود که روزی آیت میخواند «وظللنا علیکم الغمام و أنزلنا علیکم المن و السلوی» عرض کرد خداوندا اسرائیلیان را من و سلوی فرستی و محمدیان را نفرستی بخدای که از پای ننشینم تا من و سلوی نفرستی، در حال من و سلوی باریدن بیاغزانید از خانه بیرون دوید و روی در بیابان نهاد و هر گزش باز ندیدند. نقل است که ذوالنون وقتی در کوهها می گذشت و گفت: گروهی را نگران شدم که همه مبتلا بامراض و اعراض بودند و بیکجای جای داشتند، گفتم شما را چیست گفتند: اینجا عابدی است در صومعه هر سال یکبار بیرون آید و دم خود بر مبتلایان برگشاید همگی بهبود شوند آنگاه بصومعه باز آید تا سال دیگر در آید، ید، من نیز در نگ امودم تا از صومعه بیرون آمد روئی زرد و تنی نزار و چشمهایش در مفاک افتاده بود از بیمش لرزنده و ترسنده شدم، پس با دیده شفقت در رنجوران نگران شد و در آسمان بدید و ایشانرا دمی بردمید همه شفا یافتند، چون آهنگ باز شدن بصومعه نمود دست بدامانش بردم و گفتم: از بهر خدای درد بیرون را بهبودی دادی باطن را نیز شفا بخش، در من بدید و گفت: ای ذوالنون دست از دامنم بدار که دوست از اوج عظمت و جلال نگاه میکند چون ترا بیند که دست در غیر او زده ترا با او و او را بتو گذارد این بگفت و بصومعه برفت.

راقم حروف گوید: علاج امراض باطني و قلبي در همین گفتار و کردار بود

هر کسی جز خدا نخواهد آنچه جز خدا است اور است بلکه خدا هم از اوست .

لمؤلفه :

دوست چون خواهی بخواهد دوستت *** او بتو اقرب ز خون و پوستت

در دلت از دل بتو نزدیکتر *** خون از و بجهد چو خوردی بیشتر

گفت مجنون با یکی فصاد را *** چون به نشتر رگ زمن خواهی گشاد

ترسم از گردد بلیلی کارگر *** زین نه بیم از تیغ و بیم از بیشتر

زانکه ما یک روح اندر دو تنیم *** هر چه بریک میرسد بردو زنیم

عشق مخلوق ار بمخلوق این چنین *** هست چبود عشق رب العالمین

ای خدای کام بخش و کامران *** تابش عشق همه زی خود بران

تا بغیر از تو بچیزی ننگریم *** که نوئی سبحان و رحمان و کریم

نقل است که روزی یاران ذوالنون را گریان دیدند سبب پرسیدند گفت :

دوش در هنگام سجده چشمم را خواب در گرفت خدای تعالی بخواب اندر دیدم فرمود: ای ابوالفیض خلق را بیافریدم برده جزو شدند دنیا را برایشان عرضه دادم نه جزو روی بدنیا آوردند و یک جزو بترك جهان گفتند و این ده جزو شدند بهشت برایشان داشتم نه جزو روی به بهشت آوردند و یک جز و بماند و آن یک جزو برده جزو آمدند دوزخ در پیش ایشان نهادم نه جزو رمیدن و پراکندیدن گرفتند و از بیم دوزخ متفرق شدند و یک جزو ماند که نه بدنیا فریفتن گرفتند و نه به بهشت مایل شدند و نه از دوزخ بترسیدند گفتم : ای بندگان من بدنیا نگاه نکردید و به بهشت امید نداشتید و از دوزخ نهراسیدید چه میخواهید؟ همه سر فرود آوردند و گفتند: تو میدانی آنچه ما میخواهیم، کنایت از اینکه خلاق بهشت و دوزخ را خواهانیم و سر بدیگر سو نداریم. دیگر حکایت کرده اند: کودکی هنگامی نزد ذوالنون آمد و گفت: صد هزار دینار مرا بمیراث است همیخواهم در خدمت تو صرف نمایم ذوالنون فرمود بالغی؟ گفت: نیستم، گفت: نفقه تو روا نیست درنگ جوی تا بالغ شوی، چون ببلوغ رسید بر دست شیخ تو به کرد و آن صد هزار دینار بر درویشان بکار بست چنانکه دیناری نماند، روزی خدمت درویشان آمد کاری افتاده بود که

خرجی در بایست آن نبود آن جوان گفت: ای دریغ کجا هست صد هزار دینار دیگر تا همه بر در ویشان صرف کنم، شیخ این سخن بشنید بدانست که وی حقیقت کار نرسیده است که دنیا را در نظرش خطر است، او را بخواند و گفت بدکان فلان عطار برو واز من بگوی که سه درم فلان دارو را بده، برفت و بیاورد شیخ گفت: در هاون بگذار و بسای آنگاه بروغن خمیر کن و از روی سه مهر بیارای و هر یکی را بسوزن سوراخ کن و بیار چنان کرد و بیاورد، شیخ آن را بدست بمالید و دمید سه پاره یا قوت گردید که آن جوان هیچوقت آنگونه ندیده بود، فرمود: اینها را ببازار ببر و قیمت کن لکن مفروش، پس بیازار برد و بنمود هر یکی را صد هزار دینار خریدار شدند بیامد و باذوالنون بگفت شیخ گفت: در هاون نه و خوردکن و بآب انداز و بدانکه این درویشان از پی نانی گرسنه نباشند لکن اختیار ایشان راست آنجوان توبه کرد و بیداری گرفت و جهان را بدل اندرش قدری نماند. نقل است که گفت: سی سال خلق را دعوت کردم يك کس بدرگاه خدا آمد چنانکه می بایست و آن چنان بود که روزی پادشاه زاده با کوبه از در مسجد من برگذشت و من این سخن را بزبان داشتم که هیچکس کولتر از آن ضعیفی نباشد که با قوی در هم افتد او در آمد و گفت: این چه سخن است؟ گفتم: آدمی ضعیف چیزی است با خدای قوی در هم می شود، آنجوان را رنگ بگشت و برخاست و برفت، دیگر روز باز آمد و گفت: طریق بخدای چیست؟ گفتم: طریقی است خورد و طریقی است بزرگتر، اگر طریقی خوردتر میخواهی ترک گناه و ترک دنیا و ترک شهوت کن، و اگر طریقی بزرگتر میخواهی هرچه فرودتر و دون حق است ترک گفتن و دل از همه خالی کردن، گفت: جز طریقی بزرگتر اختیار نکنم، روز دیگر پشمینه پوشید و بیامد و در کار آمد تا از ابدال گشت بو جعفر امور گفت: نزد ذوالنون بودم و جماعتی از یاران او حضور داشتند و از طاعت جمادات حکایت همی کردند و تختی آنجا نهاده بودند ذوالنون گفت: طاعت جمادات نسبت باولیا این است که این ساعت بگویم و این تخت که گرد این خانه بگردد بحرکت آید در حال آن تخت بحرکت آمد و گرد خانه بگشت و بجای خود باز آمد

جوانی حاضر بود چون آن بدید میگریست تا جان بداد بر همان تختش بشستند و دفن کردند. و دیگر حکایت کرده اند که وقتی شخصی نزد وی آمد گفت: وام دارم هیچ ندارم سنگی از زمین برداشت و بدو داد آنمرد آن سنگ بیازار برد زمرده گشته بود بچار درم بفروخت و بقرض خواه بداد. نقل کرده اند که جوانی بود و پیوسته صوفیانرا انکار می نمود، یک روز شیخ انگشتری بدو بداد و گفت: بنان پز بر ویک دینار بکر و بگذار نان وا گفت: بیک در هم بیش نگیرم باز آورد، فرمود: بصراف بر و قیمت کن، بصیر فی برد هزار دینارش بها گفت باز آورد، شیخ گفت: علم تو بحال صوفیان چون علم خباز است بانگشتری، جوان از سیر آن انکار بازگشت گرفت. و دیگر داستان کرده اند که ده سال بر آمد که ذوالنون را آرزوی سکباج یعنی آش سر که همی رفت و خویشتن را از این آرزو باز میداشت شب عیدی برآمد نفس گفت: چه بودی اگر بعیدی فردا مرا سکباج دهی گفت: اگر موافقت کنی که در دورکعت نماز ختم قرآن کنم سکباج خواستن راست است، نفس در آن موافقت کرد، روز دیگر سکباج آوردند لقمه برداشت تا بدهان برد پس بگذاشت و با کاسه نهاد و برخاست و بنماز در ایستاد چون از نماز فارغ شد گفتند: چه حال بود؟ گفت: آن حالت که آن لقمه برداشتم نفس گفت: سرانجام بده ساله بمرام رسیدم گفتم: بخدای که نرسی بدین، و گفتند: هم در آن ساعت مردی بیامد و دیگری سکباج بر سر نهاده گفت: بدانکه مرا فرستاده اند و من مردی حمالم مدتی است تا فرزندان من در آرزوی سکباج هستند و مرا دست نمی داد تا دوش بعیدی سکباج بساختم امروز ساعتی بخواب شدم رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم فرمود: اگر خواهی فردا مرا بینی این دیگ سکباج پیش ذوالنون ببر و او را بگو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب شفاعت میکند که یک نفس با نفس صلح کن و لقمه چند ازین بکار بر، ذوالنون بگریست و گفت: فرمان بردارم و دیگر گفته اند: چون کار ذوالنون ببلندی کشید هیچکس را چشم کار او نمی رسید تا اهل مصرش بزندقه او گواهی همی دادند و بقیه این داستان بخواست یزدان در دامنه حالات متوکل عباسی مذکور می شود.

حکایت کرده اند که احمد سلمی گفت: پیش ذوالنون شدم طشتی زرین بدیدم که در پیش روی وی نهاده و گرداگردش بویهای خوش از مشک و عبیر و عنبر است مرا گفت که بنزدیک پادشاهان شوی در حال بسط، من از آن بهر اسیدم باز پس آمدم، پس ذوالنون یکدرم بمن داد تا ببلخ از آن یکدرم نفقه همی کردم. بداستان آوردند که ذوالنون را مریدی بود که چهل چله بگذاشتی و چهل موقف بایستاد و چهل سال خواب چشم فرو بگذاشت و چهل سال پیاسبانی حجره دل بنشست روزی نزد ذوالنون آمد و گفت: یا شیخ چنین و چنان کردم و با این همه رنج و مشقت دوست باما هیچ سخن نمی گوید و نظر نمی فرماید و ما را بهیچ چیز نمی گیرد و از عالم غیب چیزی مکشوف نمی آید و اینهمه که گویم نه در ستایش خود گویم شرح آن میدهم که بیچارگی که در سر دارم بجای آورم و دیگر از حق شکایت نکنیم که همه جان و دلم بشوق خدمت اوست اما غم بیدولتی خویش را و میگویم و از بخت بد خود شکایت می نمایم و نه از آن گویم که دلم از طاعت کردن ملال گرفت لکن از آن ترسم که عمری باقی است آن بقیت نیز بر این رویت باشد و من عمری حلقه بر در امید میزده ام و آوازی نشنیدم از آن بیندیشیدم و بر من سخت برآمد اکنون توطیب غمناکانی مرا تدبیری بفرمای، ذوالنون گفت: بروامشب سیر بخور و نماز خفتن مکن و همه شب بخسب تا باشد که اگر دوست بلطف نمی آید بعتاب آید یا اگر برحمت در تو نظری نمی فرماید بعنف نظری بکند، درویش برفت سیر بخورد اما دلش بازنگشت که نماز خفتن ترک نماید نماز خفتن بگذاشت و بخفت مصطفی صلی الله علیه و آله را بخواب دید فرمود: دوستت سلام میفرساند و میفرماید که مخنث و نامرد باشد آنکه بدرگاه ما آید و زود سرد شود که اصل در کار استقامت است حق تعالی میفرماید: مراد چهل ساله در کنارت نهم و بهرچه امیدواری بدانت برسانم و هر چه مراد و مقصود است ترا حاصل گردانم ولکن سلام ما را بدان راهزن مدعی یعنی ذوالنون برسان و بگو ای مدعی دروغ زن اگر تو رسوای شهر نکنم نه خداوند توام تا بیش با عاشقان و فرو ماندگان درگاه ما ممکن نکنی، پس مرید بیدار شد

و گریه بروی چیرگی گرفت نزد ذوالنون آمد و حال بگفت چون ذوالنون بشنید که خدای تعالی اور اسلام فرستاده است و مدعی دروغ فرموده از شدت شادی بهایهای بگریست ، اگر کسی گوید: چگونه روا باشد که شیخی گوید با کسی که نماز مکن و بخسب ، گوئیم ایشان طبیبان هستند گاه باشد که بزهر علاج کنند ، چون ذوالنون میدانست که گشایش کار او در این است آتش فرمود و دانست که وی محفوظ است و نتواند که نماز نگذارد چنانکه خداوند جلیل خلیل را فرمود که پسر قربان کن و دانست که نکند و در طریقت چیزها رود که با ظاهر شریعت راست ننماید چنانکه خلیل را امر فرمود و نخواست که بکند، چنانکه غلام کشتن خضر که امر نبود و خواست که بکند و هر کسی که بدین مقام نرسیده قدم اینجا نهد زندیق و باحتی و واجب القتل باشد مگر هر چه کند بفرمان شرع کند.

و دیگر حکایت کرده اند که ذوالنون گفت: اعرابی را در طواف باتنی نزار وزرد و نحیف و ضعیف با استخوان گداخته بدیدم گفتم: تو محبتی؟ گفت: بلی ، گفتم: محبوب بتو نزدیک تر است یا دور؟ گفت: نزدیک ، گفتم: موافق هست یا مخالف؟ گفت: موافق ، گفتم: سبحان الله محبوب تو موافق و قرین و تو بدین زاری و ضعیفی و نحیفی! گفت: ای بطل مگر ندانستی که عذاب قرب و موافقت هزار بار سخت از عذاب بعد و مخالفست.

راقم حروف گوید: هر چه پروانه بمعشوق نزدیک آید سوختش نزدیکتر است چه اتصال حقیقی بمعشوق حقیقی انفصال از ماسوای او است تا از خویشتن و علایق دیگر نرهی با معشوق متصل نشوی. و دیگر داستان کرده اند که ذوالنون نزدیک یکی از برادران و هم در دان خود که بمحبت مذکور بودند برفت او را مبتلا ببلائی دید گفت: دوست دوست ندارد حق را هر که از درد حق الم یابد ، ذوالنون گفت: من چنین نمیگویم و میگویم دوست ندارد او را هر که خود را بدوستی او مشهور بدارد آن مرد گفت: استغفر الله و أتوب إليه . راقم حروف گوید: این سخن را بر نهج عموم نشاید گرفت سر مشق این امور انبیای خدا و اولیای ایزد راهنما علیهم السلام

هستند ، حضرت ابراهیم علیه السلام که خلت او چنان است که خوانده ایم و شنیده ایم و خدا خود میفرماید : او را بخلت گرفتیم و لقب او خلیل الرحمن است ، در مراتب محبت مشهورتر از تمام بریت است ، و لقب خاص و محبوب رسول هاشمی صلی الله علیه و آله حبیب الله است و گاه باشد که این صفت را آشکار فرماید تا دیگران را تعلیم شود مگر اینکه نام محبت را دام مقاصد گردانند و موجب مفاسد یا ریا و سمعه باشد والله أعلم . و دیگر نقل نموده اند که ذوالنون بیمار بود یکی بعیادتش بیامد و گفت: الم دوست خوش باشد ، ذوالنون بسیار متغیر شد و گفت: اگر تو او را دانستی باین آسانی نام نبردی . و نیز نقل کرده اند که هنگامی که ذوالنون مصری نامه بیکی از دوستان خود بنوشت که یزدان تعالی بپوشاند مرا و تورا بپردۀ جهل و در زیر آن پرده پدید آرد چنانکه رضای اوست که بسا مستور که در زیر ستر آن است که دشمن داشته اوست، حکایت کرده اند که گفت: در سفری بدشتی پر برف بگذشتم گبری را دیدم دامن بسر افکنده و ارزن می پاشد ، گفتم : ای گبر چه ارزن می پاشی؟ گفت: مرغان امروز دانه نیابند بیاشم تا بر آید و خدای تعالی بر من رحمت کند ، گفتم : دانه که بی هنگام بیاشی کی بپذیرند ؛ گفت : اگر نپذیرند آنچه من میکنم بیند، گفتم : نینند، گفت: همین مرا بس است ، ذوالنون گوید بحج رفتم آن گبر را دیدم عاشق آسا طواف کند گفت: ای أبو الفیض دیدی که دید و پذیرفت و آن تخم بیر آمده و مرا آشنائی داد و آگاهی بخشید و بخانه خودش برد ، ذوالنون گفت : وقتم خوش شد گفتم: خداوندا بمشتی ارزن گبر چهل ساله را بخود راه میدهی ارزان میفروشی ، هاتقی آواز داد که حق سبحانه و تعالی هر که را خواند نه بعلت خواند و هر که را راند نه بعلت راند تو ای ذوالنون فارغ باش که کار فعال لما یرید با قیاس عقل تور است نیاید .

راقم حروف گوید: کل مولود یولد علی الفطرة ، این گبر چون در تقدیر ازلی سجیت پاك و گوهر بوشتی در نهاد داشت خداوندش به ترحم بر مخلوق ورعایت پرندگان که فوجی از مخلوق ضعیف الحال شکسته بال هستند در چین و چین برفی

موفق گردانید تا دانه پاشد و شایستگی بهشت بیابد ، و شایستگی جنان جاوید در کیش اسلام که دین برگزیده پروردگار مجید است میباشد لاجرم آن دانه پاشید و نور اسلام در وی بتابید و بخانه خدا و طواف کعبه معظمه دعوت یافت و بسعدت آخرت و عاقبت برخوردار گشت و گرنه این کلام که هر که را خواند نه بعلت است و هر که را راند نه بعلت است راجع بجبر خواهد بود بلکه بظلم خواهد بود و فعال لما یرید همه از روی حکمت و عین صلاح و فضل و عنایت و رحمت است. و دیگر حکایت کرده اند که ذوالنون گفت : دوستی فقیر داشتم وفات کرد بخوابش دیدم و از حالش پرسیدم که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت : مرا بیامرزید و فرمود: بیامرزیدم بسبب آن ترددی که ترا بودی تا گرده از سفله گان جهان نگیری و گفت: هرگز آب و نان سیر نخوردم تا خدایرا عصیانی نگذارم یا آهنگ گناهی در من پدیدار نیاید. نقل است که هر گاه ذوالنون در نماز بایستادی گفتی بار خدایا با کدام قدم بدرگاه تو آمیم و با کدام دیده بقبله تو نگران کردم و بکدام زبان راز تو گویم و بکدام نعت نام تو گویم ؟ از ینی سرمایگی سرمایه ساختم و بدر گاه تو آمدم و چون بضرورت رسید حیا را بر گرفتم چون این سخنان بگذاشت تکبیر به پیوست از آن پس گفتی امروز اندوهی مرا پیش آید با او گویم اگر فردا آمیم از و اندوهی رسد با که گویم و گفتی « اللهم لا تعذبنی بذل الحجاب » خداوندا مرا بذل حجاب و محجوبیت عذاب مفرمای و گفت: بزرگی خاص خداوندی است که اهل معرفت را محجوب فرمود از جمله خلق دنیا بحجب آخرت و از جمله خلق آخرت بحجب دنیا ، و گفت سخت ترین حجابها دید نفس است: و گفت: حکمت در معده قرار نگیرد که از خوردنی آکنده باشد و گفت: استغفار بدون اینکه از گناه بازایستی تو به دروغ زنان است .

و گفت : خنک آنکس که شعار دل او ورع باشد و گفت : صحت تن در اندک خوردن است و صحت روح در اندکی گناه است و گفت : عجب نیست از آنکه ببلائی مبتلا گردد و صبوری گیرد، عجب از آن است بیلائی مبتلا شود راضی باشد !

و گفت: مردمان تا ترس کار باشند بر کار باشند و چون ترس از دل ایشان برفت گمراه گردند و گفت: کسی بر راه راست است که از خدا ترسان است چون ترس برست از راه بیفتادی ، و گفت : علامت خشم خدای بر بنده آنست که از درویشی و بی نوائی بترسد و گفت: فساد برشش چیز برآید: یکی ضعف نیت بعمل آخرت، دوم اینکه تن های ایشان گروگان شیطان گردد ، سوم آنکه با یرب اجل در ازای عمل برایشان چیره شود، چهارم آنکه رضای آفریدگان را بر خوشنودی آفریدگار برگزیده باشد پنجم آنکه پیروی خود را مشی نفس متارکه سنت سنیه رسول گفته پشت پای انداخته باشد ، ششم آنکه ذلتها و لغزشهای اسلاف و برگذشتگان روزگار را حجت خویش ساخته باشند و هنر ایشان را دفن کرده تا فساد برایشان پیدا گشته است و بعبارت دیگر محاسن پیشین گذشتگان را پوشیده و مساوی آنان را آشکارا بدارد و دیگر می گفت: صاحب همت اگر چه کثر بود بسلامت نزدیک است و صاحب ارادت اگر چه صحیح است منافق است، یعنی آنکه او صاحب همت بود از وی ارادت خواست نبود صاحب ارادت زود راضی گردد و بخیر فرود آید و دیگر گفت: زندگانی نباشد مگر با مردمانی که دل ایشان بتقوی مایل و بذکر مولی مشغول است و گفت: با کسی دوستی بکن که بتیر تو متنفر نگرده، یعنی ابن الوقت نباشد، و دیگر گفت: اگر خواهی اهل صحبت باشی چنان با یاران صحبت کن که صدیق ، یعنی بو بکر با پیغمبر صلی الله علیه وآله نمود و در دین و دنیا هیچ مخالفت نوزید و خداوند تعالی صاحبش خواند اذ قال لصاحبه في الغار ! و دیگر گفت: علامت محبت خدای آن است که متابع حبیب خدای باشد در اخلاق و اوامر و سنن ، و گفت: صحبت مدار با خدای جز بموافقت و با خلق جز بمناصحت و با نفس جز بمخالفت و با دشمن بعداوت و در این لخت اخیر عارف ربانی خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی علیه الرحمة بحکمت نزدیک تر فرماید :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است *** با دوستان مروت با دشمنان مدارا

زیرا که اگر تو نیز با دشمن همان کنی که او کند هرگز رشته عداوت پاره نشود و سلسله صلح و صفا بدست نیاید، و دیگر گفت: هیچ طیب ندیدم جاهلتر از آنکه مستان را در حال مستی طبابت نماید. یعنی آنکس که کسی را پند دهد که خود مست دنیا است بی فایده باشد؛ پس گفت: مست را دوا نیست مگر اینکه هشیار گردد آنگاه باسانی بدوای تو به معالجه شود، و گفت: خدای تعالی عزیز نگرداند بنده را بعضی عزیزتر از آنکه خواری نفس او را بدو نماید و هیچ بنده را خوارتر نفرماید از آنکه او را از خواری نفس او محجوب کند تا ذل نفس خود را ننگرد و گفت: یاوری نیکو که از شهوات بازدارنده است یاس چشم و گوش داشتن است و گفت: اگر ترا با خلق انس است طمع مدار که هرگز با خدای تعالی انس باشد و گفت: هیچ چیز ندیدم رساننده تر باشد با خلاص از خلوت که هر که خلوت گرفت جز خدای هیچ نبیند، و هر که خلوت دوست دارد تعلق گیرد بعمود اخلاص، یعنی دست زد بر کنی ارکان صد.

راقم حروف گوید: کامل کسی است که در خلوت و جلوت و جمعیت و وحدت حضرت احدیت بیند و از وحدت رعایت بریت را نیز از دست ندهد که عمره عارفان و سیره پیغمبران و پیشوایان یزدان بر این گونه است، تنها شدن و تنها خود را دیدن و تنها بخود پرداختن و از معاونت مخلوق بر کنار ماندن خود بینی است اگر چه خدا جوئی باشد، و اینکه خواجه حافظ میفرماید (خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است) برگشتش بهمین مطلب است وقتی کامل باشی که در مقام تکمیل دیگران بر آئی که «انما المؤمنون اخوه»، چه معنی اخوت باخبری و معاونت با همگنان و نهی از رهبانیت پرداختن بخود و عدم آگاهی از دیگران است، و این معامله بین اثنین بلکه با همگان است، چه همان امر و نهی فرموده اند شامل حال همه است، همان فرمان که با تو نسبت بدیگران داده اند دیگران را نیز نسبت بتو فرموده اند، پس نه ترا و نه آنان را بر همدیگر متنی است همه باید با هم یارو معاون و مددکار و موافق باشید، روزی تو بکار او و روزی

او تورا بکار آید تا معنی یگانگی و عدم یگانگی ظاهر شود و دولت اتحاد بقوت و داد موافق گردد؛ بلی این خلوت در خلوت خانه دل ممدوح و محبوب است نه در خلوتگاه آب و گل. و دیگر می گفت باول قدم هر چه جوئی نیابی، یعنی اگر نیابی نشان آن است که هنوز در این راه يك قدم ننهاده که تا نره از وجود میماند قدم در راه نداری، یعنی از خود برهی تا همه چیز ترا باشد و گفت: گناه مقربان حسنات ابرار است «حسنات الابرار سیئات المقربین» یعنی هر کسی را صفات جلیله ایست که تقر بش را بیفزاید توقعات و نظریاتی که در اعمال و اقوال او دقیق میشود دیگران را نمیشود و آن آزمون که در او میروید در فرودتر نمیروید و گفت: چون بساط مجرد را بگسترانند گناه اولین و آخرین برحواشی آن بساط محو و ناچیز گردد و گفت: ارواح انبیا را در میدان معرفت افکندند روح پیغمبر ما صلی الله علیه وآله پیش از همه ارواح در آمد تا بروضه وصال رسید. راقم حروف گوید: روح دیگر انبیا نمی شایست بآنجا برسد چنانکه روح دیگران نتوانند با ارواح انبیا همعنان گردد، قرب و بعد بمقدار آن شأن و بها و صفائی است که خدای تعالی بر حسب حکمت عنایت فرموده است و روح جماد از نبات و نبات از حیوان و حیوان از انسان و هم چنین هر روحی از ادراك روح مافوق خود بی خبر و قاصر است تا از فضل و کرم الهی بطی درجات و برازخ مستعد و مقام دیگر را لایق و قابل گردد و بمقدار تصفیه رتبت تمنیه باید و گرنه (چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا)

لمولفه:

از مقام قرب حق لا یزال *** بانگها هر دم بگوش آید تعال

تا نگردي لایق ادراك صدر *** کی توانی رست از صف تعال

سالها باید بمانی در خلاص *** تا بگردی خالص و یابی کمال

با دو پر نازك و جذب زمین *** کی باوج ته فلك جوئی مجال

با همه ثقلی که در عنصر تراست *** با جواهر الفت باشد محال

زین خلاق بگذرو از خویشان *** تا شوی شایسته برم وصال

ص: 373

بگذر از این کثرت و وحدت طلب *** تا شوی محبوب فرد لا یزال

با صفات دیو ذوق حور نیست *** حور می خواهی ستوده کن خصال

از خودی خود برون شوزان سپس *** خواه قرب پیشگاه ذوالجلال

و نیز ذوالنون مصری می گفت محبت خدای را کاس محبت ندهند مگر بعد از آنکه دلش را خوف بسوزد و بقطع انجامد، بدانکه خوف آتش در جنب فراق بمنزله يك قطره آب است که بدریای اعظم اندر اندازند و من نمی دانم چیزی دلگیرتر از خوف فراق، و گفت: هر چیزی را عقوبتی است و عقوبت محبت آن است که از یاد خدای غافل ماند و گفت: صوفی آنست که چون گوید نطقش حقایق حال وی باشد، یعنی چیزی نگوید که او آن نباشد و چون خاموش باشد معاملتش معتبر حال او باشد و بقطع علائق حال او ناطق گردد و من گویم این صفت در همه کس لازم است و گفت: عارف هر ساعت خاشع تر بود، زیرا که بهر ساعتی نزدیک تر شود، گفتند: عارف کیست؟ گفت: مردی باشد از ایشان جدا از ایشان و گفت: عارفی خائف میباید نه عارفی واصف، یعنی وصف کند خود را بمعرفت اما عارف نباشد که اگر عارف بودی خایف بودی «انما یخشی الله من عباده العلماء» جز این نیست که میترسند از خدای بندگان دانای او و گفت: عارف را يك حالت لازم نباشد که از عالم غیب هر ساعتی حالتی بوی فرود می آید تا صاحب حالات باشد نه صاحب حالت، و گفت: ادب عارف زیر همه او بود، زیرا که معرفت او را مؤدب باشد؛ و گفت: معرفت برسه گونه است معرفت توحید بود و این عامه مؤمنان است، دوم معرفت حجت و بیان است و این حکما و بلغا و علماء است، سوم معرفت صفات و حدانیت است و این اهل ولایة الله است آن جماعتی که شاهد حق هستند تا حق تعالی ظاهر میفرماید برایشان آنچه بر هیچکس از عالمیان ظاهر نگرداند، گفت: حقیقت معرفت اطلاع حق است بر اسرار بدانچه لطائف پندار بدان پیوندد، یعنی هم بنور آفتاب آفتابرا توان دید و گفت: زنهار که بمعرفت مدعی نباشی، یعنی اگر مدعی باشی

کذاب باشی، دیگر معنی آن است که عارف و معروف در حقیقت یکی است تو در میانه چه پیدائی، دیگر معنی آن است اگر مدعی باشی یا راست میگوئی یا دروغ اگر راست می گوئی صدیقان خویشان را ستایش نکنند چنانکه صدیق اکبر می گفت: لست بخیر کم، یعنی أبو بکر فرمود «لست بخیر کم وعلی فیکم» و در این معنی ذوالنون مصری گفته است «أكثر ذنبي معرفتي اياه» و اگر دروغ میگوئی دروغگوی عارف نیست، دیگر معنی آن است که تو مگوی که عارفم تا او گوید.

و گفت: هر کسی بخدای عارف تر است تحیر او سخت تر و بیشتر است، زیرا که هر که بافتاب نزدیکتر باشد در آفتاب متحیر تر گردد تا بجائی برسد که او او نباشد.

نزدیکان را بیش بود حیرانی *** کیشان داند سیاست سلطانی

چنانکه صفت عارف از و پرسیدند گفت: عارف بیننده بود و بی علم و بی عین و بی خبر و بی مشاهده و بی صفت و بی کشف حجاب ایشان ایشان نباشند و ایشان بدیشان نباشند بلکه ایشان که ایشان باشند بحق ایشان باشند گردش ایشان بگردانیدن حق باشد و سخن ایشان سخن حق باشد بزبان ایشان روان گشته نظر ایشان نظر حق باشد بردیده های ایشان راه یافته، پس از آن گفت: پیغمبر علیه السلام ازین صفت خبر داد و از حق تعالی حکایت کرد که گفت: چون بنده را دوست بگیرم منکه خداوندم گوش او باشم تا بمن بشنود و چشم او باشم تا بمن به بیند و زبان او باشم تا بمن بگوید و دست او باشم تا بمن بگیرد، و گفت زاهدان پادشاهان آخرت هستند و عارفان پادشاهان زاهدان باشند و گفت: علامت صحبت حق تعالی آن است که ترک کند هر چیزی را که او را از خدا مشغول کند تا او ماند و شوق خدا و بس، گفت: علامت دل بیمار چهار چیز است: یکی آنکه از طاعت جلاوت نیابد، دوم آنکه از خدای ترسناک نبود، سوم آنکه در چیزها بچشم عبرت ننگرد چهارم آنکه آنچه از علم بشنود نفهمد.

راقم حروف گوید: سخت ترین بیماریهای دل آن است که آنچه از علم بشنود بفهمد و همه بی در دیها در عدم علم است، و دیگر گفت: علامت کسیکه بمقام

عبودیت رسد آن است که مخالف هوا و تارك شهوات باشد، دیگر میگفت: عبودیت آن است که بهمه حال بنده او باشی چنانکه او خداوند تو است بهمه حال راقم حروف گوید: ای بیچاره مگر میتوانی بنده او نباشی، فرضاً اگر آداب ظاهریه بندگی را مفتخر نباشد در باطن بنده اما خالق تو در همه حال و همه وقت از شئون خالقیت که رعایت مقامات مخلوقیت است صرف نظر نمی فرماید، تو اگر خوب یا بد یا پاکیزه یا پست یا سنگ یا لعل هستی همه از همه پرتوانوار خلاق و تربیت آفریننده آفاق است، چه اگر آنی از نظر عنایت محروم شوی معدوم شوی، و دیگر گفت، علم موجود است و عمل بعلم مفقود و عمل موجود است و اخلاص در عمل مفقود و حب موجود است و صدق در حب مفقود، و گفت: توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت و گفت توبه دو قسم است: توبه انابت و توبه استجابت تو به انابت آن است که بنده توبه کند از خوف عقوبت حقتعالی و توبه استجابت آن است که توبه کند از شرم خدای تعالی و بر هر عضوی تو به ایست توبه دل نیت کردن بر ترك حرام و توبه چشم فرو خوابانیدن از محارم و توبه گوش از شنودن اباطیل و توبه دست ترك گرفتن مناهي و توبه پای نارفتن بمناهی و توبه شکم دور بودن و ناخوردن حرام و توبه فرج دور بودن از فواحش و گفت: خوف رقیب عمل است و رجاء شفیع محسن است، و گفت: خوف چنان باید که از رجاء نیرومندتر باشد چه اگر رجاء غالب آید دل مشوش شود، و گفت: حاجت بزبان فقر کنند نه بزبان حکم، و گفت دوام درویشی با تخلیط را دوست تر دارم از صفای با عجب، و گفت: یاد خدای غذای جان من است و ثنای او شراب جان من است و حیای از او لباس جان من است، و گفت: شرم هیبت بود اندر دل با وحشت آنچه با تورفته است از بدیها و کردها و گفت: دوستی در سخن آرد و شرم خاموشی و خوف بی آرام سازد، و گفت: تقوی آن است که ظاهر را آلوده نکند بمعاصیها و باطن بفضول و باخدای تعالی بر مقام ایستاده بود، و گفت: صادق آن بود که زبان بصواب و صدق ناطق بود.

و گفت: صدق شمشیر خدای تعالی است هرگز این شمشیر بر چیزی گذر نکرد الا آنکه آن را پاره کرد و گفت: صدق زبانی محزون است و سخن بحق گفتن موزون، و گفت: مراقبت آن است که ایثار کنی آنچه را یزدان تعالی برگزیده است، یعنی آنچه ایثار کنی و عظیم داری آنچه را که خدای عظیم داشته است و چون از تو ذره عجب پدید بسبب ایثار بگوشه چشم بدان باز ننگری و آنرا از فضل حق بینی نه از عمل خود و دنیا و هر چه آن را خورد شمرده است بدان التفات نمائی و دست از آن بیفشانی و خویشتن را درین اعراض کردن در میان نبینی ایثار باثاء مثله از باب افعال برگزیدن است بر خود، یعنی سود غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کلمات باین دو آیه شریفه «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون* ویؤثرون علی أنفسهم ولو کان بهم شحاً ولا تمنن تستکثر» و گفت: وجد سر است در دل و سماع دارویی است که خدای دلها را بر او برانگیزد و بر طلب او حریص گرداند و هر کسی آنرا بحق گردد و هر کسی بنفس بشنود در زندقه افتد و گفت: تو کل از طاعت خدایان بسیار بیرون آمدن است و بطاعت یک خدای مشغول بودن و از سببها بریدن و خود را در صفت بندگی داشتن و از صفت خداوندی بیرون داشتن، یعنی هر کسی از مردمان چشم بپوشد و هر بنده ضعیفی را مطاع بالاصاله و معبود خود شمارد و قاضی الحاجات را خداوند ارضین و سموات بدانند و یکباره بطاعت گروید و سبب را جز خداوند مسبب الاسباب نداند و بر صفت بندگان در بندگی یزدان بر آید و صفات تکبر و خود شناسی و حالاتی را که نه در خور ضعف بندگی است از خود بیفکند و آنچه خواهد از واهب حقیقی طلبد و ممکن را در صفت امکان و واجب را در شمیم و جوب بخواند متوکل است.

و گفت: توکل ترک تدبیر بود و بیرون آمدن از قوت و حلیت خویش، یعنی کسی بداند رشته امور در پنجه تدبیر او نیست و در قبضه تقدیر خالق قدیر مهربان حکیم است و خیر او در خواست او است و تدبیر و چاره گری خودش مفید نباشد بلکه غالباً زیان آورد لاجرم از تدبیر و چاره پردازی خودش دست بدارد و باز یال

فضل ذی الجلال دست در آورد، و دیگر گفت: انس آن است که صاحب او را از دنیا و از خلق دنیا مگر از اولیای خدا و حشت پدید آید، چه انس با اولیای خدا از انس با اولیای خدا است و گفت: اولیا را چون در عیش اندازند کوئی با ایشان در بهشت بزبان نور خطاب مینمایند و چون در عیش بلیت و امتحان اندازند گوئی با ایشان در دوزخ بزبان نار خطاب مینمایند و گفت: فرود منزل بحق تعالی انس گرفتگان آن است که اگر ایشان را باتش بسوزانند يك ذره همت ایشان غایب نماند، چه با او انس دارند.

چنان بروی تو مستغرقم بیوی تو مست *** که نیستم خبر از آنچه در دو عالم هست

و گفت: علامت انس آن است که با خلق انس نگیرند البته اگر ماهی تشنه در بحر صاف عذب زلال نامتناهی اندر باشد هرگز نخواهد در مبالی کثیف انیس والیف گردد. و دیگر گفت: مفتاح عبادت فکرت است و نشان رسیدن مخالفت نفس و هواست و مخالفت آن ترك آرزوهاست و هر کس مداومت کند بر فکرت بدل عالم الغیب را بنگرد بنور روح «تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة» چه آن آن عبادت که بیرون از فکرت باشد شأن و ترتیب و حیثیت و کمال و قوام و دوام و استقلال ندارد، و چون از نور عبادت و میمنت پرستش بمقامی بازرسید و ترتیب و تکلیف و آغاز و انجام خود را بدانست البته با نفس ناپروا و هوای ناروا که مخرب بنیان سعادت دنیا و آخرت است مخالف گردد و علامت مخالفت با نفس ترك نمودن آرزوها و مشتتهای نفسانی است که نشان شقاوت هر دو جهانی است و هر کسی آینه دل را صیقل فکر زدوده بدارد جنبه روحانیت یابد و از عالم شهود بعالم غیب راه یابد، و گفت: رضا شاد بودن دل است و گفت: رضا شاد بودن دل است در تلخی قضا و ترك اختیار است پیش از قضا و تلخی نیافتن بعد از قضا و جوش زدن دوستی در عین بلا.

سرو بالای کمان ابرو اگر تیرزند *** عاشق آنست که بردیده نهد پیکان را

وقتی گفتند: داننده تر بنفس خویش، گفت: آنکه راضی است بآنچه

قسمت کرده و این کلامی ظریف است، زیرا که هر کسی خود را بآنچه در وجود او وعدم علم و بینش او بر تمام حالات او در تمام اوقات او آگاه و بر شئون فائده الوهیت دانا باشد البته بآنچه آن حکیم قادر مهربان با علم و کرم بدو قسمت کرده و البته خیر او بآن است خشنود باشد و چون خوشنود باشد علامت علم اوست بنفس خود و مقامات نفسانیه خود، و گفت: اخلاص تمام نشود مگر اینکه در آن صدق باشد و بر آن صبر بود، و گفت: اخلاص آن است که از دشمن نگاهدارد تا ثابته نکند، یعنی حفظ خلوص را از شیاطین انس و جن بنماید، و گفت: سه چیز علامت اخلاص است: یکی اینکه مدح و ذم نزد وی یکی باشد و رویت اعمال فراموش کند و هیچ ثواب واجب نداند در آخرت بدان عمل.

راقم حروف گوید: مدح و ذم اگر از روی صدق و حقیقت باشد هر دو مؤثر است و عدم تأثر علامت نقصان نفس است و رویت اعمال را درجات و مسائلی است همه بريك نسق نیست که فراموشی و آن صحت داشته باشد و واجب ندانستن ثواب اخروی عین طلب ثواب است حتی در جماعت انبیاء و اولیاء علیهم السلام، چه نخواستن ثواب از وهاب کل خصوصاً مرضات او که برترین ثوابات و زیباترین مطلوبات است نشان خود بینی و استغناء است و این بسی نامطوب و سخت نا ممدوح است «ادعونی استجب لکم» کلمه «اللهم انی أسئلك» در تمام ذرات موجود است که حقیقت افتقار و افتخار است بازبانی فصیح از واجبات غیر منفصله و وصول مواهب مقدس بی نیاز در تمام حالات و اوقات بدون آنی انفصال از شئون خالقیت و قادریت و واهبیت متصله است، هر چه بزبان موجودات بگذرد همه سوال است و هر چه از اُنوار مکارم دائمیه الهیه فروز بخش گردد همه اجابت و استجاب است هر يك انقطاع میگیرد بقا از ماسوی منفک شود، پس نخواستن عین خواستن، چه آن در زبان و این در وجود است که گفته اند:

میشناسم طایفه از اولیا *** که زبانشان بسته باشد از دعا

بآن معنی است که این جماعت چون بنور طاعت و یمن ارادت بدانسته اند

که بر حقیقت خیر و شر و سلامت و سقم عاقبت خود چنانکه باید آگاه و آنچه خدای خواهد صلاح دنیا و آخرت ایشان در این است لاجرم از خواهش آنچه شاید خاموش مانده و بخواست آنکس که خیر آنها را میخواند و میداند بازگشته و خواهش خود را موجب حرمان از آنچه نیکو است دانسته، پس این گونه ناخواستن عین خواستن و نا طلبیدن عین طلب است و اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض میکند خدایا من ترانه بامید بهشت و نه از بیم آتش عبادت میکنم بلکه تورا شایسته پرستش یافته ام، عوض بزرگ خواستن در همین است، زیرا که چون کسی خدای را بصفات و شئون الوهیت که خالقیت و رزاقیت وجود و کرم و بقای بی فنا و فنا در ماسوی و دیگر صفات بشناسد و افتقار و انکسار و سایر اوصافی که شأن ممکن است بداند میداند وجودش عین افتقار و حاجتمندی و ساخته خوانندگی و تکدی است، و شأن خداوند تعالی که واجب الوجود و صاحب الکریم و الوجود نماینده آزال و ابود است فضای حوائج و نمایش جود و کرم و فزایش فضل و نعم است اگر او از مقام حاجت دور شود معدوم است و اگر خالقش از شئون خود ظاهر نسازد هیچ موجودی بعرضه وجود نیاید، پس آنحضرت در این عرضی که مینماید اثبات بندگی و مخلوقیت و حاجتمندی خود را که متضمن وجود و نگاهدارنده نمود است مینماید و قضای حاجات را که شأن خالق بنده نواز و منعم و جواد بی آغاز و انجام است مکشوف و هر دو حال را در مخلوق و خالق در خور و انفصالش را محال می شمارد.

و دیگر میگفت: هیچ چیز سخت تر از اخلاص در خلوت ندیدم و گفتم؛ هر که از چشمها ببند نسبت آن بعلم است و هر چه از دلها ببند نسبت آن بیقین بود و گفتم: صبر ثمره یقین است و این کلمه را از آن گوید که چون کسی بر شئون خالقیت و مخلوقیت آگاه شد و یقین نمود هر چه پیش آید از جانب خدای و سبب حکمت داند لاجرم بر عموم واردات شکیبائی جوید، و گفتم: سه چیز از نشان یقین است: یکی نظر بحق کردن در همه چیزها، دوم رجوع بحق

نمودن در همه کارها، سوم یاری خواستن از حق در همه حالها، و گفت: یقین دعوت کند بکوتاهی امل کوتاهی عمل عوت کند بزهد و زهد دعوت کند بحکمت و حکمت نگریستن بعواقب بار آورد و گفت: اندکی از یقین بیشتر است از دنیا از بهر آنکه اندکی یقین دل را بر حب آخرت مایل گرداند و باند کی یقین جمله ملکوت آخرت را مطالعه فرماید، و گفت: علامت یقین آن است که بسی مخالفت کند خلق را در زیستن و مدح خلق را ترك نماید اگرش نیز عطای دهند و فارغ گردد از نکوهیدن ایشان اگر نیز منع کند و گفت: هر که بخلق انس گرفت بر بساط فرعونیان ساکن شد و هر که غائب ماند از گوش با نفس داشتن از اخلاص دور ماند و هر کسیرا از جمله اشیاء نصیبتش حق گردید و بس هیچ باک ندارد و اگر چه همه چیزها از وفوت شود جز حق چون که حضور حق تعالی حاصل دارد (این متاعی است که این هر دو جهانش بجوی است)، و گفت: هر مدعی که هست بدعوی حق محجوب است از شهود حق و از سخن حق و اگر کسی با حق حاضر است محتاج بدعوی حق نیست اما اگر غایب است دعوی اینجا است که دعوی نشان محجوبان است، و گفت: هرگز مرید نبود تا استاد خود را فرمان برتر نبود از خدای و هر که مراقبت کند خدای را در خطرات دل خویش بزرگ گرداند او را در حرکات ظاهر او، و هر که ترسد در خدای گریزد و هر که در خدای گریزد نجات یابد و گفت: هر که قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد و مهتر همگنان گردد، و هر که در آنچه او را نه بکار آید تکلف نماید ضایع کند در دل آنچه بکارش میآید و گفت: هر که از خدای ترسد دلش حق را نگذارد و دوستی خدای در دلش استوار آید و عقلش کامل شود و گفت هر کسی طلب عظیمی کند مخاطره عظیمی کرده است و هر که آنچه طلب کند شناسد خوار گردد در چشم او قدر آنچه بدل باید کرد و گفت: آنچه تأسف میخوری بر حق نشان آن است که قدر حق نزد تو اندک است، و گفت: هر که دلالت نکند ظاهر او بر باطن او همنشین مباش.

و گفت: هر کسی بحقیقت خدای را یاد کند در جنب پاد کردن او جمله

چیزها را و خدای تعالی عوض او بود از همه چیزها، وقتی از ذوالنون پرسیدند که خدای را بچه شناختی؟ گفت: خدای را بخدا بشناختم و خلق را برسول بشناختم یعنی الله است و نور الله و خدای خالق است خالق را بخدای توان شناخت و نور خدای خلق است و اصل خلق نور محمد صلی الله علیه وآله پس خلق را بمحمد صلی الله علیه وآله توان شناخت.

راقم حروف گوید: معنی خدای را بخدای شناختم چنانکه فرموده اند: «یا من دل ذاته بذاته» این باشد که جمله ممکنات دچار حوادث و تغییرات و انقلابات هستند و نمود هر چیزی از اشیائی دیگر است که صانع کل اسباب قرار داده است پس این موجودات متغیره بدون خالق که صفات او بر خلاف اوصاف و اخلاق ممکنات باشد پدید و موجود نتواند و خالق آنها اگر بر صفات ممکن باشد خود نیز حادث است و حادث خالق حادث نتواند باشد، و ثابت شد که موجودات را خالق باید باشد که از صفاتی که درخور ممکن و حادث و زایل و فانی است مبرا و منزه و غیر متغیر و متقلب باشد و هر گز شناسی در ازلیت و فنا و زوال حاصل نشود و مابین با جنس مخلوق باشد و محل حوادث نگردد و کنه او شناخته نگردد و فنا و زوال و نوازل و صوادر راه نیابد، و چون بر این منوال باشد انحصار بحضرت کردگار پیدا میکند و ذات او بذات خودش دلالت کند و دیگر زمانی با او گفتند: در خلق چگونگی؟ گفت: جمله خلق در وحشت غیب اندرند یعنی رام و آرام نیستند زیرا که بی خبراند و هر بی خبری وحشی و متوحش و در حال اضطراب و تزلزل است، و نیز از او پرسیدند: بنده منصوص کیست؟ گفت: چون از نفس و فعل خود پناه جوید بخدا و او را در جمله احوال پیوندی جز بحق نماند گفتند: صحبت با کدام کس داریم؟ گفت: با کسیکه او را ملک نباشد و در هیچ حال منکر تو نباشد و به تغییر تو متغیر نگردد اگر چه آن تغییر بزرگ باشد بعلمت آنکه هر چه متغیر تر شوی حاجت تو بدوست بیشتر است.

و گفتند: بنده را کدام وقت راه خوف آسان گردد؟ گفت: آنگاه که خویشتن را

بیمار شمرد و از بیم بیماری در از همه چیزها پرهیز کند، گفتند: بنده بچه چیز شایسته بهشت گردد؟ گفت: به پنج چیز استقامتی که در آن برگشتن نباشد و اجتهادی که در آن سهو نباشد، و مراقبت نمودنی خدای را در پوشیده و آشکار، و چشم بر مرگ داشتن بساختن زاد راه و محاسبه خویش را نمودن از آن پیش که حسابت کشند.

پرسیدند علامت خوف چیست؟ گفت آنکه خوف خدای تعالی او را از تمام خوفها ایمن گرداند: گفتند از جمله مردمان کدام کس صیانتش بیشتر است؟ گفت: آنکس که زبان خود را نگاه دارد، گفتند: تو کل چیست؟ گفت: آن است که از جمله مخلوق طمع برگیری، دیگر باره پرسیدند گفت: خلع ارباب و قطع اسباب، یعنی بجز خدای تعالی پروردگاری در دل نگیری و جز از مسبب الاسباب سبب نجوئی، گفتند: زیادت کن گفت: افکندن نفس را در عبودیت و بیرون آوردن نفس را از ربوبیت یعنی چندان نفس اماره را بریاضت و عدم موافقت سر بکوبند و برخلاف هوای نفس و خوار نمودن آن بکوشند و در عبادت و اطاعت خدای روح حیوانی را ضعیف و ذلیل و نفس رحمانی را قدری بگردانند که جز در طریقت ربوبیت ترود و اثری از باد غرور دروی نماند:

گفتند: عزلت کدام کس درست آید؟ گفت: آنگاه که از نفس خود عزلت گیری، یعنی از قیود هستی و خود پرستی برهی گفتند: کدام کس اندوهش بیشتر است؟ گفت: بدخوی ترین مردمان یعنی هر کسی را خوی بد باشد و بناشازی بگذراند چون باخوی او مأنوس نیستند و موافقت و مؤانست نجویند محزون بمانند و نیز مردم با بدخوی بالطبیعه برخوی بد وسلوک ناخوش بروند این نیز براندوه او بیفزاید، گفتند: دنیا چیست؟ گفت: آنچه ترا از حق مشغول کند دنیا همان است گفتند سفله و پست کیست؟ گفت: آنکه بخدای راه نبرد و نرسد، وقتی یوسف بن حسین از ذوالنون پرسید با کدام کس صحبت کنم؟ گفت: با کسیکه توئی و منی در میان نباشد، گفت: مرا وصیتی فرمای گفت:

با خدا یارباش در خصمی نفس خود نه با نفس یار باش در خصمی خدا و هیچکس را حقیر مدار اگر چه خود را باشد و در عاقبت او ننگر چه بودند بود که معرفت از وی سلب کنند. وقتی شخصی از شیخ وصیتی طلبید گفت: باطن خود را برحق برگمار و ظاهر خود را بخلق بگذار و بخدای عزیز باش تا خدای تعالی ترا از خلق بی نیاز کند، گفتند: زیادت کن گفت: شك را بریقین اختیار مکن و از نفس خود خوشنود مباش تا آرام نگیرد و اگر ترا بلائی روی کند تحمل کن و ملازم در گاه خدا باش.

وقتی دیگری وصیتی طلبید گفت همت خود را از پیش و پس بفرست گفتند: سخن را شرح بده گفت: از هر چه گذشت و از هر چه نیامده است اندیشه مکن و نقد وقت را باشد «قم و اغتتم الفرصة بین العدمین» ، پرسیدند: صوفیان چگونه کسانند؟ گفت: مردمانی هستند که خدای را بر همه چیزها بگزیده اند و خدای ایشان را بر همه کس بگزیده است، وقتی مردی گفت: مرا برحق دلالت کن گفت: اگر دلالت بحضرت خدای میطلبی از شمار بیرون و بیشتر است و اگر قرب میطلبی در اول قدم است، و شرح این سخن از پیش بگذشت ، پدرم جنت مکان میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر اعلی الله مقامه در یکی از قصائد میفرماید:

يك قدم تاكوی آنشه بیشتر نبود ولیك *** آن قدم باید نهادن بر وجود خویشتن

بلی چون از ما و من سخن بربندی و فنای فنا که بقای در بقا است دریابی بمقام قرب نایل شوی ، مردی با ذوالنون گفت: ترا دوست میدارم گفت: اگر تو خدای را میشناسی خدایت دوست پس است و اگر نمی شناسی طلب کسی را کن که خدای را بشناسد تا ترا بدوراه نماید، پرسیدند نهایت معرفت چیست؟ گفت: هر کس بنهایت معرفت رسد نشانش آن بود که چون بود چنانکه بود آنجا که بود همچنان بود پرسیدند: اول درجه که عارف بدان روی نهی چیست؟ گفت تحیر بد از آن افتقار بعد از آن اتصال بعد از آن حیات ، یعنی چون

شخص عارف پای در مراتب معارف نهاد چندانش عظمت و جلال و کبریا و قدرت و صفات و صنایع ایزدی در نظر دل اندر آید که متحیر و مبهور شود و چون سرگشته شد حق را همه چیز و خود را هیچ و بی چیز و ناچیز شمارد و چون بر این مقام رسید خدای را غنی و بی نیاز و خود را محتاج و فقیر و با هزاران حاجت و آرزو شمارد و چون باین درجه پیوست یکباره از خلق انفصال و بحق اتصال گیرد، زیرا که جز خدای غنی قادر متعال خالق المخلوقات را قاضی الحاجات نخواهد دانست و چون بحق و هستی مطلق پیوست بحیات ابدی و زندگانی سرمدی کامکار آید.

پرسیدند عمل عارف چه باید باشد؟ گفت: آنکه در همه حال ناظر خداوند ذو الجلال باشد، پرسیدند کمال معرفت و نفس چیست؟ گفت به بردن بنفس همیشه گمان نیکو بردن بمردن و گفت حقایق قلوب فراموش کردن نصیبه نفوس است، و گفت: دورترین مردم از یزدان تعالی کسی است که در ظاهر اشارت او بخدای بیشتر است، یعنی پنهان دارد چنانکه از ذوالنون نقل شده است که گفت: هفتاد سال در توحید و تفرید و تجرید و تأیید و تسدید قدم زدم و برفتم و ازین همه خبر گمانی بچنگ نیاوردم.

نقل است که در مرض موت با ذوالنون گفتند: چه آرزو داری؟ گفت: آرزو آن است که پیش از آنکه بمیرم اگر همه يك لحظه باشد او را بدانم و از آن پس این بیت را بگفت:

الخوف المرضی والشوق أحرقتي *** و الحب اضنافي والله أحيائي

و از آن پس یکروز بیهوش شد، یوسف بن حسین گفت: در این حال مرا وصیتی بگذار: گفت: مرا مشغول مدارید که در تعجب مانده ام در احسان او بعد از آن وفات کرد و در آن شب هفتاد تن رسول خدای صلی الله علیه وآله را در خواب دیدند که فرمود: دوست خدا ذوالنون خواهد رسید باستقبال او آمده ایم، چون وفات نمود بر پیشانی نوشته بخط سبز دیدند که:

هذا حبيب الله مات في حب الله *** هذا قتيل الله مات في سيف الله

چون جنازه اش برداشتند آفتاب سخت در تاب بود مرغان هوا بیامدند پر در پر یافتند و جنازه اش را بسایه گرفتند تا از خانه بلب گور رسیدند و در راه که او را میبردند موزنی بانگ نماز برداشت چون بکلمه شهادت رسید ذوالنون انگشت بر آورد فریاد و ناله از مردمان برخاست گفتند مگر وی زنده است جنازه بر زمین بگذاشتند انگشت او همچنان بود و هر چه سعی کردند که انگشتش فرو گیرند فرو گرفته نمی شد از آن پس او را دفن کردند ، اینوقت مردم مصر تشویر خوردند و از جفائی که با او کردند پشیمان شدند و بتوبت پرداختند، در طریق الحقایق مسطور است که ذوالنون می گفت : اگر خواهی اهل صحبت باشی با یاران چنان کن که مرتضی علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وآله نمود و در دنیا و دین مخالفت رسول را نمود لاجرم حقتعالی « انما ولیسکم الله ورسوله» در شأن او فرمود . و این کلام بصورتی دیگر و لفظ صدیق و صاحب که نظر با ابوبکر مینمود مذکور شد .

و هم در آن کتاب مسطور است که شیخ گفت: یکی هنگام که در بادیه راه میبردم ناگاه زنی را دیدم ایستاده است و خدای را بانواع دعوات در انواع لغات میخواند از حسن صوت و حسن سیرت و حسن عبارت و حسن اشاراتش بعجب اندر شدم و بسی شگفتی گرفتم و بد و نزدیک رفتم و دیناری چند که با خود داشتم خواستم مر او را دهم و گفتم ای زن این زر بگیر و در حوائج خود بکار بند با من باشفتگی گفت: ای بطلال بکار خود باش با منت چکار «کن الله یکن الله لك» با خدای باش تا خدای ترا باشد آنگاه هر دو دست ذی آسمان بر آورد و قبض نمود و از آن پس بر گشود نگران شدم در یکی زر و بدیگر اندر سیم است و گفت ای مرد همانا از جیب گیری و من از غیب و آنکس که از جیب بگیرد مانند کسی که از غیب بگیرد نیست ای ذوالنون مگر ندانسته که هر کسی خدای را باشد خداوند همه چیز را از عرش تا فرش از بهرش مسخر فرماید .

ذوالنون می گوید: باز گشتم و از شأن و مقام آن زن در عجب شدم و همی گفتم «وا حزنا علی ضعف الیقین» آن زن گفت: واحزناه مکوی اما «واقلة حزناه»

بگوی صاحب کتاب اثنی عشریه در مواعظ عددیه می نویسد: ذوالنون می گوید: در بیت المقدس این کلمات را بر روی سنگی نوشته دیدم «و کل خائف هارب وکل راج طالب وکل عاص مستوحش و کل طائع مستأنس وکل قانع عزیز وکل طامع ذلیل» هر کس خائف باشد فرار نماید، زیرا که خوف بواسطه گناه و خیانت یا نسبت بآن است ناچار فرار مینماید، و هر گناه کاری وحشی شود و دوری و کناری جوید تا بکیفر گرفتار نشود، و هر کسی مطیع و فرمان بردار باشد مستأنس و نزدیکی گیرد چه روسفید و مطمئن و قوی القلب و سرافراز است، و هر کسی دارای گنج قناعت باشد بدولت عزت کامکار است، و هر کسی بنکبت طمع مبتلا شود بلطمه ذلت تبه روزگار است و این کلمات در زبان مبارک معصوم علیهم السلام وارد است «عز من قنع و ذل من طمع، الخائن خائف» الی آخرها.

ورام بن ابی فراس در کتاب خود می نویسد: ذوالنون مصری گفت: به یکی از پزشکان بگذشتم گروهی مرد و زن بگردش انجمن داشتند و شیشه های آب با خود آورده بودند و آن طیب برای هر يك از ایشان و نظاره در کمیز آنها توصیفی موافق می نمود، بدو نزدیک شدم و سلام را ندم و پاسخ یافتم و گفتم: خدایت رحمت کناد داروئی بفرمای که دواى گناهان باشد، وی مردی خردمند سدید دارای رأی رشید ساعتی سر بزیر افکنده آنگاه سر برافراخت و گفت: ایجوان اگر دواى گناهان را بر تو بر شمارم میفهمی؟ گفتم اگر خدای بخواهد میفهمم پس گفت: بگیر عرق فقر و ورق صبر و هلیله خشوع و بليله تواضع را آنگاه این جمله را در هاون تو به بکوب و با دسته تقوی بسای و در طبخیر توفیق در انداز و از آب خوف بر آن بریز و در زیر طبخیر و تا به توفیق و آب خوف آتش محبت برافروز و تا کف بر آورد و از آن پس در جام رضایش فروریز و با بادبزین حمدش باد بزن تا سرد گردد و بعد از آتش در قدح مناجات بریز و بآب تو کلش ممزوج و با کیجه و چوب استغفار برهم بزن و بعد از آن بیاشام و از آن با آب ورع و خوف مضمضه کن و در دهان بجنبان و چون چنین کردی هرگز بگرد گناهی نگردی می دهد.

بعضی از ظرفا برای محبت مجازی نسخه از طیب حاذق و محبی مرافق نقل کرده است چون المجاز قنطرة الحقیقة آن صورت نیز بالمناسبه در اینجا نقل می شود تا حقیقت را از مجاز و انجام را از آغاز دریابند و آن معجون که مجانین و عشاق مجازی و گرفتاران مشتیهات نفسانی را بکار است ازین قرار است : گل دو عارض ، و خد لطیف دو ورق ، بادام چشم شهلا دو عدد ، یاقوت سرخ لب لعلگون دو قطعه ، سنبل الطیب زلف مشک بیز دو بسته ، مروارید دندان درخشان دورشته فلفل خال سیاه یکدانه ، ورق نقره سینه آگینه گون یک صفحه ، مشک ناف عنبر اتصاف یک نافه و سقنقور و ماهیچه ساق بلورین ستون گشاده رواق دو دانه حرمت خلف وعده بقدریکه دل نگیرد، تخم خردل دشنام چندانکه شیرینی مهر را تلخ نگرداند این ادویه را در هاون طلب وجد با دسته سعی و جهد سحق و صلایه کن و با غسل آب دهان معجون نموده در شیشه دل نگاهداری نموده گاه بگاهی بقدر مردمک دیده تناول نمایند که برای تسکین اوجاع عشقیه و حفظ صحبت محبت نافع و مجرب است .

راقم حروف گوید: گویا این طیب لبیب بطوری در بحار محبت و بساتین عشق حبیب مستغرق و مستاصل و متحیر بوده است که از سیب ذقن و رمان پستان عاج نشان و لحوم لفی در آن نام نبرده است شاید بقدر سلیقه و اشتیهای خود سخن کرده یا در عالم مهر و بیهوشی فراموش کرده است و گرنه این چند وسیله بدیعه برترین دواوین شعرا و عناوین بلغا و ظرفای روزگار است .

با میانهای نزار زار چون تل قصب *** با سرینهای سپید و سرخ چون تل سمن

بزبان فصاحت بنیان دانای مهذب و اوستاد مجرب حکیم فرخ روزگار فرخی گذشته هنیا له نصیبه و نعیمه . در فتوحات واقدی در آنجا که از فتح بهنسا که در صعید مصر است و در زمان هیبت نشان جناب عمر بن خطاب لا زال مقیما الی الیق المآب مفتوح و جمعی از لشکر اسلام و صحابه کبار در بهنسی پروزن قهقری شهید گشتند رقم کرده است یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد : بهنسا

باباء موحدہ مفتوحہ و ہاء مفتوحہ و سین ساکنہ و نون و الف قلعه بس استوار و عجیب است در نزدیکی مرعش و سمیاط و روستای آن همان روستای کیسوم است کہ شهر نصر بن شبت خارجی در زمان خلافت مأمون بود و عبداللہ بن طاہر او را بکشت و این قلعه بر دندانہ کوهی عالی واقع است و در روزگار از اعمال حلب در شمار است ، اما چنان مینماید کہ بہنسا باباء موحدہ مفتوحہ و ہاء ساکنہ و نون مفتوحہ و سین مہملہ و الف مقصورہ صحیح است ، چہ شہری است در مصر از صعید ادنی در غربی نیل و شہری عامر و کبیر و کثیرۃ الدخل و در ظاہر آن مشہدی است کہ زیارت کنند و چنان گمان دارند کہ حضرت مسیح و مادرش علیہما السلام ہفت سال در آنجا اقامت کردہ اند و برای عجیبہ در آنجا واقع است از آنجملہ علمائی بآنجا منسوب ہستند أبو الحسن أحمد بن عبد اللہ بن حسن بن محمد عطار بہنسی محدث است در سال سیصد و چہار دہم وفات نمودہ است ، گویا بہنسا را کہ در حال نسبت بہنسی گویند یاء نسبت را الف ممدوحہ فرض کردہ بر وزن قہقری شمرده اند با اینکہ می نویسند از صعید مصر است با بہسنا بتقدیم سین برنون فرق نگذاشتہ و باشتباہ افتادہ اند .

می گوید، ذوالنون مصری گفت: من ہمہ سالہ در بہنسی میشدم و جبانہ یعنی قبرستان را محض اجر و ثواب زیارت میکردم و در سالی از سالہا عارضی روی داد کہ مرا از زیارت آن مکان بازداشت و در آن اثنا کہ شبی بخواب اندر بودم جماعتی از رجال را در عالم خواب بدیدم کہ ہرگز مانند ایشان را در حسن دیدار و پاکیزگی البسہ ندیدہ بودم و ایشان بر اسبہای اشہب ، یعنی سپیدی بر سیاہی غلبہ یافتہ سوار و درختہای سبز بدستہا اندر و از دیدارہای ایشان انوار لامعہ پدیدار بود پس مرا سلام فرستادند و گفتند ای ذوالنون ما را در این سال بوحشت آوردی و اگر تو ما را زیارت نکردی ما زیارت تو آمدیم ، گفتم: شما کیستید ؟ گفتند: اخیار محمد مختار صلی اللہ علیہ وآلہ باشیم و در بہسنائیم، یعنی در آنجا بنخاک رفتہ ایم و ما در ارض روم برای یاری نمودن مسلمانان و اعانت ایشان بر دشمنان یزدان کہ گروہ

کافران بودند بودیم و اینک بسوی تو گذر کردیم تا سبب انقطاع ترا از زیارت ما بازدانیم و ترا سلام فرستیم ، ذوالنون گفت: شما در کدام زمین هستید؟ گفتند: ساکنان جبانه بهسنا باشیم و ترا بر ما حقوق زیارت است ، چه تو از اهل و شایسته اشارتی گفتی: ای سادات و آقایان من « اني لا اعود وحبل الوصال بيننا ممدود » و من هیچ نمیدانستم که هر کس شما را زیارت کند میدانید و نیز گمان نمی بردم که مرا این مقدار و رتبت است، گفتند: ای ذوالنون مگر ندانسته باشی که جماعت شهیدان در حضرت یزدان زنده اند و روزی داده میشوند و کتاب مکنون یعنی قرآن مجید باین مطلب ناطق است، و این اشارت بآیه شریفه « ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم يرزقون » است آنگاه آنجماعت مرا بگذاشتند و بگذشتند، پس بیدار شدم و شراره آتش در دلم تابش داشت .

و پاره حکایات ذی النون باپاره اصحاب و معاصرین خود مثل ابو یعقوب یوسف ابن حسین و خواستن او اسم اعظم را و امتحان کردن ذوالنون او را بموشی و حکایات دیگر در کتب اهل تصوف مسطور است مولوی معنوی در مثنوی اشارت بحال ذوالنون و حبس او کند و گوید :

این چنین ذوالنون مصری را فتاد ***کاندرون شور و جنون نو بزاد

چونکه در ریش عوام آتش فتاد ***بند کردندش بزندان المراد

چون قلم در دست غداری فقد ***لا جرم منصور ابر داری فتد

چون سفیهان را بود کارو کیا ***لازم آمد یقتلون الانبیاء

در کتاب روض الفائق مسطور است که ذوالنون مصری گفت : ام داب از کبار صالحات عابدات بود تا بنود سال روزگار رسانید و بهر سال پیاده از مدینه طیبه بمکه معظمه میشد در اواخر روزگار از بینش جهان ناپایدار نابینا شد چون هنگام اقامت حج در رسید زنان مدینه زیارت او بیامدند و از نابینائی او اندوهناک شدند ام داب بگریست سر بسوی آسمان بر کشید و عرض کرد دپروردگارا سوگند بعزت تو اگر نور چشم من در حضور تو از کار بیفتاده همانا انوار شوق من بحضرت تو

مفقود نگشته است آنگاه احرام بریست و گفت: « لبيك اللهم لبيك » و با آن بیرون رفت و در پیش روی ایشان میرفت و در راه سپاری از آنها که با دو چشم روشن میرفتند سبقت میگرفت ، ذوالنون میگوید: ازین حال وی در عجب شدم هاتقی مرا بانگ در دادای ذوالنون در عجب هستی از ضعیفه که بخانه مولای خودش اشتیاق دارد مولای او وی را بلطف خودش بدانجا حمل فرمود و او را نیرومند ساخت .

و هم در آن کتاب از ذوالنون مروی است که بمن خبر دادند که در جبل المعظم جاریه متعبده است خواستم او را زیارت کنم پس بدان کوهستان برفتم و او را طلب کردم و نیافتم تا بیاره متعبدین برخوردارم و از وی پرسیدم گفتند: آیا از مجانین میرسی و عقلا را میگذاری ، گفتم مرا بروی دلالت کنید هر چه دیوانه باشد گفتند او را نگران میشویم که بر ما میگذرد و گاهی بر زمین می افتد و گاهی بیای می شود و گاهی فریاد میکشد و گاهی خاموش میشود و گاهی گریان و گاهی خندان می گردد ، گفتم مرا بروی دلالت کنید ، یکی از ایشان گفت: او را فلان رودخانی خواهی یافت، پس در طلبش برفتم و چون بروی مشرف شدم آوازی ضعیف از وی بشنیدم و همی گفتم:

يا ذا لذي انس الفؤاد بذكره *** أنت الذي ما ان سواه أريد

با منیته دون الانام و بغیته *** یا من له کل الانام عبید

تقنی اللیالی و الزمان باسره *** و هواك غض في الفؤاد جدید

پس بدنبال این صوت برفتم ناگاه آن جاریه را برسنگی بزرگ نشسته دیدم او را سلام گفتم و پاسخ گفت و فرمود ای ذوالنون ترا با دیوانگان چکار است گفتم: آیا تو دیوانه ؟ گفت: اگر نه دیوانه ام چرا دیوانه ام خوانند؟ گفتم چه چیزات دیوانه ساخته ؟ گفت ای ذوالنون محبت او مرا دیوانه و وجد او مرا در قلق واضطراب و شوق مرا اسیر و دستگیر آورده است، گفتم : محل شوق او در کدام عضو تو است ؟ گفت: ای ذوالنون محبت در قلب و شوق در فؤاد و وجد در سر ر او پوشیده است

آنگاه چنان بگریست که بیهوش بیفتاد چون بخود بازگرائید گفت: آواه از فرط محبت ای ذوالنون محبین بر اینگونه جان میسپارند آنگاه نعره بزرگ برکشید و بر زمین بیفتاد چون حرکتش دادم بمرده بود.

و نیز ذوالنون حکایت کند که وقتی زنی عابده را از جماعت زهاد برای من توصیف کردند که دارای عمل و اجتهاد است پس بقصد او برفتم و معلوم شد که روز برروزه و شب بنماز و نیاز میگذراند نه از کثرت عبادت سست و نه از شدت عمل خسته می شود و در خرابه دیری منزل دارد چون تاریکی شب در رسید دیدم می گوید: آقای من نمی خوابد و خفتن او را نشاید پس چگونه کنیزك بخواب رود و حال اینکه مخدوم نخوابد نه چنین تواند باشد سوگند بعزت و جلال تو برای من در این شب خواب نخواهد بود، و چون آنشب بصبح پیوست او را سلام فرستادم و پاسخ یافتم و گفتم: ای جاریه در مساکن نصاری سکون میجوئی و حال اینکه تو باین حالت اندری؟ فرمود: ای ذوالنون بمانند اینگونه کلام بیمار سقیم سخن مران و حال اینکه تو بر این قدم عظیم هستی و جز خدای را در خاطر خود خطور مده و در خیال خود غیر از او را پندار مکن، گفتم: آیا در چنین دیر ویرانه بوحشت اندر نیائی؟ گفت: قسم بآن کسی که گنجینه دلم را از جواهر لطایف حکمت خود انباشته ساخته و مرا از محبتش در هیمنه افکنده در مخزن دلم موضعی برای دیگری جز او نباشد و در جسد رگی و عرقی نیست مگر اینکه پر از معرفت او است پس چگونه بیاد او انس نجویم به اینکه همیشه در حضرت اویم، گفتم مرا ارشاد فرمودی بطریق پس سلوک ده مرا بسلوك این قوم، چه من قسم بخدای در بحار ذنوب خود غریق هستم، فرمود: ای ذوالنون «اجعل التقوی زادك والأخرة مرادك والز و الورع مطبعتيك والانتقطاع الى الله تعالی سجيتك و ادیم هذه الدنيا عن قلبك فهو سبب الرجوع الى ربك واسلك طريق الخائفين و اترك طريق المذنبين تكتب في دیوان الموحدين وتلقى الله تعالی و ليس بينك وبينه حجاب و لا یردك عنه بواب»:

تقوی را زاد و توشه و سرای اخروی را مقصود و مراد وزهد و ورع را مطیة و انقطاع بحضرت یزدان را سجینة خود بگردان و این دنیا و حب آنرا از دل بیفکن چون چنین کردی سبب بازگشت پروردگار تو میشود و براه خائفان یعنی براهی که شایسته بیمناکان است راه بر سپارو طریق و روش گناه کاران را از دست بگذار ، اینوقت ترا در دیوان اسامی موحدین رقم میکنند و خداوند تعالی را ملاقات میکنی در حالی که در میان تو و او حجابی نیست و دربانى تو را از پیشگاه او بر نمی گرداند ، ذوالنون میگوید: این کلمات او در دلم جای گرفت و سبب رجوع پروردگارم شد، پس از آن مرا بگذاشت و بگذشت و همی زمین بنوشت و در حال سیاحت خود می گفت :

هو الحبيب الذي بالوصل قد وعدا *** و حقه لا شكة مهجتي أبدا

یا آنجا که می گوید :

هزی صفاتهم قالوا الذي طلبوا *** وکل راح لما بیغیه قد وجدنا

در طبقات شعرانی می نویسد: از جمله کلمات ذی النون مصری است «إياك أن تكون للمعرفة مدعياً أو بالزهد معترفاً أو بالعبادة متعلقاً وفر كلشيء إلى ربك» از آن پرهیز که مدعی معرفت و خدای شناسی یا معترف بزهد یا بعبادت متعلق باشی و از هر چیزی بحضرت پروردگار خود فرار کن ، و دیگر می گفت : با علماء مردمان را ادراک نمودیم هر يك از ایشان بر علم بیفزودند و بزهد و بغض دنیا بیفزودند ، و شما ای علما هر وقت هر يك از شما بر علم افزودید بر حب دنیا و طلب دنیا و مزاحمت بیفزودید، و ما علمای پیشین را دریافتیم که اموال خود را در طلب علم و تحصیل دانش اتفاق می نمودند و شما امروز علم را در تحصیل مال بمصرف میرسانید.

انکویا نظر ذی النون بعلمای این روزگار بوده است که در این امر بحد کمال رسیده است و غالب مردم خود را در لباس علم و اهل علم بشمار آورده و چون علم ایشان کافی ادراک مقاصد و آن تعداد مال که دهان حرص اینان پر کند نیست

لهذا فروش دین خود را نیز شریک فروش علم نمایند ، نستعید بالله مما يفعلون.

و دیگر می گفت ای گروه مردمان هر يك از شما خواستار طریق و طریقت است باید چون ملاقات کند علما را خود را جاهل نماید و چون جماعت زهاد را اراده کند اظهار رغبت نماید یعنی خود را طالب دنیا نماید و چون عرفا و عارفین را بیابد خاموش نماید تا زیادت بخشند علما علم او را وزهاد زهد او را و عارفان معرفت او را . خداوند تعالی میفرماید « إنما الصدقات للفقراء والمساكين » - إلى آخرها وقتی از سفله و مردمان پست فطرة از وی پرسیدند گفت: کسی است که عارف بطریق بحضرت باری تعالی نباشد و در مقام طلب عرفان و تعرف هم نباشد و دیگر گفت :زود باشد که مردمان را زمانی برسد که دولت بهره مردمان احمق گردد و این جماعت را برا کیاس و صاحبان هوش فزونی باشد . صاحب طبقات گوید: احمق کسی است که متابعت هوای نفس کند و از خدای تعالی با این حال متمنی و آرزومند ، آید و کیس وزیرك آنکس باشد که نفس خود را پست و فرود نماید و برای تهیه بعد از مرگ کار کند و دیگر می گفت « لم یزل الناس یسخرن بالفقراء فی کل عصر لیکون للفقراء لتأسی بالانبياء علیهم الصلوة والسلام » و همیشه مردمان فقیران را در هر زمانی به تمسخر در سپارند تا فقیران به پیغمبران صلوات الله علیهم تأسی باشد و این کلامی لطیف است ، چه دلالت و نبالتی عظیم بر رتبت و منزلت فقراء مینماید و فقرا در این امر شریک و پیرو پیغمبران می شوند زیرا که مردمان با انبیاء علیهم السلام نیز بهمین رویت میرفتند و استهزاء می نمودند غافل از اینکه « والله یستهزء بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون » .

می گوید وقتی زنی نزد من آمد و گفت: پسر مرا نهنگ فرو برده است چون سوز و گداز و ناله آن زن را بر فرزندش بدیدم برودخانه نیل برفتم و عرض کردم بار پروردگارا این نهنگ را آشکار فرمای آن تمساح بسوی من بیرون آمد پس شکمش را بشکافتم و پسر آن زن را زنده و صحیح در آوردم و آن زن او را بگرفت و برفت و گفت : مرا بحل گردان، چه من هر وقت ترا میدیدم ترا مسخره

میکردم و اکنون بخداوند تعالی تو به مینمایم چنان معلوم می شود که ذوالنون را مردم مصر زندیق میخواندند از استماع امثال این مقولات بوده است و الله أعلم بحقایق الاحوال .

و میگفت : از علامت و نشان سخط و غضب یزدان بر بنده این است که از فقر بترسد ، و دیگر می گفت: برای هر چیزی علامت است و علامت طرد و راندگی عارف از درگاه الهی آن است که از ذکر خدای تعالی انقطاع بجوید، و دیگر می گفت: چون حزن و اندوه شخص محزون بدرجه کمال برسد اشکی از چشمش جاری نمی شود و این از جهت آن است که هر وقت دل نازک شود سیلان گیرد و روان باشد، و چون غلیظ و درشت و جامد سخت گردد، یکی روز در خدمتش از فقراء مذاکره میشد و فقراء در حضور او از محبت سخن میراندند ذوالنون گفت : ازین مسئله زبان بر بندید تا مبادا نفوس بشنوند و از آن فرو گذار نمایند.

و از کلمات ذی النون است «من القلوب قلب يستغفر قبل أن يذنب فتيا ب قبل أن يطيع» از جمله قلوب دلی است که قبل از آنکه گناهی بکند استغفار مینماید و قبل از آنکه اطاعت امر نماید مأجور و مثاب میشود و دیگر می گفت «إن الله تعالى انسق اللسان بالبيان وافتحة بالكلام وجعل القلوب أوعية للعلم ولولا ذلك لمكان الانسان بمنزلة البهيمه تومی بالرأس ویسیر بالید» خداوند تعالی از کمال اطف و فضل زبان آدمی را به بیان ناطق و بکلام و سخن راندن مفتوح ساخت و مخازن قلوب را ادعیه و ظرف و نگاهبان علم فرمود و اگر این فاضلیت نبوی و این شأن ورتبت و نعمت را نداشتی با بهایم و چهارپایان تفاوت نداشتی و با سر و دو دست بایماء و اشارت پرداختی : بنطق آدمی برتر است از دواب اما یک مطلب دیگر هم هست اگر آدمی باین هیکل که هست با سر و دو دست اشارت کردی سخت وقیح آمدی چه غالب و هیئت دواب با اشارت مناسب تر است کما لا یخفی علی المتأمل ، و دیگر گفت: چنان بود که هر وقت می شنیدیم جوانی در مجلسی متکلم میشود از خیر او مأیوس میشدیم؛ کاش ذوالنون مصری زنده بودی و میدیدی که جز جوانان

شکرین لب در این از منه سخن نمیکنند و باین جهت بهای قند و شکر چندان بالا گرفته است که بیشتر عاشقان آن قدرت و صالاش را ندارند و از شیرینی دهانهای قند لب جز تر شیروی و تندى خوي و تلخ گوئی و سخت دلی و با کمال آب و رنگ روی جز بی آبرویی بهره ندارند و این نصیبه بمختصر مخلوقی انحصار گرفته است «هنیئاً لارباب النعیم نصیبهم».

و دیگر می گفت: هر کسی بدو گرده نان از ممر حلال زندگانی نجوید در طریق حضرت سبحانی رستگاری و شادکامی نیابد. وقتی مردی باذوالنون گفت: همانا زوجه من گفته است ترا سلام، فرستم شیخ فرمود: ما را از طرف زنان قراءت سلام نکنید؛ کاش شیخ در قید حیات بودی و میدیدی در صفحه غالب روی زمین جز به پیغام زنان و تبلیغ سلام ایشان هیچ کاری بکام نمی شود اما مشروط باینکه آزاده و خوبروی باشند و دیگر می گفت «ایاکم وکثرة الاخوان والمعارف» از کثرت برادران و دوستان و معارف و شناختگی پرهیزید که هزاران فتنه و خسارت میپروراند الامی گفت «الحنافي العمل واعر بنا الکلام فکیف نفلح» کنایت از اینکه امور را باید در تحت مشیت إلهی نهاد و بقدریکه امر شده است دنبال کرد و بظاهر سازی و پرداختگی کلام قانع نشد چنانکه ابراهیم بن ادهم میفرمود «من أفسه الله بقربه اعطاه العلم من غیر طلب» هر بنده را خدای تعالی در مقام قرب مأنوس گردانید بدون اینکه او طلب کند علم بدو کند «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» واز مواهب خاصه بدیعه لطیفه إلهیه است «اللهم ارزقناه کما شئت وفيما شئت وبما شئت وعلی ما شئت إنک أنت الوهاب»

و دیگر می گفت: عاقل و خردمند نیست کسیکه علم را بیاموزد و بآن عارف گردد و از آن پس هوای نفس خود را بر آن برگزیند، و عاقل نیست که از دیگری برای نفس خود در طلب انصاف برود اما داد دیگری را از خودش ندهد و عاقل نیست کسیکه خدای تعالی را در آن مقام که باید طاعت خدای نمود فراموش کند اما در هر مقامی که او را بخدای است حاجتی خدای را یاد نماید.

و دیگر می گفت: برای تمام مخلوق خدای تواضع و فروتنی کن اما پرهیز از اینکه تواضع بری آنکس را که خواهان آن است که او را تواضع نمائی، چه همان خواستن او از تو بر تکبر او در باطن دلالت مینماید و چون او را تواضع کنی این تواضع بر تکبر او اعانت نماید، و دیگر میگفت «من نظر في عيوب الناس عمى عن عيب نفسه» هر کس در عیوب مردمان نگران گردد از عیب خود و دیدن عیب نفس خود کور می شود؛ و این کلمه لطیفه ایست، چه هیچکس بی عیب نیست و چون در عیب خود بینا باشد بنظاره عیوب دیگران مجال نمی یابد و اگر آنچه در خود اوست و عیب باید چگونه میشود که تا چاره عیب خود را نکند بدیگران پردازد و اگر همان عیب را که در خود اوست می بیند و عیب نمیداند اما همان را خود او چون در دیگری بیند عیب شمارد، پس از دیدن عیب خود کور است و در حقیقت هر نکوهش و سرزنشی که در دیدار آن عیب که خود دارد و در دیگران نیز هست و نظر بخود و نکوهش خودش نکنند پس در حق خود کور و درباره دیگران بینا است چنانکه در السنه عوام هست فلانی کور خود و بینای دیگران است و نیز هر کسی در اندیشه آن باشد که همواره عیب بینی و نکوهش دانی خلق را بنماید کجا مجال دیدن عیب خود را مینماید، چنان خواهد بود که از دیدار عیب خود کور باشد و این حال اثر و نتیجه عیب جوئی دیگران است.

و دیگر میگفت «من طلب من الخبز ملحاً لم يفلح في طريق القوم» هر کس بنان خالی نسازد و در طلب نان خورش اگر چه نمک باشد بر آید در طریق و طریقت این قوم نجات نجوید، یعنی اگر بکمال قناعت نرود با اهل تصوف و عرفان همعنان نتواند شد و بسلامت بمنزلگاه عافیت نمیتواند رسید؛ و این کلام مبالغه در امر قناعت اهل طریقت است و گرنه حضرت مصطفی و علی مرتضی و صدیقه کبری و ائمه هدی صلوات الله علیهم که عین معرفت و اهل عرفان هستند و بنا عرف الله میفرماید و منبع صفا و منشأ ارتضا و مخزن اجتنبی میباشند و آداب و سلوک ایشان در این عوالم و معالم و تعیش مجهول نیست حتی امیر المؤمنین علیه السلام را نان بایک نان خورش بودی

خواه نمک بود یا شیر، و حضرت صادق علیه السلام که جماعت صوفیه رشته تصوف و توصل خود را بآن حضرت منتهی میدانند رسوم آدابش در طی اوقات زندگانی و مآکل و مشارب مکتوم نمی باشد و البته اقتدای بآن لازم و مثاب است.

و نیز ذوالنون مصری می گفت: صاحب عقل کامل و کمال معرفت کسی است که بآنچه مأمور است قیام جوید و افزون از کفایت را از پی تکلیف نباشد عاقل کامل است و چون تعلقش بخالش باشد و در احوال و اعمال خود جز بخدای نظر نداشته باشد کامل المعرفة است، و دیگر می گفت: غلبه کرده است میگفت: بر جماعت عباد و بساک و قراء این زمان که در ذنوب و معاصی تهاون نمودند چندانکه در شهوت بطون و فروج خود غرق گشتند و از شهود عیوب نفوس خودشان محجوب ماندند و در وادی ضلالت بهلاکت رسیدند و خود ندانند که چه حال و مآل دارند بر اکل حرام اقبال کردند و در طلب حلال اهمال و اغفال ورزیدند و در کمال بهمان علم خوشنود شدند و شرمگین میشوند که در آنچه دانا نیستند بگویند نمی دانیم پس ایشان عبید دنیا و بندگان جهان هستند نه دانایان بشریعت یزدان، چه اگر بشریعت غرا دانا بودند علم بشریعت از قبایح اعمال بازشان میداشت چون در مقام سؤال آیند بالحاج و اصرار اندر شوند و اگر از ایشان سؤال نمایند بخل بورزند قلوب گرگ منش را در جامه تذویر آرایش دهند و مساجد سبحانی را که بایستی بنام خدای بلند آوازه داشت و یاد خدای را بسیار نمود اصوات خود را در کارهای لغو و بیهوده و جدال و قیل و قال بی فایده در آن اماکن شریفه بلند سازند و سلسله علم و گنجینه دانش را شبکه و دام صید و شکار دنیا قرار داده اند، پس بپرهیزید و بترسید از مجالست معاشرت این جماعت ظاهر نمای زشت باطن؛ اگر خوب بسنجند علمای این عصر که بر دولت اسلام سلام فرستاده اند و در اغلب ممالک اسلامیة حجت امم و قدوه عالم و قبله حمقای بنی آدم شده اند اگر در این اوصاف بر قدمای همکیشان خود مقدم نباشند باری مؤخر نیستند، دیگر وقتی ازوی پرسیدند که از چه روی مشغول حدیث نمی شوی؟ در جواب فرمود: حدیث را

رجالی است و شغل من وقتم را مستغرق داشته است و حدیث از ارکان دین و اگر بر اهل حدیث و فقه نقصی داخل نمی شد هر آینه در زمان خودشان افضل مردمان بودند، آیا نگران نیستی که علم خود را برای اهل دنیا بذل می کنند تا دنیای آنها را جلب کنند اما ایشان خود را از آنها محجوب ساختند و منکر این جماعت شدند و چون نگران شدند که اهل علم و متفقهین بدنیا حریص گردیدند اهل دنیا نیز مفتون دنیا شدند لاجرم این نوع از علما با خدای درسول خدای خیانت ورزیدند و گناه آنان که متابعت ایشان را نمودند بر گردنهای ایشان است علم را دام و فخ و سلاح دنیا دانستند و برای این صید بکار آوردند و دنیا را بآن کسب نمودند بعد از آنکه نور علم و فروز دانش دین را چراغی و شبستان آئین را مشعلی تابان بود که بآن روشنی میجست .

وقتی از ذوالنون پرسیدند علما و دانایان بقرآن چه کسانند؟ گفت : ایشان جماعتی باشند که دل و تن را آماده قرآن دارند و بدنهایی نزار ولیهای خشکیده پژمرده و اشکهای ریزان و سرشکهای پی در پی بقرآنت قرآن پردازند « اولئك لهم الامن وهم مهتدون » و دیگر می گفت بسیار عجب و سخت شگفتی میرود ازین جماعت علماء روزگار که چگونه برای مخلوق خاضع و فروتن میشوند و در حضرت خالق خضوع نمی جویند و حال اینکه این گروه مدعی بر آن هستند که درجه ایشان از تمامت آفریدگان برتر است دیگر می گفت : از علامت اعراض فرمودن خداوند تعالی از بنده این است که تو او را شاهی و لاغی و از ذکر خدای معرض بنگری ، و دیگر می گفت: خدای تعالی منع فرموده است بندگان خود را که دشمنان بزدان هستند از اینکه دوستان خدای باشند بواسطه بخل ، یعنی خدای از روی بخل دشمنان خود را از دوستی با خودش باز نداشته است لکن دوستان خودش را که باطاعت او رفته اند از فراهم شدن با ایشان نگاهبان و از مخالطت با دشمنان خودش در حضرتش بر طریق عصیان رفته اند صیانت فرموده است و دیگر گفت: شخص عارف نه براندوه دوام گیرد و نه برسرور مستدام باشد ، بعداز

آن گفت: مثل عارف در این جهان مانند کسی است که بتاج کرامت متوج شود و او را در خانه خودش بر سریری بنشانند در حالتیکه شمشیری را با موئی بسته بر فراز سرش رها کرده باشند و هفتاد تن ضارب شمشیرزن بر در سرای و منزل گاه او پایی کرده و این شخص بهر ساعتی بعد از ساعتی مشرف بر هلاکت باشد پس باید دانست کدام وقت برای سرور و کدام وقت برای اندوه است، بعضی از اصحاب فطانت گفته اند مراد از شمشیر معلق بر فراز سرش احکام است و آن جماعت ضاربین که بر در او هستند امر و نهی است.

و می گفت: هر کسی در حضرت خدای تعالی بتلف کردن نفس تقرب جوید خدای تعالی نفسش را محفوظ میدارد و دیگر می گفت: هر گز شکم خویش را از خوردنی سیر نساختم مگر اینکه بمعصیت خدای پرداختم یا آهنگ معصیت او را نمودم کنایت از اینکه شکم را سیرداشتن و جنبه حیوانی قوت دادن اسباب غرور نفس اماره و رغبت بمعاصی میشود و دیگر می گفت «کن عارفاً خائفاً و لا تکن عارفاً واصفاً» و باین معنی اشارت رفته است در روض الفائق مسطور است که ذوالنون مصری گفت: یکی سال بجانب بیت الله اقامت حج نهادم چون در عرفه توقف کردم جوانی را نگران شدم که نشان زردی چهره و نزاری بدن و حالت قلق و سوزش دل دروی نمایان بود دانستم اثر محبت در دل و جگرش جای گرفته است و شنیدم همی گفت: ای سید من چگونه لبیک گویم ترا بزبانی که بعصیانت

ای رفته و دلی که در حضرت تو جانی گردیده است ای آقای من تا چند این ساعتی جلیل و زمانی گرامی است که تو را با من مناجات است و در این موقف مرا ندا میفرمائی، ذوالنون میفرماید، بدو نزدیک شدم چون مرا دید گفت: مرحباً بك یا ذالنون، گفتم از کجا مرا بشناختی؟ گفت: شناساند ترا بمن آنکه میشناسد مرا و مرا با خبر کرد از تو آنکس که مونس من است، بعد از آن گفت: ای ذوالنون دوستی او مرا اسیر و هجرانش مرا نزار ساخته پس کدام وقت بتقرب بحضرتش برخوردار میشویم و کدام برقع حجب حبیب خوردار میشویم؟ گفتم از کجا

می آتی؟ گفت؛ از شهرستان دل باهنگ حضرت پروردگار می آیم، گفتم: زاد و توشه از چیست؟ گفت: بیک قطره از شراب انس او بامیدواری ادراک حضرت قدسش، گفتم: مطیه و بارکشی داری؟ گفت: بلی صفوت نیست و انقطاع از دنیا بالکلیه و متنزه در مقامات آنحضرت سنیه، آنوقت گفت: ای ذوالنون مرا بخویش بگذار، چه سخت قبیح است آن ساعتی که در غیر طاعت پپای شود، بعد از آن مرا بگذاشت و بگذشت و چون بمنی بیامدم و دیدم آنجوان نگران گوسفند کشان مردمان است که در اضحی مشغول هستند اشکش روان و سوز دلش فراوان و خوف و خشیتش بی پایان شد، بعد از آن عرض کرد: ای سید من هر کسی بدستیاری نک خودش بتو تقرب و تقدم میجوید و من جز این نفس عانیه غافله ساهیه را مالک نیستم و اینک خویشتن را با کمال ذلت و مسکنت در حضور تو نزدیک می سازم پس اگر بقبول آن تکریم میجوئی بجدود و کرم خودت بوصول آن کرم کن و در تعجیل آن سرعت بگیری، چه تو دلیل این نفس بمن هستی بسبیل آن ، آنگاه برفت و آهی از دل بر کشید و مرده بر زمین افتاد و از گوینده شنیدم گفت «یا لهار کفة إلی الفردوس الاعلی» خوشا و خنکا بروی که جان بفردوس بالاتر برکشید، من بر فراز سرش ساعتی بتفکر بنشستم ناگاه زنی فرتوت را بدیدم که بدو بیامد و خود را بر مرده وی افکند و از روی اسف و اندوه اشک از چشم بیارید بعد از آن گفت: گوارا باد بر کسیکه دأب و دیدن او نسک و وفا بود و از خدمت مولایش غفلت نوزید و بسیار طول کشید آن شبها که در اداء اطاعت بعبادت بگذرانید و همه صبحگاه محزون و خاکسار می بود، گفتم: ای عجوز این جوان فرزند کیست؟ گفت: پسر من هست و همیشه او را میدیدم تا این سال که روی نمود و چون در این ساعت در عرفات و قوف جستیم بعبادت دیگر سالیان در طلبش بر آمدم هاتقی مرا بانگ زد که وی بمرد و جانش باعلی درجات پیوست .

بعد از آن عجوز با خدای تعالی روی آورد و عرض کرد: ای سید من سوگند میدهم بآن چه در میان توومن است در خلوت من و بآن محبتی که ودیعه نهادی

در خون و جان من جز اینکه این نفس عالیه مرا ازین دار فانیه نجات بخشی و مرا و فرزندم را بسرای باقی برسانی، ذوالنون می گوید: آنگاه نفیری بر آورد و بر پهلوی پسرش رحمهما الله تعالی مرده بیفتاد .

در کشکول بهائی مسطور است که ذوالنون مصری گفت: روزی از وادی کنعان بیرون رفتم و چون بیالای رودخانه رسیدم اما گاه سیاهی نگریستم که روی بمن آورده است و همی گفت «و بدالهم من الله مالم یكونوا یحتسبون» و همی بگریست چون آن سواد نزدیک شد زنی دیدم که جبه پشمینه بر تن داشت و رکوه بدست اندرش بود و بدون اینکه از منش بیمی باشد پرسید کیستی؟ گفتم: مردی غریب هستم، گفت: ای مرد آیا با خداوند غربتی باشد؟؟ یعنی چون همه جاهست معنی غربت چیست، ازین سخن بگریستم گفت: چه چیزت بگریه آورد؟ گفتم دواء بر دردی رسید که مقروح بود و در نجاج اصلاحش سرعت ورزید کنایت از اینکه نخواستم از آن جراحی که بدل اندر داشتیم نجات یابم، گفت: اگر راست می گوئی پس از چه گریستی؟ گفتم خداوندت رحمت کناد مگر راست گوی نمی گرید؟ گفت: نه، گفتم بچه سبب؟ گفت: زیرا که گریه اسباب راحت قلب میشود، ذوالنون گفت: سوگند بخدای ازین سخن سخت در عجب بماندم؛ و این سخن بسیار لطیف و بر اهلش روشن است، و احوال شیخ ذوالنون و مذاکرات او با مریدین و معاصرین در کتب عرفا و غیرها بسیار است .

بیان احوال شیخ ابي تراب عسکر بن حسین نخشی که از اهل تصوف و عرفان نامدار است

نام وی را بعضی عسکر بن حسین و برخی عسکر بن حصین و گروهی علی و جماعتی عسکر نوشته اند، نخشبه بانون مفتوحه و خاء معجمه ساکنه و شین معجمه مفتوحه و باء موحده از شهرهای ماوراءالنهر میان جیحون و سمر قند است

و بر طریق بخارا واقع است و نَسَف همان است، ابن اثیر می گوید: در این سال دویست و چهل و پنجم أبو تراب النخشی صوفی را سباع و درندگان در بادیه بدنجان بگزیدند و او در بادیه بمرد، و در حبیب السیر گوید: در این سال ابوتراب نخشی در بادیه بصره در بیابان عدم شتافت، در طبقات شعرانی مسطور است که ابوتراب عسکر بن حسین نخشی با أبو حاتم رصم و أبو حاتم عطار مصاحبت نمود و از اجله اعیان مشایخ خراسان و کبار آنجماعت و مشهور بعلم و توکل و فتوت و زهد و ورع بود و او را در بادیه سباع بگزیدند و بمرد.

شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الأولیاء گوید: أبو تراب نخشی در مجاهده و تقوی قدمی راسخ داشت و در اشارات و کلمات نفسی عالی و چهل موقف ایستاده بود و چندین سال هر گز سر بیالین نهاده بود مگر اینکه یکبار در حرم در سجده گاه بخواب شد قومی از حوران خواستند خود را بروی عرضه کنند شیخ گفت: چندانم بحق حی غفور استغراق است که نیستم در پروای حور، حوران گفتند: ای بزرگ هر چند چنین است اما یاران ما شماتت می کنند که بشنوند که ما را نزد تو پذیرندگی نیست، رضوان ایشان را گفت: ممکن نیست که شما را پیش این عزیز قبولی افتد یا او را پروای شما باشد بروید تا فردا که در بهشت بر سریر مملکت جای کند بیائید و تقصیری که رفته است بجای آرید أبو تراب گفت: اگر فردا من به بهشت آیم کو خدمت، یکی از بزرگان را دیدم و در میان ایشان هیچکس بزرگتر از چهار کس نبود: اول ایشان أبو تراب بود ابن جلاء گوید: چون ابو تراب در مکه آمد تازه و خوش روی بود گفتم: طعام در کجا خوردی؟ گفت: ببصره و دیگر در بغداد و دیگر اینجا، و شیخ أبو تراب استاد أبو عبد الله جلاء و أبو عبید بسری است، نوشته اند: در بادیه در نماز بود بسبب باد سموم از هموم دنیا برست و بدن وی یکسال بر پای بماند، نقل است که چون از اصحاب خود چیزی دیدی که مکروه شمردی خود تو به کردی و در مجاهده افزودی و گفتی این بیچاره بشومی من در بلا افتاد، و اصحاب را گفتی که

هر که از شما مرعی پوشیده سؤال کرد و هر که در خانقاه نشست سؤال کرد و هر کسی از مصحف قرآن خواند سؤال کرد يك روز یکی از اصحاب او بعد از سه شبانه روز که هیچ نخورده بود دست به پوست خربزه در از نمود گفت: برو که تو تصوف را شناسی ترابزار باید شد، و گفت: میان من و خدای عهد است که چون دست بحرام در از کنم مرا از آن باز دارد، و گفت هیچ آرزو را بر من دست نبوده است مگر وقتی در بادیه میرفتم آرزوی نان و تخم مرغ بردلم گذر کرد اتفاقاً راه گم کردم و بقبیله افتادم جمعی ایستاده و همی فریاد کردند چون مرا بدیدند در من آویختند و گفتند: دزد کالای ما تویی و حال اینکه کالای ایشان را دزدی برده بود پس دویست چوب بر من بزدند در آن میان پیری از آن قبیله بر من بگذشت و مرا بشناخت و فریاد بر کشید: این شیخ الشیوخ طریقت است این کار بیرون از ادب است که با صدیقان طریقت روا دارید، آن قوم فریاد بر کشیدند و عذر بخواستند گفتم: ای برادران بحق وفای اسلام که هرگز وقتی خوشتر از این بر من نگذشت و سالها همی بر گذشت خواستم نفس را بکام خود بینم اکنون دیدم پس آن پیر مرا بخانه خود برد و دستوری خواست تا طعامی بخدمت آرد و برفت و نان گرم و بیضه مرغ بمن آورد خواستم دست بدان در از کنم آوازی شنیدم: ای أبو تراب بخور بعد از دویست تازیانه و هر آرزو که ترا بدل برآید بی دویست تازیانه نخواهد بود.

و دیگر نقل کرده اند که أبو تراب نخشی دفعه بامریدان در بادیه میرفت یاران تشنه بودند و خواستند که وضو بسازند بشیخ باز نمودند شیخ خطی بکشید بر چوشید بخوردند و وضوء بساختند، وأبو العباس گوید: با ابوتراب در بادیه بودیم یکی از اصحاب گفت تشنه ام شیخ پای بر زمین زد چشمه آب پدید آمد مرد گفت: چنین مرا آرزو است که آب در قده خودم شیخ دست بر زمین برد قدهی از آبگینه سفید بیرون آمد که از آن نیکوتر نباشد وی آب خورد و ما را آب داد و آن قده تا مکه معظمه با ما بود، أبو تراب با أبو العباس گفت: اصحاب تو در این

کار که حق تعالی با اولیای خود از کرامات می کند چه میگویند؟ گفت: هیچکس ندیدم که بدین ایمان بیاورد مگر اندکی، ابو تراب گفت: هر کسی بدین ایمان بیاورد کافر است.

گفته اند که ابوتراب را چند پسر بود و در زمان او گرگ آدم خوار پدید شد چند پسرش را بدرید، روزی بسر سجاده نشسته بود گرگ قصد او کرد او را خبر کردند التفات نمود گرگ چون شیخ را بدید بازگشت و برفت، شیخ ابو تراب گوید: شبی تاریک در بادیه میرفتم سیاهی دیدم باندازه مناره ترسیدم و گفتم: پری هستی یا آدمی؟ گفت: تو مسلمانی یا کافری؟ گفتم: مسلمان، گفت: مسلمان از غیر خدای نترسد، پس دلم بخویش باز آمد دانستم فرستاده غیب است و خوف از من برفت و گفت: غلامی در بادیه دیدم که زاد و راحله نداشت گفتم اگر او را بحق تعالی یقین نبودی هلاک شدی، پس گفتم: ای غلام بی زاد و راحله بچنین جای میروی؟ گفت ای پسر سر بردار تا جز خدای هیچکس را نه بینی، گفتم اکنون هیچکس را این یقین که تر است نیست هر کجای که خواهی میروی، و می گفت: بیست سال نه از کسی چیزی گرفتم و نه کسی را چیزی دادم گفتند: چگونه؟ گفت: اگر می گرفتم از او میگرفتم و اگر نمی گرفتم از وی نمی گرفتم و گفت: روزی طعام بر من عرضه کردند منع کردم چهارده روز گرسنه ماندم از شومی این منع کردم.

این بنده حقیر گوید: خرسندی بچهارده روز بدون روزی روز نهادن و بقدرت خدای باقی ماندن چندان میمنت و سعادت دارد که آن منع را یکی از سعادت ها و توفیقات عالیه سبحانی باید شمرد که اگر آن منع نبود چنین حفاظت یزدانی درباره وی ظاهر نمی گشت دیگر می گفت: برای مرید هیچ چیز را زیان کارتر از سفر بر متابعت نفس نمی دانم و مرید را هیچ فساد راه نیافت مگر بواسطه فساد سفرهای باطل و معاشرت اضداد و گفت: خدای تعالی فرموده است: دور باشید از کبائر و کبائر نیست مگر دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن

جباران و الفاظ میان تهی بی حقیقت قال الله تعالی « وإن الشیاطین لیوحون أولیائهم لیجاد لو کم» گروه شیاطین بدوستان خود اشارت بمجادله باشما می نمایند ؛ و این انحصار شیخ نخشی کبائر را بآنچه سلیقه و عقیدت خود اوست و تفسیر برای را ندانیم چه نام گذاریم و استشهاد باین آیه شریفه را در این مورد منحصر بچه مناسبت بدانیم و حال اینکه معاصی کبیره و مآثم عظیمه غالباً در آیات قرآنی مذکور و در لسان شرع محدود و آنچه را شیخ نام برده است همه را نمی توان در زمره کبائر شمرد: اللهم احفظنا من هفوات اللسان .

و دیگر می گفت: هرگز هیچکس برضای خدای نرسد اگر دنیا را در دل او یکذره مقدار بود و گفت: چون بنده در عمل خود صادق بود حلاوت یا بد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص بجای آورد در آن عبادت حلاوت یابد در آنوقت که آن عبادت کند و گفت: شماسه چیز را دوست می دارید و آن سه چیز از شما نیست: نفس را دوست میدارید و نفس بنده خداوند تعالی است ، و روح را دوست می دارید و روح از آن خدای است، و مال را دوست دارید و مال از آن خدای عز وجل است، و دو چیز طلب می کنید و نمی یابید : شادی و راحت و این هر دو در بهشت خواهد بود. بنده حقیر گوید: آن سه چیز خدای تعالی و سبب وجود و حیات و مایه تعیش و زندگانی و کامیابی در هر دو جهان و کسب معارف و نیل بمعرفت و علت غائی خلقت و تحصیل مرضات الهی و نعمتهای نامتناهی دنیوی و اخروی و ادراک شئونات اخروی و بهشت ابدی و راحت سرمدی و تقرب به پیشگاه ایزدی است خدای تعالی همه چیز را برای بندگان و طریقات و کمالات و طی درجات ایشان بیافریده و خود از همه چیز بی نیاز است ، پس چگونه چیزی را که خدای از بهر ما خواست و شئونات عالیه و ترقیات ما را در آن گذاشت نخواهیم منتهای امر انهماک وانغمار در آن نشاید، اما بدون آن هم عبادات و اعمال حسنه ظاهر نشود چنانکه فرموده اند «
الدنیا مزرعة الآخرة واحل لكم الطبیات من الرزق من حرم الله زینة التی اخرج لعباده لم تحرم ما احل الله» پس اگر نخواهیم

چه بخواهیم پس خلقت از چیست و بر چیست و برای چیست ، پس باید خواست اما صرفش را در آنچه رضای خدا در آن است منظور داشت ،

و این زحمت و عدم راحت که در این جهان است برای این است که بدانی آنچه مطلوب و مقصود توانست در دیگر جهان است و بزخارف این جهان دلبسته نشوی بلکه از حوادث آن خسته شوی و از صمیم قلب رسته شوی و در کار این دنیا آهسته روی و در کار آخرت و ادراک آن مراتب عالیه بکوشی تا بخوشی ادراک فرمائی و از استغراق در این اموال فانی و جهان بی بقا چشم پیوشی و گفت: سبب وصول بحق تعالی هفده درجه است ادنای آن اجابت است و اعلائی آن توکل کردن است بخدای بحقیقت ، و گفت تو کل آن است که خود را در دریای عبودیت در افکنی و دل در خدای بسته داری اگر دهد شکر کنی و اگر بازگیرد صبر نمائی ، و گفت: هیچ چیز عارف را تیره نکند و همه تیرگیها بدو روشن گردد و گفت: قناعت کردن قوتی است از خدای ، و گفت از دلها دلی است که زنده است بنور فهم از خدای ، و گفت: از فنون عبادت هیچ چیز از اصلاح خواطر سودمندتر نیست ، و گفت: اندیشه خود را نگاهدار ، زیرا که مقدمه همه چیز ها است ، چه هر که را اندیشه درست شد از آن پس هر چه بوی از افعال و اعمال روی کند همه درست باشد و گفت: خدای تعالی گویا گرداند علما را در هر روز گاری مناسب اعمال اهل روزگار ؛ معنی این کلام قدری در مقام ابهام است ، و گفت: حقیقت غنا آن است که از هر کس که مثل تو است بی نیاز باشی یعنی بهیچ مخلوقی حاجتمند نباشی ، چه همه محتاج هستند ؛ در این کلام نیز باید قائل بتفصیل و تأویل شد ، چه همه مخلوق بهمديگر محتاج هستند ، و حقیقت فقر آن است که محتاج باشی بهر که مثل تو میباشد ؛ این عبارت نیز در حکم لغت سابق است ، نقل کرده اند که وقتی شخصی با شیخ گفت : ترا هیچ حاجت هست ؟ گفت: مرا بتو و امثال تو حاجت نباشد چه مرا بخدای حاجت نیست ، یعنی در مقام رضای الهی هستم راضی را با حاجت چکار ، و گفت : فقیر آن است که قوتش

همان باشد که بیابد و لباس او آن بود که عورت بپوشد و مسکن او آن باشد که در آنجا بیاید؛ و با این کلام چگونه میتوان خود را از نوع حاجات مستغنی دانست پس معنی قاضی الحاجات وواهب العطیات چیست، و نیز در تذکرة الأولیا مسطور است که وفات شیخ نخشی در بادیه بصره بود پس از چند سال جماعتی بدو رسیدند او را دیدند روی با قبله پپای ایستاده و لب خشک شده و کوزه در پیش نهاده و عصا در دست گرفته و درندگان گرد او نگشته اند ، خدای متعال بحقایق أحوال أعلم است .

در طرایق الحقایق مسطور است که در تذکره شیخ عطار منظور است که ابوتراب را مریدی بود که خاطر گرم و و جای با حرارت داشت ابو تراب پیوسته بدو گفتمی که این چنین که توئی بایستی بایزید ترا بیند، گفت: آنکس که روزی صد دفعه خدای بایزید را بیند با ابویزیدش چکار است ، أبو تراب گفت : چون تو خدای را بینی بقدر خود بینی و چون نزد بایزید بینی بقدر بایزید بینی در دیده تفاوت است نه آن که پیغمبر را یکبار تجلی شد و همه خلق را یکبار ؛ و این کلام را باید قائل بتأویل شد اگر مقصود تجلی خدای پیغمبر صلی الله علیه وآله را در عرش و معراج خواهد آن تجلی خاص همیشه برای پیغمبر است ، چه پیغمبر نور خاص و محل تجلی نور مخصوص ایزدی است و هرگز آنحضرت از تجلی محروم نباشد و نتواند شد و تجلی خدای مر مخلوق را اشارت بکوه طور است .

زمین امشب تو کوئی کوه طور است *** کز نور تجلی آشکار است

بعموم مخلوق نسبت ندارد و معنی آن در طی این کتب مبار که بر حسب مقام شده است و اگر بعقیدت اهل سنت و جماعت راجع بآخرت است بآن معنی که ایشان قائل هستند ما نیستیم و اگر عموم تجلی را خواهد این نیز اختصاص ندارد زیرا که انوار تجلیات ربانی که عبارت از افاضات فیوضات خاصه سبحانی است همه وقت شامل حال تمام موجودات علی قدر مراتبهم هست و اگر نباشد معدوم میشود و انوار نبوت مطلقه و ولایت خاصه برترین انوار است.

بالجمله میگوید : این سخن در دل مرید جای گرفت و گفت: برخیز تا برویم

پس هر دو روی براه آورده در بسطام بخانه شیخ ابو یزید بسطامی وارد شدند شیخ در خانه نبود بآب رفته بود ایشان برفتند و شیخ را دیدند که می آمد و سبوی آب در دستی و کهنه پوستینی بدیگر دست داشت چون چشم ابو یزید بر مرید شیخ أبو تراب افتاد مرید بلرزید و بیفتاد و جان بداد ، أبو تراب گفت : شیخا يك نظر مرگ ؟ شیخ فرمود: ای ابوتراب در نهاد این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود ، در مشاهده بایزید آن معنی یکباره کشف شد طاقت آن نداشت فرورفت فرورفت چنانکه زنان مصر نیز طاقت جمال یوسف نداشتند و دستها را یکباره قطع کردند از آنکه خبر نداشتند .

و هم در آن کتاب مسطور است که شیخ شفیق بلخی و ابو تراب نخشی نزد با یزید آمدند شیخ طعام خواست و یکی از مریدان شیخ بیای ایستاده بود گفتند: موافقت کن گفت : روزه ام ، أبو تراب گفت: همان جواب شنید، ثانیاً گفت، بخور و ثواب يك ماه بستان ، گفت : روزه را نتوان گشاد شفیق گفت: روزه بگشا و ثواب یکساله بستان همان پاسخ داد، ابو یزید فرمود بگذارید او را که رانده حضرت است ، پس مدتی بر نیامد که او را بتهمت سرقت بگرفتند و هر دو دستش را جدا ساختند، و این دو حکایت در تذکرة الأولیاء در ذیل شیخ عالی مقدار ابي یزید بسطامی مذکور است ، در طرائق الحقایق مذکور است که ابوتراب میگفت : چون اعراض حق تعالی بنده را همراه شود زبان او در اولیای حق بطعن ورد گردد، و دیگر میگفت: هر کسی يك سوره از قرآن بخواند یا در خانقاه من باشد و سؤال کند از من نیست .

در طبقات شعرانی می گوید : أبو تراب نخشی می گفت « من شغل مشغولاً بالله عن الله ادر که القت من ساعة » هر کس در حالتی که در ذکر و عبادت خدای مشغول است بدیگر امر اشتغال جوید در همان ساعت خشم خدایش فرو گیرد.

و دیگر می گفت: هیچ فقیری را شایسته نیست که هیچ چیزی از مال را بخود منسوب و مضاف بگرداند آیا بموسی علیه السلام نگران نمی شوی که در آنجا که بخدای

عرض میکند «و هی عصای» این عصای من است و مدعی مالکیت عصا شد ، خداوند تعالی فرمود «اللق عصاك» عصای خود را بیفکن و چون آن عصا را عینیت منقلب و دیگر گون یعنی اژدها گردید بحالت الجاء در آمد فرار کرد با او گفتند «ارجع ولا تخف» بازگرد و مترس ، شاید اشارت باین است که اگر تو این مال و عصا را از خود میدانی چرا از وی فرار کردی .

پس در اموال جهان هر کسی بخوبی بنگرد اگرچه شاهد نماید زهر است و اگر چه مالی ارزنده اش داند گرزه گزنده است این است که مار را چون در خواب بینند تعبیر بمال نیز نمایند و بدشمن هم تعبیر کنند و هیچ دشمنی از مال دنیا شدیدتر و بد مآل تر نیست چنانکه فرموده اند «حب الدنيا رأس كل خطيئة» تمام مصائب وارده و معاصی صادره بواسطه طمع و حرص بمال و دولت جهان نکوهیده منوال است که (عز دنیا ذل است و مال او است و بال)

بیان وقایع سال دویست و چهل و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال عمر و بن عبدالله اقطع غزوه صایفه و جنگ تابستانی با مردم روم را بی پای برد و هفت هزار و بروایت ابن اثیر هفده هزار تن در این جنگ بارومیة الصغری آورد و تا فریباس بتاخت و پنج هزار سر و اسیر بچنگ آورد ، و فضل بن قارن بایست کشتی مردم جنگی جنگ نمود و قلعه انطالیه را برگشود ، انطالیه با همزه مفتوحه و نون ساکنه و طاء حطی والف ولام و یاء حطی غیر از انطاکیه با کاف است شهری است بزرگ از مشاهیر بلاد روم و آن حصنی استوار است در کنار دریا و منیع و واسع الرستاق و با جمعیت بسیار و نزدیک خلیج قسطنطنیه است و اول کسیکه در اینجا منزل گرفت انطالیة دختر روم بن الیقن بن سام بن نوح علیه السلام خواهر انطاکیه بود لاجرم بنام او انطالیه نام یافت و چون از قلمیه و لامس بگذرند با نطالیه میرسند .

بالجمله بلکاجور جنگ نهاد و غنیمت و اسیر ببرد ، و علی بن یحیی ارمنی غزوه صایفه بگذاشت و پنج هزار سر و اسیر بگرفت و نیز از چهارپایان و اشتران سرخ موی و حمار مقدار ده هزار سر بدست آوردند . و هم در این سال ابوالفضل متوکل خلیفه عباسی جعفر بن معتصم بآن شهری که در ماحوزه بنا کرده بود و بآن اشارت رفت تحویل داد در روز عاشوراء این سال مذکور در آنجا فرود گردید و این روز نامبارک را مبارک شمرد و بروی میمون نگشت و در همانجا در خون نشست و همان مکان را که جعفریه بنام خود موسوم داشت و منزلگاه سرور شمرد عاقبت او را کور گردید، و در این سال در ماه صفر المظفر کار فداء بدست علی بن یحیی ارمنی تقریر گرفت و دو هزار و سیصد و شصت و هفت نفر را فداء دادند ورها ساختند و برخی گفته اند اتمام امر فداء جز در ماه جمادی الاولی اتفاق پذیرفت .

از نصر بن از هر شیعی که از جانب متوکل خلیفه بسوی ملك روم رسالت داشت روایت کرده اند که گفت : چون پپای تخت قسطنطنیه رفتم با همان جامه سیاه که شعار عباسیان بود و شمشیر خودم و خنجر خودم و قلنسوه خودم بسرای پادشاه روم میخائیل در آمدم و در میان من و بطر ناس خالوی پادشاه که ناظر شئونات و انتظامات پادشاه و دربار او بود مناظرت روی داد و ایشان ابا می نمودند که من با شمشیر خودم و سواد خود بحضور پادشاه اندر شوم گفتم باز میشوم و باز شدن گرفتم پس مرا از راه بازگردانیدند، و در آن هنگام هزار نافه مشک و جامه های حریر و بسیاری زعفران و اشیاء طرفه برای هدیه ملك روم با خود داشتم و طرایف بدیعه بتقدیم بیاورده بودم و در این وقت وافدین بر جان و جز ایشان را نیز دستوری ادراک حضور پادشاه بودند ، پس مرا با هدایای مذکوره بخدمت سلطان در آوردند چون بحضور شاه در آمدم بر فراز تخت جلوس کرده و جماعت بطارقه و سرداران سپاه در اطراف تخت سلطنتی ایستاده بودند : پس سلام بر اندم و در آنمکانی که بریک طرف سریر کبیر برای من آماده کرده بودند بنشستم و آن هدایای خلیفه را در حضورش بگذاشتند و در حضور پادشاه سه تن ترجمان ، یعنی بچواک یکی غلام

فراش که از مسرور خادم و دیگر غلام عباس بن سعید جوهری و یکتن مترجم قدیم خود پادشاه که او را سرحون مینامیدند ایستاده بودند و گفتند: چه گوئی تا معروض بداریم گفتیم بایستی از آنچه که گویم هیچ چیز بر افزون نگوئید و ایشان آنچه من گفتم پادشاه عرض کردند پادشاه هدایا را بپذیرفت و در آنجمله بچیزی امر فرمود که بکسی بدهند و مرا بخود نزدیک ساخت و مورد اکرام داشت و در جوار در بار سلطنت منزل برایم مهیا کردند پس در آنجا منزل ساختم و مردم لؤلؤة نیز بخدمت سلطان بیامدند و رغبت در نصرانیت کردند و همی خواستند با سلطان باشند و دو تن از مسلمانان را که در لؤلؤة بودند با خودشان بعنوان گروگان بیاورده بودند.

نصر بن از هر گوید: مدت چهار ماه پادشاه روم تا گاهی مکتوبی بدو رسید که اهل لؤلؤة با او بمخالفت رفتند و فرستادگان او را بگرفتند و مردم عرب بر آنجا مستولی شدند، در این وقت بمراجعت بمخاطبه با من در آمدند و در میان من و ایشان امر فداء انقطاع یافت و بر این تقریر گرفت که تمام مسلمانانی که در اسیری ایشان هستند بمن بدهند من نیز تمامت رومیانی که با خود دارم بآنها رد کنم، و آنانکه نزد من بودند کمتر و جماعت مسلمانان که نزد ایشان بودند دو هزارتن بیشتر و از آنجمله بیست تن زن و کودکان ایشان بودند و ایشان اجابت این امر بمخالفت حوالت دادند، من خال پادشاه بقسم یاد کردن بخواستم و او از جانب سلطان سوگند یاد کرد، پس با میخائیل گفتم: ای پادشاه اینک خالوی تو برای من قسم یاد کرد و این سوگند ترا لازم افتاد، پادشاه باسر خود اشاره کرد بلی، و من در تمام مدتی که ببلاد روم در آمدم تا گاهی که بیرون شدم نشنیدم پادشاه بیک کلمه تکلم نموده باشد بلکه ترجمان سخن می نمود و سلطان می شنید و با سر خود بلا و نعم اشارت می نمود و خود سخن نمی فرمود و تدبیر مملکت با خالوی او موکول بود، و از آن پس با جماعت اسیران از خدمت با نیکوترین احوال بیرون شدم تا بموضع فداء رسیدیم و از طرفین اسیران خود را رهائی دادیم

و شماره آن مسلمانان که اسیر ایشان بودند و بدست ما در آمدند بیشتر از دوهزار تن بودند و از آن جماعت معدودی تنصیر اختیار کرده بودند و اسرای ایشان که ما بایشان رد نمودیم اندکی از هزار نفر کمتر بودند و چنان بود که با یکدسته که بدین نصرانی اندر شده بودند ملک روم فرمود از شماها بخود نمی پذیرم مگر اینکه بموضع فداء برسد آنگاه هر کسی خواهد دین نصرانی اختیار کند از آنجا باز گردد وگرنه ضمیمه مسلمانان شود و با مسلمانان برود، و بیشتر آنانکه تنصیر جسته بودند از اهل مغرب در قسطنطنیه بودند و دو نفر رنگ زرد در آنجا بودند که نصرانی شدند و این دو تن با جماعت مسلمانانی که اسیر گردیده بودند نیکی می ورزیدند و در بلاد روم از گروه مسلمانان ملك بحال ایشان دست یافته بود جز هفت تن برجای نماند پنج از ایشان را که در سقلیه آورده بودند فدای ایشان را بر آن مقرر داشتیم که بسقلیه باز شوند و آن دو مرد را که از رهائی لؤلؤة آورده بودند گفتیم هر دو را بقتل برسانید، زیرا که در نصرانیت رغبت گرفتند، یعنی مرنند و واجب القتل شدند .

و در این سال در بغداد بیست و یک روز علی التواتر باران روان بود چندان که از شدت باران بر روی دیوارها و آجرها گیاه و سبزه بردمید و این حادثه هایلله در شهر شعبان المعظم ورمضان المکرم روی داد و در این سال متوکل خلیفه نماز فطر را در جعفریه بگذاشت، و عبد الصمد بن موسی نماز فطر را در مسجد جعفریه بر سپرد و در سامراء احدی نماز نگذاشت و هم در این سال خبر بخلیفه رسید که در سکه و کوچه که در شهر بلخ منسوب بجماعت دهقانان بود دم عییط یعنی خون تازه از آسمان بیارید، و نیز در این سال محمد بن سلیمان زینبی مردمان را حج بگذاشت. و هم در این سال محمد بن عبدالله بن طاهر اقامت حج نمود و متولی اعمال موسم گردید، و نیز در این سال مردم سامراء بموجب رؤیت هلال روز دوشنبه را عید اضحی گرفتند و اهل مکه روز سه شنبه را قربانی نمودند، و در پاره تواریخ نوشته اند: در این سال در سکه الدهاقین خون تاره از آسمان بیارید و زمین بر شکافید .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال محمد بن عبدالرحمن صاحب مملکت اندلس که مملکت اسپانیول است بالشکری بس گران و ابهتی بی پایان و ستاره تابان بجانب ینبلونه روان گشت و آن امصار و بلدان را در زیر پای فرسان و نورد گردان و تیغ بران در نوشت و بدست استیلا دستخوش قتل و غارت و پای کوب ویرانی در سپرد و چندانکه در اکتار اضرار توانست فرو نگذاشت و حصن فیروس و حصن فالحسن و حسن قشتل را برگشود و فرتون بن غرسیه را در حصل قشتل بدست آورد و او را در قرطبه جای بزندان داد و بیست سال در زندان قرطبه روز بماه و هفته بسال برد بعد از آن مدت طویلش رها کرده بشهر و دیار خودش مطلق العنان گردانید و چون فرتون بمرد نود و شش سال از عمرش بپای رفته بود و مدت اقامت امیر محمد بن عبد الرحمن در زمین ینبلونه سی و دو روز بود.

و نیز در این سال ابوعلی دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان خزاعی شاعر مشهور از سرای غرور جانب گور گرفت شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب رقم کرده ایم و نیز در ذیل احوال شرافت اتصال حضرت امام ثامن علی بی موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء و عرض قصیده تائیه او اشارت نموده ایم و ازین بعد نیز بخواست خدا در بعضی مقامات نگارش میرود، ابن اثیر میگوید: تولدش در سال یکصد و چهل و هشتم روی داد و بمذهب تشیع بود. و نیز در این سال سری بن معاذ شیبانی در شهرری وفات کرد امیر ملک ری و با سیرتی محمود و سریرتی مسعود و فضلی کامل و عدلی شامل روزگار می گذرانید، و هم در این سال احمد بن ابراهیم دورقی در بغداد روی بدیگر سرای نهاد، و نیز در این سال محمد بن سلیمان ملقب بکونین ازین جهان دورنگ بسرای یکرنگ آهنگ نمود.

معلوم باد، این حصونی که مذکور شد باین صورت در معجم البلدان مسطور نیست همینقدر نوشته است: حسن محسن بامیم وحاء حطی و سین مشدده و نون از اعمال جزیره الخضراء است در مملکت اندلس و معلوم می شود کاتب سهواً فالحسن نوشته است. و دیگر می نویسد: قشتلیون باقاف مفتوح و شین معجمه و تاء فوقانی و لام و یاء حطی و واو ساکنه و نون حصنی است از اعمال شنتریه در مملکت اندلس و قشتاله اقلیمی عظیم است در اندلس که قصبه آنجا امروز طلیطله و بدست مردم فرنگ است و چون در این واقعه اشارت بحصون شده است قشتلیون انساب است والله أعلم .

بیان پاره اخبار متفرقه که از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه مأثور است

در مجلد پنجم بحارالانوار از تفسیر عیاشی مسطور است که موسی بن محمد ابن علی بن موسی صلوات الله علیهم با یحیی بن اکثم قاضی ملاقات کردند و یحیی مسائلی از وی پرسید موسی یعنی همان مبرقع می گوید: بحضور مبارک برادرم علی بن محمد علیهم الصلوة تشرف جستم بعد از آنکه در میان من و او چندی از مواعظ بر گذشته و بطاعت آنحضرت منتهی شده بود پس عرض کردم: فدایت شوم همانا یحیی بن اکثم از مسائل متعدده از من پرسش کرده است که در آن فتوی بدهم و حکم نمایم، امام علیه السلام بخندید و فرمود « فهل أفتيته فيها» آیا در آن مسائل فتوی دادی؟ عرض کردم ندادم، فرمود: از چه روی؟ عرض کردم: دانای بآن نبودم؛ فرمود چیست آن مسائل؟ عرض کردم: با من خبر فرمای آیا سلیمان علیه السلام بعلم آصف بن برخیا محتاج بود و آن مسائل را بعرض رسانید و آنحضرت فرمود بنویس ای برادر من بسم الله الرحمن الرحيم - إلى آخر الحکایة و چون این حکایت و این مسائل در جلد اول این کتاب مستطاب بعنوانی دیگر

و هم در آن کتاب از علی بن محمد نوفلی مروی است که گفت: از حضرت ابي الحسن عسکری شنیدم می گفت: «إن اسم الله الأعظم ثلاثة وسبعون حرفاً كان عند آصف حرف فتكلم به فانخرقت له الأرض بينه وبين سبأ فتناول عرش بلقيس حتى سيره إلى سليمان ثم انبسطت الأرض في أول من طرفة عين» بدرستیکه نام بزرگ خداوندی هفتاد و سه حرف است يك حرف نزد آصف بود و بآن يك حرف تكلم نمود و زمین برای او در میان او و شهر سبأ شکافته شد و تخت بلقيس را بگرفت و بسليمان آورد و از آن پس زمین منبسط شد در مدتی کمتر از چشم برهم زدنی، و دیگر در مجلد هفتم بحارالانوار مسطور است که علي بن محمد عليهما السلام فرمود «من لم يكن والدا دينة محمد علي أكرم عليه من والدي نسبة فليس من الله في حل ولا حرام ولا قليل» هر کسی والدین دینی خود محمد و علي عليهما الصلاة والسلام را بر پدر و مادر نسبی خود اكرم نداند او را بچیزی نشمارند:

و نیز از آنحضرت مروی است که فرمود «إن من اعظام جلال الله إثارة قرابة أبوي دينك محمد وعلي عليهما السلام على قرابات أبوي نسبك وان ومن التهاون بجلال الله إثارة قرابة أبوي نسبك على قرابات أبوي دينك محمد وعلي صلى الله عليهما و آلهما از جمله تعظیمات و بزرگ داشتن جلال خداوند سبحان برگزیدن قرابت والدین دینی خودت محمد و علي صلوات الله عليهما است بر قرابات پدر و مادر نسبی خودت و از جمله تهاون و خوار شمردن جلال یزدان ذوالجلال برگزیدن والدین نسبی خودت بر قرابات والدین دینی تو محمد و علي صلوات الله وسلامه عليهما است.

راقم حروف گوید: در طی این کتب مبارک که باین حدیث بعنوانین متعدده اشارت رفته است و ازین حدیث شریف بر می آید که تجلیل عظمت رسول خدا و علي مرتضی صلوات الله عليهما که ابوين معنوی و والدین حقیقی مخلوق هستند حکم تجلیل و تعظیم خدای جلیل را دارد چه ایشان مظهر جلال حضرت ذي الجلال هستند و چون از برکت وجود مبارک ایشان پرتو جلال ایزد ذي الجلال بخلق

مخلوق تا بشی افکند و علت غائی خلقت معرفت و حصول معرفت تدین بدین حضرت احدیت است، و این دو نور خداوندی اسباب ظهور دین و معارف و علم و یقین شدند چنانکه فرموده اند «بنا عرف الله و بنا عبد الله» و جلال خدای تعالی بعد از خلقت مخلوق مشهود می آید و در عرصه وجود نمایش می افکند، و اگر بواسطه این دو نور ایزدی هیچ موجودی به پهنه وجود در نمی آمد و نشانی از حسب و نسب و ولود و ولد و پدر و مادر و اجداد و امهات نبود، و نیز وجود مبارك ایشان علت ترقی و تکمیل موجودات میباشد، پس والدین حقیقی معنوی ایشان هستند و جلال لایزال خداوند ماه و سال را مظهر و مظهر میباشند، پس مقدم داشتن ایشان بر تمام قرابات و مخلوقات از شعایر اعظام جلال الله جل جلاله است و تهاون در این امر تهاون در جلال و تعظیم آن است، پس معین شد که تجلیل ایشان تجلیل یزدان و توهین ایشان توهین خداوند سبحان جلت عظمته است.

و نیز در آن کتاب از منصوری از هم پدرش از حضرت ابي الحسن ثالث از پدران بزرگوارش صلوات الله عليهم مروي است که حضرت امام محمد باقر عليهم السلام فرمود « اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله » از تفرس و فراست و دانائی مؤمن بپرهیزید، چه او بنور یزدان نگران می گردد؛ در مجمع البحرين می نویسد: فراست بکسر فا اسم است از قول تو تفرست فیه خیراً در این آدمی متفرس بخیر شدم و این دو نوع است: یکی آن است که خدای در قلوب اولیای خودش می اندازد و از برکت آن پیاره احوال مردمان بنوعی از کرامات و اصابت حدس و ظن آگاه می شوند، و ظاهر حدیث شریف مذکور بر این دلالت می نماید، دوم نوعی است که دانسته میشود بدلائل و تجارب و اخلاق.

بالجمله بعد از آن حضرت امام علي نقی صلوات الله عليه این آیه شریفه را تلاوت فرمود « إن في ذلك لآيات للمتوسمين وانهار لسبيل مقيم » و فرمود « نحن المتوسمون والسبيل فينا مقيم والسبيل طريق الجنة » مائیم متوسمین و سبیل در میان ما مقیم است و سبیل طریق جنت و راه بهشت است، مجلسی اعلى الله مقامه

میفرماید: شاید معنی چنین باشد که این آیات حاصله در سبیل مقیم که ثابت و مقیم است در ما همان امامت یا متلبس بآن یا آن منصوبه برسبیل ثابت همان سبیل إلى الله والدين الحق باشد، و بر این تقادیر شاید اشارت بقرآن باشد، و ازین پیش در طی این مجلدات بمعنی متوسمین مشروحاً اشارت رفت، و نیز در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و احوال شیخ جنید بغدادی بمعنی «انتقوا فراسة المؤمن» گزارش نمودیم.

و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام از قول خدای تعالی « لیغفر لك الله ما تقدم وما تأخر » سؤال کردند فرمود « وأی ذنب كان لرسول الله صلى الله عليه وآله متقدماً أو متأخراً وإنما حمله الله ذنوب ذلوب شيعة علي عليه السلام ممن مضى منهم وبقی ثم غفر هاله » رسول خدای صلی الله علیه وآله را در هیچ زمانی در ازمنه روزگار خواه بر گذشته روزگاران یا پس آینده روزگاران گناهی خواه صغیر یا کبیر نبوده و نخواهد بود و ساحت مقدس و دور باش برترین درجات قدس و هیمنه تقوی و تنزه وجود مبارکش صد هزاران سالها غبار این نسبت را پذیرا نمی باشد بلی معاصی شیعیان علی مرتضی و نخستین ولی اعظم خالق ارض و سما را در پیشگاه عصمت دستگاهش عرضه داشتند چه آنانکه گذشته بودند و چه کسانی که می آیند و بپاس عظمت و هیمنه مقام و جلالت نبوتش مقرون بغفران گردید.

راقم حروف گوید: این معنی باید در نظر سپرد که اقتضای هر جسمی و هر جانی و هر سجیتی يك نوع معصیتی است شقی شقی را که دارای روح ظلمانی ضلالت است استعداد قبول يك معصیتی است که شقی دیگر را نیست و شقی را استطاعت يك نوع معصیتی است که فلان فاسق را و فاسق را استعدادی است که در مستضعف و كذالك غیر ذلك، و همچنین سعید سعید را که دارای روح نورانی سعادت است استعداد قبول اطاعتی است که سعید دیگر را نیست و سعید متقی را قبولی است که در غیر او نیست، و بر همین طریق است جهات ترقی و تنزل در ماهیت عبادات یا معاصی فرضاً هر کسی نمی تواند در غلظت عصیان و طغیان یا در طوفان

شرك غوايت همعنان شيطان و هم طريق نمرود برود و با ماده ظلمانی صرف هم جنس بشود ،

و اینکه جهنم را طبقات است شاید بهمین جهت باشد که هر نفسی و روحی را استعداد آن نیست که هر نوع طبقه و آتشی و رنجه و شکنجه و گزنده و سوزنده را نماید ، مثلاً معدودی را که درجه شقاوت و معصیت ایشان بیک اندازه رسیده است که سایر دوزخیان را نرسیده است اهل تابوت گویند و پاره اهل سراویل و قطران من نار و برخی دچار عقارب و حیات یا گودالهای آتشین یا کوههای آتشین یا قوارع آتشین و بعضی مجبور بنوشیدن زقوم و حمیم و چرك و ریم فروج فواحش و معاشرت باسگ و جانوران جحیم و پاره دچار اودیه ورودخانه های پر از آتش و سموم جحیم و هیاکل معذبین و غیر ذلك هر يك باندازه که از ارواح کثیفه آنها استعداد پذیرائی انواع معاصی را داشته است ، پس آنکس که شایسته طبقه اول است همان طبقه اول برای پذیرائی و مهمان پذیری و میزبانی او با خدام مختلفه و اماکن متعدده و مصاحبان عدیده خود مستعد است، اما طبقه دوم را استطاعت پذیرائی و مهمان پذیری او و او را توانائی و لیاقت حضور بآن میهمان خانه و میزبان نیست .

و هم چنین آنکس را که بطبقه دوم دعوت کرده اند و انواع اغذیه و اشربه و خدام و مصاحبان از بهرش آماده کرده اند نمی تواند بطبقه اول حاضر شود و روحش را آن استعداد نیست، و نیز طبقه اول را استعداد قبول و پذیرائی و مهمان نوازی او و مجالست و معاشرت او و مصاحبان او نیست ، مثلاً اگر در دیگی پر جوش بخواهند بعضی بقولات یا حبوبات یا اشیاء نرم و ملایم و لطیف را بریزند چنان مضمحل و فانی می شود که هیچش اثر نمی تواند بماند ناچار بایستی آن آب را ملایم ساخت تا بحاصلی پیوست .

اگر آنچه یا دکریمم غلیظ و شدید و سخت و ناهموار باشد باید بر جوش و خروش و حدت آتش و کثرت بخار بیفزود تا ملایم و هموار شود و آنچه مقصود صاحبش میباشد بدست آید و بسا باشد که چنان سخت و نایز باشد که محتاج

بقوارع و صدمت کوفتن و از آن پس پختن آید و گاه باشد طبیعت آتشین دارد و هنوزش جنبه نباتیت کمال نیافته است و با جماد از حالت اتحاد نرسته است جز اینکه در آتشش بیاز مانند و پردازند و دخان مزاج او را به نیت نزدیک آورند و بمقصود برسند چاره نیست لاجرم از معالجه بآب جوشان مایوس شوند و از کوبیدن و بآب پختن مایوس آیند و پختن آنرا بحدت آتش آرایش دهند و از آنجا که «و ان من شیء إلا عندنا خزائنه» و این جهان و اشیاء موجوده آن نمونه از آنجهان و خزاین و دفاین آسمان و حالات آن سرای است، پس حکم طبقات جهنم در پختن و تصفیه دادن و متدرجاً بمقامات مقرر و مقدره الهی بأنواع آزمون و اقسام تابش بر حسب استعداد مطبوخ و تکلیف طابخ و بضاعت قبول طبخ باید بر این گونه و امثال باشد مگر نه آن است که در این جهان جماعت نساء را که استعداد و استطاعت رجال در ایشان نیست بر حسب تکلیف یا جنایات یا دیات یا قصاص حتی در ارتداد بارجال عاقل کامل تفاوت است، زیرا که آن روح ولیاقت و توانائی و پذیرائی که در نوع مرد است در زن نیست حتی در غلام و کنیز این حکم نمیرود.

پس در تمام مطالب باید قائل بمراتب شد آن طاقت ولیاقت و استعدادی که برای قبول انواع عذاب برای چیزی کلان است برای حجمی صغیر نیست، اگر تخته سنگی صد منی را بر موری زرد و ضعیف فرود آورند چه سود خواهد داشت اگر پاره کلوخی پنج سیری را در تعذیب پیلی عنیف بکار آورند چه فایده میرساند پس عصیان را مراتب و عاصی را مقامات و کیفر آنها را مراسمی است، فرضاً اگر به یکی از اولیاء نسبت عصیان بدهند آن نیست که یکی از اشقیاء بدهند، و آن عصیان را بترك اولی منسوب میدانند لکن ترك اولی را اگر بیک تن از اشقیاء منسوب دارند عصیان خواهد بود و مجازات باندازه خود را خواهد یافت «حسنات الأبرار سیئات المقر بین و سیئات الکفار عصیان المؤمنین» پس در مقامات اطاعت و عبادت نیز همین صورت را پیدا میکند آن اندازه بیرون از هر اندازه اطاعت

و عبادت و ثواباتی که از صادر اول و خاتم پیغمبران و روح سبحانی او و جسم نورانی می تواند ظاهر شود از هیچ روح و جسمی نمی تواند آشکار آید و سایر اجسام و ارواح و ابدان و اشباح را آن لیاقت و استعداد و قابلیت و ترقی و تکمیل و سناء و ضیاء و افاضت و انارت و قوت و استدراک در نهادی نیست و از آن مقام که تنزل حاصل شد در طبقات سایر انبیا و اصفیا و ملائکه و اولیاء و صنوف آنها و تمام اجزاء مخلوقات در آن شأن و مقام عبادت و اطاعت علی حسب استعداد ارواحهم حیثیات و شئونات مختلفه و پاداش و ثوابات آنها نیز باندازه قبول روح و استعداد آنها است ، مثلاً سایر انبیا علیهم السلام را آن استعداد و شأن نیست که بتوانند بدرجه خاتم الانبیاء در مراتب عبادت و اطاعت و طلب برتر درجه مرضات نامتناهی الهی فایز و نایل شوند نه اینکه بخواهند و نرسند و نخواهند قبول ماده و پذیرائی روح بیش از آن نیست و اگر باشد و نرسد مظلوم و محروم خواهند بود و ظلم و جور در حضرت پروردگار راه و استعداد نسبت نیست.

و هم چنین آن درجات عالیه سامیه خاصه سبحانی را که خاتم الانبیا تواند دریافت و خود آن مقامات میتوانند آنحضرت را دعوت کنند و در پذیرائی و مهمان داری چنان مهمان گرامی و ترتیب بساط و سماط میزبانی از عهده برآیند دیگران را نمی توانند بخود بپذیرند، چه استعدادات آنها چنان ممتاز و یکه تاز است که منحصر پذیرایی آن یکه شاهباز بی انباز و سرافراز بی همراز است دارای عرصه ایست که هیچ آفریده را لیاقت جولان در آن جز تجلیات انوار مخصوصه ایزدی نیست و آن عرصه منحصر بقبول این نور مبارک و نور علی و انوار ساطعه ائمه هدی صلوات الله علیهم و صدیقه معصومه فاطمه زهرا صلوات الله علیها و از قبول دیگر ارواح منزّه و مقدس است .

پس توصیف بهشت را بدرجات و انهار و عمارات و انواع مأكولات و مشروبات و لذایذ و حور و غلمان و جنات عالیه و رضوان و ظهور اقسام کرامات و الطاف نظر باین مسئله شاید توان داد و اهل بهشت را هیچیک از مقام خود بدیگر مقام خواه

فروتر یا برتر راه نباشد و هر يك را باندازه شأن و استعداد و قابلیت و حقوق عبادت و اطاعت که از فضل إلهي مرتکب و از رحمت إلهي بآن نایل شده بهره و تصیبه ایست و بآن خوشنود است، چه در بهشت راه حسد و بخل و اندوه نیازمندی و غم پستی و بلندی مسدود است ، چه اگر جز این باشد باحالت این دنیا و اهل دنیا و مصائب و حوادث و آلام آن مساوی می شود و بهشت ازین گونه حالات مستغنی و منزله و اهلس محفوظ و بنعم دائمه شخصیه خود شادمان و محفوظ هستند ، اما بر هر کسی نمی شاید که ادراك کلیه لذایذ و مقامات و منتزهات بهشت را نماید مثلاً هر زیر وحی نمی تواند فلان قصر بهشت را که سی هزار سال جبرئیل روح الامین از آغاز پایان آن پرزنان برسد در یابد و در خور آن باشد یا بعضی لذایذ معنویه بهشت که ما را توصیف آن ممکن نیست نایل شود ، چه بهشت را درجات و مقامات و جنات و عمارات و شئونات و انهار و اشجار و طیور و نعمات و حوریان و غلمان و قصور و افضیه و کمالات غیر متناهی است و برای هر صنفی باندازه استعداد روح و ماده او و پاداش عمل او نصیبه ایست که بدو اختصاص دارد فروتر و فراترش را استعداد نایل بآن نیست .

والبته انبیاء عظام و اولیا و اصفیا و اوصیاء و مؤمنان و متقیان و عباد و زهاد و دیگر طبقات را شئونات و اعتبارات و استعداد متفاوتی است که بآن حیثیات دارای مراتب و درجات و لذایذ و مناهجی میشوند که هر يك را مخصوص بخود او است، البته انبیای مرسل و اولی العزم را با سایر انبیاء فرق است و اولیا و اوصیای ایشان نیز نسبت بمطاع و مخلف و شئونات متبوع تفاوت است تا بجائی که از «فیها ما تشتهی الأنفس و تلذ الأعین» بآنجا که «فیها ما لا عین رأی و لا أذن سمعت و لا خطر یبال بشر» برسد که خدای داند چیست و مقام صادر اول و اوصیای او و حضرات معصومین صلوات الله علیهم بر تمام مقامات برتری و استعدادات ارواح منوره ایشان غیر از دیگران است خدای داند که ایشان را در مرضات إلهي و تقربات بمقام قرب لایتناهی چه کیفیات و حیثیات و در رضوان یزدان بچه مراتب

و منازل نایل شوند و اهل بهشت را چه اجسام و ارواحی است که هر يك را لياقت ادراك چه نمونه از يلد ذات و كيفيات و انواع مأكولات و مشروبات بهشتی و درجات آن و چند گونه آن باشد تا بمقام صادر اول و انوار ساطعه آلاهیة برسد که نایل بتمام آن كيفيات و حیثيات آن میباشد .

خرد مومین قدم این راه تفته *** خدا میداند و آن کس که رفته

همینقدر شاید بتواند باندازه فهم و حس و ادراك خود بر حسب مظنه و گمان گفت میزان کنشتی هر کسی را باندازه استعداد ناریت طرفین جالب و انوار بهشتی هر کسی را بمقدار نوریت وی طالب.

نوریان مرنوریان را طالباند *** ناریان مرناریان را جالبند

ذره ذره کاندترین ارض و سما *** جنس خود را همچو کاه و کهربا

لمؤلفه :

ای خدای بی زوال بی فن *** که بر افزونی ز فهم انبیا

بر همه هستی محیط و ما محاط *** این دورا باهم چه راه ارتباط

تو رحیم و تو کریم و تو قدیم *** ما همه فانی و محتاج و عدیم

رحم آور ای رحیم بی نیاز نیاز *** بر تمام ما که هستی با نواز

شامل حال از نیاید رحمت *** حق فعل ما عذاب و نعمت

قدرت تو روح را بدهد صفا *** تا شود شایان بزم اصفیا

نفس اماره بما چیره شده *** روح نورانی از آن تیره شده

دور کن این تیرگی از جان ما *** ای که از تو روشن این ارض و سما

نفس اماره کشد مان در کنشت *** نور رحمت از کنشت اندر بهشت

تصفیه چندان بیابد جان پاک *** تا کشد رخت از سمک بر از سماک

و دیگر در هفتم بحار از منصور از هم پدرش عیسی بن احمد از حضرت أبي الحسن ثالث از آباء بزرگوارش از حضرت أمير المؤمنين عليهم السلام مروی است که

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود « احبوا الله لما يفتدوكم به من نعمه و أحبوني لحب الله عز وجل وأحبوا أهل بيتي لحبي » خداوند را دوست بدارید بواسطه اینکه شمارا روزی خورانید و غذا بداد از نعمتهای خودش ، و دوست بدارید مرا بواسطه دوستی خدای عز وجل ، و دوست بدارید اهل بیت مرا بسبب دوستی من .

از عبدالرحمن بن ابی لیلی از رسول خدای صلی الله علیه وآله روایت است که فرمود « لا يؤمن عبد حتى أكون أحب إليه من نفسه و يكون عترتي أحب إليه من عترته و يكون أهلي أحب إليه من أهله و تكون ذاتي أحب من ذاته » ایمان نیاورده است بنده تا گاهی من نزد او محبوب تر از خودش و جانش نباشم ، و عترت من نزد او محبوب تر از عترت او نباشند ، و اهل من بدو محبوب تر از اهل خودش نباشند، و ذات من نزد او محبوب تر از ذات خودش نباشد .

مکشوف باد ، تغذیه بر دو قسم است : یکی جسمانی یکی روحانی ، تغذیه جسمانی برای نباتات و حیوانات و آدمی و ملائکه و سایر دارایان روح بانواع مختلفه حاصل است، اما در هر صنفی يك نوع محبت بروز تواند گرفت البته آن تغذیه که موجب محبت بخدا و از خدا برسول خدا و اهل بیت طاهرین سرایت کند از آن است که اگر این تغذیه نبودی موجبات عبادت و وصول بایمان و عرفان موجود نمی شد پس خدای را بدان سبب دوست باید داشت که چندان تغذیه نمود تا از صلب پدر برحم مادر در آمده طی درجات سبعة خلقیه را نموده تا بدنیا در آمدی و در هیئت آدمی تکون گرفتی و ملام نیل معارف و استعداد عوارف یافتی، پس تر است که خدای را دوست بداری که از کتم عدم بعرضه وجودت رسانید، و رسول خدای را دوست بداری که بسبب طفیل وجود مبارکش موجود شدی و از کمال او به محبوب خدا که معرفت إلهی باشد و دلیل راه جنت و مدارج عالییه غیر متناهییه است فایز شوی، و اگر از برکت وجود همایونش نبود شایسته این مقام و این ارتقا و تکمیل نشدی و فرمود : اهل بیت مرا بواسطه محبت من دوست بدارید زیرا که ایشان مفسر آیات و کتاب خدا و سنت و احکام

رسول خدا و معلم و مکمل شما هستند اگر تفسیر و تأویل و تبیین و دلالت و ادله ایشان نبودی هرگز بمعارج ایمان و مدارج ایقان و مراتب عرفان پای نمی نهادید و اگر نایل نمی شدید مانند چهار پایان بلکه گمراه تر از ایشان بودید و بدرجات انسانیت و شرف نفس ناطقه که از شئون روح انسانی است کامیاب نمی گردیدید پس بهر مقام که فایز شوید و از سایر اجناس برتری جوئید از برکات ایشان است و البته چون این معنی را دریابید میدانید که محبوب معنوی شما ایشان هستند و ازین است که فرمود: هیچ بنده مؤمن نمی شود مگر وقتی که مرا از نفس خودش دوست تر بدارد، زیرا که دوستی پیغمبر موجب تصفیه نفس و انارت واعت و تکمیل نفس و قبول ایمان می شود،

و اگر این حال نباشد نفس آدمی کمتر از نفوس دواب و شریرتر از نفوس خبیثه است و جز لیاقت ادراک ذلت و توهین و عذاب و دوری از درجات عالیه و ثواب نخواهد داشت، و دوستی عترت و اهل آنحضرت، یعنی کسانی اهل و شایسته آنحضرت هستند که عبارت از فاطمه زهرا و دوازده تن ائمه هدی علیهم السلام باشند که مصباح شبستان ایمان و معارف و رستگاری و کامکاری و بزرگواری هستند نیز همان علت و حاصل و شأن و رتبت را دارد چنانکه حضرت ابي جعفر علیه السلام میفرماید «حبنا ایمان و بغضنا کفر» گوهر ایمان اسباب نیل بشرفات سبحانی، و ظلمت کفر موجب غلبه جنود شیطانی و بعد از رحمت رحمانی است، و اینکه فرمود: ذات مرا از ذات خودش دوستر بدارد بسبب این است که ذات مبارکش که از انوار خاصه ربانی سرشته و بنور معرفت و کمال بالیده است موجب ترقی و تکمیل ذات و امتیاز از ذوات خبیثه و ذیله و نفوس شریره است و اگر از طفیل این ذات والا صفات نبود بدرکات سفلیه و مهلکات هایت و ساقط می نمود چنانکه این حدیث شریف از ثمالی از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام مردی است «قال رسول الله صلی الله علیه وآله: في الجنة ثلاث درجات وفي النار ثلاث دركات، فأعلى درجات الجنة لمن احبنا بقلبه وینصرنا بلسانه ویده، وفي الدرجة الثانیة من أحبنا بقلبه

و نصرنا بلسانه ، وفي الدرجة الثالثة من أحبنا بقلبه وفي أسفل الدرك الأسفل من النار من أبغضنا بقلبه و أعان علينا بلسانه و يده ، وفي الدرك الثانية من النار من أبغضنا بقلبه و أعان علينا بلسانه ، وفي الدرك الثالثة من النار من أبغضنا بقلبه .»

در بهشت سه درجه و در دوزخ سه درجه است، برترین درجات بهشت مخصوص بانكس باشد که دوستدار ما باشد بدل و یاری کند ما را بزبان خود و دست خود ، و در درجه دوم جای کسی است که دوست بدارد ما را بقلب خود و نصرت نماید ما را بزبان خود و در درجه سوم کسی جای دارد که دوست بدارد ما را بدل خود : و در فرودترین درکات جهنم منزلگاه کسی است که دشمن دارد ما را بقلب خود و یار و معین دشمنان ما شود بزبان خود و دست ، و درك دوم آتش خاص کسی است که دشمن باشد بقلب خود و دشمنان و مخالفان ما را یاری کند بزبان خود ، و درك سوم جهنم مخصوص کسی است که در دل خود با ما دشمن و کینه ور باشد .

این حدیث شریف مؤید اخبار و بیانات سابقه است همانا از خصومت هیچ آفریده زیانی بدستگاه خدا و رسول خدا و ائمه هدی و انبیای خدا و اولیای خدا و خواص درگاه خدا وارد نمی شود و اگر تمام کاینات با خالق کاینات و علت ایجاد کاینات و پیشوای کاینات و حکمران کاینات و اشرف کاینات بخصومت و کین اندر شوند بجمله بمقدار بال پشه اثر نمیکند بلکه این خصومت را با خودشان کرده اند خصومت بیمار علیف بستر با طبیب حاذق عالم قادر که البته خیال او را از معالجه آن بیمار ضعیف منصرف نمی سازد و هر چه در دستور او و خوردن دارو با نشتر بلکه در بعضی اوقات بقطع عضوی از اعضای بیمار که فاسد شده یا دریدن و شکافتن و شکستن فلان استخوان بر مخالفت بیفزاید آن طبیب مهربان قادر بیشتر او را مقهور سازد و بخوردن دوائی ناگوار یا صدمتی شدیدتر تا بدانجا که او را بر بندد و بعملیات خود اشتغال جوید و بر ناله و انین و فریاد و استغاثه بیمار حتی تا بانجا

که بیمار از سختی معالجه بیهوش گردد نظر نیفکند و از دوربینی و دور اندیشی خود کناری نجوید تا مرض او را اگر چه بقطع پای و دست و بریدن و بخیه پاره اعضا حتی کاسه سر باشد علاج نماید تا بیمار بهلاک نرسد و سایر اعضا سالم بماند و ضرر قلیل را بر نفع کثیر بپذیرد و باندازه مرض پرهیز بدهد و دوا بخوراند و عملیات لازمه بجای بیاورد تا نزد همکنان ملامت زده نشود و بحذاقت و استادی ستوده آید و آن مریض که آنچند از معالجه او می نالید و چندان ملول شده بود که از طبابت وی منصرف و بطیب دیگر که دارای رتبت علمیه و عملیه و تجربه و حذاقت و اوستادی و هوش و فراست این طیب نیست محض اینکه شاید در این تقنن فرجی حاصل نماید رجوع نماید .

و حال اینکه رجوع از آن طیب که سر آمد اطبای عصر است بطیب دیگر جز زیان کاری و شدت بیماری و عود بطیب اول و زحمت تجدید معالجه و تحمل اشد معالجات و تناول اشد مأكولات و مشروبات و ازدیاد طول مرض و تقدیم مال و تقدمه و تملق طیب و معذرت از او و اقرار بیلادت و بلاهت و کردار ناستوده خود و اطاعت کردن او امر ثانیه طیب را ظاهراً و باطناً و خجالت از رجوع بطیب دوم و افسوس بر مافات حاصل نخواهد یافت و از آن پس تازنده بماند از خبط و خطای خود مذکور و از معالجات صحیحه مفیده طیب حاذق متشکر و ممنون خواهد شد و در هر محفل و موردی خواهد گفت اگر این طیب دانا و پزشک توانا نبود من مرده بودم و تا بحال صد کفن پوسانیده بودم و اگر مجدداً بدو باز نمی شدم و بعلاج او نکرده بودم و دو روز دیگر بمعالجه و دستور طیب دوم کار میکردم دچار هلاک و دمار میشدم خدای را شکرها میکنم که مرا بطیب حاذق عالم بصیر و معالجات مفیده او برخوردار و از طیب دوم منصرف ساخت .

آیا باید تصور نمود آیا از مخالفت بیمار نسبت باوامر و نواهی این طیب اوستاد مسلم مطاع که تمام اطبای عصر بر حذاقت و تقدم و تجارب دافیه و مهر و عطوفت و عدم طمع و خوض او تصدیق دارند جز بخود بیمار ضررش وارد نمیشود

حاشا و کلا- جزاینکه هر کسی هر کجا سخنی در میان آید حتی دوستان او و اقارب او بر صحت معالجه طیب و بلادت و خرافت و بلاهت و لجاج و کژی بیمار وضعف ادراک و شعور و یا عدم فهم وجودت پرستاران و محبان او و افسوس برضعف مغز و طالع او تصدیق خواهند کرد و بر مزید اشتها و اعتبار شئونات عالیه طیب سخن خواهد رفت اما با همه این تفصیل از معالجه بیمار چشم نپوشد تا بهبودی نگیرد.

و اگر معالجه در این دنیا هم از اخلاق زشت خودش سودمند نشود باری بمیرد و مرگ معالجه دوم و نایل گردیدن بمعالجه دیگر و طیب دخمه گور الی یوم النشور است، و اگر در این عوالم بصحت کامل و شفای مبسوط نایل و از طی این برازخ و معالجات سالم بیرون نشود و گوهر وجودش بتصفیه و تنور برخوردار نیابد چون بعرضه محشر در آید باید دید شدت مرض ظاهری و باطنی بچندگونه علاج و دوا که از سوز و نواز نیاز دارد، همینقدر مصرحاً میتوان گفت اگر صد هزار سال بنالد و بزارد و استغاثه از زمین باآسمان برساند و از زحمت معالجات و صدمت داروهای مختلفه اندرون و بیرونش مملو از ادویه حاره تند و تیز و تلخ و ناهموار ناگوار و اقسام قطع و فصل و داغها و سوزها و سوزها ناله بعرض برین برساند از معالجه اش چشم برنگیرند و با هزار رحمت و عطوفت که در صحت مندی و تصفیه گوهر با بهای وجود او واقع گردد آن از آلا-یش هزار گونه حوادث غلیظ و غبارهای کثیف بهیچ چیز ننگرند تا از هر گونه مرض برهانند و پاک و تابناک و بدون برص و پیس با جماعت اصحاء انیس و جلیس و برخوردار و کامکار فرمایند و در تمام این مدت و این معالجات عدیده مختلفه و مخالفتها و خشونت‌های او بقدر خردلی باطبا و علاج کنندگان او که بفرمان نافذ و بدون مانع حاکم حاکمان و طیب طیبیان بدون ذره انحراف مشغول بمعالجه و اصلاح او بوده اند تا گاهی که بمقصود خود که عبارت از صحت و استقامت بیمار است نایل شده اند و بیمار را بدانجا که اقتضای حکمت و رحمت است رسانیده و کار خود را با انجام آورده و ممدوح

و مشکور واقع شده اند خسارتی وارد نشده است و در پایان کار بیمار سالم و کامکار و اطبای عظام که هر یکی به ترتیبی بر حسب تقاضای وقت از پس یکدیگر بعلاج پرداخته مسلم و نامدار و در پیشگاه حاکم کل مأجور و برخوردار آمده اند و زبان شکر و مدح و امتنان بیمار را بلیغ و فصیح گردانیده اند و او را معلوم و مبرهن نموده اند که تمام معالجات گوناگون این مدت بجمله از روی مهر و عطوفت و ناله او بلکه اندوه پدر و مادر و اقارب و دوستان او از شدت ناله و استغاثه او و تنفر از معالجات شدید او بواسطه تقاضای مرض او و عدم بصیرت او و دیگران بوده است و گاه میشود که کار پرستاران و والدین و اقارب و محبان او بجائی میرسد که در درگاه خدا استغاثه می نمایند که او را مرگ بدهد تا خودش و دیگران برهند و بسا میشود نذورات نمایند تا دعای ایشان مقرون باجابت گردد اما این جمله در حضرت طیب حاذق مهربان بچیزی شمرده نمی آید و اگر گاهی نسبت بخود او نیز زبان بدشنام برگشایند و از سخت دلی و بی باکی و سفاکی و قساوت قلب و اختیارات او و عدم ترحم او شکایت و اظهار بیزاری و تنفر هم نمایند رخنه در ارکان ثبات و قوام او نیندازد تا کار خود را رتبت اتمام دهد و مورد بحث و خطا واقع نشود .

پس هر کسی در حضرت یزدان رتبت عرفان حاصل نمود عرفان او ثبوتش در اطاعت است و فرمان خدا بواسطه انبیا تبلیغ میشود و تعبیر و تأویل و تلویح آن بوجود اولیا و اوصیای ایشان و علوم فاخره ایشان و هر کسی پایشان گردید بنور معارف و ادراک معانی و بواطن احکام که دوی دردهای باطن و ظاهر دنیا و آخرت و دفع علل مزمنه کامنه و اصلاح روح و تصفیه قلب و فروز عقل است برخوردار می شود و البته چون این حال را بدانست و مرآة وجودش صاف و منجلی گردید بمحبت ایشان که اطبای حقیقی هستند و درمان هر گونه درد ظاهر و باطن در دست ایشان است مجبول می شود و اگر محبت ایشان را در قلب سپرد و باعانت ایشان لساناً و یداً که عبارت از قبول اوامر و نواهی ایشان که در صحت و عافیت دنیا و آخرت

است موفق گشت و از هر گونه رذایل و خباثت که برترین امراض است برست و بصفات حسنه و مآثر حمیده معرفت و دیگر اخلاق سعیده به پیوست و عین صدق و صفا و خلوص عقیدت را حاصل کرد استحقاق و استعداد برترین درجات جنت را پیدا کرده با حضرات معصومین علیهم السلام که از میمنت طبابت ایشان بهبودی گرفته و تصفیه کامل یافته است محشور آید.

چه ایشان را از قبول احکام ایشان که بجمله راجع بتصفیه و تهذیب نفوس و ترقیات و کمالات ایشان است از خود راضی ساخته و لایق بزم حضور ولایت دستور آن والدان حقیقی گردیده است، و در رعایت شرایط اجتهاد قصور نورزیده است و اگر بهمان محبت و اعانت و ارادت زبانی موفق شود باعانت یدی و عملیات ستوده برسد البته آندرجه مقریین را ادراک نکند و بعلیین جای نتواند گرفت چه استعداد آن را ندارد و چندان که باید صحیح و صیقلی و صافی نگردیده است که با دارایان آن مقام تقرب تواند یافت، و اگر محبت او منحصر بقلب باشد و در مقام افشاء و اعمال نیاید از درجه دوم نیز محروم و مهجور بلکه ممنوع آید، چه او را آن اجنحه بلند پرواز نیست که آن دو مقام عالی را مدرک شود. پس معلوم شد که دوستی ایشان مراتب دارد و بهر مرتبه که رسید پیک میرساند و سود او بخود او عاید میشود و این انوار ساطعه را هیچ حاجتی بآن نیست و نفع و ضرری برای ایشان نتواند رسانید .

و اما بغض ایشان و دشمنی با ایشان نیز عبارت از مخالفت در احکام و اوامر ایشان است که اگر بکند از امراض معنویه باطنیه خلاص و بمقام عالی اختصاص یابد اگر نکند سقیم و مریض خواهد بود و البته خواه بخوهد یا نخواهد بمعالجه او و تصفیه او توجه میفرمایند بغض به تنهایی را یک نوع معالجه است که در غور مرض او خواهند فرمود و اگر ازین تجاوز شود و باضافه آن لساناً با اعدای ایشان بعناد و شقاق مساعدت جوید و در طریق ضلالت و مخالفت آنها که موجب دوری از قبول احکام الهی و قوت مرض معاونت نماید چون مرض باطنی او افزون معالجه

اونیز بدوهای تند و تیز و سوز و گداز چندانکه صحت یابد طولانی تر می گردد و اگر لساناً ویداً بامخالفین موافق و مؤالف گردد و مخالفت با احکام و اوامر که سلامت و سعادت در قبول آن با تاریک دلان که برترین امراض است معاون شود البته سرایت امراض جهالت و ضلالت و غوایت بیشتر طغیان کند و بکوری دل و تاری روان و نزاری مغز و ضعف عقل که سخت ترین رنجوریهای ظاهری و باطنی است مبتلا- و بمعالجات سخت محتاج و در پست ترین درجات نار که برای تصفیه زر وجود او و علاجش منحصر بآن است دچار و بتابشهای غلیظ والیم که علاج امراض غلیظ و روح سقیم گرفتار آید و چندان که از آن مرض نرهد از معالجه و زحمت دوا و ناگواری مأكولات و مشروبات و پرهیز یافتن از حضور روحانین و تلذذات علیین و معاشرت غلمان و حورالعین محکوم می شود، زیرا که همانطور که بیمار را از اغذیه و اشربه لذیذ و پاره تفرجات و تنزهات و تلونات و تداخلات و معاشرات با محبوبات و معشوقات و التذاذ از معاشرت و معاشرت و استشمام ریاحین و گردش بساتین و تلبس پیاره البسه و توقف در پاره مجالس و محافل و مکالمات با اشخاص چنانکه میفرماید « اخصوا فیها ولا تکلمون » و عیادت مردمان ممنوع میدارند و پرهیز میدهند و غذای او دوا و شراب او آب صافی و محضر او بستر و محضر او مکانی محفوظ و تاریک و تفنن او با دویه غلیظ و عملیات شدید مولمه است تا گاهی که صحت یابد و بمقاصد خود نایل بشود .

و اگر در آنمدت غیر از آن رفتار شود با وی ظلم کرده اند بلکه اسباب هلاک او شده اند و آن کردار ایشان علامت عدم علم و طبابت و حذاقت و بی مبالاتی ایشان پس این اشخاص نیز بمرض مخالفت اوامر و نواهی که اشد تمامت امراض باطنیه و ظاهریه است گرفتار سیاه روزی و تبه بختی هستند بیایست بدست این حذاق عالم و اطبای تمام نفوس موجوده بشرف معالجه فایز شوند و بآن دوا و دستور که در خور مرض ایشان و شأن پرستاری و بیمار نوازی است چندان ببایند و از آنچه نباید و با مزاج ایشان نمی سازد پرهیز کنند تا از مرض برهند و مزاج ایشان

پذیرای آنچه در خور اصحاء است بشود و اگر قبل از آنوقت که میشاید بخواهند ادراک نماید و بیرون از موقع استعداد پرهیز بشکنند از صحت بگردند و مرض شدت گیرد و گاه باشد جز خسارت و ندامت بار نیاورند چگونه با عدم تصفیه و رفع امراض میتوانند در بوستان بهشت تفرج کنند و از مأكولات و مشروبات آن و لذت معاشرت حور و غلمان بهره یاب و از آن برتر به تشرف بزم حضور روحانین که وجود ایشان بسبب آن امراض و اخلاط فاسده قدرت اختلاط و انبساط و عیون ضعیفه و قلوب نار ایشان طاقت نظاره و استدراک و بنیه ایشان استعداد آن اغذیه و اشربه و نفوس غلیظ ظلمانی لیاقت محاضر و مجالس را ندارد نایل و مفتخر شوند و اگر بشوند حکم آن مریض را دارد که هنوز از مرض نجسته پرهیز بشکنند و بمحاضر و مقاماتی که با بنیه و مزاج او سازگار نیست قدم بگذارد و دماغش برنتاید چنانکه دماغی که سالها با بوی عفن عادت نتواند بوی گل و ریاحین معطره را دریابد.

وکسانیکه سالها در مزابل و گلخن بگذرانیده اند و با جهال روزگار نهاده اند چگونه توانند در محافل مینو مشاکل و گلشن با عقلا و علمای قمقام صبح بشام آورند مگر وقتیکه بدستاری اساتید و اسانید و علمای دانشمند و اطبای مجرب در طول زمانی مندر جا تربیتها یافته و ریاضتها کشیده تا اندک اندک سرشت دوم یابند و از حیثیات سابقه قابل ادراک کیفیات لایقه و ترقیات فائقه و تمایلات لاحقه شوند .

پس مکشوف و مدلل گردید که خصومت و مخالفت مریض نسبت بدستور العمل طبیب حاذق مسلم کامل جز با نفس خودش نکرده است و طبیب را زیانی نرسانیده و انصراف او از آن طبیب و توجه بطیب دیگر که استاد و مجرب و عالم نباشد جز موجب وخامت و هلاکت نخواهد بود تا چه برسد بمریضی که دچار مرض قلب ورنجوریهای باطنی باشد که علاجش از امثال او برنیاید و اطبای حاذق روحانی بدرد او واقف شوند و بعلاج بکوشند چندانکه مزاجش را بآنچه میدانند و صلاح

حال ابدی و سرمدی و رتبت انسانی او در آن است امتزاج بخشند و تا بانجام نرسانند و مریض را از مرض نرهانند بهیچ رادعی و مانعی اعتنا نفرمایند تا شرایط طبابت و معالجت و عنایت و صحتمندی و تکمیل و ترقی او بعمل آید، پس هر کس مطیع و منقاد اوامر و نواهی الهی است دوست خدا و دوست ایشان و هر کس مخالف آن باشد دشمن ایشان، و این دوستی و دشمنی هر دو بخود او راجع و سود و زیانش بخود او باز گشت کند والله تعالی اعلم.

و نیز در مجلد هفتم بحار الانوار مسطور است که محمد بن عیسی گفت: حضرت أبو الحسن عسکری صلوات الله علیه بمن رقم فرمود در حالتیکه آن حضرت بدایت گرفته بود یعنی بدون اینکه سؤالی کرده باشم: «لعن الله القاسم یقطینی و لعن الله علی بن حسنکة القمی إن شیطاناً تری للقسمة فیوحی إلیه زخرف القول غروراً» خداوند لعنت کند قاسم یقطینی و علی بن حسکه قمی را بدرستیکه شیطان و دیوی خود را بقسم نجایش می آورد و قول زخرف بدو میرساند غروراً، و این قاسم و علی بن حسکه از جمله غلاط و ملعونین بودند.

چنانکه در همان کتاب از سهل بن زیاد اللادمی مسطور است که گفت: بحضرت ابي الحسن عسکری صلوات الله علیه مکتوب نمودم: فدایت کردم ای سید من همانا علی بن حسکه ادعا مینماید وی از اولیای تو میباشد و بدرستیکه تو خود اول قدیمی، یعنی حادث نیستی و مقام واجب داری و علی بن حسکه باب تو پیغمبر تو است فرمان داده تا برای تو باین عنوان و شأن مردمان را بخواند و چنان میدانند که نماز و زکاة و حج و روزه بحمله عبارت از معرفت و شناختن تو و شناسایی هر کسی که مانند حال ابن حسکه را در آنچه ادعا مینماید از مقام نیابت و نبوت است و هر کسی بر این عقیدت و شمیت باشد مؤمن کامل است و نماز و روزه و حج از وی ساقط است و استبعادی ندارد؟

و هم چنین شرایع دین را در عریضه خود مذکور نمود که معنی تمام آن همان است که برای تو ثابت نمود و جمعی کثیر باین بیانات مایل شده اند اگر

شایسته میدانی که بر موالی و غلامان خود منت گذاری و جوابی عنایت فرمائی که در این مسئله از مقام هلکه بیرون و رستگار آیند منوط برأی مبارك است حضرت أبي الحسن عسكري سلام الله تعالى عليه در جواب رقم فرمود :

«كذب ابن حسكه عليه لعنة الله ويحبك أنه لا أعرفه في موالى ماله لعنة الله فوالله ما بعث الله عبداً والأنبياء من قبله إلا بالحنيفية والصلاة والزكاة والحج والصيام والولاية و ما دعا محمد صلى الله عليه وآله إلا إلى الله وحده لا شريك له وكذلك نحن الأوصياء من ولده عبيد الله لا نشرك به شيئاً إن أطعنا رحمتنا وإن عصينا عذابنا مالنا على الله من حجة بل الحجة الله علينا وعلى جميع خلقه أبرا إلى الله ممن يقول ذلك و انتفى إلى الله من هذا القول فأهجر وهم لعنهم الله والجادهم إلى أضيق الطريق وإن وحدت من أحد منهم خلوة فاشدخ رأسه بالصخرة».

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: الجاء ياضيق طريق كناية از اتمام حجت بر آنجماعت نمودن یا مشهور ساختن آنها و تکذیب آنها یا انتهاز فرصت است برای کشتن آنها شدخ باشین معجمه و دال مهمله و خاء معجمه شکستن چیزی است که میان تهی باشد، میفرماید : ابن حسكه عليه لعنة الله دروغگوی است و دروغ گفته است و برای تو همین کافی است که من او را در زمره موالی خود نمی شناسم چیست او را که خدایش لعنت کند.

سوگند بخداوند که خدای تعالی محمد و سایر انبیای عظام صلوات الله وسلامه عليهم را مبعوث نفرمود جز بدین حنیف و راست و آئین مبین و اقامت نماز و زکاة و حج و روزه و ولایت ، و محمد صلی الله علیه وآله خلق را جز بحضرت خدای بیهمتا دعوت نکرد که شريك و انبازی ندارد و هم چنین با جماعت اوصیاء که از فرزندان آنحضرت هستیم از بندگان خدای هستیم هیچ چیز با او شريك نگردانیم اگر خدای را اطاعت کردیم بر ما رحم میکند و اگر عصیان او را ورزیدیم ما را معذب میگرداند ما را بر خدای حجتی و غلبه نیست بلکه خدای را بر ما و جمیع آفریدگانش حجت و غلبه است .

بخداوند تعالی براءت میجوئیم از کسی که آنگونه سخن کند، یعنی مانند کلمات ابن حسکه را بر زبان بگذرانند و بحضرت دوری میگیریم ازین گونه قول و سخن شما دوری کنید ازین جماعت کذاب مفتری، لعنت کند ایشان را خدای و ملجأ گردانید آنها را بسوی تنگ ترین طریق، یعنی برایشان اتمام حجت نمائید برایشان و کذب و بهتان و خباثت و پستی عقیدت ایشان را بر جهانیان روشن سازید تا ایشان را بشناسند و لعن کنند و از آنها دوری بجویند، و اگر دریایی یکی از ایشان را در خلوت و جایی تنها پس کاسه سرش را با سنگ در هم شکن و ممکن است صیغه متکلم باشد، یعنی اگر من در یابم چنین میکنم، و شاید استعمال فاشدخ که بمعنی شکستن چیز میان تهی است و بمعنی شکستن سر و بیضه شتر مرغ است اشارت باین باشد ابن حسکه از گوهر عقل تهی است و دیوانه است، و انشاء الله تعالی ازین پس در مقامات آتیه به بقیه حالات ابن حسکه و جماعت غلاة با آنحضرت اشارت میرود.

بیان وقایع سال دویست و چهل و هفتم هجری مقتل متوکل عباسی

و طبری و دیگر مورخین در سبب قتل متوکل چنین می نگارند که متوکل فرمان کرد تا بهر کجا باید احکام و فرامین صادر نمایند که ضیاع و املاکی را که وصیف ترکی در اصفهان و جبل دارد ضبط کرده در اقطاع فتح بن خاقان گذارند و بر حسب فرمان نگارندگان پیشگاه انشاء کتب نموده احکام عدیده برنگاشتند و بخازن خاتم خلافت بفرستادند تا بمهر رسانیده و روز پنجشنبه پنجم شعبان المعظم روانه دارند.

و این خبر چون بوصیف غلام ترکی از عظمای رؤسای غلامان ترك رسید

و او را ثابت افتاد که خلیفه در امر املاک او بدان گونه حکم بصدور احکام و ضبط املاک فرموده است و از آن طرف چنان روی داد که متوکل اراده نمود که روز جمعه شهر رمضان که جمعه واپسین آنماه بود مردمان را نماز بگذارد و در اول ماه رمضان این خبر در میان مردمان شایع گشت که خلیفه در آخر جمعه شهر رمضان نماز بجماعت می سپارد.

لاجرم مردم برای ادراک آن مورد فراهم شدند و احتشاد و اجتماعی عظیم روی داد و جماعت بنی هاشم از بغداد بیرون آمدند تا هنگامی که متوکل سوار و رهسپار شود عرایض مطالب خود را بعرض برسانند و سخنان او را در مقاصد خود بشنوند، و چون روز جمعه معهود در رسید متوکل خواست سوار شود و مردمان را نماز بگذارد عبیدالله بن یحیی وفتح بن خاقان عرض کردند ای امیر المؤمنین همانا مردمان اجتماعی عظیم نموده و از اهل ملت حضرتت گروهی بیشمار برای ترفع تظلم و برخی در طلب حاجت جمعی بیشمار حاضر شده اند و اینک امیر المؤمنین از تنگی نفس و زحمت تب شدید در تعب است اگر رأی امیر المؤمنین بر آن قرار میگیرد که یکی از ولایة عهود را امر فرماید مردمان را نماز بگذارد و ما نیز با او باشیم چنان خواهد فرمود .

متوکل گفت : من نیز بر همین رأی هستم منتصر را امر کرد برود و مردمان را نماز بگذارد ، و چون منتصر خواست برای اقامت نماز جماعت نهضت نماید عبیدالله وفتح بن خاقان عرض کردند: ای امیر المؤمنین ما را پی دیگر نداریم و امیر المؤمنین اعلی را یا میباشد ، گفت : بمن عرضه دارید تا رأی شما چیست ؟ گفتند: ابو عبدالله معتز بالله را امر فرمای تا بنماز مردمان برود تا در این روز شریف او را تشریف بخشی چه در این روز اهل بیت او و تمام مردمان حاضر گشته اند و خدای او را باین امر بالغ میگرداند .

متوکل گفت : دیروز برای معتز مولودی پدید شده است پس او را فرمان کرد بنماز برود ، معتز بر نشست و با حشمتی عظیم مردمان را نماز بگذاشت و منتصر

در انتظار و کوب در جعفریه بود این خبر بشنید و از جای بجنبید و این کردار بروی بسی ناگوار و دشوار گشت و بن کینه وزی واغراء و جوش و خروش او بیفزود و چون معتز بالله القراءت خطبه خود پرداخت عبیدالله بن یحیی وفتح بن خاقان که حضور داشتند پبای شدند و هر دو دست و هر دو پایش را ببوسیدند و معتز از نماز فراغت یافت و باز گشت و عبیدالله وفتح در رکابت راه بر گرفتند و با مو کب وکوکبه خلافت و عظمت و ابهت سلطنت جانب راه گرفت و جهانی در اطرافش روان بودند و با چنین حشمت و شکوه آسمان برسز و زمین در پی به پیمودند تا بخدمت پدرش متوکل در آمد و عبیدالله وفتح بن خاقان با او بودند.

و داود بن محمد بن ابی العباس طوسی نیز با او بود. آنگاه دارد عرض کرد: ای امیر المؤمنین مرا دستوری بده تا تکلمی نمایم گفت: بگو، گفت: ای امیر المؤمنین سوگند بخداوند من امین و مأمون و معتصم صلوات الله علیهم وواثق بالله را بر منبر بدیده ام «فوالله ما رأیت رجلاً علی منبر أحسن قواماً ولا حسن بدیهجاً ولا أجهر صوتاً وأعذب لساناً و إلا أخطب من المعتر بالله أعزه الله یا امیر المؤمنین ببقاءك وامتعاك الله واینانا بحیاته».

قسم بخدای هیچ مردی را ندیده ای بر منبری که از قوام و ثبوت و بدیهه رانی و جهارت صوت و رسائی آواز و شیرینی و تیزی زبان و قراءت خطبه از معتز بالله خطیب ترین ای امیر المؤمنین خداوند عزیزش بدارد بدوام بقای تو واو و ما را از زندگانی او کامیاب و بهره در فرماید.

متوکل گفت: خداوندت خیر دهد و خیر را بزبانت جاری کند و ما را از وجود تو شادخوار بدارد و چون روز یکشنبه در رسید که روز فطر بود متوکل را ستی و فتوری روی داد و گفت: منتصر را بگوئید مردمان را نماز فطر بگذارد عبید الله بن یحیی وفتح بن خاقان عرض کردند: ای امیر المؤمنین تمامت مردمان گذشته بدیدار امیر المؤمنین بیرون آمدند و بانتظار بی بودند و ازدحام و احتشادی عظیم کردند و امیر المؤمنین سوار نگشت و دیدار نمود و ما ایمن نیستیم

که امروز نیز سوار شوند اراجیف مردمان در رنجوری او بسیار گردد و در حقیق پاره سخنان بزبان آورند، یعنی از مرگ او در افواه بیفتند و موجب آشوب و انقلاب گردد، اگر امیر المؤمنین را رأی بر آن علاقه یابد که اولیا و دوستان را شادان و دشمنان و اعدای خود را در رکوب خود نگو نساو خورد فرماید میفرماید پس متوکل خدام آستان را بآمادگی و ساختگی فرمان کرد آنگاه با عظمت و حشمتی عظیم بر نشست و مردمان را نماز بگذاشت و بمنزل خود بازگشت و آنروز را بر همان حال اقامت کرد و روز دیگر هیچیک از ندمای خود را احضار نفرمود.

طبری: گوید گفته اند: چون متوکل روز فطر بنماز بر نشست از دوسوی تا چهار میل راه احتشام موکب خلافت کوکب را صف بر کشیده و جهانیان در پیش رویش پیاده بودند و او با این شأن و جلال برفت و مردمان را نماز بگذاشت و بقصر خودش بازگشت دو مستی خاک بر گرفت و بر سر خود بگذاشت سبب این کردار را پرسیدند: گفت چون کثرت این جمع و عظمت این احتشام را بدیدم که همه در تحت امر و نهی من بودند دوست داشتم که در حضرت یزدان بی زوال و خداوند متعال و چون روز بعد از فطر در رسید همچنان هیچیک از ندمای خود را ننخواند و چون روز سوم که روز سه شنبه سوم شوال بود در رسید متوکل بانشاط بنشست.

جلد چهارم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی نقی علیه الصلاة والسلام

عنوان ... صفحه

بیان وقایع سال 233 هجری ... 2

بیان وقایع سال 234 هجری ... 47

بیان حوادث و سوانح سال 234 هجری ... 54

بیان وقایع سال 235 هجری ... 55

بیان گرفتن متوکل بیعت بولایت عهد ... 62

بیان ظهور مردی در سامرا که خود را ذوالقرنین میدانست ... 81

بیان شکایت حضرت امام علی نقی از عامل مدینه و ... 94

بیان مکتوب متوکل عباسی بحضرت امام علی نقی ... 95

بیان حرکت کردن یحیی بن هرثمه بن اعین ... 98

بیان حرکت فرمودن حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام ... 103

بیان پاره حالات و معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام ... 107

بیان ورود حضرت ابي الحسن ثالث علی نقی علیه السلام ... 112

بیان وقایع سال 236 هجری و مقتل محمد بن ابراهیم ... 127

بیان امر کردن متوکل بهدم قبر حضرت ابي عبد الله الحسين علیه السلام ... 130

بیان وقایع سال 237 هجری ... 157

بیان خشم متوکل عباسی برابن ابي دواد ... 171

بیان امر فرمودن متوکل عباسی به ... 173

بیان ولایت عباس بن الفضل در صقلیه و ... 175

بيان فتح شهر قصر يانه دار الملك صقلية... 176

بيان بدايت امر يعقوب بن ليث و... 181

بيان حوادث و سوانح سال 237 هجري... 183

ص: 439

بیان وقایع سال 238 هجری ... 184

وصول مراکب روم بسوی دیار مصریه ... 189

بیان وفات عبدالرحمن بن حکم اموی ... 192

بیان وقایع سال 239 هجری ... 194

بیان وقایع سال 240 هجری ... 197

بیان محاربت و مقاتلت مسلمانان با مردم فرنگ ... 204

بیان پاره اخبار و احکامی که از حضرت امام علی نقی وارد شده است ... 206

بیان وقایع سال 241 هجری ... 219

بیان قرارداد نقدیه در میان مردم اسلام و ... 221

بیان مضروب شدن عیسی بن جعفر بعلت سب خلفاء و عایشه ... 223

بیان پاره حوادث و سوانح سال 241 هجری ... 237

بیان وقایع سال 242 هجری ... 262

بیان حوادث و سوانح سال 242 هجری ... 262

بیان وقایع سال 243 هجری ... 273

بیان وقایع سال 244 هجری ... 290

بیان وقایع سال 245 هجری ... 299

بیان پاره حوادث عجیبه و عظیمه که در طی سال 245 هجری روی داده است ... 304

بیان خروج کفار از بلاد اندلس بیلاذ و ... 341

بیان حوادث و سوانح سال 245 هجری ... 349

بیان وفات ابی الفیض ذوالنون مصری و برخی از حالات او ... 315

بیال احوال شیخ ابي تراب عسکر بن حسین نخشی که ... 402

بیان وقایع سال 246 هجری ... 410

بیان پاره اخبار متفرقه که از حضرت امام علی نقی علیه السلام مأثور است ... 415

بیان وقایع سال 247 هجری مقتل متوکل عباسی ... 435

ص: 440

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

